۵۲۵۹

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۴۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهت القلوب
مؤلف حمدالله بن ابی بکر بن حمدالله المستوفی القزوینی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۵۲۹۲
شماره ثبت کتاب ۶۳۴۴۲

مد
۱۱۰۷۱

خطی - فهرست شده
۵۲۹۲

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۲۵۹

۵۴۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهت القلوب
مؤلف حمدالله بن ابی بکر بن حمدالله المستوفی القزوینی
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه ۵۲۹۲

۱۰۷۰۱

۵۲۹۲

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل
خانه ویران شد و ان نقش بدیوار بماند

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

حمد واهب مواهب بی علت جلت کلمته که مبدع مخترعات و مخترع مبدعات
و جامع قوانین فواید و مبانی معانی نبی کلام مجید که مبنی است بر اصطلاحات
مناسب و شأنی و ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است که صدر کتاب
و مبادی خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح
بتقریر مراسم تحمید بمتابعت آن اشارت فرموده صاحب لوای لولاک برترین
برای وما ارسلناک الا رحمة که پیشه شکر او شعار انا املح در دیار
نبوت و بلاد فصاحت انداخته است و رایت هدایت عباد [illegible]
عباد افراخته پیغمبر است که کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر بر اصحاب
آرای و ارباب فصاحت نمای واجب میشود و در مبادی تقریرات و اوایل
تحریرات از سر فکر [illegible] تمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود و واهب
المن و الجود که جلایل ذات و جمایل صفات او از قابلیت اذهان و تخیل [illegible]

منزه است و از تکلف تصرف اوهام و تغیر ارقام اقلام مقدس و در
استثمار ثمرات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معارف عوارف
و استمطار امطار امطار و رشحات سحاب و تحقیق دقایق و تدقیق حقایق
آن موقوف توانا بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان تحمید حسن سرایند
که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از اعداد قیاس هر سخن شناس
بارگاه صمدیت و سرادقات احدیت پروردگاریرا که سفینه [illegible]
معرفت [illegible] کمال سمات جلال او در بحر لجه الی معالی معاودت بسم الله مجریها
روان کرده ملاح تقدیر او است و اشراق انوار تحصیل مفتاح بیان
در شرح بیان هر مفصل و مجمل از مشرق شروق اضائت و ظهور او نعما و آلای
و آلاء او سبحانه زیرا که منطقه تقدیر رقم و تحریر قلم حصر ذکر شکر شمه از آن آلاء نعمت
تواند کرد با تحریر هیچ مصور مصور و تحبیر هیچ محرر محرر گردد تحیرت فی وصف نعمائه
قصرت عن شکر آلائه سوسن زبان در چمن دهان بقوت نطق که سبب تکریم بنی
آدم و غنچه بیان بر غرفه دماغ قدرت فکر که مایه تفوق بر اهل عالم است در گلزار
بدایع صنایع او عندلیب وار این ابیات که اثبات [illegible] انشاد کند
شعر تأمل فی نبات الارض و انظر * الی آثار ما صنع الملیک * عیون من لجین ناظرات
کان حدقها ذهب سبیک * علی قضب الزبرجد شاهدات * بان الله لیس له شریک
خطیب زینت تقدیر او در مقصوره ایجاد بر منبر کاینات خطبه ازدواج آبای علوی
و امهات سفلی میخواند تا موالید ثلثه را از کتم عدم بحیز وجود آورد و خلعت
[illegible] او بخصوصیت عقل و زینت نطق انواع انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده

جمیع مخلوقات را بسبب ظهور انسان آفریده و قوت ذاکره و مدرکه بغوص در بحار
کلام قدیم و ادراک حقایق آن موجب تعظیم مراتب انسان ساخته و لوای
عز و علای انسان در میادین سخنوری که جولانگاه براق خواطر درخش صبا رفتار سخن
خداوندگان اظهار پرگار غدار شاهد نطقت آفراخته با زبان
تحقیق با هر فردی از افراد ایشان این ندا میکند بیت ترا از دو گیتی برآورده‌اند
بچندین میانجی بپرورده‌اند ٭ نخستین فطرت پسین شمار ٭ تویی خویشتن را
ببازی مدار ٭ ذوق شوق عشق عرفان کمال ذات او در درج دل متشبثان
اذیال اجلال توحید بی شوایب اخلال درج شده تا لذت کشف اسرار
تحقیقات حاصل او در ادوار لیل و نهار و اطوار سپهر و چهار فروع ارواح طالبان
گر فروغ اسواق اشواق انگیزد و بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ٭ سلطان فرمان مطاع او چندین هزار
نقطه نبوت در دایره وجود بر ارشاد خلایق و ترهیب حقایق گماشته و
و افضال و اکرام ایشان سمع اعلام در کشور رهبری برافراشته تا بمتابعت
ایشان اکثر خلایق روی از بیابان گمراهی برکاسته و در راه جاده شریعت غرا
مستقیم دین الهی برداشته‌اند و از ایشان خلاصه کاینات و نقاوه موجودات
آنکه گوی انا افصح من نطق بالضاد در میدان فصاحت از همگنان
ربوده و در شرح کمال صفات ذات بیچون بقصور اعتراف نموده و فرموده لا
احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هرچند ذروه قدر و عز
صدر آن مسندنشین عالم اصطفا از آن مرتبه رفیع و دستگیر است که باصناف

و از صلات صلاة صلوات ربّی پذیرد بحکم انّ الله و ملائکته یصلّون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما زبان
حال سپاید که زاید که از درون دل و جان بر زبان می باید رساند تحف
طرف تحیات تحیات صافیات صافیات که مهاب نسایم آن مر استان
عنایت ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت مطهره و مشهد مطهره و نور حدیقه رسالت
نور حدیقه جلالت که نگین نگین خاتم خلافت او ثبوت نبوت نقش قسم بر او در حکمت
عظمت و جلال کرده‌اید تا چون ابشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
زبان برگشاده‌اید ان ولکن رسول الله و خاتم النبیین در شهر جای
در بیت و فصاحت آیات بینات شواهد عدل مدعای آن مظهر ترخد الت
گشت شعر سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین ٭ مصطفی ما جاء الا رحمة
للعالمین ٭ و از آن آل کرم مکرم مبرور محترم مطهر او که کسوت خلعت خلف ارشاد
از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خیر خیر امتی قرنی مشرفند صلی الله علیه
و آله و اتباعه و اصحابه و احبابه و اشیاعه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد
مسوّد اوراق این اطباق و مزین ظروف این حروف اضعف عباد الله
احوجهم الی رحمة الله محمد اسد بن ابی بکر بن محمد اسد المستوفی القزوینی بصّره الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه بحکم الکریم بیت فرزند جهان کند بهر حال
گر ما در خویش و بر پدر رود ٭ از عنفوان شباب شتاب نوا را اشتغال بامر
متابعت کار آباء و اجداد و نفی شده عمل مشکل اشتغال میداد و همگی تصدیق همت

از سر صفای طویت ملازمت جناب اعاظم امرا و اکابر و وزرا و مصاحبت و
شعرا اکثر اوقات دست بهم داده فمن اعظم التجارب شعر صدارت نصب العین
داشته و حق الشمس لا تخفى بكل مكان فرو نگذاشته چند گاهی سیر و سیاحت
طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس غنیة الکتمان و الاظهار رسانیده
در اطراف بلاد فارغ از اطراف تلاد میگشت زمانی با دل خسته تنگ
بسته توزع و انفصام خود را لمبیت و لعل تسلی میگردانید و زمانی بسیار با نشاط
نشاط بحصول مطلوب و مقصود در عرصه شادکامی میگسترانید و بتخصیص در خطه
تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن
المکروهات که هر یک بحقیقت فسحه خلد برین و زینت نگارخانه چین است بهشت
روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و مکمن افاضل اهل یقین است گاه
زلیخاوار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس برآورده بوصل یوسف
مراد و مقصود و عزیز مصر کام و آرزو شده علمای صوری بحصول موصول میشد
گاه یعقوب صفت پای عجز در ناکامی و دامن عزلت و عطلت کشیده در هجرت
ابن یامین دلخوشی رفیق بر کنعان بیت الاحزان افتاده و تیمار آمده الهامی
معنوی بحجاب تواری متواری میگشت گاه بر طلل و شوامخ طور مقصد و امانی بجلی
کشف رموز مسایل مشکل مبصای موسوی در ید بیضا امور و وقایع مینمود و گاه در بدو
طلاب معانی بنیان حل مشکلات جامع اصول طرق و دم عیسوی در احیای علوم
اخروی میگشود و بعد از صحبت یاران موافق و دوستان صادق استیناسی هر چه
تمامتر می یافت و در حصول افادت و استفادت می شتافت و اکثر اوقات

بر مطالعه کتب مواظبت مینمود و بر کلیات اغراض آن واقف شده و حل
فحاوی رموز و اشارات آن قانون شفای دل شیدا و ذخیره نجات بلا
می بود و شغف بر مطالعه می افزود و چند زمانی بحث علم و درس شریف که
باشد نفس انسان را کمال ش زمانی شعر و شطرنج و حکایات ش که خاطر را بود دفع
ملال ش تا نسخه صور الاقالیم تالیف ابی زید احمد بن سهل بلخی و کتاب البلدان تالیف
احمد بن عبدالله و مسالک الممالک تالیف ابی القاسم عبدالله بن خرداذ
خراسانی و جهان نامه تالیف   در نظر آمده و بر کیفیت صور و
معانی آن اطلاع افتاد و هر یک را بصورتی هر چه زیباتر و معنی هر چه رعناتر
آراسته و پیراسته یافت و الفاظشان از معانی پاکتر و معانی از الفاظ
دیده تحریر در عذوبت چون ماء معین و تقریری در لطافت چون خلد برین چون
ایام جوانی دلگشا و چون آب زندگانی جانفزا بلندی با ابر افلاک گشته
و بروانی آب برده اما چون بعربی ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن
زیادت حظی نبود وصف تکوین کاینات و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات
علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان و صفت
صورت و معنی ایشان و ذکر ملوک ایران و شرح تواریخ عمارات بلاد و
ولایات آن و محصول ارتفاعات و طبایع و اشکال و اوایل مکان هر دیار
و مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و قفار و جبال و زمین هموار و
سهل و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ طرق و تقریر عجایب و
غرایب آن تمام از هیچیک معلوم نمیشد لاجرم بر وصفی از این اوصاف در

جایی می آمد از آن جمله بعضی قلمرو بود یاران و دوستان در خواهش بودند
که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه
جمع بود مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون تمام در وقت کتابت آید بیگانگان
از آن فرح فزاید و ترا یادگاری نیکو و نامداری باقی باشد گفتم اگر طبع آفت
از هزاران یکی و از بسیار اندکی کافیست و پیداست که گفته اند مصرع در خانه گر
کس است یک حرف بس است با وجود فصاحت و عبارات آبدار و استعدادات
نامداران تصانیف معتبره و تالیفات مشتمله الفاظ نابکار و گفتار ناهموار جهت
عرض کردن از ملاحت و وقاحت ابلهی لطف قافیه نیست و بدین جهت تکلف
ننمایید و پرده عار این ضعیف پوشیده و در سوال الحاح نمودند چه گفته اند بیت
زبان بربند تا همچی نشنوی صم بکم [illegible] هر کس که باشد زبانش اندر حکم ایران
از آن جمله اسنادهای مرجح تا شمرده شود و در صورت مبالغه عظیم فرمود و مذکور است
الحمد لله این بیانه نهفتنی و این نافه مشکین و این التماس پذیرفتنی و این کتاب
گفتنی و این کوه عنبر و این نافه خوشبوی شکافتنی و این جامه بیگانه نا گفتنی است
گفتم اگرچه معنی صورت زمان عمر از آن عزیزتر است که در امثال چنین سخنان
صرف شود و حق تعالی میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ و اگر کسی را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم
علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرده و بیکسر موی از آن جاده
نگذرد و سر موئی تخلف نکند از صد هزار انعام که حق تعالی در حق بنده کمال
ارزانی داشته که ادا کرده باشد چنانکه در کلام مجید می آید وَإِنْ تَعُدُّوا

نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا بلکه یکی از صد هزار از آن عهده حق این توفیق قیام
نموده بوده و بصورت سخن گذار نا متناهیان هنر در رای و بیان خود صورت جزوا
با آن مخترعات دلگشای و مبتدعات جان‌فزای جلوه داده چنانکه در سبب نظم
کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل رخصت نمیدهد به مثنوی که بیهوده زین در
سخن گسترم ٭ همی زیره و زیره بکرمان برم ٭ بپیش فروغ رخ مهر و ماه ٭ چو چراغ
زدن چون آرم براه ٭ بر سرو آزاده آرم گیاه ٭ ستایش کنم یار با کیمیا ٭ تنجه هدیه برم
فروشم بصراف زر مغربی ٭ اما بنا بر گفتار شیخ سعدی شیرازی که گفته است بیت
چو چشم آهوی با کسی دستبرد ازوی گریزت یا گریز ٭ کنون چون شمار اجل است کام
نهادم درین کار فرخنده گام ٭ و بقدر الوسع والطاقة که هو عادت اهل القلم
در آن شروع نموده بعضی آنکه در کتب مذکور و دیگر کتابها چون طبقات حمدانی
تالیف ابی عبدالله کاتب الواقدی و عجایب المخلوقات تالیف امام
زکریا بن محمد بن محمود الکمونی قزوینی و آثار البلاد هم تالیف او و فارسنامه تالیف
ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی زمان السلطان محمد السلجوقی و در ذکر
کرمان تالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب البحر تالیف امام
علی بن عیسی الحرانی للمقتدر و آثار الباقیه تالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد
بیرونی خوارزمی منجم و کتاب التفهیم فی التنجیم هم تالیف او و کتاب ارشاد
در ذکر قزوین تالیف امام جلیل حافظ خلیلی قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف
دیاری که ملکشاه سلجوقی نوازش کرده و در نظر او در آمده بود و تاریخ اصفهان
تالیف حافظ عبد الرحمن محمد بن اسحاق الاصفهانی و رساله السنجریه فی

الکانیات لعضد به تالیف امام عمر سلطان ساوجی و عجایب الاخبار
تالیف و تحفة الغرایب تالیف و صور الکواکب
شیخ ابو الحسن صوفی نعمت الله و له و تاریخ مغرب تالیف
و اخلاق ناصری تالیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ الرئیس
هم تالیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و فقه و اصول کلام و فلاحت و غیر آن
که ذکر هریک بوقت می آید مسطور بوده و برخی آنکه برای العین مشاهده نموده و چندی
آنچه از روات معتمد القول شنوده عقد المحصول بالایجاز و الاختصار در سلک کتب کشیده
و آنرا نزهت القلوب نام کرد امید بفضل و کرم بزرگان و ارباب فضایل که
این کتاب بنظر مبارکشان شرف خواهد شد که از روی محاسن شمایل بعین الرضا
ملاحظه فرمایند و اگر بر خطا و زللی وقوف یابند بحکم **شعر** اذا حسنت فی المنطق صورة
وحلی البلاغة و البیان ۞ فلا ترتب لعجمی ان رضی علی مقدار اقناع الزمان ۞
آنرا از پریشانی خاطر بکثرت و تنوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زحمات
بیشمار که از گاه وفات سعید ابو سعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرته و
رضوانه واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت انکارند **نظم** زانکه اندر حکمت و
منطق سخن و بیان ۞ در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار کلام ۞ کز فزون از عمر او
هیچم کم نیم ۞ قدر رقم و اندر پی این پیشه بنز فام ۞ و بزرگی فرموده بر مولف از آن مرد
بگذرند و بشرف اصلاح مشرف گردانند مولف را بدعای خیر مدد فرستند **بیت** که
گردم پاکشان گردگار ۞ بخشد گناهان این خیره کار ۞ انشاء الله تعالی وعده و اکنون
بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کرد

و الله الموفق باتمامه و علیه توکل فضله و اکرامه و المطلوب الی الله عز و جل ان یعصمنی من
الخطاء و الزلل فی القول و العمل انه المتفضل رحمه اوده
عمره و آمین یا رب العالمین

فهرست

بنا و سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در منها اول خ و باین پایه
پیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون قاعده خیر الکلام ما قل و دل پیش ایشان
معتبر است رعایت قرا ین بتکراری انجا بزرگ کراراولی بود بجز و باین پایه قناعت کرد

فاتحه
و آن مشتمل است بر مقدمه و دیباچه

مقدمه ۞ دیباچه

در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر ۞	در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض
و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة ۞	و صفت اقالیم و وصف اطراف آن

مقالهٔ اوّل

در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است

مرتبهٔ اوّل

معدنیات و آن سه جنس است

جنس اوّل ۞ جنس ثانی ۞ جنس ثالث

در ذکر فلزات کانی و عملی ۞	در ذکر احجار و آن سه مرتبه است ۞	در ذکر [illegible]

اعلی ۞ اوسط ۞ ادنی ۞
جواهر و نحوها ۞ کالاحجار ۞ مرواری و نحوها و دونها

مرتبهٔ دویم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است

شکل اول ، شکل دویم ، مرتبهٔ سیم

در ذکر اشجار مثمره و آزاد ؛ در ذکر نجوم و ازاهنه و ادویه ؛ در ذکر حیوانات آن بر سه نوعست

نوع اول ؛ نوع ثانی

در ذکر حیوانات بری و آن پنج وجه است ؛ در ذکر حیوانات بحری و کول و جیسون

وجه ، وجه ، وجه ، وجه ؛ نوع ثالث

اول اهلی ، ثانی وحشی ، ثالث سباع ، رابع ... ، خامس ... ؛ در ذکر حیوانات هوائی و حشرات

مقالهٔ دویم

در ذکر انسان و انسان بر دو گونه است الصورة المعنی و متفاوت ...

مکمل الصورة ؛ نظر اول

... و انسان ... ؛ در شرح اعضای انسان ... تفصیل ... صفت

صفت اول ؛ مفردات

در شرح اعضای انسان مفردات ؛ و هی اثنا عشر صورة من العظام و الغضروف و الرباط و العصب

مرکبات ؛ والعضلة و اللحم والشحم و الشعر ...

بعضی ظاهری اند و بعضی باطنی ؛ ظاهریه

راس ؛ بدن

و ما علیها من الاذن و العین و الانف و الشفة و الفم ؛ و ما یتعلق به من العنق و الصدر و الید و ... البطن

والاسنان و الحنک و الشعر و الحاجب و اللحیة ... ؛ الظهر و الجنب ... و الرجل و ... الظفر

باطنیه

من الدماغ و الریه و القلب و الکبد و المرارة و الطحال و المعدة و الامعاء و الکلیة و المثانة و آلة التولید

صفت دویم ؛ ظاهریه ؛ باطنیه

در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی ؛ پنج قوتست لامسه و ... و شامه و الذائقه ؛ ... قوت است هر یک ...

قوی ؛ قوی

الجاذبه و الماسکه و الهاضمه و الدافعه ؛ المحدوده من الغاذیه و النامیه و المولده و المصوره

قوی ؛ قوی

المحرکه من الشهوانیه و الغضبیه و العاملیه ... ؛ العقلیه من العارفه و المتخیله و الحافظه ...

قوی ؛ صفت سیوم

المدرکه من الحاسه و الخیال و الفکرة ... ؛ در ذکر فواید و خوارج انسانی

نظر ؛ نظر ؛ نظر

در ذکر اخلاق و فضایل و رذایل ؛ در ذکر صفات و آثار نفوس ؛ در شرح ... و طلب ... کمال نفس انسانی ...

متفاوت ؛ مقالهٔ سیوم

الالهیه و ... فی الاجرام ... ؛ در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن بر چهار قسمت

قسم اول ؛ قسم دویم

در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی ؛ در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل بر

که اشرف بقاع جهان و قبلهٔ اهل ایمانست ؛ بر مطلع و مقصدی و مخلص و ...

مطلع

در شرح تقسیم و طول و عرض حدود و اقالیم و قبله بلاد ایران زمین

مقصد

در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و ملوکی که آنجا بوده و بناء و عمارت و صفت ساکنان هر ولایت آن مشتمل بر ... باب

باب ۱ ، باب ۲ ، باب ۳ ، باب ۴

در ذکر بلاد عراق عرب ، در ذکر ولایت عراق عجم ، در ذکر مواضع آذربایجان ، در ذکر دیار اران و موقان

باب ۵ ، باب ۶ ، باب ۷ ، باب ۸

در ذکر بقاع شروان و گشتاسفی ، در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان ، در ذکر ولایات ممالک روم ، در ذکر مواضع ارمن و اخلاط

باب ۹ ، باب ۱۰ ، باب ۱۱ ، باب ۱۲

در ذکر دیار بکر و ربیعه ، در ذکر بقاع کردستان ، در ذکر بلاد خوزستان ، در ذکر مواضع بر و بحر مملکت فارس

باب ۱۳ ، باب ۱۴ ، باب ۱۵ ، باب ۱۶

در ذکر ولایت شبانکاره ، در ذکر ولایت کرمان و هرموز ، در ذکر بقاع مفازه کنار مکران و قهستان ، در ذکر بلاد قهستان و نیمروز

باب ۱۷ ، باب ۱۸ ، باب ۱۹ ، باب ۲۰

در ذکر ارباع مملکت خراسان ، در ذکر ولایت مازندران ، در ذکر دیار قومس و طبرستان ، در ذکر بقاع جبال گیلانات

مخلص

در ذکر صفت طرق و انهار و عیون و اشجار و بحیرات و جبال و معادن و این پنج فصل است

فصل ۱ ، فصل ۲ ، فصل ۳ ، فصل ۴

در ذکر مسافات و فراسخ طرق ، در شرح جبال ، در ذکر معادن ، در وصف مخارج انهار و عیون

فصل ۵ ، مختتم

در ذکر بحار و بحیرات ، در ذکر عجایبی که در ایران زمین است

قسم سوم ، قسم چهارم

در ذکر بلادی که اگرچه از ایران نیست اما ، در ذکر عمارات عالیه مشهوره که در بلاد حکام ایران ساخته اند بجانب اطراف ایران ، ربع مسکون است و از معظمات آن

خاتمه

در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکونست در بر و بحر بیرون از آنچه در ایران زمین است و ذکر ارض عرفات

فاتحه آن مشتمل است بر مقدمه و دیباچه **مقدمه** در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة انباء التاسع و فق ... بدانکه بدلایل عقلی و نص آیات از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیا علیهم السلام و براهین عقلی و اقوال حکما و علما متقدم و متأخر اهل ادیان را بتحقیق بی هیچ شکی و ریب محقق و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیمست و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغییر و جسم و جان و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبه و نظیر و شریک و انباز و یار و همساز و سبب و آلت و سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هر چه ازین اقسام در تصور و عبارات توان آورد منزه و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست یقین بدان که هرگز نیابد بدیده و هم ادراک کس که وهم او فرسد و ماسوی الله مخلوقست و آفریده او و چون خواست نیست هست کرده و چون خواهد از هست نیست کند و در آن بر وی هیچ حکم نبود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را با درک توان او باید آنچه درک توان کرد بمعنی و یخلق ما لا تعلمون و در شرح آن شروع مستحب ترتیب شروع در غرض کلام باجمعی زیبد بهتر باید در کردن بر است نا کردن ، و هر چه از او درک توان کرد و حقیقت آن از شرح شاید داد

یاقوت باصره که برویت آن محسوس گردد مانند آنچه به بصر بر آن نرسد از عرش و کرسی
و ملائکه و جن و شیاطین مانند از آن بجز نقل و خبر و اثر نشان نتوان داد
و آنچه به بصر برسد که آن محسوس شود و عقلا از صورتش نشان میتوانند داد به تماشای
نجوم ثوابت و سیاره و حرکات او و از طلوع و غروب و افلاک و انجم
حدوث غیوم و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف
و ریاح و کره ارض از جبال و سهال و بحار و قفار و عیون و معادن
آباد و نبات و حیوان و انسان و آنچه بدینها مانند و شب و ایام و ساعات
و هیئات ظاهری و باطنی آن بلانهایت و هر یک ازین موجودات
ذره از ذرات از حکم شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی
ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت خالق و قدرت صانع آن عز و
آلاء و تقدست کبریاؤه شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و
فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت کامله
و غایت حکمت و صانعیت در ابتدا آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم
آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب نداده و آن را بسیط خوانند و آن
باز بر دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیط دیگر آمیزش نگیرد و طبع ندارد و
آن افلاک و انجم است دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است
قسم دوم آنکه از بسایط ترکیب داده و آن را مرکب خوانند آن موالید ثلثه
کانی و نباتی و حیوانی است و از امتزاج عناصر متولد میشود و افلاک
و عناصر را شکل مستدیر است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند فضل

الاشکال و هو المستدیر افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان همدیگر مجوف
همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر توست آنچه جرمش لطیفتر بالاتر و
آنچه کثیفتر زیرتر و نشیب تر از همه کره خاکست که از همه کثیفتر است و افلاک
بکواکب و نجوم مزین است و افلاک را در کلام مجید ذکرش بسیار آمده و ثنا
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه برصد در آمده
در آمده حصر شان کم از دویست و هشتاد است و از آن هفت سیاره
سیاره کشاده موزون در فلک که بیت بانه و بیست اند است هزار و هفت
کواکب سیاره از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند آفتاب را نیر
اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و اکبر است و ماه را نیر اصغر
خوانند و پنج ستاره دیگر را متحیره خوانند از آنکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت
متحیر میشوند و عرب ایشان را خنس و کنس خوانند باقی را ثوابت خوانند
و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است در کلام مجید ذکر شمس و قمر بجا بسیار
آمده است اما ذکر دیگر مجملا و بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره
و ثوابت همه کروی اند بموجب رصد حکیم بطلیموس چنانکه در کتاب مجسطی اورده
از قول کبار حکما که پیش از و بعد از و بوده اند از همه بزرگتر آفتاب و آن
چند صد و شصت بار و دو دانگ و طسوجی کره زمین است پس یازده ستاره
ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین ایشان شعری یمانی و آن چند نود و دو بار
و دانگی کره زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دانگی کره
زمین است پس زحل و آن چند هشتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس دیگر ستاره ها

ثابته مرصوده و کهترین ایشان آنکه در شکل حوت جنوبی است و آن چند شانزده
بار کره زمین است پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کره زمین است پس زهره و آن چند
جزوی از سی و شش جزو کره زمین است پس قمر و آن یک جزو از سی و نه بخش و ربعی از
کره زمین است و بعضی گفته اند از سی و نه قسم و ربعی قسمی است و از زهره
بزرگتر پس عطارد و آن چند یک جزو از صد و سی قسم کره زمین است و بعضی گفته اند
از دو هزار و سیصد جزو یک جزو است و گروهی گفته اند از بیست و دو هزار بخش یک
بخش است الغرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ یک از آن
کوچکتر نیست و بعقولی نور آفتاب ذاتیست و از آن قمر مستعار و از آفتاب
اقتباس کرده و بعضی در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر
حکما برآنکه ایشان را نیز نور ذاتیست و گفته اند اگر مستعار بودی بایستی که در وقت
و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدی و اگر قریبی در
علویات مولوی هست و عطارد را که سفلی آفتاب اند البته چنین بایستی
بدین دلیل دانسته اند که نور ایشان نیز ذاتی است و سیارات سبعه هر یک
بر فلکی از اول تا هفتم مثبت اند **فلک اول** محل قمر است آنرا بفارسی ماه و بترکی
آی و بقول … و برومی … و بعبری … و بهندی چند و بختائی … خوانند قطر
جرمش بقول ابو ریحان ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم ۶۳۹ و بقیاس این حساب که از … حکیم
گفته که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطر آن باشد دور جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود
و بعد اعتدالش از زمین بقول ابو ریحان سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ ۳۶۲۹۵
و بدین دلیل دور فلکش دویست و بیست و هشت هزار و دویست و نود فرسنگ ۲۲۸۲۹۰

مرکوزش اوین باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانروز و کسری دوری
میکند پس سیر اعتدال گشبانروز دوازده درجه ۱۲ و چهار دقیقه و چهار ثانیه گفته اند از
این فراسخ تقریبا هشت هزار و چهارصد فرسنگ بود مرکوزش … و اگرچه قمر را
سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراسخ نسبت با متحیره سفلی زاید است
آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ از آن سریعتر و تند است فراسخ سیر هر یک
مضاف خواهد آمد برهان این تقریر است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هر چند
بفراسخ بیشتر سیر کنند چون بحسب درجات و دقایق اندک می باشد ایشان را بطی السیر
نامند و بعضی فلک قمر سی و سه هزار و صد و بیست و دو ۳۳۱۲۲ فرسنگ گفته اند مرکوزش
… باشد **فلک دویم** مقام عطارد است و آنرا بفارسی تیر و برومی …
و بعبری کان خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان صد و چهل و پنج ۱۴۵ فرسنگ و دور
دو دور جرمش چهارصد و پنجاه و شش ۴۵۶ فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین
هشتاد و نه هزار و چهارصد و هفده فرسنگ شمار کنند و بحساب این بعد
فلکش چهارصد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت ۴۳۶۳۳۸ فرسنگ مرکوزش
… و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه …
و بحساب از فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و نه فرسنگ بود …
… و از افلاک سیارات هیچ از آن اندک حرکت تر نیست و بعضی [illegible]
فلک صد و چهار هزار و دویست و چهل ۱۰۴۲۴۰ فرسنگ است مرکوزش …
فلک سیم مرکز جاه زهره است آنرا بفارسی ناهید و بقول جلبان و برومی …
و بعبری … خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان ششصد و چهل و دو ۶۴۲ فرسنگ

بهم دو و رد و هزار و نوزده فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین صد و هشتاد و
سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ گفته اند مرفوعش و بشمار آن
بعد دور فلکش هزار هزار و شصت و پنجاه و چهار هزار و چهار صد و دو فرسنگ
مرفوعش چون سیر وسط زهره هر شبانروزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه
کسری نهاده اند بدین دلیل سه هزار و نود و هشت فرسنگ باشد مرفوعش
و سطبری این فلک هزار هزار و هفتصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش
الذکر ذکر فلک چهارم وسط سموات سبعه است و در افلاک ثوابت
دل در بدن لاجرم نخستگاه شمس شد که پادشاه کواکب است آن را بفارسی آفتاب
و مهر و خور و خورشید و بزرگ و بغولی ماران و برومی الیوس و بعبری حما
و بهندی هور و دو بجای نیر خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان یازده
هزار و هفتصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش چهل هزار و هفتصد و
سه فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین هزار هزار و دویست و پنجاه و
چهار هزار و هشتصد و سی فرسنگ کم مرفوعش بموجب این بعد دور
فلکش هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد فرسنگ
مرفوعش چون آفتاب را سیر معتدل شبانه روزی پنجاه و نه دقیقه
و هشت ثانیه و بیست ثالثه است ازین فرسنگها بیست و یک هزار و پانصد
نود و سه فرسنگ بود مرفوعش و یک مانده است عدد فراسخ
نفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی برود و سطبری آن فلک هزار
هزار و چهارصد و هشت هزار و چهار صد و بیست و یک فرسنگ مرفوعش

باشد ذکر فلک پنجم جایگاه مریخ است آن را بفارسی بهرام و برومی ارس
خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ
قطری دور جرمش پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین
دوازده هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و ششصد و شصت و یک فرسنگ
مرفوعش با این بعد دور فلکش شانزده هزار هزار و هفتصد و
چهل و یک هزار و صد و بیست و هشت فرسنگ مرفوعش و چون سیر وسط
مریخ در شبانروزی سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب ٢٣٣١٦ بیست و
سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ مرفوعش و از افلاک سیارات
هیچ از آن تیزتر حرکت نیست و بر فلک هیچ از آن بزرگتر نبود و سطبری آن
فلک هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و
دو فرسنگ مرفوعش باشد ذکر فلک ششم کیوان مشتری است او را بفارسی برجیس
و زاوش و اورمزد و برومی زوس و بعبری بهرام خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان نه هزار و ششصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری و دور جرمش
سی و یکهزار و پنجاه و چهار فرسنگ بعد اعتدالش از زمین نه هزار هزار و نهصد و
نوزده هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش بر این حساب
بعد دور فلکش شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و نهصد
و سی و پنج فرسنگ مرفوعش و چون سیر وسط مشتری هر شبانروزی پنج
دقیقه نهاده اند ازین فراسخ هجده هزار و هشتصد و نود و پنج فرسنگ بود
مرفوعش و سطبری آن فلک هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد

نود و هشت فرسنگ و روغش [illegible] باشد فلک ششم فلک مشتری است [illegible]

چهار مثل کیوان و بروی او قوس و حوت بیشتر خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان [illegible]

هشتصد و هفتاد و دو فرسنگ و دوسبع و قطر فلکش [illegible] سیصد و نود

۳۰۲۹۸ ۹۶۷۲

هشت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین بقول [illegible] هزار و هشتصد و چهار و دو

۱۰۱۷۹۰۳۲۴۱

و دویست و چهل و یک فرسنگ شمارند و روغش [illegible] و چون بیرون سطح [illegible]

۱۰۳۴۲

زو ری و دو دقیقه کرده اند از زمین فراغ دو هزار و چهارصد و بیست و دو

۱۳۴۱۲۷۶۰۹

فرسنگ و نیم بود و روغش [illegible] و سطح بیرونی آن فلک دوازده بار [illegible] هزار و

چهارصد و ده و دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود و روغش [illegible]

فلک هشتم مقر ثوابت است و ذکر رفت که مرصودات ایشان را حصر کرده اند بیست و

دو ستاره است اما ابوالحسین صوفی ایشان را هزار و بیست و سه میشمارد

و هرچند متعاقب خواهد آمد و بزرگی و خردی اجرام ایشان را بر شش مرتبه

نهاده است و هر مرتبه را بکبیر و وسط و صغیر کرده و آن مراتب را قدر

خوانند و عظم بزرگ بینند و اهل نجوم از آن اشرف خوانند و ثوابت آنچه در قدر اول و دوم

بود باتفاق تمامت حکما پانزده و در قدر اول اند و دیگر اقدار اختلاف

بود و درین کتاب ذکر اقدار ازین بیشتر حمل است از قول ابوریحان و در بیان

بهند سه از قول ابوالحسین صوفی صاحب صور الکواکب بیان نمایم و بعد کواکب

هر قدری در شرح اشکال که صورت مساحت بعد از زمین می آرم می آید و از کواکب

ثوابت آنچه بر بعد مسافت با آنکه اضعاف از جرم زمین بزرگترند سخت کوچک

می نمایند و بکمال دور نظر نمی آید در رصد در شماره نیامده اند و آن را [illegible]

در حساب دور فلکش صد و دوا... بر هزار هزار و هشتصد و سه هزار ... هفتصد نود و هفت فرسنگ بود عرضش

خود را نامز می نمایند و حصر شان خدای تعالی داند و حصل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند

و بسیار از ثوابت اند و از اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر نمی دارند

همانا از انکم حدیث كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَة دروغ ظن انکار نمی کنند آنکه لا شک

حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را عبث نیافریده باشد و ایشان را آثار و تاثیر می

بود و چون همه حصر نشده و در همه بروج و درجات و دقایق فلک البروج ثبت نمیکنند

در بعضی تاثیر کواکب مرصود غالب شود و آن امور بر خلاف تصور منجمان واقع

گردد و از آن کذب ایشان لازم آید و بعضی سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا

مَا عَلَّمْتَنَا گم آید و بعضی لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا الله از آن معنی ظاهر میشود و آنچه

بغیر کواکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر می آید هیچ از آن ستاره نیست

بلکه ابخره و دخانی است که در آن دو هستی بوده لاجرم از حرارت فلک اثیر مشتعل شده

۲۲۳۳۲۲۱۲

روشن می نماید و بعد کواکب ثوابت از زمین بیست و دو هزار هزار و سیصد و سی

دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ و روغش [illegible] و اگرچه نسبت اجرام

کواکب سیاره با زمین از قول بطلمیوس و حساب قطر شان بقول ابوریحان اندک تفاوتی

در حساب دست داده است اما چون در اکثر کتب استادان این فن برین صورت مرقوم

بود بجهت تصحیح تغیر در آن شرط ادب ندیدم از آن نقل در قید کتبت کشید و سطح

آن فلک را چون ما ورای آن بر فلک نهم هیچ کوکب نیست رصد نتوانسته اند کرد

و بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود و این بطلمیوس دایره توهم کرده اند

که حرکت ذاتی نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر متناهی

آن را خط منطقة البروج خوانند و این خط به دوازده برج منقسم است و اسامی

بوج را ابونصر فراهی درین دو بیت گفته است **قطعه** برجها دیدم که از مشرق
بر آوردند سر همه در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت ° چون حمل چون ثور و چون
جوزا و سرطان اسد ° سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت
و هر برجی بسی درجه مقسوم است و هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت
ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه و ازین تا عاشره قیاس کرده اند تا در دقایق و
سوالید فره زیر از ثانیه کمتر نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان
بفراسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشری است و دقیقه را باشد شش هزار
٦٥٤٢ ٣٩٢٥٢٣
و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود سیصد و نود و دو هزار و پانصد
١١٧٧٥٦٠٠
بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد یازده هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و
ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود صد و چهل
١٤١٣٠٧٢٠٠
بار هزار هزار و سیصد و هفت هزار و دویست فرسنگ مزروعش ٤٤٦٤ بود و این
فلک البروج از محیط منطقة البروج منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگر را
نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را ابرخس حکیم و بعضی گویند ادریس پیغمبر علیه
السلام بر چهل و هشت هیات توهم کرده و هر یکی را باسمی موسوم کرده بجهت
تا معرفت کواکب آنجا بآسانی معلوم گردد و صورت اشکال و اعداد ستاره ها
آن و اقدار و طول و عرض و محل ایشان در برج در کتب نجومی مسطور است آنچه
از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بر آن عمل میکنند زیج حکیم ابوحسن است
که در سنه احدی و ستمائه هجری موافق سنه ست و ستین و مایه اسکندری کرده
و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنم و سنه الف و احدی و خمسین و

ستمائه اسکندریه است یکهزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال میگذرد و زیج
حکیم ابابلاوس که بعد از آن به دویست و چهل و چهار سال در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه
بختنصری موافق سنه الف و ... اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که
حکیم بطلمیوس بعد از و یکسال در سنه ست و ثمانمائه بختنصری موافق سنه اربع و
خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی شاپور ذو الاکتاف پرداخته
واگرچه بنیاد هم بقول حکما ما تقدم نهاده و در آن فن داد هنروری داده
و از کتب زمان اسلامی تصانیف ابومعشر بلخی که در عهد هارون الرشید خلیفه
کرده و زیج مامونی که بعد از مجسطی ششصد و هشتاد و یکسال در سنه الف و ثمان
و ثلثمائه اسکندری موافق سنه خمس و مائتین هجری و سنه سبع و ثمانین و مائة
یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی حرانی باتفاق حکما خالد مروزی و طبری ساخته
و علم صور اسطرلابی و غیر هم ساخته و مصنفات کوشیار جیلی دیلمی اقد
مصری که بعد ازین کرده اند و کتاب صور الکواکب که پس از زیج مامونی بصد و چهل و
چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و مائه اسکندری موافق سنه اربع و
خمسین و ثلثمائه هجری سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن
عمر معروف ابی الحسین الصوفی جهت عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج حاکمی مصری و زیج
ابن اعلم بغدادی از آن که در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمائه اسکندری
کرده اند قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت و پنج سال در سنه الف و
احدی و اربعین و ثلثمائه اسکندری موافق سنه احدی و عشرین و اربعمائه هجری و
سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی جهت

سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از آن بصد و سه سال و در سنه الف
و اربعین و اربعمایه اسکندری موافق سنه سبع و عشرین و خمس مایه هجری
سنه احدی و خمسمایه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد
الدین انوری و عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج علائی که بعد از آن
بدویست و هشت سال و در سنه الف و اثنی و سبعین و اربعمایه اسکندری
موافق سنه ست و خمسین و خمسمایه هجری و سنه تسع و عشرین و خمسمایه یزدجردی
حکیم فرید الدین ابو الحسن علی بن عبد الکریم الباکوهی کرده و زیج ایلخانی که
از آن بصد و چهار سال در سنه الف و ستین و خمسمایه اسکندری موافق
سنه ثلث و ستین و ستمایه هجری و سنه ثلث و ستمایه یزدجردی استاد حکما
المتاخرین خواجه نصیر الملة و الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هلاکو
خان و اباقای خان باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین
خلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده است و از آن زمان تا اکنون دویست و هشتاد و
پنج سال شمسی است زیج او و ازرکه محی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته
و اندک اشکال که در زیج ایلخانی بوده حل کرده و شیده و حل آن در الفیاس که کتابیست
در فن نجوم مسطور است و ذکر تمامت ملالت افزاید و از آن جا به دوری
نماید و درین کتاب از آنچه در نقش کتب مذکور از صور و اشکال و احاد
و اقدار و اطوال و عروض و اسامی ثوابت در کتاب نمودار الثوابت
مشروح کرده ام شمه بر سبیل اجمال بشیوه سابقه یاد میکنیم و هو المترجم
والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر صور

وحصر و اقدار کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند و برصد ها بجا
در آمده و از نقش کتب استادان علم نجوم از چهل و هشت شکل کواکب بقول الشیخ
ابو ریحان سوی الصغیره نمک و بقول ابو الحسین مع الصغیره فی القدر الاول الثانی
فی القدر الثانی فی القدر الثالث فی القدر الرابع فی القدر الخامس فی القدر السادس

۱۵۴ ۳۴۲ ۲۰۸ ۲۵۵ ۷۶

فی صورهم فی حوالیهم

بقول ابو ریحان ظنو و بقول ابو الحسین — بقول ابو ریحان سوی الصغیره و بقول
فی الاول فی الثانی فی الثالث — ابو الحسین مع الصغیره فی الاول فی الثانی
فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۱۴۲ ۳۴۴ ۱۹۵ ۳۸۱ ۴۲ ۸

سحابیه ساده — صغیر ساده

صور روح

لاصب شکلا بقول ابو ریحان سوی الصغیره شهو و بقول ابو الحسین مع الصغیره
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۱۳۲ ۱۰۲

فی صورهم فی حوالیهم

باتفاق زیط ۲۸۹ — بقول ابو ریحان سوی الصغیره
فی الاول فی الثانی فی الثالث — و بقول ابو الحسین مع الصغیره
فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۱۱۳ ۳۹ ۳۳ ۵

شکل حمل

بر صفت گوسفندی شاخ و از نیم جثه با پس ان راست چنانکه و هم بر سر دوش سابیده
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

في صورة في صورته

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الثالث في الرابع في الخامس

الشرطين بعد مقدم الشرطين مؤخر

شكل ثور بر صفت نيمه بالاى گاو است تا ناف بريده سر باز

گردانيده و بر جسم هاى سايده في الاول في الثاني في الرابع في الخامس في السادس

في صورة في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

ثريا دبران

سه كواكب سماني ساير الاشكال كوكبان في الاول سايره

في الرابع في السادس وسط سايره في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورته في الرابع في الخامس في السادس

شكل توامين بر صفت دو كودك ايستاده هر يك دست بازو

گردن ديگرى نهاده و اكنون اين شكل اجزا ايجو استه في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

في صورة في صورته

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في الرابع في الخامس

شكل سرطان چون نامش هيأت خرچنگ است

في الرابع في الخامس في السادس في صورة

في صورته في الرابع في الخامس في السادس

في الرابع في الخامس خارجات معلف سايره

شكل اسد في الرابع في السادس في الرابع في الخامس

چون نامش شيرى ايستاده است بقول ابو ريحان سوى الصغيره و بقول ابو الحسين

مع الصغيره في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورة في صورته

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الرابع في الخامس

قلب الاسد ذنب الاسد كف الاسد صغيره سايره

في الخامس في السادس شكل عذرا

چون نامش صورت زنى جوان است و بر نيزه اين فرو خسته و اكنون ابرى سنبله

في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورة في صورته

في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الخامس و السادس

و هو الثالث الاول و الاول و الرابع شكل ميزان

چون نامش صورت ترازو است شكل مردمى بودى فرو دو داراننده را زد

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورته في حواليه

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في الثالث في الرابع في السادس

و الى جنوبى و شمالى ابو ريحان از قدر دوم گرفته است و ابو الحسين از جهارم

شكل عقرب چون نامش كژدمى است

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورته في حواليه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس فی السادس

فوق قلب العقرب بین العقرب ابوریحان این الشوله را از قدر ششم کرده جالی

شکل رامی صورت را می‌ایست که تیر در شکل بردی بوده تا ماف آن ابوالحسین از چهارم دیده بر کمان تیر

و عصابه بسته و این شکل بقوس مشهور است و کواکب آن در نفس صورت اند

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس ساره

فی شکل جدی صورت دو ماهی است که میان شان ریسمان بر هم بسته

و این شکل بحوت مشهور است فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل ساکب الماء

صورت مردیست که آب از دست خود بر پای خود میریزد و این شکل بدلو مشهور است فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته فی حوالیه

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس بقیه الرابع

شکل جدی بر صفت بزیست نیمه پیش بز خاله بر دارد و نیمه پس ماهی است و کواکب در نفس صورت اند فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته فی حوالیه

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس الرابع

صور سایر الثابت من الکل

من الاطراف الشمالیه والجنوبیه اهل سکنا بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین

وحوالیهم فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورهم

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الاول فی الثانی فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس

اشکال الشمالیه شکلا بالاتفاق

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الاول فی الثانی فی الثالث سحابیه ساره

فی صورهم فی حوالیهم

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الاول فی الثانی فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الخامس فی السادس

شکل دب الاصغر خرس کوچک است بپای ایستاده و دنباله کشیده و او را بنات النعش صغری خوانند و آن نزدیکترین شکلی است بقطب شمالی و کواکبش در جوزا و سرطان و اسد اند بالاتفاق فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی صورته فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس الرابع

شکل دب الاکبر خرس بزرگ بپا ایستاده و دنباله کشیده و او را بنات النعش خوانند و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

خارج صورت عناق سها در پهلوی عناق او کوکب ... **شکل تنین**

ازو ماهرست سرع بگرد شمالی درآمده و کواکبش در نفس صورت اند و در ثمانیه
بروج بسته بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
شكل قيادس صورت مردی است یکپای زانو زده و یکپای دیگر
دراز کرده و کواکب آن در حوت و حمل اند بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورته في حواليه شكل هواذ
في الثالث في الرابع في الرابع في الخامس آنرا اصلاح و جار خوانند
میزان آن حروف بسته و بود و مانند مردیست بر پای ایستاده و دو دست دراز کرده
کواکبش و میزان اند بالاتفاق في الاول في الثالث في الرابع في الخامس
في صورته في صورته شكل اكليل الشمال
في الثالث في الرابع في الاول و سه سال آنرا کحه خوانند و عوام
کاسه قیمان گویند مانند تاجی است بر دست رکبای علی رکبه و کواکب آن در میزان
و عقرب است و در نفس صورت اند بالاتفاق في الثاني في الرابع في الخامس في السادس
شكل الجاثي على الركبة مانند مردی زانو زده است و کواکبش در میزان
و عقرب و قوس اند بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورته في حواليه
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الرابع
في شكل ذات الكرسي مانند زنی بر کرسی نشسته چون سرو آنرا ناقه نیز خوانند
کواکبش در حمل و ثور است و در نفس صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في
الخامس في السادس جمعی که آنرا کواکب خوانند شكل نفاق

آنرا مانند حنکی [illegible] بسازند و در بعضی مانند سلحفاة و آنرا کشف نیز خوانند کواکبش
در جدی است و در نفس صورت بالاتفاق في الاول في الثالث في الرابع في الخامس
شكل الدجاجة مانند بطی است گردن دراز کرده و هر دو پر گشاده و آنرا
طایر خوانند کواکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس
في السادس في صورته في حواليه
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الرابع
شكل برساوس وهو حامل راس الغول مانند مردی است
بپای ایستاده و سر غولی که در دست دارد و کواکبش در برج ثور اند بالاتفاق
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورته في حواليه
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الخامس في السادس
شكل ممسك الاعنة مانند مردی پیاده و بدستی عنان گرفته و بدیگری تازیانه
کواکبش در جوزا است و در نفس صورت اند بالاتفاق في الاول في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس شكل الحواء
مانند مردی ایستاده و ماری که شکلش بعد ازین خواهد آمد بهر دو دست
گرفته و مار سر و دم بالا آورده چنانکه در کمر نشسته و کواکبش در عقرب و
قوس اند بالاتفاق في صورته في حواليه
في الثالث في الرابع في الخامس في الرابع
شكل الحية [illegible] کواکبش در عقرب و قوس اند

وهمه در نقش صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس
شکل السهم آنرا بفارسی تیر خوانند مانند تیری با پر و پیکانست و کواکبش
در جدی اند و در نقش صورت بالاتفاق فی الرابع فی الخامس فی السادس
شکل دلفین مانند ماهی خربن زمان که کواکبش در برج دلو و همه در نقش صورت
بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس **شکل عقاب**
چون نامش از آن پیداست و کواکبش در جدی اند بالاتفاق فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس **فی صورته**
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الثالث فی الرابع
شکل قوس اعظم مانند نیمه بالای اسپی است با دو پر اما پا
ندارد و کواکبش در دلو و حوت اند و در نقش صورت اند بالاتفاق
فی الثانی فی الثالث فی الرابع **شکل قطعة الفرس**
مانند سر و گردن اسپی است و کواکبش در برج دلو اند و همه در نقش صورت بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس فی السادس **شکل مثلث**
مانند مثلث است و کواکبش در حمل اند در نقش صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الاکبر
شکل مرأة المسلسلة مانند زنی بپای استاده رو و دو سر بزنجیر بسته کواکبش
در برج حمل اند و در نقش صورت بالاتفاق فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس سیاره **اشکال الجنوبیه شکل** بقول ابوریحان و ابو الحسین
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورهم بقول ابوریحان و ابو الحسین **و فی حوالیهم**

فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس سحابی سیاره
شکل مطر
جانوریست در پای سر و گردن و دو دست
مانند شیر و دو بال مانند مرغ و کواکبش در حوت
و حمل و ثور اند همه در نقش صورت بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
شکل نهر جواع
برج است و کواکبش در حمل و ثور و جوزا
و همه در نقش صورت اند بالاتفاق فی الاول
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
شکل کلب الاکبر
چون نامش سگی بزرگست و کواکبش در
جوزا و سرطان اند بالاتفاق فی الاول
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی صورته
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی حوالیه
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس
شکل جبار
مانند مردیست بپای ایستاده و کمر شمشیر
بسته کواکبش در ثور و جوزا اند و در نقش صورت بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس سیاره
شکل ارنب
چون خرگوشیست و کواکبش در جوزاست
و در نقش صورت بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
شکل کلب الاصغر
چون نامش سگ کوچکست کواکبش در
برج سرطان و در نقش صورت اند
بالاتفاق فی الاول فی الرابع
شکل شجاع
مانند ماری دراز و باریکست کواکبش
در برج سرطان و اسد و سنبله بالاتفاق
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل سفینه فی صورته

مانند ناوش کشتی است با دو بکره و دو هیم | فی الثانی فی الثالث فی الرابع
نقش صورت بالاتفاق فی الاول | فی حوالیه
و الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس | فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل باطنیه است | شکل غراب

چون ناوش کو کبش و سنبله در نقش | چون ناوش کلاغی است که کبش و سنبله در نقش صورت
صورت بالاتفاق فی الرابع فی الخامس | بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل قنطورس | شکل سبع

صورت مردی تا کرگاه و بعد از آن | صورت شیر است و مردی قنطورس
شکل اسبی پس سرش و برج قوس | آن گرفته و از زمین برداشته و کوکبش در
کواکبش در میزان و عقرب است و در نقش | عقرب اند و در نقش صورت بقول ابو ریحان
صورت ابو ریحان و بقول ابو الحسین | و ابو الحسین فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی الاول فی الثانی فی الثالث | فی السادس ابو الحسین صوفی در ستاره
فی الرابع فی الخامس و ابو الحسین در | این شکل تا زنح است و درین شکل
ستاره سیم این شکل این شکل را | ستاره نیکو دیده و بعوض این دو ستاره ستاره
سروش ستاره نیکو به | صغیره در می آرد و عدد ثوابت

شکل مجمره | شکل حوت الجنوبیه

چون ناوش است و کواکبش در برج | چون ناوش ماهی است و کواکبش در برج جدی
قوس اند و در نقش صورت بالاتفاق | و دلو است و در نقش صورت بالاتفاق

فی الرابع فی الخامس فی السادس | فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل اکلیل جنوبی | فی صورته

چون ناوش مانند تاجی است و کواکبش | الثالث الرابع الخامس السادس
در برج قوس اند و در نقش صورت بالاتفاق | فی حوالیه
فی الرابع فی الخامس فی السادس | الثالث الرابع الخامس

بعضی حکما بر آنند که ازین ثوابت مشروح پانزده که در قدر اول اند و پنج آنچه در قدر
دوم اند پنج شمالی در سعادت و نحوست بخشیدن اعظم اند و بعضی بر آنکه پانزده
که در قدر ماند و آن پنج از قدر دوم و ده دیگر از قدر سیوم و چهارم اینجا صفت دارند
و گروهی بر آنکه همه کواکب که نام دارد و مشهور است درین اقسام اثری تمام دارد
و اسامی و محل برج و الطوال درین سال اربعین و سبعمایه هجریه که تالیف این
کتاب است و عروض اند از کتب کواکب سایر شناسد چنانکه در کتاب صور
الثوابت آورده ام و درین جدول نهادم بصورتی که همه سه قول از آن
روشنست و آن وصف هشتاد و پنج کوکبست بقول ابو الحسین صوفی پانزده از
قدر اول و بیست و دو از قدر سیوم و هفت از قدر چهارم و از آن یک
سحابیست و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر
ششم و هر چهار سحابی اند و از این
مجموع شمالی و جنوبی و هذا
شرح

بقول بطلمیوس و بعضی حکما فلک البروج ، اگر این کواکب بروی بنشینند هر یکی
هر صد سال شمسی یک درجه بر توالی قطع بروج میکند چنانچه هر دوره شش الف تقریبا
یازده فرسخ بوده دوری سی و شش هزار دوری باشد آنرا دوره اعظم میخوانند و بقول
خواجه نصیر الدین و بعضی حکما متأخرین هر هفتاد سال شمسی درجه سپرد چنانکه دوری بیست و
پنج هزار و دویست سال دوری باشد و بقول ابو معشر بلخی و ابو حسین صوفی
و ابوریحان بیرونی و اکثر متأخرین هر شصت و شش سال دوری تمام شود و ابو
معشر آنرا دوره کبری میخوانند و در کتاب الالوف میگوید دوره اعظم در
سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت در همان
درجه و دقیقه هر برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند و از آن وقت در ملل
تبدیل جمیع احوال شود و در میان آن دوره کبری است اتفاق طوفان بود
والعلم عند الله تعالی و تقدس فلک نهم از نجوم خالی است و او را بدین سبب
فلک اطلس نیز خوانند و جمعی گفته اند این نام بدین سبب بر آن اطلاق رفت
که تخت پر زر و است و لبرعت بسیار کرکره زیر و را مانند و بجهه آنکه تمامت افلاک
در اندرون او و بتوش سرگردان میشوند آنرا فلک الافلاک میخوانند و بدان
سبب که از همه بزرگتر است فلک اعظم میگویند و از آنکه بتیزی گردانست
چرخ اعظم گویند و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن گزیر نبود در آن
فلک این دو قطبین دایره توهم کرده اند و تا زمین رسانیده آنرا خط معدل
النهار گویند و گردش آن فلک پیوسته بر راستی آن دایره بود و بر زمین
خط استوای آن گردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی

بطرفی از افق بود و چندانکه باقلیم سوی شمال میرود نمودن آن گردش حمایلی گردد
و قطب شمالی مرتفع شود تا چون بانجا رسد که قطب شمالی سمت الراس شود آن
گردش حوری نماید و بطرف جنوب خط استوا اگر چه از غلبات آب خشکی و مسکون
نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد تا بسمت راس و در همه
تحتانی همین اشکال بود بر تر از فلک نهم بعضی مکانی لی کرانه کرده اند و گروهی جسمی
آرمیده بحرکت دهند و آن را آزار بهانند خوانند و گویند تحرک بی محرک نا گشت
متحرک نخستین جنبد و نشاید چه اگر جنبنده بود آنرا نیز محرکی باشد و بعضی گفته اند آنرا
جسم داشتن خطاست و ارسطاطالیس گوید جهت زنی و تشنه حال آنرا
لامکان خوانند و تحقیق از حقیقت کیفیت آن دانا و راز آن جز خدای تعالی
نیست و عقل در ادراک آن مجال دخل محال است و هر فلکی بستاره موسوم است
در اندرون او چند فلک دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل افلاک تداویر
و معدل المسیر و خارج المرکز و ایل و مثل و غیر آن در رجعت و وقوف و
استقامت کواکب متحیره بسبب دو رفلک تداویر است و جوزهرات جمیع
افلاک ایل و مثل هر کوکب در دو
موضع تقابل متقابل و متقاطع میگردد
در بضرورت دو عقده پیدا میشود
آن عقده ها را جوزهر گویند و جوزهر
فلک قمر ضد جوزهرهای کواکب
متحیره باشد و فلک اطلس بخلاف

جز توالی بروج گردد و عقده های آنرا آنکه بطرف شمال است عقدة الشمال و مجاز
الشمال نیز گویند و آن راس است و آنکه بجانب جنوبست عقدة الجنوب و مجاز
الجنوب نیز خوانند و آن ذنب است و در تقاویم ایشان را اعتبار کنند چه
آنکه ز و دیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشد و در سه و شا
در هجده سال و هفت ماه و نه روز دوری گفته اند و بعضی اقوال اندکی کم
و بیش سیاسته و از عقده های آن را این سعد است و کرم و دزد و دوری
و شرف او در سه درجه جوزا و دو قوس که مقابل شرفست بهمان درجه هبوط
کند و دلیل است بر فزونی همه چیزها و ذنب در همه احوال ضد راس است و
جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بشیوه افلاک سیارات سبعه و فلک البروج
بر توالی بروج است و بطی الحرکه اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل کنند
و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمایه هجریست غره محرم روز آدینه بود
موافق بیست و چهارم ماه سنه ثمان و ثلثین خانی غزانی و دوم آیتسیج جهی
سنه ست و ثلثین ماه ایغوری از جلوس چنگیز خان و بیست و چهارم بیرماه
احدی و ستین و مایتین جلالیه ملکی و هشتم مهرماه سنه ثمان و سبعمایه یزدجردی
فارسی و پنجم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمایه اسکندری سریانی
راس آن جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و مجمل تقویم کواکب سیاره و نیز
زیج خانی باقلیم رابع بر موجب زحل ح رط یعنی در قوس هفت درجه و نه دقیقه
جوزهرش بحوت بقول ابوریحان الکه یکدرجه و بیست و سه دقیقه و زیج خانی
در اسد یه او ده درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه مشتری دکیج اسد بیست درجه

و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان اکح یکدرجه و بیست دقیقه و بزیج خانی
طه له نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ راس اوج طح و بجدی هشت درجه و چهار
دقیقه جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان یح کح سیزده درجه و سیزده دقیقه
و بزیج خانی یازده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه آفتاب مدمه بجدی
بیست و پنج دقیقه و چون سیر آفتاب چنانکه در کلام آمده که وَالشَّمْسُ تَجْرِي
لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ پیوسته بر منطقة البروج است هرگز
از آن تجاوز نکند و بفلک اهل محتاج نشود لاجرم جوزهرش نبود زهره
بجوزا نه درجه و یازده دقیقه جوزهرش سنبله بقول ابوریحان کط کا بیست و نه درجه
و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی لط ه سیزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد
در طه هفده درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی یح کح بیست و
هشت درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی دلو ل دو درجه و سی دقیقه
و ده ثانیه قمر د ما کح اسد بر یازده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش
لط کد و بیست و نه درجه و چهار دقیقه اما جرم افلاک گفته اند که جسم بسیط است که
با هیچ جزو با هم برابر [illegible] نگردد و متغیر و متحرک که و خلو و خرق در آن متصور
نیست و از طبایع و کیفیات چون گرمی و سردی و تری و خشکی و نری و مادگی
و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را بدین
اقسام منسوب کنند بسبب ستاره است و تاثیرشان در عالم سفلی بدین معانی
دلیل است و هر فلکی امکانی دیری مقرر است و معین که هرگز هیچ سیری
از آن تجاوز نکند و شوا اند گرد و سیر دوری و ادوار سبعه در مدت زمان و

مکان قطب و هم در سیر مخالف بیم و فلک نهم را در شبانروزی یکدور است
و تقریب و فهمی از سپید و هشت قسم دور فلک غیر مقدار سیر گردش آفتاب
بر دوری یاد و بود و مقدار شبانروزی بقول هند و آن شصت گریست
هر گری شصت جزء و هر جزء مقدار شش بار معدل نفس کشیدن چنانکه در شبانروزی
بیست و یکهزار و ششصد نفس معتدل بوده و بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت
هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار نفس معتدل
باشد از آن آدمی و بقول حبودان ساعتی چهل و پنج جیلق شمار [illegible] جیلقی را
ده بهره کرده و هر یک بهره مقدار ده بار نفس معتدل بوده و بواسطه حرکت
فلک نهم هشت فلک که در اندرون او ست بحرکت او متحرک شوند بیشتر برعکس سیر
خویش و عناصر بتحقیق کره خاک ساکن گشت و آن سیر از شرق بغرب است از آن
حرکت و غربی خوانند و سیر افلاک سبعه از غرب بشرقست هر یک بسیری که
دیگر را آن حرکت دوم و شرقی نیز گویند فلک هشتم که آن را فلک البروج
خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب بشرقست و خط شمس با فلک چهارم که مکان
شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک از این هشت فلک از زمین [illegible]
و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دوره فلک نهم لازم آمد که روشنی
آفتاب بر یک نیمه کره زمین تافته باشد و چنانچه از یکجانب روشنی آغاز کند
جانب دیگر تاریکی فزاید و هرگز از این حال کم نگردد و کم و بیش نشود و بر روی
زمین ربع مسکون گاه پیدا و گاه پنهان بوده و روز و شب عبارت از آن است
و بمذهب منجمان روز و شب سابق است هفته و ماه و سال بر آن حساب

کنند و از مخالفت سیر سیارات و سبق روز بر شب کلام مجید خبر میدهد
لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار
وکل فی فلک یسبحون و باصطلاح شده میان اهل اسلام شب
بر روز سابق است اکنون حساب سال و ماه چند کرده که مشهور است بر سبیل
اجمال مرقوم و مبوب یاد کرده میشود بعضی از ذکر وقایع تواریخ در این درج کرده ایم
باب اول تواریخی که اهل ایران بدان عمل میکنند و آن شش تاریخ است
اول سنه العربیه ماه و سال اسلامی عربی قمریست و گردش قمر را
که هر سال آن را باشد تقریبا یازده شبانروز تفاوت است و همه ماهها ش
در همه فصول باشد و پیش منجمان در آن هیچ مسترقه و کبیسه نیست اما جزء آن
هر سالش سیصد و پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس شبانروز که آن
بعد یازده قسم از این قسم شبانروزی میباشد منجمان کبیسه از آن جبر
امر او بسط گیرند و اسامی ماههای ایشان اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴
ربیع الآخر ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰
شوال ۱۱ ذو القعده ۱۲ ذو الحجه و این ماهها چهار حرام اند ذی القعده و ذی
الحجه و محرم و رجب و کلام مجید از عدد شش خبر میدهد بقوله تعالی ان عدة
الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات
والارض منها اربعة حرم قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ان الزمان استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض منها
اربعة حرم ثلثة واحد فرد ثلثه سرد چون علمای زمره دینی هم ذی القعده

و ذو الحجه و محرم و احد فرد رجب و در احادیث آمده است الرجب
شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی و اول ماه در حکم رویت
آمده باشد اغلب ماهی سی روزه و ماهی بیست و نه روزه باشد و گاه باشد که دو
سه ماه پیاپی سی باشد و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول
صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه منسوبست و در هفدهم سال هجری بخلافت عمر علیه اللعنه
وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در هفصد و چهل است و اولین
سال هجرت را غره محرم مذهب منجمان روز دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه بوده
است و این تاریخ هجری از آن زمان مشهور است مشتبه که هشتم محرم تکلیم موسی کلیم
علیه السلام با حق بوده است و بدین سبب کلیم الله لقب یافت و نهم تاسوعا
و صوم از افضلیات تمام است صاحب حاوی گوید صوم عرفه عاشورا
تاسوعا و سته شوال و ایام البیض و الاثنین و الخمیس صوم الدهر و تسلسلشان
بحسب مراتب این تقربات و دهم محرم عاشورا است و آن روزی مخصوصست
که در قبول توبه آدم و داود علیهما السلام و عروج ادریس و عیسی علیهما السلام
بر آسمان و قرار کشتی نوح علیه السلام بر جودی و ولادت و نبوت و خلاص
ابراهیم خلیل از آتش و نجات موسی علیه السلام از دریا با بنی اسرائیل
و معاودت سلیمان علیه السلام با ملک خود و صحت ایوب علیه السلام
از مرض و خروج یونس علیه السلام از بطن حوت و غیر ذلک بوده است
و اکنون بمقتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام مشهور است و در اول عاشورا
که رسول صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت فرمود صوم آن فرض شده و

سال بعد فرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است
بمکه بر عزم تخریب خانهٔ کعبه و در همین هم هلاک شدن ایشان بطیور ابابیل و سورهٔ الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل شاهد آنست و دوازدهم ماه ربیع
الاول مولد و بعثت هشتم و شام و ابتدائش هجرت و رحلت رسول
صلی الله علیه و آله و بیست و یکم جمادی الآخر آغاز صوم صفه است و این
ماه را ماه توبه خوانند و شب غرهٔ رجب را رجب ترکویند و شب اولین
رجب چنانکه پنجشنبه است نیز رجب بوده باشد رغائب است و روز
پانزدهم رجب استفتاح است و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول الله
صلی الله علیه و آله و شب پانزدهم شعبان برات است نقل است که درین
شب طاعت کردن برات از آتش دوزخ میدهد و روز بیست و یکم رمضان
نزول کلام الله است و ظهور رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله و از شهادت
علی و شب آخر این رمضان یکی شب قدر است و اگر بیست و هفتم افتد
و از جهة آنکه حرف لیلة القدر نه حرف است و در سورهٔ انا انزلناه فی لیلة
القدر که بر جلالت آن شب دلیلست سه بار این لفظ مکرر شده و بیست و
هفت روز باشد و روز غرهٔ شوال عید فطر است و صوم شش شعبان از عید
تمام کننده را از دو کیسال صوم است که یکی بده گیرد و بیست و ششم ذو القعده
آوردن بیت المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادن و آدم علیه السلام را
بحج آن امر فرمودن و دهه اول ذو الحجه ایام حرام است و هشتم آن روز ترویه
و نهم عرفه که بعرفات حاضر باشند و حج باشد و دهم عید قربان کردن

حج باشد و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام التشریق و ایام المعدودات
خوانند و درین سه روز روزه و در دو عید صوم حرام است و هیجدهم ذی
الحجه عید غدیر آنکه بحکم رسول صلی الله علیه و آله اصحاب باهم برادری کردند و
و چهارم ذو الحجه روز مباهله است آنکه رسول صلی الله علیه و آله با اهل کتاب
وآل عبا به مباهلت رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه ایام البیض است
و از جمله جمعها که مسجد جامع و پیدو بیان نهاده و از هفدهم ربیع الاول ... و نهم
شکم در آن عمری خوانند و آن روز قتل عمر سعد است که سر لشکر مخالفان امیر المؤمنین
حسین علیهما الصلوة والسلام آنجهال آن قوم بالشبت کنند و هفدهم رمضان
را الملاحده عید الصیام و عجب آنکه ایشان خود را اتباع امیر المؤمنین علی
علیه السلام شمارند و از روز قتل او است که عید می نگارند اکنون از اوامر و تاریخ
بزرگ که از عهد رسول صلی الله علیه و آله تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مسطور
کرده ام بسبیل ایجاز و اجمال یاد کنم بر روی تریش از ولادت و بعد هر روز زبان
پدرش عبد الله بن عبد المطلب درگذشت آنا بقول او راندید و بوقت ولادت
طاق کسری شکست و آتشکده فارس که از عهد کیومرث باز فروزان بود بمرد
و بحیرهٔ ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی در افتادند و از آن آوازی آمد که
و از رسول صلی الله علیه و آله نوری تابان شد که بستارگان
فلک اینان کرد و همه کنگرهای شام را مادرش بدید و شام را بدید و این همه
مبشرات بود و آن سال اثر و ثانیت و ثمانمائه اسکندری و اولین سال
عام الفیل چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود و حدیث ولد

فی زمن الملک العادل انوشروان مصدق این تقریر است و در سه سالگیش
و در پنج سالگیش حالت انشراح بود و سوره الم نشرح لک صدرک
شاهد این تقریر است و کاهن عرب از وی بشارت رسالت داد و در شش
سالگی با مادرش آمنه بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت
مادرش در ده ابوا رحلت کرد و دایه ام ایمن اسمه برکه او را بجدش
عبد المطلب رسانید و عثمان علیه اللعنه همین سال متولد شد و در هشت سالگی
جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش ابوطالب در پناه آورد و در
دوازده سالگیش بشام سفر و بحیرا نسطور راهب که در وی بشارت رسالت
داد و باز او را بمکه رسانید و در پانزده سالگی خرج خود را از عم برداشت
و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفت و کار کرد
قیس عیلان ظفر یافته و در بیست و یک سالگی عمر خطاب علیه اللعنه متولد شد و
در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت
و سود بسیار یافت و بحیرای راهب از وی بشارت رسالت داد و در بیست و پنج
سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود و او هیچ زن
دیگر نخواست و خدیجه در آن حال چهل ساله بود و در سی سالگیش امیر المومنین علی علیه
السلام در کعبه متولد شد و غیر از وی هیچکس را در آن خانه ولادت نبوده است و در
سی و پنج سالگیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند و در آن کار او حاکم بود و بدست
مبارک خود حجر الاسود بر رکن عراقی نشاند بعد از آن دخترش زینب را
بحباله ابی العاص بن ربیع از بنی عبد مناف کردانیده و در چهل سالگی شرف وحی مشرف

شد و آن سال حدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و ستمائه سکندری
و نوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز از ربیع الاول تا رمضان مدت
شش ماه او را امر رسالت بیمن و منام و تخییل تکلم اشیا و امثال آن در
رابع عشرین رمضان بر کوه حرا وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام
بر مصطفی صلی الله علیه و آله و نزول کلام پنج آیت از سوره اقرأ باسم ربک
الذی خلق و کلام مجید در تعیین کردن صوم رمضان از آن نشان میدهد
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریه
و انجیل و غیر آن همه همچنین در ماه رمضان بوده است صحف در غره و توریت
در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین نازل
و در ماه شوال هجوم شیاطین بوده و واقف شدن قریش از کلام و کار رسالتش
در دویم سال وحی ولادت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله بود و او را
نسل باقی است و دیگر فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله از خدیجه پیش از وحی
آمده و از ایشان نسل نماند و در سال سیوم اظهار دعوت عام بود و دعوت
اسلام بدعوت عمرو در چهارم سال وحی جفا کردن عتبه ملعون بود بر مصطفی
صلی الله علیه و آله و آغاز غلبه کفار با ایذا رسانیدن بر مسلمانان و الزام حجت
داماد آن رسول صلی الله علیه و آله بتطلیق دختر آنش و عتبه بن ابی لهب پیش
از دخول طلاق داد و در پنجم سال وحی بماه رجب جعفر طیار بحکم رسول صلی
الله علیه و آله اصحاب بر صوب حبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار
قریش از رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان بنی هاشم جدا گردند و هم درین

سال رسول صلی الله علیه و آله رقیه را بعثمان عفان داد و تا هشت سال احتمال
بحکم رسول صلی الله علیه و آله با ایشان معامله و پیوند کردند و سخن نگفتند و در سال هشتم
وحی معجزه انشق القمر بود و دهم سال
در سال نهم وحی شیر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذوالقعده
بوفات ابوطالب عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد از سه روز وفات خدیجه حرم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را عام الحزن خواندی در یازدهم سال وحی
عایشه در نکاح آورد ولیکن با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و
با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از ده ماه و ده روز نبی را دو مراجعت
نمود و در آن راه اسلام کرد جن بود و سوره قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ
نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ شاهد آنست و رسول صلی الله علیه و آله بزینهار مطعم بن عدی
نوفل عبد مناف قریش بمکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم درین سال بماه
رجب در شب بیست و هشتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز در دوازدهم
سال وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم وحی هجرت رسول صلی الله علیه
و آله بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست و در سنه احدی هجری بماه
رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون هست مقرر گشت و
اذان معین شد و در ذوالحجه این سال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال
جهة کودکیش با وی دخول کرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول
الله صلی الله علیه و آله بود با مرتضی علی علیه الصلوة و السلام و غزوات ابواء و بواط
و ذات العشیره و بدر الاولی و بطن النخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم ماه رمضان

و مقرر شدن قبله بکعبه و بماه رمضان غزوه بدر الکبری و در وی سپاه و ترتیب
اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین حال رقیه بنت رسول
صلی الله علیه و آله بمدینه درگذشت و رسول بعوض او ام کلثوم را بعثمان علیه
اللعنه داد و بعد از آن غزوات کدر و بنی قینقاع و سویق بماه ذوالحجه درین
سال قربان فرمان یافت و حرب ذی قار میان عرب و عجم هم درین سال
واقع شد و ظفر عرب را بود و ببرکت نام رسول صلی الله علیه و آله که در حرب
یاد میکردند و رسول صلی الله علیه و آله بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود
الْيَوْمَ انْتَصَفَ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجَمِ و در سنه ثلث هجری غزوات ذی امر
قرده و قتل کعب و یهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیرالمؤمنین
حسن بن علی علیه السلام و بماه رمضان حفصه بنت عمر ابن الخطاب را علیها اللعنه
در نکاح آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان مبارک رسول الله
صلی الله علیه آنجا شهید شد و روی مبارکش مجروح گشت و عمش حمزه بن عبد المطلب
درجه شهادت یافت و هم درین سال خمس بر رسول صلی الله علیه و آله مباح
و در سنه اربع هجری ولادت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و غزوات رجیع
و بئر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع و دومة الجندل واقع شده و ام سلمه
و هند بنت امیه و زینب بنت خزیمه در نکاح آنحضرت آمد و زینب بعد از دو ماه که
او بود درگذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت
بنکاحی که خدای عزوجل بر ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزوه دومة الجندل بود
و بماه شوال حرب خندق و مبارزت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و کشتن عمرو

عبد ود و قتل عروه بن مسعود ثقفی در پراکندن لشکر کفار و آن جنگ مشهور است
و ماه ذو القعده غزوه بنی قریظه بود و در سنه ست هجری غزوات بنی لحیان
و غزوه بنی مصطلق بود و افک عایشه و ماه رمضان جویریه بنت حارث را
در نکاح آورد و بذی القعده عزم حج کردن بود و صلح کردن اهل مدینه با
مکیان و آن را بیعة الرضوان خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود
نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه بنت ابو سفیان را در نکاح رسول صلی الله علیه و آله
در آورد و پیش او فرستاد و رسول صلعم با او دخول کرده و هم در میان
صلوة الاستسقا فرمود و چون بدان دعا باران بسیار آمد گفت اللّهم
حوالینا و لا علینا بدین سبب آن باران در شهر مدینه نبارید و در
بیرون بارید و در سنه سبع هجری جمادی محرم فتح خیبر بود و امر دلیلی بر اکنون
علیه الصلوة و السلام در آن سال و در آن جنگ و آن مشهور است بعد از
آن فدک و وادی القری مسلم شد و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
فدک زهرا را داد و آن وقت موقوف شد و هم در آن سال صفیه بنت حیی بن اخطب
را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول صلی الله درگذشت و حجه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سنه سابع شد و او عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را
در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بیج سپاه بود و غزو
جمادی الاول غزوه موته شام بود و در رمضان فتح مکه پی حربی زیادت و
بشوال حرب حنین و سپاه فرشته در حرب حنین تیر یاری اسلام آمدند
بعد از آن غزوات طایف و بنی طی بود و وفود قبایل اعراب و وفات

زینب بنت رسول صلی الله علیه و آله و مولود ابراهیم بن رسول صلعم و بنت جحش
کلثم در نکاح رسول صلعم در آمد و هم بعهد او درگذشت و در سنه تسع هجری نزول
آیات حجاب زنان از مردان بود و غزوه تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن حج
بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و عالیه بنت ظبیان در زوجیت
و عمره بنت یزید ان در نکاح رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بعد از مدتی مطلقه
شد و فاطمه بنت ضحاک همچنین در نکاح رسول صلعم در آمده و رسول او را بجهت آنکه
دنیا و صحبت رسول مخیر گردانید و او دنیا را برگزید و از رسول جدا شد و بعد
شومی دنیا پشیمان شد که بقوت روزی نرسیده و در سنه عشر هجری فرض زکوة
بر مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول صلی الله علیه
و آله و حج وداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور ادعای مسیلمه کذاب
و اسود عنسی و طلیحه اسدی بود به دعوت نبوت بدروغ و در ماه ربیع الاول رحلت
رسول صلعم واقع شد و خلافت خلفاء ثلثه بغیر حق و بعد از رسول صلی الله علیه و آله
بسعی ابی بکر علیه اللعنه فدک را که بسبب وفات رسول صلی الله علیه و آله از
گشته بود باز ستدند و غزوه شام اتفاق افتاد و ماه رمضان
فاطمه بنت رسول الله درگذشت و علای حضرمی بدعوت اسلام با لشکر کفار محاربه
کرد و با لشکر در بحر عمان راند سواره و پیاده در آب تا زانو بیش نرسید
و اهل شهر و اهل بدین اسلام آورده و همچنین باز آمده و در سنه اثنی عشر ظهور
دعوت سجاح تمیمیه بود به نبوت بدروغ و اسناد کرد و نکاح مسیلمه کذاب
و غزوه یمامه و قتل مسیلمه کذاب و استخلاص بعضی از عراق عرب

خالد ولید داد و علی رغم عبد المسیح حیری بقوت اخلاص و ایقان در اسلام و
زهر خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلاث عشر هجری غزو یرموک و فتح بعضی
از بلاد شام و در جمادی الآخر بدار البوار شتافتن ابی بکر اتفاق افتاد و
آنقلوزاد او دو سال و سه ماه و هفت روز مدت خلاف ناحق بود و بعد از او
عمر علیه اللعنه فتح اکثر بلاد شام و وقعه الجسر عراق عرب و در سنه اربع عشر
هجری غزو قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال عراق میگویند و در
سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح
تمامت عراق عرب بود و یزدجرد شهریار بخراسان گریخت و آن ملک از
حوزه اسلام آمد و عمر علیه اللعنه بعد از آن آنرا بر مسلمانان وقف نمود و
خراج معین کرد و در سنه سبع عشر فتوحات ولایات دیار بکر و ربیعه بود و در سنه
ثمان عشر وفات ابو عبیده جراح بود بوباء طاعون و فتح ولایات آذر
بایجان و اران و ارمن و بعضی از خوزستان و بعضی از فارس و از اعمال بلاد
معاویه بن ابی سفیان علیهما اللعنه بر شام بود و در سنه تسع عشر هجری فتح بعضی از
خوزستان و بعضی از فارس بود و وفات سوده بنت زمعه حرم رسول صلعم و فتح
قیصریه سکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزو نهاوند
بود و بعضی از مازندران و تتمه فارس و کرمان و شبانکاره و گرگان و جرجان
و انهزام یزدجرد شهریار از خراسان بجز فانه ترکستان و در سنه ثلث و
عشرین بدار البوار انتقال نمود بنادیه تو دون عمر علیه اللعنه بود و آن ملعون
مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت بظلم کرد و در عهد کار او ...

شکسته و برکت او دیار علو یافت و سایه مستمر شد و او بقوت اسلام
در مدینه در برجا بود و در روم سر قیصر از تن جدا کند و در میان خطبه گفت یا
سَارِیَةُ الْجَبَلَ الْجَبَلَ و آواز او در ملک عراق بگوش ساریه رسید و با
بکوه برد و از شر دشمن ایمن بود و در سنه اربع و عشرین وفات حفصه بنت عمر خطاب
بود و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و در خمس و عشرین بعضی ایرانی بود
بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس در سنه ست و عشرین ظفر سپاه اسلام
بود بر لشکر روم و سبی عبد الله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتح بعضی ولایات عرب
بود و در سنه ثمان و عشرین فتح بعضی ولایات روم و جم و در میان ... ولایات کلام
خلاف افتاد و چنانکه هر کرده دیگر را کافر میخواندند عثمان عفان باتفاق صحابه آن
بصورت که اکنون در مصاحف مسطور است ترتیب داد بناحق جمع کرد و در سنه
تسع و عشرین آن ... و در سنه ثلثین ... بعضی
از اهل خراسان بود ... یزدجرد شهریار از ... بخراسان
و افتادن انگشتری رسول صلی الله علیه و آله از دست عثمان بن عفان
علیه اللعنه در چاه اریس و ناپیدا شدن و در سنه احدی و ثلثین فتح تتمه
ولایات مازندران و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدجرد شهریار و زوال
دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن عوف عاشره العشره و عباس
عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه و آله و تخریب قصر غمدان بن کرب
آنرا چون کعبه معزز داشتندی ابو صلیب در حق آن گفته شعر فاشرب
هنیئا علیک التاج مرتفقا فی رأس غمدان دارا منک محلالا

در سنه ثلاثین و ثلاث غزوه ذات العیون در روم بود و در سنه اربع و ثلثین آغاز
فتنه و غوغای عوام و خواص اهل اسلام بر عثمان عفان و تسکین آن فتنه
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام و معاودت ایشان بسوی مصر
مروان حکم و حصار کردن خانه امیر عثمان و در ماه ذی الحجه قتل عثمان بن
عفان و این اول فتنه بود در اسلام و او دوازده سال کم یازده روز
در مدت خلافت بود و در سنه ست و ثلثین ماه جمادی الاول حرب
جمل بود در بصره میان امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه الصلوة و السلام
و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند
و هم درین سال صفیه بنت حیی حرم رسول صلی الله علیه و آله بمدینه فنا
و از ذی القعده این سال تا صفر جنگ صفین بود میان امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة و السلام و معاویه بن ابو سفیان علیهما ما یستحقان و حیلهای
عمرو العاص حکم الحکمین و عام شدن فتنه و آغاز لعنت از جانبین در آن
جنگ مشهور است و نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار آدمی
کشته شدند و در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان و
ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و در سنه
تسع و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق و دیار بکر
و حجاز و در سنه اربعین رمضان شهادت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام
در کوفه او چهار سال و نه ماه خلافت کرد و قوت و ولایت آفتاب را از
وقت غروب بجای عصر آورد و نماز عصرش فوت نشد و در سنه احدی و اربعین

ماه ربیع الاول امیر المؤمنین حسن علیه الصلوة و السلام در خلافت شش ماه
بماند و در نبوت سی سال خلافت خلفای راشدین بود و بعد از دول و آغاز حکم
و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب
بن امیه بود و نود و یک سال آن تغلب داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه اربع
و اربعین ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان حرم رسول الله صلی الله علیه و آله در گذشت
در سنه خمس و اربعین بطلان آئینه اسکندریه بود بمکر و فنکان و سهو و حرص
عمرو عاص در سنه تسع و اربعین وفات امیر المؤمنین حسن علیه الصلوة و السلام
بمدینه در سنه احدی و خمسین وفات عایشه حرم و محبوبه رسول صلی الله علیه و آله
بود و بمکه بمکر معاویه در سنه تسع و خمسین وفات ام سلمه هند بنت ابی امیه المخزومیه
حرم رسول الله صلی الله علیه و آله بمدینه و او بعد از تمامت زنان رسول صلی الله
علیه و آله در گذشت در سنه احدی و ستین بعاشورا امیر المؤمنین حسن
علیه الصلوة و السلام بود و واقعه ابن بنت رسول الله صلی الله علیه و آله
بکربلا بعد از آن خرابی مدینه و قتل کرده اکثر اصحاب بحکم یزید بن معاویه علیه اللعنه
و السخط و الغضب و النیران و در سنه اثنی و ستین مختار بن ابو عبید ثقفی خروج
برد و اکثر عراق عرب مستولی شد و طالب خون امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة و
السلام گشت و سه سال حاکم بود و در سنه اربع و ستین آغاز حکومت عبد الله بن
زبیر بود و بمکه و لشکر یزید لعین با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرام بسنگ منجنیق خراب
شد و خانه کعبه از آتش نفط اندازی بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبد الله
زبیر در مدینه و دیگر ولایات عرب و حجاز و یمن و بعضی عراق و خراسان

دست یافت و هشت سال در آن حکومت بماند و در سنه خمس و ستین در بصره
و شام وبا و طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمی رسیدند و در عراق
طور خروج اراده کرد و ایشان اول طالب خون امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة و
السلام بودند بعد از آن طالب ملک شدند و در سنه ست و ستین قتل عمر سعد و شمر ذی
الجوشن و اکثر قاتلان امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود بسعی مختار ثقفی که حاکم
عراق و دیار بکر بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره و قرب چهل سال دولت
امارت او و پسرانش او بود و در سنه سبع و ستین قتل عبید الله زیاد علیه اللعنه
هم بسعی مختار ثقفی و در رمضان سال مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته
شد و مصعب بجای او حاکم شد و در سنه ثمان و ستین طور را اراده بود و در سنه
سبعین قتل مصعب زبیر بود و در جنگ عبد الملک مروان و آن ملکها در تصرف
مروانیان آمد و در سنه اثنی و سبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبد الله
زبیر بمکه در آن سال مردم بسبب کسی بحج نرفت و در سنه ثلث و سبعین تخریب خانه
کعبه بود و از جنین هم بسعی حجاج یوسف علیه اللعنه و انجام کار عبد الله زبیر در
سنه خمس و سبعین حجاج بر ملک ایران امارت یافت و هیچ دقیقه از ظلم فرو
نمی گذاشت و بیست سال اهل ایران را معذب داشت و در سنه ست
و سبعین در دیار عرب زر و نقره بعیار ده هفت سکه کرد و نام رسول صلعم
بر آن نگاشت و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت از عجم
بر و نگاشته شدی و صورت یا اسامی پادشاه بر آن بودی و در سنه احدی
و ثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بودند

و زیاده از دویست هزار مسلمانان در آن جنگ کشته شدند و در سنه خمس و
ثمانین وزیر عبد الحمید بن یحیی فارسی که دستور عبد الملک مروان و از افاضل
فضلای جهان بود صورت رقوم سیاقت و منها و من فذلک و حشو و غیر آن
و دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان دیوان عمل میکنند وضع کرده و قتیبة بن
مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آن حکومت بود و در سنه اربع و
تسعین ماه ذی الحجه وفات امام معصوم زین العابدین بن حسین بن علی
صلی الله علیهم اجمعین بمدینه و در سنه خمس و تسعین خلاص مسلمانان از جور
حجاج یوسف بدکیش و در سنه سبع و تسعین آغاز دولت برامکه بود و اول ایشان
جعفر بلخی که از عجم کوزر دستور زاده شیر بابکان و او زر و نقره تمام عیار
مسکوک کرد و زر جعفری مبدء منسوبست و نود سال دولت و وزارت آن
خاندان بود و از ایشان پنج تن وزارت کردند و جهان کرم و کریم جهان
بودند و در سنه مایه آغاز دولت بنی عباس بود در جهان بجهت در سنه احدی
مایه رفع سب از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام و اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه و آله بسعی عمر بن عبد العزیز مروانی بود و در سنه ثلث و مایه
زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس و مایه وفات ابو البشر کعب بن
عمرو انصاری بود و او آخرین بیست صحابه است و بجای رسول صلعم عمر دراز
یافت و در سنه اربع و عشر و مایه غیلان دمشقی و اصنع مذهب قدری هشام مروانی
در دمشق صلب کرد و در سنه خمس عشر و مایه لشکر خزر بولایت ایران و آذر
بایجان آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام باشعام رفت و ایشان را مقهور

گردانید و آن ملک تیر را اسلام آورد و در سنه سبع عشر و مایه بماه رجب وفات
امام معصوم امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام بود بمدینه در سنه احدی و
عشرین و مایه خروج زید بن زین العابدین علیه الصلوة والسلام بود و در کوفه
که برگشته گفتند رفضوا زیدا انهم رافضی بر ایشان افتاد و در رشیده علم شده و در
سنه و ثلاث و مایه ظهور دولت بنی عباس بود بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب
الدعوة و در سنه اثنی و ثلثین و مایه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بود
بعراق عرب و تمامت ایران و اول ایشان السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه پانصد و بیست و چهار سال خلافت
کردند و هم در ینسال زوال دولت بنی امیه بود با یران و در سنه سبع و ثلثین
و مایه قتل ابو مسلم صاحب دعوت بود و در سنه تسع و ثلثین و مایه بمغاربت دولت
بنی امیه بود و در اندلس و مدت دولت و هشتاد و پنج سال در آن دولت
بودند و اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان
بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین و مایه امام زاده اسمعیل بن جعفر صادق
علیه السلام بمیر بچار فرسنگ مدینه متوفی شده و امام جعفر علیه السلام او را
بر دوش مردم بمدینه آورد و بخاک سپرد و امام اسمعیلیان که هم شیعی اند گویند
که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام در حیات بود و امامت او را بود
نه امام موسی کاظم را علیه السلام و در سنه ثمان و اربعین و مایه بماه رجب
وفات امام معصوم جعفر صادق علیه الصلوة والسلام بمدینه بود و در سنه
احدی و خمسین و مایه وفات ابو حنیفه کوفی علیه اللعنه ببغداد بود و در سنه

و ستین و مایه استقلال حکیم بن هاشم و پنج جا نشد و ماه نخشب بود که دعوی خدائی
میکرد و در سنه سبعین و مایه ابتدای دولت بنی فاطمه بود علیها السلام بود
ببعضی اندلس و سیصد و ده سال آن دولت داشتند و اول ایشان عبید الله
بن حسن بن حسین بن علی مرتضی علیهما الصلوة والسلام بود و چهار کس حکم کردند
هم در آن سال قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه کرد و نقیض قرآن که انشا کرده بودند
و در سنه خمس و سبعین و مایه ظاهر کردن مشهد منور امیر المؤمنین علیه السلام
بود و بسعی هرون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پنهان داشتند و در سنه
سبع و سبعین و مایه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه
ثلاث و ثمانین و مایه وفات امام معصوم موسی کاظم علیه الصلوة والسلام
بماه صفر بود ببغداد و در سنه سبع و ثمانین و مایه زوال دولت دو زارت
برامکه بود و در سنه سبع و ستین و مایه اول دولت طاهر ذو الیمینین بود و پنجاه
سال دولت امارت در آن تخمه بماند و هفت کس حاکم شدند و در سنه
ثلاث و مایتین بماه رجب وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام
بود بطوس و در سنه اربع و مایتین بماه رجب وفات شافعی مطلبی علیه اللعنه
بود بمصر و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و نجوم و اقلیدس
و هندسه و فلسفه و طب و دیگر صنعت و تاریخ و غیر آن بزمان خلیفه مامون
از زبان عبری و سریانی بعربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مایتین بماه رجب
وفات امام معصوم محمد جواد علیه الصلوة والسلام ببغداد بود و در
سنه ثلث و عشرین و مایتین قتل بابک خرم دین محی مذهب مذموم مزدک علیه

ماعلیه بود و در سنه اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجوس و مذهب شوم
ایشان و قوم او را سرخ جامگان خوانند و در سنه اثنی و ثلثین و
مائتین مردن احمد حنبل علیه اللعنة ببغداد بود و در سنه اربع و ثلثین و مائتین
اهل ادیان دیگر را غیار داد و جشنید بحکم متوکل خلیفه علیه اللعنة و پیش از آن
رسم غیار نبود و در سنه ست و ثلثین و مائتین بحکم او قبر امیرالمؤمنین حسین بن علی
علیهما الصلوة و السلام خراب کردند و بعد از آن زیارت کردن و مجاور
شدن منع کردند و بفرمود تا آب بر آن زمین بستند تا اثر مرقد منور محو
برطرف کردد و آب حیرت آورد و زمین گور خشک بماند و بدین سبب آن را
مشهد حایری خوانند و در سنه خمسین و مائتین آغاز دولت الداعی الی الحق
حسین بن زید الباقری علیه السلام بود بر مملکت عراق عجم و در مازندران
سی و هفت سال او بود و برادرش بعضی از این مملکت و در سنه ثلث و خمسین و
مائتین زوال دولت بنی طاهر ذوالیمینین و ابتدای پادشاهی بنی لیث بن الصفار
برادر گراران بود و سی و پنج سال در ایران علم افراشته و سه کس حکم کردند
و بعد از آن بسیستان قانع شدند و تا غایت در تصرف آن تخمه است از
نخمه آن جلیدی بشمارند که از عهد موسی پیغمبر علیه السلام باز ملوک بعضی از
قلاع نیمروز بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مائتین بماه رجب وفات
امام معصوم علی نقی علیه الصلوة و السلام بود بسامره و در سنه ثمان و خمسین و
مائتین اول دولت برقعی علوی بود بصره و خروج غلامان زنج بر خواجگان خود
و قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه اربع و ستین و مائتین ما

رمضان وفات امام معصوم محمد المهدی خاتم المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین بماه رجب آخر کار بنی لیث بود و
اول دولت بنی سامان با ایران مقدمشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل
بهرام چوبین صد و سی و دو سال و نیم در آن دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در
سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان
و در سنه اربع و تسعین و مائتین قلع ذکرویه قرمطی بود و در سنه ست و تسعین و
مائتین ظهور دولت اسماعیلیان مصر بود و مغرب و ایشان بنی فاطمه اند
در سنه اثنی و ثلثمائه بر بنی اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند و حجت بقوت
دولت خود این حدیث کرد علی رأس یطلع الشمس من مغربها را حجت
داوند و دویست و شصت سال دولت خلافت در آن ملک آن جماعت را بود
اول ایشان المهدی محمد بن الرضا عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن
الوفی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمائه
بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی المعروف بابن مقله که خط او وضع کرد و فات
در سنه تسع عشر و ثلثمائه هم ببغداد ابو سعید خطابی و جماعه قرامطه بوقت حج در مکه
با مسلمانان جنگ کردند و قتل عام شد و حجرالاسود ببردند و بدان خوارزمی
کردند و در سنه احدی عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود
ایران و از ایشان عماد الدوله علی بن بابویه از نسل بهرام گور صد و
بیست و هفت سال در آن دولت بماندند و هفت کس حکم کردند و خمس ملکزاده
در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال

در آنجا حاکم بودند هفت کس حکم کردند در سنه تسع و ثلاثین و ثلثمائه قرمطه
حجر الاسود باز آوردند و در کوفه نصب هزار دینار عدل بود کلام مطیع خلیفه فرستاد
و خلیفه آن را بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس و ستین و ثلثمائه
اسمعیلیان بر حجاز مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در
سنه خمس و سبعین و ثلثمائه مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان بیرون آمد و بر سر
پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و تا سه روز می آمد و میگفت و در این سال در قوم مغول الان قوا نغوز را که از
قبیله قیات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود و بر عم بودی که از پیر خرگاه
در آمد بکلمتش فرو شد حامله گشت و یک شکم سه پسر آورد و پسر کمترش نهم جد
چنکیز خان است و هم در این سال که در سلجوقیان از ترکستان بجانب ایران
آمدند و در سنه تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتدای سلطنت
غزنویان سبکتکین بود صد و پنجاه و پنج سال در آن دولت بودند چهارده
کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه آغاز دولت بنی کلاب بود بولایت
شام و در سنه اربع مائه تخریب بتخانه هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی
انار الله برهانه و از آن بت هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر نقره
و بعد از آنکه از ایشان در غزوات در سنه تسع و اربعمائه فتوح و دیگر
ولایات هند بود بسعی سلطان غازی و در سنه احدی عشر و اربعمائه بحکم
حاکم فاطمی در مدینه بجهة نقب بروضه رسول صلی الله علیه و آله بردند تا ابوبکر
و عمر را علیهما اللعنة بیرون آورند و در آن ایام در مدینه تغیر هوا و

و ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در اثنا
و در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گریختند تا آن حال معلوم کردند و عثمان بن
را بقتل آوردند و قرآن حضرت بینا شد آن علامات ساکن شد در سنه
ست عشر و اربعمائه شیخ الرئیس ابو علی سینا صورت عقد حساب نهاد و
محاسبان را از ضرب شماری و دیگر منصوبها چون چشمه فرنگی و امثال آن
خلاص داد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه زوال دولت بنی امیه بود در بعضی
اندلس در سنه تسع و عشرین و اربعمائه دولت سلاجقه با ایران و اول ایشان طغرل
بن میکائیل بن سلجوق صد و شصت و یکسال در وسط ایران دولت داشتند
و چهارده کس حکم کردند و در سنه ثلث و ثلاثین و اربعمائه اول حکومت
قاوردیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه سال در آن حکومت بماندند و یازده
کس حکم کردند و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود و
در سنه خمسین و اربعمائه اسمعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی ساسیری مستولی شدند
و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند و در سنه
اربع و ستین و اربعمائه جهة ماجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح دفترها
محاسبات ارقام از دراق نهادند و در سنه ثمانین و اربعمائه آغاز سلطنت
روم بود و از ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
دویست و پنج سال در آن ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند از
آن هم در این سال زوال دولت بنی فاطمه بود در بعضی اندلس و در سنه احدی و تسعین
و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر در شام بود و اتفقت بلغزنی از حکما

سلطان ملکشاه سلجوقی بود و قریب صد و هشتاد سال در حکومت زمان یافتند و
نه اتابک حکم کردند هم در دنبال سلطان دیگر جوانی خود را پادشاهی و لایت
داد و سالها آن ولایت در فرمان ایشان بود و سلاطین بار دیگر هنوز
حاکم اند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه حسن صباح بود بر قلعهٔ الموت و آغاز
اسمعیلیان در ایران صد و هفتاد و یکسال در آن حکومت کردند و هشت
کس در آن دعوت سرافراشتند و در تسعین و اربعمایه فرنگان بیت المقدس را
از تصرف مسلمانان بیرون آوردند و زیاده از هفتاد هزار مسلمان کشته شدند و نود و یک سال
در تصرفشان بود و در سنه احدی و تسعین و اربعمایه ابتدای دولت خوارزمشاهیان
اول ایشان قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه و ایشان مدت صد و هفت سال
حکم کردند و در سنه خمسمایه وصول قول اتابکان بود از جبل السماق شام و ایشان را
بدین سبب ملک الزب خوانند و در سنه اربع و خمسمایه قلع احمد عطاش [illegible]
اصفهانی بود و تخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمود سلجوقی در سنه ست و خمسمایه
تخریب بتخانه هندوستان هم بسعی سلطان محمود و نقل مهترین بتان آنجا باصفهان
و در آستانه مدرسه سلطانی افکندند و آن بت را منهدم و آن از زر و [illegible]
میخواستند بفروخت و بر بدان بت خواری بسیار کردند و در سنه احدی و عشرین
و خمسمایه آغاز دولت کورخان قراختای بود بر ولایت بلاساقون و [illegible]
ابغور و آن حدود و مدت نود سال پادشاهی آنجا بود و در آن مدت [illegible] و
کس حکم کردند در سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه حرب مسلمانان بود با کفار قرا
ختای بر دشت قطوان شکست سپاه اسلام در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه

اول دولت اتابکان سلغری فارس بود و اول ایشان سنقر بن مودود بن
زنگی بن اقسنقر از نسل سنقر از تخم ابا قاخان بن ارغو خان صد و بیست سال
آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین و
خمسمایه زوال دولت غزنویان بود و آغاز دولت غوریان و اول ایشان
علاء الدین والد و حسین بن حسن بن سام از نسل سوری پادشاه غوری و
ایشان پنج پادشاه بودند و هشت و چهار سال در آن دولت ماندند و در
سنه ثمان و خمسین و خمسمایه واقعه غز بود بخراسان و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه
ولادت چنگیزخان بخلافت مستضی خلیفه و سلطنت سنجری ملکشاه سلجوقی در سنه
خمسین و خمسمایه آغاز دولت اتابکان لرزک بود و اول ایشان ابوطاهر محمد بن
علی بن ابی الحسن الفضلوی و تا غایت صد و نود سالست که در آن دولت اند و
یکصد نام اتابکی یافتند و در سنه ست و خمسین و خمسمایه آغاز دولت اسمعیلیان
بود بمصر و مغرب و ابتدای سلطنت آل ایوب بمصر و اول ایشان صلاح الدین
یوسف بن ایوب صاحب الحمص آل ایوب قریب صد سال در آن دولت
بودند و چهار تن حکم کردند و در سنه تسع و خمسین و خمسمایه ظهور دعوت ایشان
ملاحده اسمعیلیان بود بسعی کوره کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید که ملاحده او را
علی ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و او
دعوی شرع کلی مرتفع کردند و از و زنادیق اهل اسلام گشتند و تاریخ از آن
داشتند و هجری منسوخ پنداشتند و در سنه احدی و ستین و خمسمایه
اخذ ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود و قبض [illegible]

سلطان

بر وفق سوختن آن زده نهاند مصر هست و در سنه ثمان و خمسمائه اول دولت
اتابکان کرمانک بود و مقدمشان سنجاق بن خورشید صد و پنجاه سال آن دولت
داشتند و تا پانزده کس پادشاهی کردند و در سنه احدی و ثلثین و خمسمائه
ماه رجب هفت کوکب سیاره در سیوم درجه میزان در دقیقه مجتمع شدند
و این اول قران بود در مثلثه هوائی و قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند
که در قامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها
خراب شود و در زیر زمینها حفر کردند تا ایشان را از طوفان باد پناه باشد
چون وقت هنگام قران شد ربود و اعتدال هوای خریفی اتفاق چندان
باد نبود که غله پاک کنند و در آن سال زکریا و غلها تمام پاک نشد و در روز حکم
چراغی بر سر مناره بردند باد آن را فشاند و تا شب بسوخت و در حضور
مَنْ صَدَّقَ مُنَجِّماً فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ صلعم انوری هم خبر
یافت بزرگی در تعیین گفت شعر گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران
شود عمارت و کوه و کمر در روز حکم او نوزید است باد هیچ یا مرسل الریاح
دانی که انوری و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه زوال دولت قاروبان بود
در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگان
بیرون آوردند با چون اسلام گرفته بود فرنگان قتل عظیم کردند و در سنه ستین و
خمسمائه زوال دولت سلاجقه ایران بود و آغاز دولت خوارزمشاهیان
بر عراق عجم و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه ظهور دولت چنگیز خان بود و بلک
مغول او اسم پادشاهی یافت و همراه ونک خان یافت و در سنه خمس و ستمائه بر

الیاس پادشاه ملک ختائی دست یافت و آن را برانداخت و آن ملک را در ضبط
آورده و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمائه زوال دولت غور بود و ابتدای
حکومت سپهسالار کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف نسل او است و در سنه اثنی
عشر و ستمائه زوال دولت گورخان قراختائی بیس کوشلک خان بر خطا و حاکم
خان بایان و سلطان محمد خوارزمشاه و هم در زمان چنگیز خان بالغ
شاه عهد و پیمان کردند و راه تجار گشودند و در سنه ثلث عشر و ستمائه مغول
تجار چنگیز خان بود با ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و در پرتاب
پادشاه اتراره و در سنه خمس عشر و ستمائه خروج لشکر چنگیز خان بود و کین تجار
و فتح ممالک ایران و توران و غیر آن و در آن سال دولت کاشغر و چین
و دافوره سید و در سنه ست عشر و ستمائه بلاد ما وراء النهر را و آن دیار را
و در سنه سبع عشر و ستمائه ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان و اران
آن ولایت را در سنه ثمان عشر و ستمائه دیگر ولایات ایران زمین را چندین هزار
تومان آدمی یکجا کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرسیده بود و اگر تا هزار
سال هیچ آفت نرسیدی جهان با آن حال نیامدی چه پیش از آن واقع بود تحقیق احکام
منجمی آن و هیچ مناسب بود آورده شد شعر ترکیب پاک را در هم شکست
بشکستن آن روا نبود ارو دست چندین سر و پای نازنین از سرو دست از بهر چه
آوردند و بهر چه شکست و در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول دولت قراختائی
کرمان بود و مقدمشان براق حاجب بن نور خطائی از امرای گورخان و
چهار سال آن ملک داشتند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه

و دولت خوارزمشاهیان بود و بسبب مغول بر جای ایشان امرای مغول حاکم گشتند
و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه ثلاث و خمسین و
ستمائه وصول هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و در سنه اربع و خمسین و
ستمائه زوال دولت اسمعیلیان بود در ایران و قلع و قمع ایشان بسعی هلاکو
خان و تسخیر قلاع قزوین و در سنه ست و خمسین و ستمائه زوال دولت بنی
عباس بود بایران و واقعه بغداد بسعی هلاکو خان و در سنه تسع و خمسین و ستمائه
زوال دولت اتابکان دیاربکر بسعی لشکر چنگیز خان و در سنه احدی و سبعین و ستمائه
ظهور دولت و قمع فرقه قوم ملاحده بود در الموت و قلاع ایشان بسعی لشکر مغول
و در سنه اربع و تسعین و ستمائه اسلام غازان خان تغمده الله بغفرانه و اکثر قوم
مغول و امرای ایران بسعی امیر رشید نصر الله وزیر و زرا الغازانی رحمة الله علیه و تخریب
بتخانها و کلیساها ممالک ایران ببرکت بعد از این در الوس دشت
قبچاق از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شدند و اکثر قوم مغول آنجا
اسلام آمدند بدین سبب پس از آن ملک قاآن یعنی ختا و ختن و ماچین ایشده
خان از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمان و ترسا بودند
و نسل نیز مسلمان شدند و بموافقت ایشان در ملک ترک پادشاه و رتبه ترین
از نسل جغتای خان بن چنگیز خان مسلمان شدند و قوم او نیز دین اسلام گشتند و در
هر چهار قوم الوس مغول تمام مسلمان یافته شدند و هذا من الفضل المتعدد من ببرکت
مال قزاغان شده و در سنه تسع و ثلثین و ستمائه زوال دولت سلاجقه روم بود
و در سنه ست و سبعمائه زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود و در

ست و عشرین و سبعمائه علوی رافضه بود و افکندن نام ملاعین ثلاثه از خطبه سلطان
آن بسبب الجایتو سلطان امسال که سنه اربعین و سبعمائه هجریست پنج سال
است تا در ملک ایران بعد وفات پادشاه ابوسعید خان انار الله برهانه
غلو و فتنه و آشوب دست داده و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب شده
زیرا که امرای دولت هر کس هوائی دارند و ارکان ملک جهان بنیاد نزاع
خود را جویان شده و لاجرم بدین سبب کار رشته بالا گرفته است و اهل جهان
ترک متاع و کالا گرفته صنایع دهقانان بلاد را قرار معتبر راست و نه اکره
و مزارعان ضیاع را مجال قرار هیچ اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان
آمده تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت بجایی رسیده
که صورتش از عنقا غوغا بوده و پادشاه [illegible] و لایتی برکشیده چه در پنج سال هفت
پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات
مستولی شدند و اکنون سه پادشاه درین ملک جویای سلطنت اند قوم چوپانیان
و امرای آذربایجان و اران و کرجستان سلیمان خان نبیره شهزاده دوکی
نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن نبیره ایلکای و امرای دیار بکر
بغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن کیخاتو خان را پادشاهی
گزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان جرجی قساری را نشانده اند
در طلب این ملک لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و وضع بکار جنگ زیرا
هر کدام ازینها که کثرت مخالف معلوم میکنند پیش نمی ایستند و جنگ بکرانی
می افتد و درین آمد شد لشکرها رعیت و ولایتها پایمال میکردند و از کثرت

نوبت از نزاع باز نهند از ندو جدال احوال و مرتبه که هر جمعه اغلب انکه خطبه
بنام حاکمی دیگر میبایند خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه سخن میبایند از اینگونه تصحیح
و اینه صورت قراری مینماید شعر گر ز لطف دری کرد و کار بگشاید که آب
انسی باز روی کار آید جهان ز ظلم پر شد امید میدارم که عدل و راستی باز
روی نماید چنانکه صیقل داد زنگ ستم ز روی آینه روزگار بزداید
و حکام طرف نشین ایران که حکومت دارند چنانکه بهار درین ملک صاحب ابن
ملک نجم الدین منصور بن المظفر و بملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی
عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه و شرف الدین محمود شاه انجو و بملک
سیستان و بملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر ملک قطب الدین و بملک
بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین احمد که امسال بر جای پدر
اتابک شده و بملک هری و غور ملک شهاب بن غیاث الدین کرت و
دیگر ملوک و امرا از ذکر این سخن و کثرت این فتن بیزار جان و ملوک از جهانند
هر چند این پادشاهان درین روزگار حکومت حالیا این نزاع نیست اما هیچ کس
ازین زحمات و تشویشات خالی و فارغ نیست بلکه خرابی بسیار بملک ایشان رسیده
هر یک را دعوی پادشاهی و رعیت بیچاره این تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچ یک
بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی ازین سه پادشاه اقدام نمیتوانند نمود شعر
نماند امید بهبودی درین حال مگر یزدان خورد این ملک را غم ببخشاید بر
شکسته سامان کند بس ز لطف خود و خنده بر ریش مرهم که نیک و بد چو آید سوی عالم
دگرگون شود و الله اعلم و از پادشاهان مغول که الی الان در ملک قاآن

بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان و در الوس دشت قبچاق ازبک
خان بن طغرلجه بن منکو قاآن بن باتو خان بن چنگیز خان پادشاه اند و عجب آنکه
در زمان پیش با وجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین بوسه بر سلطان
این ملک بوده اند و لشکر ایشان اکثر اوقات درینجانب تردد مینمودند و منقاد
درینحال عرصه هر یک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این
دلیل روشنست که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگار است
نه بضعف قوت شجاعت و قلت و کثرت لشکر جرار و آیت قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برهان این
تقریر است و از پادشاهان هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت
و امروز در عدل و عطا و رحم عالی کرده و در فتح ملک از دیار پیشین درگذشت
و در ملک عرب بادیه نشین عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک
ناصر الدین قلاوون چهل و چند سال است که پادشاه است و در ملک الاسمر
المورتیه در این ملکها از حصنهای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه
تعالی نظر رحمت در آفرینش و مودت در جمیع بلاد اسلام هر ملکی که تقریر کرده بود
و استقامت حقیقی سایه گسترد و انه ولی الاجابه الاسکندریه ابیب
این تاریخ شمسی است نزدیک و مانند است برومی و خسیان زیرا که در سال
چهار ... کبیسه را بر ماه شباط افزایند و آن زیادت و نه شمار سند و در
ماهها ... و رسمی ... سالی ... ماه ... روز شان اینست ا تشرین
الاول ۳ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۳ کانون الآخر ۵ شباط ۶ نیسان ۸ ایار ۹

حزیران ل تموز لا آب لا ایلول و این تاریخ را ابوقیلس ملک انطاکیه نام
بود با اسکندر نهاد و اما باسکندر معروف شد و ازین ماهها ایام مشهور است
برغم ترسایان بیست و پنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام در دیه ناصره
الجلیل از قری یوزشلم که آنرا بیت المقدس خوانند و ترسایان ازین سبب
نصرانی خوانند و آن سال ست و ثلثین و مای اسکندری بود موافق شیان
و ستین و ستمائه عنصری و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا عیسی را علیه السلام
تعمید کرد و بعد از سی سال و چهار روز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی علیه السلام
رسید و ترسایان آن روز را دنح خوانند و آن دوازدهم کانون الآخر
یازدهم بهران روزی که دوشنبه بود اول صوم بزرگ است و آن سه روزه بود
و سه هفته پس از صوم بزرگ ایشان و از دوم شباط تا ششم آذار آن روز که دو
شنبه باشد اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم ایشان هفت هفته است
چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید فطرشان اگر در
و هم بیاید میان نیسان اتفاق افتد و چهارشنبه آخرین از چهارشنبه و یکشنبه بود و سیام
نباشد و درین هفت هشت از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین پنجشنبه از
صوم را فصح خوانند و گویند درین روز مسیح علیه السلام بر مادر خویش نشسته
بود که از دنبال از مصر به بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهودان
کوشش کردند و بر وی بگرفتند و در جمعه که در پی آن بود بکشتند و بر دار کردند
که حق تعالی شکل عیسی بر او افکند و مصلوب کرد و آنرا جمعة الصلبوت خوانند و یکشنبه بعد
از آن بود آنرا ایکشنبه نو خوانند و پنجشنبه چهل روز فطرشان باشد سلاقا

و گویند عیسی درین روز بآسمان رفت پنجاهم روز که از فطرشان که هم یکشنبه بود
بنطیقسطی خوانند و گویند درین روز روح القدس فرود آمده و ایشان را
بدعوت دین عیسی علیه السلام بولایت رهنما شده و در مصنفات ابوریحان
منجم بیرون آمده است که گویند ترسایان را شبی است که آنرا ابوسوس خوانند
در آن شب مرد و زن در مجلسی معین جمع شوند و بتاریکی گیرا گیر کنند هر مرد هر زن را
که در دست افتد مباشرت کنند و ما ازین فعل بریم و عیسی از این معنی بیزار است
و رغم منجمان همیشه در سیزدهم آذار آفتاب باول نقطه حمل رسد و در غره نیسان
شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم تموز که آفتاب به درجه اسد بود
اول گرمای باحور باشد و طلوع شعری یمانی و مدت باحور یک هفته است و اهل
یونان را هرچه در آن هفته واقع شود هر روز را بماهی دلیل کنند که از تشرین الاول
نیسان نیکی و بدی تنگی و فراخی سال از آن دانند و در بیستم آب که آفتاب
یح درجه سنبله بود صورت حرارت بشکند و هوا خنک حرارت کند و عرب در
این معنی گفته اذا ما مضی من آب عشرون لیلة اتاک قم البرد من کل
جانب و در هشتم شباط که آفتاب بر بیست و شش درجه دلو بود جمره اول
باشد آنرا جمرة السماء خوانند یعنی بخار از زمین بالا کند و در چهاردهم شباط
جمره سیوم باشد و آنرا جمرة الاشجار خوانند یعنی در درختان در حرکت نشو و نما
آید و این نسبت با هوای معتدل است و در گرمسیر ازین زودتر و در سردسیر
ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و سیوم شباط اول ایام العجوز است که گویند
قوم عاد را در آن سرما هلاک شدند و ازین قوم پیرزنی بماند که بر ایشان نوحه

ردی آن هفته را با آن زن باز خوانند و قوم عرب گویند که شش یا هشت
سال باز گردد افتاده است و این روایت درست نمی‌نماید زیرا غایت
العجز هفته میشود و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از
عدد آن خبر میدهد سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا
و برد العجوز را عجوز ز ظلم تیز خوانند و بعدا به ظلم منسوبست و از اهل نجوم یعقوب
سندی و غیره تغیر هوا در آن ایام باشد از آنکه آفتاب تربیع اوج خود برسد
اکنون شمار سالها این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یکسال است مرقومش
لاینو آکتب ماههای ایغوران و ترکان هم قمر است و اول ماه از خات
جمع گیرند و هر سه سال یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمس نزدیک شود و آن سال را
شوم خوانند و دوازده سال را شماری گویند و اسامیش اینست ۱ کلو ۲ اوجیله
۳ پارس ۴ طوشقان ۵ لو ۶ ییلان ۷ یونت ۸ قوی ۹ بچین ۱۰ داقوق ۱۱ ایت ۱۲
تنکوز و این را بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده
شعر بشنو از من پیکی با خط باشد مر ترا نام سال ترک بر ترتیب اگر داری بیاد
موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب ۸ گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوک
است و بس و پنج شمار که شصت سال بود و دوری انگارند و بعبارت ایشان
ون خوانند چون سه ون که آن اشالک ون و ون و خونک ون و تا دن چون آن
باز حساب از سر گیرند و اسامی ماههای ایشان اینست ۱ آرام آی ۲ ایکندی ۳
اوچونج آی ۴ تورتنج ۵ بشنج آی ۶ آلتنج ۷ یتنج آی ۸ سکنج آی ۹ طوقوزنج ۱۰ اونونج آی ۱۱
بکرنج ۱۲ چقشاط آی و اتراک ازین ماهها بعضی بیست و نه و بعضی شانزده روز و ده سال

سال

سال توشقان است چهارم سال از شمار دوم از دور فلک بحساب چونک
ون و صد و سی و ششم سال است از جلوس چنگیز خان الجلالیه الملکیه این تاریخ شمسی
است و بسلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوبست نام
ماهشان هم آنکه فارسیان راست و اول رسیدن آفتاب باول نقطه
نقطه حمل و شمار سالهاش اکنون دویست و شصت و یکسال و هر سالش باشند سیصد
شصت و پنج شبانروز و ربعی تقریبا الخانیه الغازانیه این تاریخ هم شمسی است
و بغازان خان مغول منسوبست و اولش رسیدن آفتاب باول نقطه حمل است
و نام ماهها ندارد و سبب وضعش آنکه در همه ملک ایران حساب بریک تاریخ نباشد
چه پیش ایشان سالهاست هر گروه بتاریخی دیگر بوده و چون هجری و یزدجردی و
اسکندری و امثال آن و آغاز وضعش روز پنجشنبه ثلاث عشر رجب سنه احدی
و سبعمائه هجری و اکنون این تاریخ سی و هفتم سال است و تواریخی که مشهور است
و در این ملک بر آن عمل میکنند هر یک بچندین روز پیش از این بود اول جلالی ملکشاهی
و یکهزار و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از خانی است مرقومش غدا باشد
دوم فارسی یزدجردی صد و شصت و سه هزار و صد و هشتاد و سه روز پیش از
جلالی بود مرقومش قسطج باشد و مقدار دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و
بیست و چهار روز پیش از خانی بوده مرقومش ارررر باشد سیم هجری بمقدار سه
هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بود مرقومش اعکد و مقدار
صد و شصت و ششهزار و هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بود مرقومش
مولط باشد چهارم سکندری بمقدار ششصد و چهل هزار و سیصد و بیست و چهار روز

پیش از فارسی بوده مرقومش الوع که و بعد از پانصد و هشتاد و شهر از دویست
چهل و هشت روز پیش از زمانی بوده مرقومش الوع مد باشد الفارسیه الیزدجردیه این
تاریخ گردانست که گویش کران زیرا فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس
پادشاه وقت میبوده و هر جلوس تجدید میکردند چون یزدجرد آخر ملوک فرس است
تاریخ او در میان ایشان بماند و در آن سال غره فروردین روز سه‌شنبه بوده
و اوایل تابستان ماههای اصطلاحی نام ماهشان است و هر یک سی روز و خمسه
مسترقه در آخر آبان ماه بر آن افزایند و هرچه در آن روزها واقع شود و چون
تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و همچنان خمسه مسترقه در آخر اسفندار
مذکور که آخر ماههای فارسی است افزایند و پارسیان را پیش از ظهور اسلام
کبیسه هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و کبیسه در آن راست
کردندی تا با شمس موافق افتادی و این سال را بهترک خواندندی تا در زمان اسلام
دیگر کبیسه بکار نداشتند و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههای ایشان است
۱ فروردین ۲ اردیبهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد ۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذر
۱۰ دی ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ و پارسیان هفته ندارند و روزها را اسامی نهاده
بنامهای خدای تعالی و فرشتگان از آن سی شمارند شرح این است ۱ اورمزد
۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دی‌بآذر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه
۱۳ تیر ۱۴ گوش ۱۵ دی‌بمهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دی‌بدین
۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ ماراسپند ۳۰ انیران هر آن روز از این
که هم نام ماهی بود ایشان را جشنی بوده و از آن ماه یازده روز است و چون

هم نام آن ماه بود جشن بزرگ داشتندی و شمار جشنها که پیش از آن معتبر است غره فروردین
نوروز است آن را نوروز بزرگ خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان
اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرد در محلی جمع سازند و بعد از
رقص که رسم ایشانست چراغها بکشند و تا به در را بسته و زمزمه کنند چراغ
بکشند و تاریکی گیرا گیر کنند هر مرد هر زن را که گیرد با او مباشرت کند و آن
بسیار جمع کنند بجهت آن سالیانه سازند و آن قوم را مزدکیان خوانند و ایشان
انجمنی خاص دارند و خود را هم جنس خود پیوند کنند و چهار روز بعد از غره فروردین
همه در جشنها اند و هم که ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند و سیزدهم تیر
جشن تیرگان است که گویند آرش تیری از طبرستان به تخارستان افکنده و آن
حکایت مشهور است و شانزدهم مهر ماه جشن مهرگان است و در آن روز افریدون
بر ضحاک فیروز شده و ضحاک را به دماوند در بند افتاد و پنج روز آخر آبان ماه جشن
پروردگانست و خمسه مسترقه بر آن افزایند و ده روز شود و غره آذر ماه جشن
کوشه نشین است و در آن وقت نزدیک بهار بوده و دوم بهمن ماه جشن بهمنجان
و دهم بهمن جشن سده و از عهد جمشید باز است و پنج روز آخر اسفندارمذ در آن
خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها از غیر به فوت است
بمعتقد فارسیان و بعضی گویند از اخبار امام معصوم جعفر صادق علیه الصلوة
والسلام که در هر ماه بدین هفت روز سیوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست
یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید و دیگر نظم کرده اند شعر
در مه فارسی بود هفت روز که در هر کار نیک دلسوز سیوم پنجم است بیست و پنجم

شانزدهم بیست و چهارم بیست و یکم ۵ چهارم و هشتم از برای سفر ۵ به بویه و سه تاریخ
شکر و کر ایام در همه کاری ۵ نیست از هیچ روز نیش آزاری ۵ و اسامی
مسترقه اینست ۱ اهنود ۲ اشنود ۳ اسفند ۴ وهشت ۵ هشتویش و هر سال ایشان
صد و شصت و پنج روز میباشد و شمار سالهاش اکنون هفتصد و هشت است
و بعضی پارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدجرد گیرند و آن بیست سال بعد این
تاریخ است **باب اول** تواریخی که در ایران بر آن عمل نیست و آن تاریخ
الجاهلیة العربیة این تاریخ چنان بوده است زیرا که شماری در جاهلیت عرب
بر کارهای بزرگ و معتبر بوده است که میان ایشان واقع شدی و در آخر
بر قضیهٔ ابرهه صباح بود که بویران کردن خانهٔ کعبه و بطحا را آمد پس هلاک شد
و شرح آن قصه در کلام مجید چنین میفرماید الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل ظاهر است و عرب آن سال را عام الفیل خواندند و تاریخ از آن گرفتند
و آن سال ولادت رسول صلی الله علیه و آله است و شمار ماهاش هم قمری بوده
است و اول ماه حکم رویت بر اهله اما هر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی
و آن ماه را انسی خواندندی یعنی فراموش کرده و غرضشان از این آنکه موسم
حج همیشه یک هنگام بودی و ایشان را از تجارت باز نداشتی و آن گروه را که
جهت عرب این شمار نگاه داشتند قلامس گفتندی و ایشان در خطبه آنکار را
بر عرب عرضه کردندی و اگر ماه گذر از ماههای حرام افتادی یکی از آن
در خطبه حلال کردانیدندی و اسامی ماههای ایشان اینست ۱ موتمر ۲ ناجر ۳ خوان ۴
صوان ۵ حنین ۶ ربی ۷ اصم ۸ عادل ۹ ناتق ۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲ برک و این تاریخ

هم در سال هجرت نزول سورهٔ برائت منسوخ شد و اکنون بر آن عمل نیست
الخطائیة شمار سال و ماه اهل خطا که بر شیوهٔ ایغور گیرد و از دوازده سال
شماری خوانند و پنج شمار یک دور خوانند و چون شصت دور بگذرد باز حساب از
سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در زیج خانی آورده
از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار سال و هشتصد و
شصت و دو دور تمام که هزار و هفتصد و سی و یک هزار و هفتصد و بیست سال
که گذشته باشد **الخوارزمیة** این تاریخ چنان است که از رصد احمد بن محمد بن
عراق بن منصور منسوب است و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنا دوش تاریخ
سریانی اسکندری و سبب وضعش جهة معرفت هنگام گشت و ورزه(؟) حصاد ما
تا تیرهٔ یزد بوده و از اختراع آن تا اکنون صد و هشتاد و چهار سال است **الرومیة**
این تاریخ جهان است و در دنیا تاریخ بسیار بوده است اما معتبر ترین اغسطس(؟)
که اول قیاصره است و معاصر عیسی علیه السلام این تاریخ بروایتی از جلوس او
بروایتی از جلوس پسر او و بروایتی از زمان برفتن روم بیانست و ز سال تولد اسم عبدا(؟)
و این بروایت درست تر است و سالشان مانند سریانی است و کبیسه
نزدیک است و اولش غرهٔ کانون الآخر موافق می افتد و در ماه دویم که
آذار(؟) فرا دویش گویند کبیسه کنند و آن ماه موافق شباط است و اسامی ماهها
و عدد روزهای ایشان اینست ۱ ینواریوش ۲ فبراریوش ۳ مارطوس ۴ اوبریلوس ۵
مایوش ۶ یونیوس ۷ یولیوس ۸ اغسطس ۹ سطمبروس ۱۰ اوقطمبروس ۱۱ نومبروس
۱۲ دقمبروش و عدد روزهای سال ایشان در سریانی اسکندری و یهودی بی

جهة آنکه هر چند سال یک روز کبیسه میکنند هر سالی یکبار رنپا شد و عدد سالهای
امطش بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و نه سال است البختنصریه
ایشان مغان ماوراء النهر نند و تاریخ جهان و ماههای ایشان سی سی است
و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه را سی و پنج روز شمارند و از آن
کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین ماه فارسی است و نامهای
ماههاش اول نوشرود دوم جورجو سیوم سن چهارم شال پنجم شاغد ششم مکال هفتم اناغ
هشتم موغ نهم مسا دهم فوغ یازدهم ابانج دوازدهم جشوم و هر سال ایشان مانند فارسی
سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربع و تاریخشان اکنون القبطیه الحنفیه
این تاریخ اصطلاحی دیگر دانست و خمسه المسترقه در آخر سال افزایند و از آن
ابوالعابین خوانند و بعضی ماه کوچک خوانند و کبیسه ندارد و سالهاش مانند
فارسی سیصد و شصت و پنج روز و بدین سبب حکمای متقدم بنیاد ارصاد
زیجات اکثر بر این تاریخ نهاده اند و بطلمیوس تاریخ بر رصد خود کرده و او
از آن ثوابت بر تاریخ بطلس ملک الروم که معاصر او بوده هر سال قبطیان با اول
دنیا و فارسی موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ا ثوت ب فاوفی
ج ابوری د اکراف ه طوبی و ماخیر ز فامنوث ح فرموثی ط باخون ی باونی یا
ابیفی یب ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان و هزار و ششصد و
دو سال است المعتضدیه این تاریخ خلافت و شانزدهم خلیفه عباسی المعتضد
بالله احمد بن الموفق طلحة بن المتوکل علی الله منسوب است و حسابش بر ماههای
اسکندری و سبب وضعش جهة آسانی خراج و رعیت که ارتفاعات سید

و از آن زمان تا اکنون چهار صد و چهل و چهار سال است الهندیه تاریخ هند
و آن چنانست که ایشان را تواریخ بسیار است آنچه مشهور است از هلاک
پادشاهشان کلکال نام که سخت ظالم بوده است و هلاک او از ایشان آنچه
هرچه تا ... بوده ایشان را نیز نام ماههای اصطلاحی است و بیشتر آن
و چون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه در آن ماه
تمام بیشی راست شود و او را ... خوانند و اسامی ماههاش اینست ا
اجهر ب لمان ج جیرت د اساره ه ساون و بهادرن ز اسوج ح کاتک ط
منکسر ی پوس یا ماکه یب پهاکن و اکنون صد و سالهای این تاریخ بزعم ایشان هیچ
در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده است و از عهد آدم تا ظهور دولت
مصطفوی صلی الله علیه و آله صد هفتاد و سه لک و هشت هزار و صد و هفتاد و
سال و دیگر قول صد هزار ماه میشمارند الیهودیه الاسرائیلی این تاریخ جهانیانست
و آغازش از خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اول
فصل بهار و اواسط ماه نیسان بوده و ماههای ایشان نیز قمریست و اولش از
حالت اجتماع گیرند و هر سه سال یکسال را سیزده ماه شمارند از اعبور خوانند
بعضی البستن سیزدهم ماه و آن در ماه آذار بوده و در آن سال آذار مکرر شود
و امیر بر ایشان فرض است که بعض تورات امرشان شده چنانکه ماه و سال
هر دو طبیعی دارند نه اصطلاحی و ماههای ایشان اولین سی و دومین بیست و
نه بود و همچنین بر این نوع تا آخر سال و ماههای عرب بدینسان موافق افتد مگر که ماه
یک روز تفاوت کند جهة آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول یکشنبه و چهار

شنبه و آدینه بود و این تفاوت در ماه مرحشوان و کسلیو بود و گاه بود
که هر دو در اسر و هر دو در اعیت و نیشابور و نشر و در اسامی ماههای
ایشان اینست ا اشری ب مرحشوان ج کسلیو د طیوبث ه شوط و آذار
ز نیسن ح ایر ط سیوان ی تموز یا اب یب ایلول و دین تاریخ از زمان
موسی علیه السلام بیمون اعلم علمای ایشان بود و در کتاب الحمه ورث
آورده و در عشر اشری جشنی بزرگست آن را راس سو خوانند یعنی سر سال
معتقد ایشان آنست که درین روز اسحق پیغمبر علیه السلام ذبیح الله شده و دهم آن
کپور خوانند و صوم فرض مطلق است و مقدارش بیست و پنج ساعت
و اولش پیش از غروب نهم و تا آخرش اجب الفصل بود و از پانزدهم
تا هفت روز عید مظله است که جامهای گرانمایه پوشند و در سایه
درخت بنشینند و آخرین روز آن را عصرا خوانند و این بیست و دوم
اشری باشد و در بیست و چهارم اشری عید ... است و از بیست و
پنجم کسلیو تا هشت روز عید حنکه و در شبهای وی چراغ افروزند و در شب اول
یکی و در دوم دو و تا هشت چراغ برسانند و دهم طیوبث صوم موت هارون
علیه السلام است و آن از صومهای مخترع است و روز هفتم اذار
صوم موت موسی علیه السلام و چهاردهم آذار فوری خوانند و هامان سوز
گویند و در پانزدهم نیسن عید است آن را فصح گویند و آن روز آزادی ایشان
از بندگی قبطیان هجرت کردن از مصر و یک هفته در آن عید ها باشند و آن
هفته فطر خوانند و نشاید که در آن هفته خمیر خورند و آخر آن هفته را کنیس خوانند

چون

چون حجی باشد بنیاد ازانجهة آن که فرعون در آن روز غرق شد و ششم آذار
عشر را خوانند و آن را نیز چون حجی نگاه دارند زیرا که درین روز تورات از حضرت
عزت بموسی علیه السلام رسید و نهم آب صوم بختنصری است و خراب بیت المقدس
و غیره الوان صوم اربعین موسی علیه السلام است و این صوم چون سنت است
و شمار سالها شان بزعم ایشان تا خراب کردن بخت نصر بیت المقدس را
دو هزار و هشتاد و شش سال تا غرق شدن فرعون و خلاص ایشان از بندگی
دو هزار و ششصد و پنجاه و یک سال است و تا ساختن سلیمان علیه السلام بیت
المقدس را دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال و تا زمان آتش ابراهیم علیه
السلام بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال و تا زمان طوفان نوح علیه السلام
چهار هزار و چهارصد و ... سال تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و دو صد و
هشتاد و پنج سال است آنچه این تاریخ را اینجا درج نمود اکنون شرح
آن را حلوی مشغول شویم بدانکه چون آفتاب و ماه هر یک در یک درجه و یک دقیقه جمع
رسند آن را اجتماع گویند بطلمیوس در مجسطی اتصال گوید و ماه در آن حال
در محاقست و بعضی سرار نیز گویند و چون از شعاع آفتاب بیرون آید و
محسوس شود آن را هلال خوانند و در رؤیت اختلاف بسیار است بحسب بلاد
و اوقات تفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد معدل است
زیرا که چون ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر از آن دیده شود و چون
عرض جنوبی بود جهت آنکه در جنوب بخار بسیار است بعید دیده
میسر شود و بعضی گویند امیر المؤمنین علی و امام جعفر صادق علیهما السلام ...

دوازده درجه بعد دیده نشود و این جمله در بیست و چون ماه در مقابل آفتاب بود
آن بعد را استقبال خوانند و امتلا نیز گویند ماه در آن حال پر بود و اگر اجتماع
اتفاق در عقده راس یا ذنب افتد یا بعد از حدود حایل رویت جرم
آفتاب در منظر شود آفتاب در آن زمان تیره شود آن را کسوف خوانند
و بعد آفتاب و ماه از آن عقده منحرف از راس متصل یا ذنب اگر بیش از
بود کسوف نشود یا پیش از راس کم از ذنب تا کم از هفت درجه بعد
شود و اگر استقبال در آن عقده افتد بعد اندکی که سایه زمین در آنجا
ماه و نور از آفتاب حایل جرم ماه باشد در نظر ولی نور عاید آن را خسوف
خوانند و تا هر دو ماه از آن مقدار منحرف کم از دوازده درجه بود و خسوف
صورت نبندد و آغاز گرفتن و ابتدا آفتاب از طرف غربی جرمش بود
و از آن ماه از طرف شرقی و گاه وزد که میل شمال جنوب نیز باشد اگر خسوف
کسوف فوق الارض بود تا بیش از آن که در تحت الارض باشد و
کسوف پیش از نصف النهار و پیش از اجتماع و بعضی نیز کواکب متحیره
و تا بعد ... نیز باشد و اگر ... ایشان هرگز خوانند
زیرا که آن زاید النور است و باقی کواکب و چون ماه روشنی از نور آفتاب
اقتباس میکند و شکل کری دارد و پیوسته یک نیمه روشن
و یک نیمه تاریک بود و ماه در مقابل آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر
باشد بدر نماید اما چون از وی و بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی
در نظر باشد و بعضی نه لاجرم زاید النور و ناقص النور در نظر آید تا هلال

و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با جمله یکی یا قمر بیک درجه و دو دقیقه
رسند آن را مقارنه گویند اما اگر به تحید با آفتاب اتفاق افتد احتراق
آن کواکب خوانند و احتراق را از اتصال قرب بیشتر از انصراف بود و چون
مابین کواکب و آفتاب پانزده درجه و دو دقیقه شود صمیم خوانند و کواکب
در آن حال قوی نیکو بینند و احتراق کواکب علوی تا شش درجه و مریخ ده
درجه از آفتاب دور شود منصرف گردند و احتراق همین کواکب در میان
استقامت و رجوع فلک تدویر شان باشد و زحل و مشتری را اما بعد از
آفتاب پانزده درجه و مریخ را هجده درجه بود تحت الشعاع باشد و بعد از
آن بحد تشریق رسند و از آن سفلیان تا بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه
بود محترق باشند و تا دوازده درجه در تحت الشعاع آنگاه بحد تشریق رسند و
زیادتی ... که در مقارنه باشد اما احتراق و تحت الشعاع
... بود و ... قرانات کواکب علوی نیز زحل و مشتری معتبر دارند و آن
هر سال ... و در ... برج قران ... آن مثلثه بود و باشد
آن را قران صغری خوانند و چون در مدت دویست و چهل سال در مثلثه دوازده
نوبت قران کنند و نیز ... در هر قران چند درجه و دقیقه از
بیشتر ... باشد در مثلثه دیگر قران افتد آن را قران وسطی گویند انتقال
المثلثه نیز گویند و چون ... چهار مثلثه دیگر قران کنند و آن در مدت نهصد و شصت
سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کنند آن را قران کبری خوانند و قران
نخستین یعنی زحل و مشتری معتبر دارند ... آنکه در برج سرطان بود و آن

بر هر سالی باشد و با مطالع در سیر زمان آزاد و دی گویند و قران بزرگ
تر گویند و کواکب سبعه چون دو کوکب بقدر صد و هشتاد درجه که نیم فلک است
از هم دور شوند مقابله خوانند و مقابله نحس بود علوی در میان رجعت بود با
آفتاب در حضیض فلک تدویر ایشان بود و چون صد و بیست درجه که
ثلث فلک است از هم دور گردند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است از
هم دور گردند آن را تربیع خوانند و چون شصت درجه که سدس فلک است
از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیره سفلی را با آفتاب از مقابلات هیچ نبود
چه آنکه بعد زهره از آفتاب زیاده از چهل و هفت درجه و بعد عطارد و از آفتاب
بیشتر از بیست و هفت درجه متصور نیست و چون بدین مرتبه باز و یکبار بدین بعد
راجع شود یا مستقیم و قمر چون نوزده هم درجه میزان که هبوط آفتاب است رسد
یا به درجه عقرب که هبوط قمر است رسیدن در آن درجات حدیر است
قرب شرف زحل و بدین سبب قمر در طریقه محترقه باشد آفتاب و ماه هرگز مستقیم
السیر شوند و هرگز راجع نشوند و یک نیمه از بروج هر یک منسوب هر یک خانه دارند
همه آنکه کواکب متحیره گاه مستقیم و گاه راجع می باشند هر یک را دو خانه است
از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتاب
و از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری گویند و برج آخرین خانه قمر است
پس بدین ترتیب یک خانه از نصف شمسی و یکی از نصف قمری از آن کوکب حاکم
سنبله و جوزا خانهای عطارد است و میزان و ثور خانهای زهره و علی
هذا این خانها منسوب بکواکب بر حسب رباطات ایشان کرده اند که هر یک

از آفتاب

از آفتاب زیاده و از این بعد ممکن نیست و چون قمر با دو کوکب که خانهای ایشان
در برابر هم بود منظر می از یکی منصرف و به دیگری متصل گردد آن را فتح الباب
خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب و زحل و فتح الباب خوانند از آن برف و سیل
و باران رسیده و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب گرگ و باران و
رعد و برق و صاعقه و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب باد و چون
دایره معدل النهار مخالف دایره منطقه البروج است لاشک این دو دایره
عظیمه در دو موضع متقابل تقاطع کنند و میان ایشان در دو طرف دو فاصله باشد
آن دو فاصله را میل خوانند یک طرف را میل شمالی و دیگری را میل جنوبی و موضع تقاطع
ایشان را اعتدالین خوانند و آن اول حمل و میزان است و غایت
بعد دو دایره از دو جهه انقلابین و عبارت از اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن
جرم آفتاب بدین دو تقاطع زیرا که آفتاب دائم سیر دایم بر منطقه البروج است
و در هر نقطه تقاطع با دایره معدل النهار موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال
باشد و دایره افلاک مایل کواکب متحیره همچنین مخالف دایره منطقه البروج است
هر یک بحدی معین آن را عرض گویند صورت بیشترین میل و کمترین عرض بجوف
که درین جدول نهاده شده دوم دو برجی که مدار ایشان با یکدیگر است بود یکی
مدار با شمال و دیگری بجنوب آن را متفق بالقوه خوانند و مطلق تر گویند در ساعات
هر روز هر یکی از آن دو برج مانند ساعات آن دیگر باشد و مطالع هر دو در اقلیم
مانند هم بود و آن چون حمل و حوت و چون ثور و دلو باشد باقی بدین قیاس و هم
دو برجی که مدار ایشان یکی بود با شمال یا جنوب ایشان را متفق فی الطریقه و زایل

گویند و ساعات روز و شب هر دو برج با هم راست بود اما هر دو صورت
باشکونه باشیم موافق افتد چنین گویم
که اول حمل تا آخر درجه‌ی ام حوت
آخر درجه‌ی ام قوس با اول برج
موافق تواند بود و بعد این باید
که از دو نقطه سرطان تا جدی
مساوی باشد و همچنان این گردش را
شاید گویند و نگارش بر نمونه‌ایست که درین دایره نهاده شد و فلک قمر بیست و
هشت قسم است و آن را منازل قمر
گویند و هر روزی در منزلی بود و کلام
مجید از آن خبر میدهد والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم و از آن منازل بر شمالی
باشد و نیمی دیگر جنوبی بود و نصف شمالی
چارده منزل است و شش برج و مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه این
نیمی در برج است ربعی و صیفی ربع الربیعی هفت منزلست در سه برج و مسافتش
مقدار نود درجه شرطین منزلی است و نشانش دو کوکب روشن که بر سر حمل
نهاده اند و مسافتش سناکو ده از ده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش
ثانیه از اول حمل است بطین و آن تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه حمل رسد

ربا

ثریا به پروین منسوبست و بعضی پاره پروین گویند و آن شش ستاره و بر کوهان ثور
و سعد است مسافتش سناکو بتمامی تمه برج حمل و هشت درجه و سی و هفت دقیقه
و هژده ثانیه ثور است دبران و آن نحس است نشانش یک کوکب سرخ که در
کور چشم ثور است مسافتش تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار
ثانیه است ثور رسد هقعه سعدی منسوبست سه کوکب خرد باشد مانند یکجا
بر سر جوزا مسافتش سناکو بیست درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بود
و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه جوزا رسد هنعه سعد است نشان دو کوکب
خرد بر پای توأمین مسافتش سناکو تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
جوزا رسد ذراع نشانش دو کوکب روشن که بر سر توأمان اند مسافتش تا
آخر برج جوزا رسد ربع الصیفیه هفت منزل است در سه برج مسافتشان نود
درجه نثره نحس منسوبست نشانش دو کوکب جاران از سرطان مسافتش سناکو
از سر سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه رسد طرفه
نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش سناکو تا بیست و پنج
درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان رسد جبهه نحس منسوبست
نشانش چهار کوکب که روشن تر ایشان را قلب الاسد خوانند مسافتش سناکو
چهارده درجه و هفده دقیقه و بیست ثانیه بقیه سرطان و هشت درجه و سی و چهار
دقیقه و هجده ثانیه برج اسد رسد زبره که آن را برج اسد تر گویند سعد است نشانش
دو کوکب بر تن اسد است مسافتش سناکو تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه
و چهل و چهار ثانیه برج اسد رسد صرفه سعدی ممزوجست و نشانش کوکبی

روشن که بر دم شیر است مسافتش سناکو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و تتمه
ثانیه بقیه اسد و چهارده درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج سنبله عوا نحس است
نشانش چهار کوکب در پی هم اند و پنهان است عرب گویند سگانند در پی
اسد بانگ میکنند مسافتش سناکو تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
سنبله رسد سماک نحس است نشانش کوکبی است مشهور بسماک الاعزل و از کنار
سنبله مسافتش سناکو تا آخر برج سنبله برسد نصف مجموع چهارده منزل در
شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نصف هم دو ربع است
یکی خریفی و دیگر مشتوی ربع خریفیه هفت منزلت در سه برج مسافتش سناکو
مقدار نود درجه غفر سعد است نشانش دو کوکب خرد که بر دامن زبانا
مسافتش سناکو از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه
رسد زبانا نحس ممزوج است نشانش دو کوکب روشن که بر سر عقرب اند مسافتش
تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و بیست و هشت ثانیه میزان رسد اکلیل نحس است
نشانش دو کوکب روشن که بر جبهه عقرب اند مسافتش سناکو چهار درجه و هفده
دقیقه و هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هفده ثانیه
برج عقرب است قلب سعد است نشانش کوکبی سرخ و روشن است که از او قلب
العقرب خوانند مسافتش سناکو تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار
ثانیه عقرب رسد شوله نحس ممزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم
مسافتش سناکو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و دو ثانیه از برج قوس است
نعایم سعد است نشانش هشت کوکب اند نزدیک بهم چهار چهار نعایم

وارد خوانند مسافتش تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه قوس رسد
بلده نحس است و نشانش جایی از آسمان که از کواکب خالی است و آن کوکب
در حدود او نیند و ماه در آنجا نشیند مسافتش تا آخر برج قوس رسد ربع شتویه
هفت منزلت و نود درجه ذابح سعدی ممزوج است نشانش دو کوکب که بر سر
جدی اند مسافتش سناکو از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه
و بیست و شش ثانیه رسد بلع نحس ممزوجست نشانش دو کوکب بر سر جدی
مسافتش سناکو تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی رسد
سعود سعد است نشانش سه کوکب خرد که بر دم جدی است مسافتش سناکو چهار درجه
و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و بیست و
ثانیه از برج دلو است اخبیه سعد است نشانش چهار کوکب که بر دست راست
ساکب الماء اند مسافتش سناکو تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار
ثانیه دلو رسد مقدم سعد است نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش
سناکو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و هفده
دقیقه و دو ثانیه از برج حوت است مؤخر سعد است نشانش دو کوکب
روشن از جمله فرس اعظم مسافتش سناکو تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج
ثانیه حوت رسد رشا سعد است نشانش کوکبی روشن که بر سر مرأة المسلسله
مسافتش سناکو تا آخر برج حوت رسد اکنون ذکر حالات بروج و کیفیت آن
و زیر حصه دل بیان کنیم ان شاء الله تعالی که اصحاب رصد از متاخرین
بر زبانی کشیده و چون در جدولی که در زیج ایلخانی خواجه نصیر الدین طوسی نوشته است

اکنون ذکر حالات که به بروج و کواکب نسبت کرده‌اند اگرچه بر سبیل مجاز و
مستعار است و دلیل بر امور عالم سفلی نه آنکه حقیقتاً ذاتی ایشان است یا دو چیز
و درجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهد آمد اما چون بعضی محتاج
ذکر میکرد اند اوج لفظ هندیست بمعنی بلندی است حضیض عربی است بمعنی پستی
بموجب زیج و درین تاریخ که سنه [illegible] [illegible] است و همچنین
[illegible] درجات کواکب بر موجب است زحل [illegible]
ده درجه و [illegible] دقیقه و یک ثانیه است مشتری را در سنبله [illegible]
نه درجه و پنج دقیقه و [illegible] و چهار ثانیه است آفتاب را در جوزا [illegible]
درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه اوج مریخ در هشتم درجه اسد است زهره را
در جوزا [illegible] نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه است عطارد را در عقرب
[illegible] درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مرکز قمر در [illegible] اجتماع و استقبال

اوج بوده و در [illegible] با آفتاب در حضیض عطارد در [illegible] مقابل اوج باشد و دیگر سیارات
حضیض است بلکه اوجی دیگرست فروتر از آن اوج بجانب [illegible] حضیض او
تقریبا بر [illegible] ثلث اوج است و حقیقت این نیز از علم هیأت معلوم میشود و نسبت
کواکب با بروج درین دایره ثبت گشت و این نسبت حقیقت است و ارباب

حدود بقول [illegible] شاه الله مصری و دیگر علماء مصر که اکنون درین ملک بر آن عمل میکنند بر
موجب است که درین جدول [illegible] تقسیم [illegible] را [illegible] و [illegible]

بر طلیع مریخ و ماه را بر طلیع زهره نهاده‌اند و نصیب [illegible] نهاده و [illegible]

وجه و چنانکه اکنون بر آن عمل می کنند ابتدا از حمل و برج و در جدو هر یک کرا داده اند برین نوع که در جدول نهاده میشود و تعبیر بکار بر نوعی دیگر نهاده

و آنها معتبر نیست و مطلع البروج را که در جدول اختیار یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یک را چه قدر زمان طلوع بود درین هشت برج کرده اند هم خاک و مال و سک اکسیر بعد ازین شسک و خنک خاک حب و ارض خاک آید بعین و بودن آفتاب را در بروج درین هشت کشیده اند مشعر لا ولا لب لا و لا لا شش م است لک لا و کلا لل ستور که تا است و ارباب مثلثات در روز و شب بدینموجب اند

که درین هشت برج است

سبل ح سلدی مستجر

بب حرف و دم سدا

بر شده آنکه چون فلک

البروج مقداری برج

برجی باشد طالع شود در هر اقلیم از خط معتدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابو ریحان درین جدول که متعاقب می آید نهاده است و قوتهای کواکب را در هر حال عبارتی سپه اکرده و برپنج مرتبه نهاده و آنچنانکه کواکب را خانه از پنج و ده خانه را چهار و مثلثه را سه و حد را دو و وجه را یک و چون در حالات باشد این قوتها مضاعف شود بر بموجب که نموده شود

نیز اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد و کوکب علوی را قوت دهد در شرق میسر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روزی را روز فوق الارض و شب تحت الارض و کواکب شبی شب فوق الارض و بروز تحت الارض باشند قوت نیکوتر دهند و آنرا جلب گویند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت داده است و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج

وخداوند ساعات را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را قوت و نیم و کواکب
بخلاف این قوتهاست اما مشهورتر این است و بعضی بحسب موالید متفاوت
بوده و قوت اوج را انجه از کلش متغیر است در شهاب نیاورده اند
همچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون
وبال و هبوط و غیر آن و تاحق سبحانه و تعالی این کواکب و افلاک را آفریده
هرگز نافرمانی کرده اند چنانکه در کلام مجید می آید لَا یَعْصُونَ اللّٰهَ مَا
أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ و فروتر از افلاک عناصر اند و ایشان
چهار بسیط اند که هم با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند اول ایشان عنصر
آتش است و بسبب مجاورت با افلاک او را افلاک اثیر خوانند و بعضی گفته اند
که فلک اثیر علیحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت ضعیف
است و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و هوا در جوف او
و فروزنده و وزنده است و آب در جوف هواست رونده و ریزنده است
و خاک در جوف اوست ساکن بر رونده و این صورت قرار طبیعت ایشان
آتش و هوا از جهت لطافت بر مرکز بالا ایستاده و خاک و آب بسبب گرانی
بجانب مرکز زمین برگزیده و بعضی گفته اند که آتش بحرکت افلاک پیدا شده و در
نزدیک قطب سپهر رقیق تر و نزدیک منطقه بزرگ و غلیظ تر چنانکه جوف او
که محل هواست اهلیلجی است بقول حکیم ابونصر صاحب المدخل بعضد الدوله
دیلمی شانزده اسطار است هر اسطاری چهارصد باع و هر باعی هیئت
چهار ذراع قنح صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحساب ذراع

دوازده فرسنگ بوده و میل چهار هزار و ششصد ذراع بوده و بقول دیگر
هژده فرسنگ گرفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین همچنین عمل کرده
آن هوه را یک کره خوانده و هر یک از عناصر اربعه جداگانه بوده و طبعی
مقرر است آتش را طبیعت گرم و خشک است و آب را سرد و تر و باد را
گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک را با موافقت از جانبی
و با هم مخالف از جانبی باشد و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر
زمین و خاک خشک تواند بود و حکمت ربانی ازلی چنان اقتضا کرده که
منطقه البروج که سیر آفتاب بر وست مخالف دایره معدل النهار و گرد
زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد و قوت جاذبه آن آب را بجذب
کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات و حیوان و انسان گردد
این امر لازم آید که آب را بحوالی خشکی در آمده بود و عرب آن را بحر محیط خوانند
و اهل عجم دریای بزرگ و گروهی یونانیان دریای اوقیانوس گویند و اکثر
بر سواحل و این مواضع که بدریا نزدیک بار خوانند و اختلاف اسامی دریا
بدان محل منسوب و آن زمین خشک شده را ربع مسکون خوانند و در انجا بسبب
این حرکات بلندی و پستی پیدا شده و بر و رجال و تلال گشت و چون آب بسبب
نرمی مایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان او فراشته بوده و جبال
از جزایر آنست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است
قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید فصول اربعه و گرمی و سردی
و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی شب و روز از آن ظهور پیوست چنانکه

هنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک
نیمه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و نیمه قوس شمالی و در انقلاب
تابستانی که آفتاب در اول نقطه سرطان کج و دویست و هشت و هفت
درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود قل-د صد و سی و
دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی و در انقلاب زمستانی که آفتاب در اول
جدی بود بر عکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این از سمت
مشرق و همان مقدار که سمت مشرق باشد سمت مغرب در مقابل بود
در اقالیم چند انکه از خط استوا دورتر گردد و این سمت زیاده شود تا هم
آنجا که قطب شمالی بنات النعش در حوالی آن دور کند سمت الراس باشد
و در هنگام که تا هر روز اول رسیدن آفتاب بنقطه اول حمل مدت شش ماه
بود و هر چند ارتفاع آفتاب می افزاید تا غایت ارتفاع که میل کلی است که
نقطه سرطانست و غایت درازی روز و آنجا چون دوری است یعنی
شود که اشیا و آفتاب بواسطه ارتفاع بلند میشود و قوت گرمی نیز چنانکه
اکثر اوقات آنجا حاجب بود بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در
غایت زدوده و حیوان سکون نتوانند کرد و در طرف قطب جنوبی که میل در
فروتر از آن دایره است بر عکس آن صورت همچنین شش ماه روز بود و شش ماه
شب و از غلبه آب آنجا سکون میسر نیست و از اختلاط عناصر و ارتفاع بخارات
هوا از کره خشک زمین بخارات که در وی مضمر است میل مرکز خود کند از بخار
با عالی متصاعد میشود و آنچه قوت دخانی در وی بیشتر است هوا را امید ام

وارد میکند بود و اگر دخانیت در وی بود بمرکز برسد و آتش صرف میشود و اگر دور
هست آتش میگردد و مشتعل میشود و اگر ماده آن از زمین گسسته شود ذو ذوابه
شود با حرکت افلاک تا انحلالش حرکت کند و اگر ماده آن از زمین گسیخته باشد شهب
و نیازک شود که رجوم شیاطین بدان مانند است و کلام مجید از آن خبر میدهد
وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ
و آنچه قوت دخانی و مائی در وی یکسانست اگر هوا گرم بود تحلیل پذیرد و اگر هوا
معتدل بود و همه قوت مائیت شود و آنرا ابر و سحاب زاید و کثافت و ثقل زیاده گرداند
و سردی و تری و کثافت آنرا بازگرداند بواسطه تری بهم متصل شود و ابر شود
اگر کثافت اندک بود و ماده اش بیشتر باران بود و اگر کمتر بود آنرا سفید نماید و اگر
کثافت بسیار بود یا ماده ارضی بیشتر بود آن ابر سیاه و تیره نماید و سبب ابرها
از کثرت قوت مائیت آن اجزاء بود و اگر با وجود اینجا هوا معتدل بود
باران بود و اگر سرد بود و بزمین نزدیک بعد از مراجعت با هم جمع شود
و فسرده گشته ژاله آید و باران شکل که فسرده باشد بزمین آید و اگر سحاب
دور آن ریح شود بواسطه مرکز که زیاده افتد حرارت فی الجمله آن فسرده
کند اندک و سردی هوا آن گداخته را در آن حوالی بعضی اندک گرد شود و اگر
سخت سرد آن اجزاء را که بازگشته است بهم تمام بفسرد انچنانکه از
شدت خشکی شکفته گردد و برف شود و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت
اجتماع اجزاء بود و اگر در آن اجزاء قوت مائیت و ثقل سخت غالب بود
و بدان سبب نیک متصاعد نتوانند شد شبنم باشد و در هوای سرد گرفت

ششم چون برفی تنگ نماید و بعضی حکما گفته اند که از کمانات است که پس آنکه اجزاء بخار
شود از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر
شود و از موسمیت آن اجزاء با هوا و آتش بسبب غلبه قوت اجزاء که هوا را
در مراجعت بشکافد رعد و برق پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد باشد پس از
وقوع فروغ برق شود اما چون مدت نظر فی الحال با ایشان منعکس میگردد و دیدن
زمان محتاج نیست و استماع صوت بقطع مسافت متعلق است اول فروغ
برق مرئی میگردد و پس آواز رعد شنوند اگر آن اجزاء دخانی که در مراجعت میغ
بشکافد کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه باشد هرچه رسد بسوزد
تا بمرتبه که اگر با آهن رسد بگدازد و اگر در دریا افتد هر جانور که رسد در میان
آب بسوزد و باشد که از آن جرمی بماند مانند روی گداخته اما هیچ آلتی
برو کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند بگدازند گداخته نشود
ولیکن چون برگ آب رسد مایسته و سرد شود و جرمی گردد و چون حوالی او را
بشکنند آنچه در میان بود او را الماس خوانند و چون درین اجزاء منقطع
قوت مائیت غالب بود و شفاف باشد هر یک چون آینه خور نماید که آن
تواند بود و هیأت آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق یا وسط السما
بود از کثرت اشعه آفتاب آن اجزاء خود عکس بطرف مقابل زند قوس
قزح میگویند و آن الوان که بجسم متصل نماید بسبب کثرت و قلت آن اجزاء بود
و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب هرگاه بخار کثیر و شعاع بیشتر رنگش تیره شود و تیره
نماید چون سرخ و زرد و چون اجزاء در حوالی ماه بود خوردی جرم آن میغ

دبن

رؤیت قرص ماه شود اند شده در حوالیش از عکس شعاع ماه اجزاء مرئی شود آن را هاله گویند
و چون ماه بسفیدی مایل است و آن بخار کبود رنگ سبزی روشن که در گرد ماه
بود بجهة کثرت اجزاء در گرد بعضی از سحرها هم پیدا شود و آنکه ظهور قوس و هاله بسبب وقوع
باران نمیباشد آنست که اگر آن اجزاء را مائیت غالب شود این اشکال شود ابر پیدا
شده و اگر آن اجزاء را مائیت غالب بود بواسطه تحلیل باران نگی لازم آید و اجزا
اندرین بخارات در زمین ماند و مجال بیرون شدن ندارد و از کثرت اجتماع قوت
زلزله شود و زمین را بلرزاند و اگر سخت قوی باشد شاید که اثر کند بدین ملاحظه
که زمین سخت و منافذ کمتر بود زلزله بیشتر شود که چون کوه خراب باشد و پاره
از کوه گسسته و بر زمین آید گویند و این اجزاء بوده باشد و آن زمین تر بخار
جبان شود و انجلات را من معاینه دیدم که در تبریز طاق مسجدی بود بغایت
بزرگ وزیر خواجه علیشاه طاب ثراه برجه بزرگ در افتاد و زمین تر بخار
تر خیان شده مسافت میان ایشان زیاده از دو هزار گز بود و در صورت
مجره فارسیان که آن را کاهکشان و کهکشان نیز گویند کواکب صغیره سحابی که از
در نماید و است بدان صورت افتاده و بعضی خطی مانند قوس بیکدیگر نزدیک
ایشان بجسم جمع شود و مانند مجره نماید مانند آنکه در حوالی ماه میشود مانند
منطقه نماید و قومی بر آنند که نور آفتاب در مقابل محیطی تا عکس آن بر هوا
نیز از شکل مجره پیدا میشود و این روایت باطل است که گفتند که بر روی
و گفته اند که افلاک را چون علوی آباء خوانند و عناصر چون سفلی امهات
گویند تولد آباء و امهات افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت موالید ثلاث

تاج الدین

مواليد ثلثه معادن و نبات و حيوان از آن بظهور پيوست و تتمه تكميل
بوجود انسان شرف پذيرفت و ابدان خلايق سبكي است قوت جاذبه
و هوا آنرا بجانب عليا ميكشد و آنچه گراني است قوت جاذبه آب و خاك
بسوي سفلي ميكشد و بسبب اين دو جاذبه بر روي زمين قرار و سكون مي
باشد و از هبوب رياح روح روح ميشود و بسبب هبوب اكثر اجزاء دخاني
كه متصاعد شود بفلك زمهرير رسد صورت حرارت اجزاء دخاني
متصاعد شده است آن اجزاء را شكسته و مايل مركز سفلي كرده اند و تحريك سبب
رياح گرديده و بادها چهار است ۱ شمال ۲ جنوب ۳ صبا ۴ دبور حكماي يونان
شمال را اگرسا گويند و جنوب را نوطس گفته اند و عرب صبا را قبول گفته اند
و بعضي ازين بادها كه با هم شود آنرا نكبا خوانند و مهاب رياح نسبت باجزاء
الارض كه وسط خط استوا است برين طريقه است مهب شمال از مطلع بنات
النعش كبرى است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهيل تا مشرق
اعتدال و مهب صبا از مطلع اعتدال آفتاب تا مطلع بنات النعش و مهب دبور
از مطلع سهيل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبيعت باد شمال جهت آنكه در آن
جانب كوهها و جاها بسيار است و از آفتاب دور سرد و خشك و
خاصيتش تقويت دماغ و ابدان و حسن لون و صفاى حواس و غلبه شهوت
و زيادتي در توالد و تناسل بتخصيص توليد ذكور و طبيعت جنوب جهت آنكه در آن
طرف قوت آفتاب زياده است و كثرت درياها گرم و تر است و خاصيتش
سستي ابدان و كسالت تن و گراني گوش و غشاوه بصر و سياهي لون

و كدورت

و كدورت حواس و كمي شهوات و زيادتي توليد اناث و طبيعت صبا معتدل
بسردي و تري مايل و زمان هبوبش از سحرگاه تا بلند شدن آفتاب است خاصيتش
خواب آوردن و صحت مرض نيكو گردانيدن نباتات و جميع و طبيعت دبور
معتدل بگرمي و خشكي مايل و زمان هبوبش از وقت غروب آفتاب است تا پاره
از شب رفته خاصيتش مخالف باد صبا بود و بادهاي جنوب شهر بارندگي آورد
و چون اين چهار باد يا بعضي در وزيدن با هم رسند حركت هر يك مانع حركت ديگري
شود از چهار جانب بهم در آميزند و شكل مناره پيدا شود عرب آنرا زوبعه و
عجم گردباد خوانند و گردباد هم گويند و باشد كه اجزاء كه متصاعد شده باشند
در رفتن و آمدن پيچان گردد و بزمين آيد و در زوبعه فايده باشد كه تنفس جهت
ازين بادها پيچان بود و باشد همچنان پيچان حركت كنند و اگر چيزي بميان
اين گردباد افتد بالا برد و بزمين آيد و باشد كه از زمين و بر زمين صدمه
نرسد و عناصر اربعه هر يك ديگري گردد چنانكه هوا بگرمي كه و است آتش
گردد و بتري گردد آب شود و آب بسبب تري هوا گردد و بجهت سردي زمين
شود با مراعده تبارك و تعالى و اراده تقدست و اين اقسام در رو محسوس است
و مشاهده معاين فسبحان من ربك هذه الترتيب العجيب و ابداع
هذا الابداع الغريب و چار چه ربع مسكون و شرح طول و عرض اقاليم
سبعه و اطراف آن در اكثر كتب حكما مسطور است از كلمات حكيم نزد يك ربع
زمين ربع مسكون سه طبقه است طبقه اول بقرب مركز است و ارض محض
خاك شباهت هيچ با او ندارد آنچه است و خاك و مراتب و خاك و وسط

و مرکز کل و مرکز عالم عبارت از آنست و طبقهٔ دویم طینی است و طبقهٔ سیم آنکه
از میان آب او برشته و بشعاع آفتاب و نور کواکب مخلوط نشده و هر قطعه از و
بنوعی و هر وصله بجانبی ستیزد و بگردد از آب مکشوف است و در منافذ و اجواف
بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید که زیر شهری یا دیهی تمام مجوف
باشد و انبار از آن منافذ و اجواف نفوذ است و از بخارات دخانی
و دهنی در طولی متصل و دخول در آن متصور نیست و ظاهر زمین بشکل کرئی
و هر کوهی و مغاکی که عظیمتر است بنسبت با جرم زمین چون کوی بود که دو گز
قطرش بود و مقدار دانهٔ گاورس بر و تقعیر و علو باشد و ازین شکل کری
خارج نشود و این را اعتبار نیست که به نیزه و انتها قاعدهٔ کرویت زمین نیست اگرچه دادرا
از کری بودن حسی تری افزود تا حسا کری است و از زمین هر جا که آدمی باشد سرش
جانب آسمان و پایش در زمین باشد و یک نیمهٔ آسمان در نظر وی بود و دو کنار بری و
ظاهر زمین معمور هست بر دو نیمه و فارق نصفین خط استوا است بدرازی از شرق
تا مغرب در محاذی خط معدل النهار بر فلک نهم و این را طول زمین گویند
و عرضش از حد قطب جنوبست تا قطب شمال و چون جانب قطب جنوب غیر
مسکونست تا خط استوا لیکن عرض را از خط استوا گرفته اند تا قطب شمال چون
همین قدر بلکه کمتر ازین معمور است و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط
قطبین است بر مثال فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و هر درجه
بقول بطلیموس و حکما اولین بیست و پنج فرسنگ و بقول بتانی صاحب زیج بیست و
و بعضی از حکما هشت و ده فرسنگ و دو ثلث و بقول ابوریحان بیرونی و اکثر

[library stamp]

حکما متأخرین بجده فرسنگ و شش ثلث و اما بهمه قول فرسنگی سه میل است و میل
مسافت دو هزار گز فرسنگی عبارت از شش هزار باشد و هزار بقدر چهار آرنج
گز و سنگش بیست و چهار آرنج باشد و آرنجی ده زه که مقدار فرسنگی دویست و
چهل زه بود و زهٔ پنجاه ذراع ظلّی گز خیاطی که هر فرسنگش دوازده هزار
ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت که پهلوی هم نهاده باشند و انگشتان
معتدل چنانکه هر فرسنگی دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت باشد و هر انگشتی
بقدر شش جو معتدل بود در قد وسطی که شکم بر شکم نهاده باشند چنانکه هر
فرسنگی هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و جوی مقدار شطری
و هر شطری عبارت از هفت آن موی است که فرسنگش سیزده بار هزار هزار و
دوازده هزار موی تمامست این دور بقول بطلیموس برین حساب نه هزار
فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل باشد و اگر چه در ذکر فرسنگ بایب
سخن رسانیده شد اما چون بحسب فرق و اصطلاح در مسافت طرف دو به
از میل اعتبار میکنند انجا نیز متابعت اصطلاح نموده و بقول بتانی هشت هزار
فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و سیصد
فرسنگ که بیست هزار و چهار هزار میل باشد و قطرش نیز این قطر این دو به
ابوریحان حکیم آنکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و
چهارده درجه و شش خمس از یازده خمس درجه باشد و یک را بجده فرسنگ
نسخ گرفته اند دو هزار و شصت و سه فرسنگ و دو میل است و درین کتاب بنا
فرایض درجات بقول ابوریحان بیرونی و مولفان او نهاده ام بر طرف

خط استوا اکثر زمین خشک است و عبارت از آن مسکون و بر طرف جنوب
اندکی خشکست و باقی غلبهٔ آب و شدت گرماست و نیمهٔ تحتانی تمام غلبهٔ
آبست و مسکون نیست طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود و بر
خط استوا و آن طول از زمین جزایر و قواق که اکنون مشهور بجزایر خالدات
و مقدار این مسافت در طول خط استوا صد و هشتاد درجه است بقول
بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ بود و بقول بعضی چهار هزار فرسنگ و
بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد تا آخر جزایر محیط شرق گذشته از وادی
الذهب و ساحل محیط شرق و عرض ربع مسکون ربع دور زمین باشد
که قطبین از دو جانب بسمت الراس رسد که از خط استوا تا هر طرف نود
درجه بود و وسط خط استوا و آن زمینی است که آنرا زنگ گویند و قبة الارض
گویند و آن ارا انگاه و پایان است و در آنجا روز و شب یکسان است و جزایر
ظلمات بحر خالیطیون که آنرا دریای اخضر خوانند و آن مقام فرشتگانست
و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه
فرسنگ بود و بقول دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان پنجم یکهزار و
هشتصد فرسنگ بود و چندانکه در عرض اقالیم که ابتدای آن در جانب شمال
تا قطب شمال است که از خط استوا اند که عمارتی است و آن از دو یا چین
و هند و جبال القمر که آن منبع دریای رود نیل مصر است و سفالة الزنج تا
نزدیک قطب شمال ربع مسکون است و بعضی از حکما بر آنند که از خط استوا
تا سوکه شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه آباد است و در وم نشین باقی

ازهر

از هر دو طرف که کجا پاین است از خط استوا تا بر رنگ عمارت و آن پنج
درجه و سی و پنج دقیقه است تا قطب شمال که طرف دوم است معمور
نیست این جانب که نزدیک بخط استوا است از بسیاری حرارت دوام
شمس ساکنان ایشان عمارت و مسکن نتوانند بود و آن طرف که بقطب
شمال نزدیکست بواسطه آنکه آفتاب از آن محال چون در غایت ارتفاع
بود و سی و شش درجه دیگری دور است و چون در غایت انحطاط بود هفتاد و
درجه و سی و پنج دقیقه دور میشود از شدت سرما و نبودن حیوانات و عدم نبات
و اشجار عمارت و زراعت و مسکن ناممکن پس همین مقدار شصت درجه را
و شصت و شش درجه و بیست و پنج معمور باشد و این معموره را بهفت قسم کرده اند و
اقالیم سبعه علی الاکثر آنها را نیست و مذهب دیگر حکما بر آنکه شیخ ابوریحان
بیرونی در کتاب التفهیم آورده است که از جانب شمال خط استوا است
دوازده درجه و سی دقیقه جهة شدت گرما و زیادتی آب جانب جنوبی عمارت
و آبادانی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده و از شروع ابتدای عمارت از
شرق جزایر زاوه که آنرا زمین زر خوانند و بیان جزایر کله و سر بروز بود
جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیره و جبال القمر و بحیره نیل و بحر زنگ گذشته
بسفالة الزنج رسد و در مغرب منتهی شود لرمو سی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه
که بشمار ابوریحان هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار دانگ باشد معمور و مسکون
است و هفت قسم مخالف معلوم و آن اقالیم سبعه است و شرح هر یک جدا جدا
اقلیم اول را از زحل خوانند زحل تعلق دارد و جدا که مساحت آن از همه اقالیم

پشتر است و همچنین فلک زحل از افلاک دیگر کواکب فرو ترش پدید کرد است از
مشرق از جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رود و ادی بزرگ آن آنجا
چون جانجو و خانقو گذشته بحر هند رسد و بلاد خجند ایر هرات و دیگر جزایر
خورد و بزرگ بحر هند بریده بولایات حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و جمیع جزایر
عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات بربر زمین و حبشه و نیل مصر
ببارد و بحر فرنگ قطع کرده و بشهر جانه معدن الذهب افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و طول عمارت این اقلیم قب صد و هشت درجه که عبارت از سه هزار و
پنج و دو فرسنگ و چهار ربع باشد و آخر عرض این اقلیم کز بیست درجه
و بیست و هفت دقیقه است اقلیم ثانی گویند بقول فارسیان بمشتری و بقول
ابومعشر منجم بلخی با آفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال
امرون و دیار فتح و اورش منصورن و پایه و رود نیل گذرد و بحر پارس بریده بولایات
عمان و هجر و یمن و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بملک حبشه و بربر و نوبه و
در ولایات سبا و لوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود
طول عمارات این اقلیم قد صد و پنجاه درجه است که دو هزار و هشتصد و سی فرسنگ
و چهار ربع باشد و عرض این اقلیم کح بیست و هشت درجه و بیست و هشت دقیقه
اقلیم ثالث در جنس خ انند فارسیان گویند بمریخ منسوبست و ابومعشر بلخی گوید بعطارد
تعلق دارد و از مشرق در آید و در بلاد ختن و چین و قندهار و کشمیر و سند و گجرات
و کابل و زابل گذرد و بولایت افغانان و زاول و سیستان و کرمان و شبانکاره
و فارس و خوزستان و اصفهان و عراق عرب و موصل و اربل و حلب و شام و

فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و برهان و دیار صعید اسفل و افریقیه
قیروان و طرابلس و طنجه و تا دریای مغرب و بعضی از جزایر اوقیانوس رسد
و جزایر انجا شهر کرده و طول عمارات این اقلیم سیم قم صد و چهل درجه که دو
هزار و هشتصد و چهل فرسنگ و چهار فرسنگ و ربع بوده و عرض وط سی و نه درجه
و نه دقیقه بود که صد و شانزده فرسنگ و ثلثی بود و عرض این اقلیم لح سی
درجه و سی و هفت دقیقه بود اقلیم رابع در جنس خطاب دارد و فارسیان
گویند با آفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد
چین و سرای و ختا و ختن و خانبالیق و کشمیر و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان
و قهستان و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و اران
و آذربایجان و ارمنیه الاکبر و بعضی از دیار بکر و روم و ارمنیه الاصغر بگذرد و
و دریای روم بریده بولایت اندلس و اسلیلیه رسد و در بحر مغرب محیط عرب
و خلیج و قاق منتهی شود و طول عمارات قلک صد و بیست درجه که دو هزار و دو
هشتصد و شش فرسنگ و شش ربع بود و عرض وزیح درجه و دقیقه که دو
فرسنگ و هفت ربع باشد و عرض آخرین اقلیم لحرنه سی و هشت درجه و پنجاه و
چهار دقیقه است اقلیم خامس او زهره منسوب است و بزهره تعلق دارد
و از مشرق در آید و بر ولایت ختای و قوا قرم و تکت کاشغر و چاچ و سمرقند
و دیار ایغور و بلاساقون و ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و کرده و فرغانه
و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده بولایات اران و گرجستان و ارمنیه
الاکبر و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایات فرنگ و طلیطله

و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش قی صد درجه که گذراو هفتصد و هشتاد و
هشت فرسنگ و هشت تسع بود و عرض وکط چهار درجه و بیست و نه دقیقه
که هشتاد و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخرین اقلیم مج له چهل و سه درجه
و بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس اقلیم خرست خوانند فارسیان که چند
بطارقه و ابو معشر گوید برج تعلق دارد و از مشرق در آید و بر دیار یاجوج
و ماجوج بگذرد و در ولایات خاقان ترک شمال فرغانه و فرغانه و سقین و بلغار
و سلغار و دشت خزران و گرسنه و قلعه و اسکندریه و برده و ولایات
قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن نقره افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارتش ج سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هشتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود
عرض آخرین اقلیم مزا چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع حمزه
یامین خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها کمتر است چنانکه
قرار دیگر افلاک که کمتر است از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج
گذشته بولایت کماک و برتاس و صحرانشینان و صقالبه رسد و بحر
برده و بولایت فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر
است و اکثر سکانش صحرانشینند طول اماکنش س شصت درجه که گذراو چهارصد و
نود و نه فرسنگ و سه تسع باشد و عرض حد شصت درجه و پنجاه و چهار دقیقه که شصت و
یک فرسنگ و دو تسع بود و عرض آخرین اقلیم ن که پنجاه درجه و بیست و پنج
دقیقه است و اما شانزده درجه که باقی شصت و ششم درجه و بیست و پنج
دقیقه تمام میل بزرگ است و سیصد و دو فرسنگ و دو تسع باشد و در جزو

نوی او بود و آنکه بحر و ... منتهی شود و همیشه نور آفتاب از شمی توانند گرد
نبات و حیوان چه باشد اما داخل اقلیم نیست و اکثر اوقات آنجا حجاب باشد
و بدین سبب آنرا تیره ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر سوی باشند
و از معدنیات در ولورت بیشتر باشد و در نجا بنشکه پیوسته اقلیم است بطرف شمال
و سفوریه و نوره و او را نیک گویند و مردم این دیار را با نجا از این ولایت سفر
کنند و آنگه با هم سخن گویند چه قماش در برابر هم نهند و رود و قبول سبب معامله و
نرخ متاع ایشان کافی بود کو له پنج درجه و سی و پنج دقیقه بود و بجهه قرب
بعد آفتاب و افراط سردی که شش ماه هوا معمور و مسکون نیست

و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکما با تقدم باعتبار عرض اقلیم را آن
کنند که هنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگری نیم ساعت تفاوت کند و
عرض اقالیم و درازترین ایام و سمت حرکت و سایه ها بستانی از زمان در مجدول
نهاده اند نیست همه ابعاد احدی که پیغمبر حکما برانند که پوسته بطرف جنوب دریا
بازی نشسته و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک و از عرض ربع بگرد

چنانکه در هجده سال یک فرسنگ زمین بدان نقل میشود و لازم آن بر من متوقف
و این ضعیف میگوید این سخن را اگر بر محکم براهین معتبر جواب گفته اند و با
گردانیده اند و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن بدان قایلند که
ممکن است که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا خشک شود و آن حکم آن
بر ما شاء الله باشد و از نوادر بود مانند طوفان و امثال آن قطعا و این معنی را
و شک نیست که اگر دایمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا زمین را
اگر آب را بودی بایستی که خط منطقة البروج یعنی که سیر آفتاب بروست متغیر
بودی با قوت جاذبهٔ آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بدان سوی
کشیده و زمین را از خشکی افزوده و چون چنین بودی بایستی از ارتفاع آفتاب
در بقاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین را بودی همین اقسام
لازم آمدی و در زمین متحرک سکون صورت نبستی اگر این سخن را بنیادی بودی
بایستی سواحل دریاها بجنس در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی مشاهده
میرود که مسافت عمارت سواحل دریا که از سالهای دراز تا امروز
هیچ کم و بیش نمیشود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در
معین بطل عالی علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت همه سال
بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این معنی
بود و الله اعلم بحقایق الامور **اکنون مساحت اقلیم سبعه** که محل آبادانیست
چه بحار و مغارات و جبال و دیگر صحراها و اجمه نیز اند بوده و ما بحقیقه عشر
عشر مزروع و معمور نباشد یاد کنیم چون در جدول اقالیم اول سه هزار و

ده فرسنگ و ده دقیقه است و طول هفتم یکهزار و صد و سه فرسنگ
و نه دقیقه که شمار شش هزار و هفتصد و هشت فرسنگ و هفت دقیقه بوده و اما عرض هفت اقلیم
سیزده فرسنگ و چهار دقیقه که عرض اقالیم سبعه است مجموع دو هزار و
چهارصد و هشتاد و دو و دو هزار و سیصد و هشتاد و نه فرسنگ و سی دقیقه
باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب می باشد هر جریبی شصت گز در
شصت گز این مجموع مساحت بچهار و نه هزار و دویست و پنج هزار و
صد و شصت و چهار هزار و صد و چهل و چهار جریب و چهار دقیقه می بود
چهار طرف ربع مسکون را نسبت بالطبایع و بروج و کواکب و فصول
ساعات ایام و لیالی بر بیضه کرده اند **طرف شرق** هوا ایست گرم و تر
بادش صباست و فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات
اول و دوم و سیوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول
بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد و بدان منسوبست
و اهل آنجا را قوای طبیعی و هاضمه غالب بود **طرف جنوب** آتشی و سهمگین گرم
و خشک است و بادش جنوبیست از فصول تابستان و از بروج سرطان
اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم
هژدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوبست و اهل آنجا را قوای
نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود **طرف غرب** خاکیست سرد و خشک
بادش دبور است و از فصول پائیز و از بروج میزان و عقرب و قوس و از
ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب که بدان منسوبست

و اهل آنجا را قوای ماسکه غالب بود طرف شمال آنچه برودت و تراست مادّه
شمال است از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از خانها
دهم و یازدهم و دوازدهم و ششم و هشتم و دوم و پنجم و سیوم و هفتم و
چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول محققان قمر و زهره
بدان منسوبست و اهل آنجا را قوای دافعه غالب بود مقالهٔ اول در ذکر
موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان اکابر حکمای متقدم و متأخر
متفق اند که لطایف اجزا که از ابخرات سفلی حاصل شود و میان خاک و
آب محتبس گردد و کثرت احتباس و اجتماع در آن غلظی پیدا شود و بقوت
تربیت علویات سخت شده جسم گردد و آن اجسام با نمو باشد یا نه اگر نمو
ندارد معدنیات و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات
باشد و اگر دارد حیوان گردد و حیوان را اگر قوت نطق و درک اشیا باشد
یا نه اگر نبود حیوان محض شود و اگر باشد انسان بود و اول مراتب معادن
که یعنی با خاک و آب بود دارد و یکی با نباتات و اول آن گج و سنگ است و آخرش
مرجان که نمو دارد و برگ و شاخ دارد و دوم نبات است که حدی با معادن
دارد و یکی با حیوان و اولش با خضرای دمنست که نمو دارد و برگ و بار
و هر سال از نو رویندگی کند و اندک زمانی باقی شود و آخرش نخل است
تا نخل نگیرد بار ندهد و چون سرش بریده یا غرق شود بمیرد و مرتبهٔ سیوم حیوانات
حدی با نبات دارد و یکی با انسان و اولش کرمست که آنرا حلزون خوانند
و در زیر سنگهای نمناک بود و از حواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و

در آن

در آن سنگ چسپیده بود و آخرش بوزینه که بر جهات آدمی است جوا
و فیل که فهیم اند و گفته اند که آخر نوع نسناس است که شکل و جهات
آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبهٔ انسان اعلی آن مراتب و حد
کمال دارد و شرح حالش در مقالهٔ دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این
قول است و گویند اگر چه همین در صورت تکوین معدنیات و نبات مسلم است
در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا این دلیل بسیار از ال بواسطه
ماده و حیوان و انسان پیدا میشدی و نمیشود و این دلیل واضح و برهانی
لایح است بر آنکه مجموع کاینات و تمامت موجودات را آفریدگار و
آفریننده و فعال لما یرید است و او را هیچ شریک و معاون متصور نیست
و بهیچ سبب و آلت محتاج نشود و هر چه که خواهد از عدم بوجود آرد چنانکه
خواهد کند و چنان نماید که او کند چنانکه گفته اند شعر هر چیز که هست آنچنان
می باید آنچیز که آن چنان نمی باید نیست تعالی الخالق عما یقول
الظالمون علوا کبیرا اکنون موالید ثلثه سه مرتبه یاد کنیم بعون الله
تعالی مقالهٔ اول در معدنیات و آن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان
و از احجار که متولد شده و نمو ندارد و بخاری و دخانی باشد و زمین محتبس
گردد و با غلظی دیگر مخلط شود و بر آن زمان بسیار بگذرد و جسم گردد و اجسام یا
قوی ترکیب باشد یا ضعیف بود و اگر ضعیف ترکیب بود از آن کاری نیاید اما
آنکه از زمان باید تا قوی ترکیب شود یا منطرق باشد فلزات بود و اگر نه تام
بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان باشد فصل اول

در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و قلعی و اسرب و
آهن و خارصینی و سه جنس دیگر روی و برنج و هفت جوش اگرچه که از زر و ابتدا
مصنوع اند و کالی و بعضی زیبق را از فلزات شمارند و آن درست نیست
زیرا که زیبق اصل فلزاتست و از حساب او بیرون و فلزات سبعه از کبریت
و زیبق حاصل میشود و بکثرت صحت و مداومت قوت خاص او بود اگر زیبق
رنگینا که و یکسان بود و جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد
و کبریت احمر بود با هم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری
زیبق در کبریت موثر بود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی دهد و
سردی و خشکی بدان راه نیابد و طول زمان آن را از طلا خالص گرداند
اگر این صفات حاصل بود و اگر کبریت سفید بود نقره گردد و اگر این صورت
حاصل باشد اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود سرمای بدان رسد
خارصینی شود و اگر زیبق کان صافی بود و کدر بود و زیبق صافی باشد و
کبریت کدر بود و در قوت محرق باشد آن را بسوزاند مس شود و اگر این حاصل
شود اما کبریت را قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر کبریت و زیبق هر دو
ردی باشد و قوت ترکیب آهن و اگر ردی ضعیف ترکیب اسرب باشد
و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش چنین است ترکیب روی سرخ از مس و
اسرب است و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه در برنج
جوهر زری غالبست و با آتش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب
یعنی برنج از مس و قلعی است و هفت جوش مس و برنج است و آن زر رنگ

مانند است و بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش جز به توتیا نتوان
کرد که بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره هیچ به از
برنج نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و
آهنست و او را ازین سبب هفت جوش خوانند که هفت فلز بسیار در اندامش جوشان
و در ایران خارصینی غیر معلوم است آن را از شش جوش بکر خوانند و بعضی آن را طالیقون
گویند و بعضی گویند طالیقون مس معمول است و در تفاوت وزن منسوبات
نظم ز فلز سبعی انجم را چون رکنش ۞ اختلاف وزن دارد هر یکی تا بشنوی
زر لکن زیبق الم اسرب و آهن دار زر جسیل ۞ فضه نه آهن یکی مس و شبه نه قلعی ما
اکنون سطری از طبایع و خواص هر یکی یاد کنیم الذهب زر طلا در ترکان آلتون
خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات و دیر گدازتر است و
با آتش سوخته نگردد و بخاک ریزیده نشود و بزرگترین نعمتی است که خدای
تعالی بندگان ارزانی داشته و سبب قضای حوایج جهان گردانیده و در
آن بهتر که آن ترتیب قضای حوایج مردم است منع فرموده و قوله تعالی
بهم الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله ای مال اذیت
زکوته فلیس بکنز و شعرای عجم درین معنی گفته اند شعر از عزیزی که سیم و زر
باشد ۞ جایش اندر دل حجر باشد ۞ آورد پیش زنگ خاره برون ۞ تا از و
خلق بهره ور باشد ۞ در کف روسپی زنی فته ۞ که دلی از سنگ سخت‌تر باشد
ومنها قول واحد شعر در که رجهان کرد کش یا که زر است ۞ و هذره محبش

رهنما که زر است ٭ گر مذهب و اعتقاد فاسد داری ٭ من فاش بگویم خدا را که
زر است ٭ شعر ای زر که تو جامع همه لذاتی ٭ مطلوب خلایق همه اوقاتی ٭
بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا ٭ ستار عیوب و قاضی حاجاتی ٭ شعر یا آن
خادع عمارتی ٭ اصفر ذی الوجهین کالمنافق ٭ طبع زر گرم و تر است در درجه
دوم خاصیتش تفریح دل کند و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و
رطوبات و صرع کند و بدهن گرفتن بوی دهن خوش کند و زر را آتش نیز که
خالص از کان بیرون آورد و تا جواهر شیرتر دید الفضه سیم را بعضی فارسیان
نقره و ترکان کمش خوانند و دیگرین جوهر است بعد زر و او چون زر قاضی
حاجات و منفعت او تمام تر است اما زود زوال پذیرد و با دوده خاک
سوخته گردد و از کثرت نهادن چون خاکستر گردد طبعش معتدل است بسردی
و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و آب بسته بگشاید و خفقان
و بواسیر را ببرد و مفید است تقویت دل را و خبث الفضه قروح و خارش
جرب را مفید بود والله اعلم الخارصینی معروف است و نیش سیاه بسرخی زند
طبع و خاصیتش نقره را مفید بود و هر کس که بنقاشان از کشته و بر آنجا که نه
سبز نشود النحاس مس را از کان نقره و مولان جس خوانند بانواع است
سرخ صافی دوم سرخی که بزردی زند سیوم سرخی که با سیاهی زند و
گرم و خشک بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع زخم اشک و
آمدن خون از رحم و دفع افزونی گوشت را مفید است اکول آن و شش و جلوه
در آنجا بحسن و خوردن سبب وقوع امراض الفیل و طحال و کبد شود

مزاج باشد والله اعلم الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز خوانند و ترکان تور
قشون گویند بهترینش سفید زرد فام صافی و بی کند بود و طبعش سرد و تر است
در درجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان و بعضی سرطان را نافع
دفع کند و با خود داشتن از احتلام مستوران باید و طوق را از آن در
درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد رما و ش درخت را اجلا دهد
در وجش بکرم ماند و آن سفید البته کند تلقی کابر و ار ند الحدید آهن را ترکان
تیمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است و هیچ صنعت بی آلت حدید
نتوان کرد و همچنانکه در قضای حوایج که مدار جهان است بزر و نقره است و
حراست و ملک در آهن است و حق تعالی سبحانه در حقش گوید و انزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس طبعش خشک است در درجه
چهارم خاصیتش آبی که آهن بدان سرد کنند بجز بزرگ شده و بطلان رطوبات
بلک بود خبث الحدید سحق کرده و ببرگ جو شانیده در گوش بچکانند ریم
بیرون آرد و زنگار آهن قابض است رما و شوخ خنین باز دارد والله
اعلم الاسرب سرب را ترکان قارقشون گویند طبعش سرد و تر است بدرجه
اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند و الماس بدان شکسته کرده و در
طلا هیچ و سیخ جز به بر آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و غدد و قروح
مفید است و چون بروغن و گلاب و گشنیز در هاون سرب بسایند تا
پر شود آن آب بواسیر را و آماس خایه را دفع کند الطالیقون بعضی آن
خوانند سرد و خشک خاصیتش در آینه از و نگریستن از لقوه امان دهد

و هر نوعی منفعتی از آن کنند و کبریت نبود و آن در خواص بسیار گفته است

جنس دوم در ذکر احجار و آن از لطایف آن چیز متولد است که از ابخار

و ادخنه جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن برودتی

گفته اند اول آنکه در مغاک ها کنفی محتبس شود و از اجزای ارضی بسیج با آن مختلط

باشد و حرارت معدن و طول زمان در آن تاثیر کند لطیف و صافی پدید آید و

و غلیظ میکرد و تا محتبس شود و بسته شود و سبب آن برودت و نوع گفته اند تعجب

طباع معادن طباع آن مختلف شود و بسبب تاثیرات کواکب لونش

مختلف بود سیاه از زحل و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب

ازرق از زهره و دو رنگ از عطارد و سفید از قمر و نوع دوم چون آنکه

در زمین محتبس گردد و قوت آب دفته زمین صافی باشد و حرارت آفتاب

در آن موثر و بطول زمان منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و

طباع و خواص آن بسبب تفاوت معدن باشد و چندانکه اثر کوکبی

معدن در وی بیشتر حجر او صلبتر باشد اگر در زمین ممزوج معتدل الامزاج باشد

جواهر نفیسه منشوع گردد و اختلاف آن بسبب اختلاف معدن بود و هر سرخ

بر رنگی علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی شوره باشد انواع املاح

و بوارق و شوت باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از خشک طعم باشد انواع

زاجات گردد و اگر در زمین برّی باشد خاراهای خوار شود و در بعضی

مواضع از قوت آب نیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با آتش نسوزد

و کداز و نشکند با آب حل نشود انواع یواقیت و آنچه از آتش مضرت یابد

اما آب

اما آب حل نپذیرد لعل و الماس و زبرجد و عقیق شود و آنچه هم از آتش و هم

از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر

و آنچه مانند نباتات روینده گردد سبد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان

پیدا شود لولو و احجار حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا

بسته شود احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود احجار عملی که یاد خواهیم کرد

و آنچه با هم الفت عظیم دارد چنانکه از هم جدا نباشند آهن و مقناطیس

و آنچه با هم مخالفت دارند سنباذج و دیگر احجار و اسرب و الماس و

با هم قوت تلطیف دارد نوشادر که در هر حجری میان از زیبق مصفی گردد

و **ذکر احجار به پایه یاد کنیم** اعلی و اوسط و ادنی **الاعلی** جواهری که بجواهر

و قیمت مرتبه اعلی دارد بر دو صنف است **صنف اول** آنچه بوسیلت حیوان

حاصل گردد و لولو و مروارید در کان آنچه خوانند و در بحری حاصل شود که آبهای

زلال و شیرین در وی بسیار بود و چندانکه آب نیکوتر و بیشتر بود مروارید نیکوتر

شود بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که بزبان تازی آنرا ابو الرسیطو

روشن خوانند بر سر آب آید و باد عطرش که عجم آنرا درخت ابستن گویند آن

بر شاشات که از بحر محیط که آنرا ابحر و قیانوس خوانند بر دارد و آن جرمی لزج

با غلظ زمین مانند قطرات باران بکلی صدف فرو ریزد و دهن صدف

آنرا همچنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لولو گردد و هر بامداد و شبانگاه

بر سر آب آید و دهان بگشاید تا هوای شمال لولو را تربیت دهد و چندانکه آن

لزج سفت گردد و بعد از آن دیگر بیرون نیاید و در زمین خسپد تا لولو سخت

شود و چند آنکه در حلق صدف از آن رشحات نشأت بجهت بزرگتر بود و بیشتر بوده
رفته باشد مروارید نیکوتر و صافتر کند و لؤلؤ در درون صدف متعلق بود و اگر
درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و غلو و غلطان بود و اگر بچیزی ملوث
بود بد رنگ و ناهموار بود و مروارید چون بوزن دانگ رسد آن را
حبه گویند و چون به ده رسد آن را عیون خوانند و چون به یک مثقال رسد آن
را دره گویند و آنچه با زردی زند قبر خوانند و آنچه با سرخی زند وردی
گویند و اغلب مرواریدها برنگ تبنی و وردی باشد صافی غلو و غلطان
نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند لؤلؤ شکافته شود و صدف
دیگر گردد و طبیعت مروارید گرمست در درجه اول و خشک در دوم خاصیتش
دفع خفقان و خوف و فزع و سودا کند و خون دل صافی گرداند و خون از
کلو برآمدن باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر را بیفزاید
و برص را زایل و امساک خون حیض کند و رنگ اندام الم را یافته باز آرد و
دندان روشن و پاک کند **مارمهره** عرب حجر الحیه خوانند و در بعضی
از ماران بود و شکلش مانند فندق بود به درازی مایل بود و لونش
رمادی بود و بر آن خطوط باشد خاصیتش بر مارگزیده نهند در وی چسبد
و زهر از وی بیرون آورد و چون در شیر اندازند آن زهر باز شیر دهد و در
آن حال که زهر جذب کرده باشد لونش متغیر شده باشد و چون در آن
زخم زهر نماند دیگر در وی نچسبد و دفع سنگ مثانه انگیخت و از زهر مار مهره و
مارگزیده بیشتر از آنکه در عقرب گزیده بود و دیگر هوام و اگرچه این دو

حجر و آنچه بوسیلت حیوان حاصل میشود و معدنی نیست اما چون در کتب
استادان متقدم در هر باب نوشته اند بدان قرار نوشته و مارمهره
حجری عزیز الوجود است **صنف دویم** احجاری که کانی و مجرد است
از آن سر جنس بترتیب حروف یاد کنیم **الماس** در تنسیخ نامه ایلخانی
گوید الماس هرچند نوع است یکی سفید و شفاف مانند آبگینه آن را فرعونی
خوانند و گفته اند سه نوع فام و سیاه فام و تیره سیاه باشد و دیگر آنکه بزردی
زند آن را قبر گویند سیوم اندکی با کبودی و سیاهی زند آن را سیمابی خوانند
و در عجایب المخلوقات گوید در دره ای کوه سراندیب بر روی زمین افتاده
می باشد اما در آنجا از کثرت افاعی نمیتوان رفت مردم گوشت پارها
بحیل در آن دره اندازند تا الماس در آن چسبد و مرغان مردار خوار در آن نشیند
خود سر و کجاوری و با قطعه بیرون می آید و پاره ای بزرگ بیرون نمی آورند و
گفته اند این تقریر دور از عقل است و آن نیز چون دیگر احجار در جوف
زمین متولد میشود و شکل الماس مثلث می باشد چنانکه شکسته اقطاعش
هم مثلث بود و او را اجزا در میان مرتب تواند شکست و آن سنگ
صلابت درجه بلند دارد چنانکه او را در سر مثقب نهند تا دیگر احجار به آن
سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشکست در درجه اول خاصیتش فساد
معده و در سفید بود و با مصطکی یار کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمن باشد مضرتش اگر در دهان
نهند بشکند و زهر کار کند و الماس مدحرج و بهیئت اعلی است و بالاتر

نزدیک بجادی سنگی سرخست لونش بیاقوت نزدیک بود و آنرا از یاقوت
جز بمرغ آتشکی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست و دلالت
سرقت میباشد خاصیتش بوزن دانگی در طسوجی ازآن با خود داشتن دفع
احتلام کند وآنچه پیکانی باشد با لعل در وسط مساوی دهنج از معدن مس تولد کند
الحجرة مس و کبریت دزین چون از معدن متصاعد شود قوت برودت
هوا آنرا منعقد کرده دهنج شود لونش سبز است مانند پر طاوس بهم پیچیده
لون بدیگر بود و بهترین فرنگیست خاصیتش صداع و کژدم و زنبور گزیده را
مفید است و درد چشم و قروح ساکن کند تراشیده اش بر بریان باشد با
زنگ آورد و حامله را قوت بخشد اما بر کرکسی کرده بر قوالی الذم حیلت کند
دهنج با کحال او جاع بصر را مفید است و رگهای بر خواسته فرو
فرو نشاند و نور بصر بیفزاید قیمت از فیروزه فروتر است زمرد از زبرجد
تر گویند در معدن زر میباشد و بهترینش سبز شفاف خبه آبدار صافی خاصیتش
مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل و خون رفتن باز دارد و نظر در
کردن آدمی را نور چشم افزاید و افعی آکور کند و با خود داشتن دفع
صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل بود و در سفرها برد و مفید
بود و چون زن عسر الولاده بران بندد زود خلاص شود و در قیمت فرود
تر از لعل است عقیق بر چند نوع است سرخی که صفا و لون بیشی دارد و بد
و آن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش زنگ و دندان پاک کند و خون از
حوالی دندان باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و بلغم

خفقان

خفقان شود و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من تختم بالعقیق
لم یزل فی برکة و سرور و هم از آنحضرت بروایت الکن مروی
منقولست تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر و از حضرت حسن علیه السلام
مرویست که هر انگشتری نقره که نگین عقیق بر او نوشته لا اله الا الله الملك
الحق المبین با خود دارد درویش نباید و من امتحان کردم چنین است
عقیق بقیمت ازین احجار فروتر است و با شب مشابه فیروزج بهترین آن
نیشابوری بکانی است و فیروزج دارد و … بها بیشتر است خاصیتش در و
نگریستن نور چشم افزاید و در اکحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند
و بدان سبب زنان نپوشند و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
ما افتقرت ید تختم بفیروزج فیروزه بقیمت فروتر از مروارید است
لعل در زمان متقدم ظاهر نبوده است بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین
نیامده است و در عهد اهل اسلام در جبال معادن آن زلزله سخت پیدا شد
و آن کوه شکافته شد معدن لعل ظاهر گشت با لوانست سرخ و زرد و بنفش و سبز
و بنفش تیز میباشد و بهترینش سرخ رخشانست خاصیتش با یاقوت نزدیکست
و قیمتش با من زمرد است و یاقوت و الماس یاقوت بخاری غلیظ که در
معدن سخت باشد حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ شود و صاف
و ثقل در وی پیدا کند پس صلب شود و لونش سفید بود پس سبزی شفاف تنخار
کرده و آنرا تیره بپر طاوس تشبیه کرده اند و حبش خوانند پس زرد شاه
ازرق شود پس زرد و نارنجی و کمی پس ارغوانی سرخ و صافی گفته اند

و دیدنش در سال از زندگی بزرگی شود چنانکه در هشت هزار سال درجه کمالیت یابد و
حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم پر شکوه باشد و تشنگی کم یابد و
آب از جهت باز زدارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در اکحال نور بصر افزاید و
صحت چشم نگاه دارد و بوی او چون قوت دل دهد و وزن جواهر
بالجمله است خواجه نصیر الدین طوسی در تنسوخ نامه از نقل شیخ ابو ریحان آورده
که یک مثقال یاقوت سرخ که از رق و آسمان گون باشد پنج دانگ و سه طسوج و یاقوت
سرخ نیکو و چهار دانگ و طسوجی مرد و چهار دانگ و سه حبه و چهار دانگ
کم جوی عقیق و لبد و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور رحم داشته و در قیمت
یاقوت درجه اعلی دارد و از این احجار هیچ از آن برتر نیست یشب
بانواع است و بهترینش سبزی که با سیاهی زند حاملش از امن معده را سعیدات
و تشنگی بنشاند و داغ صاعقه شود و بر دیش فیروزی دهد و یشب در قیمت
با عقیق مناسبت الاوسط جواهری که قیمت مرتبه وسط دارد و هم کافیست از
آن نه کا انجا اکتفا کنیم لبد و مرجان دیده است اما برگ و شره ندارد و لبد
سخت و مرجان شاخ رنگ سرخ دارد و لبد زرد و سرخ و سفید و
سیاه میباشد و در مجمع البحرین بیشتر بود و درد بول بسته بگشاید و طحال را
سود دهد مصروع را مفید بود و بیش زر زرگ شده و ریش امعا را صحت دهد و
حاملش آن عقیده زیبق کند بلور مانند آبگینه است اما آبگینه را اشفاف از
صنعت است و از از معدن بهترینش صندی بود و از بلاد شمال و ملک
فرنگ خیزد خاصیتش چون با آفتاب گرم شود پنبه را بسوزد و در دهن

بحرارت

سفید است جزع بهترینش یمانی است و رنگش بعضی زرد و کمیت سفید و سرخ و
سیاه و آمیخته بالوان میباشد و بعضی خطها کشیده و پلنگینه بسیار دارد و
آن بکرتین غم آورد و خوابهای پریشان نماید و بکار آن کراهت آورده و رسول
صلی الله علیه و آله فرموده است العقیق لنا والجزع لاعدائنا
حجر الاسفنجی جسمی متخلخل بحریست بعضی گویند حیوانیست سنگ شده را زایل کند
و آن سنگی عنبر از اوجود است حجر الیشم مانند سنگ جزع است اما
جزع در هر مجلس که این سنگ بود و اگر زهر حاضر کنند در حرکت آید تا حاملش واقف
شود گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از
مرتبه نبوت بهیچ چیز کمتر از مملکت سلیمان بن داود است کشیده اگرچه شخصیت
ملک تو بیشتر از ملک او است اما او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و ترا
نیست سلیمان وزیری که بانواع فضایل آراسته باشد طلب بکرد و جعفر
برمکی از نسل که در زرد ستور از دستیر بابکان که تا زمان ظهور اسلام تولیت آتشکده
بزرگ بدیشان تعلق داشته بود و او بانواع فضایل متحلی اختیار شد و او را
با انواع هر چه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در
انگشترین داشت و سلیمان از حجر الیشم بر بازو بود و در حرکت آمد سلیمان
از او پرسید چرا زهر همراه داری گفت تا اگر در کسر حرمت اثری فهم کنم
تا بحرمت نشوم سلیمان او را برمک نام کرد و آل برمک از نسل وی اند
و زر جعفری بدو منسوب است حجر المطر آب مهره اگر چشم زن حامله بر آن افتد
بزبان [illegible] دوی آید و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوشش باز ایستد

حجر الیرقان سنگی خرد است آنرا در آشیان پرستو یابند و به هوس تحصیل آن بچه
پرستو را زعفران کرده اند تا پرستو ببیند و آنکه بچه او را یرقانست جهت دفع یرقان
این سنگ را بیاورد و در آشیان بچه نهد مردم او را برداشته در نظر
کشد دفع یرقان کند **فادزهر** معدنی حیوانیش خوانند بر چند نوع بود زرد و اغبر و آنکه
بسبزی زند و آنچه بسفیدی زند و بهترین نقش زرد و اغبر است و وزن قیراطی از
آن سموم اهلی زند خوردن نیم ... از زهر خلاص یابد و اگر عقارب و دیگر هوام
گزیده باشد چون این سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقول بعضی صمغ
درخت جوز رومی است و بعضی گویند سندروس است و فارق میان ایشان
کاه است و بقول حجری کانی و بعضی آنرا کاه ربا خوانند حاملش از ورم
خفقان و آمدن خون و زحیر و آمدن یرقان ایمن بود و بادها از معده و امعا
بازدارد **الاولی** جواهری که بخاصیت و خاصیت مرتبه بازدارد و بر چهار گونه اند جواهر
و هوائی و کانی و عملی **فاما حیوانیه** از آن دو جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان
بنادر بود و در همه حیوانات آن نوع باشد **حجر البقر** زرد و کاوزن خوانند و در
زهره گاو میباشد بصمغ درخت مانند است و اگرچه در میان زهره است
طعمش تلخ نباشد از او باشد [illegible] سایند ... و هندشنا یابد **حجر
الحماری** ... میباشد حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال بازدارد حجر
اعلم **حجر الحباری** مهره سفید و بزرگ و روی باشد و در پس گردن بعضی حیوان
میباشد دفع زهرها کند و گوشتش دفع تب کند **حجر الخطاف** در ... پرستو میباشد
سفید و سرخ بود سفید دفع صرع و سرخش دفع ترسیدن کند **حجر الدیک** از

حجر الدجاج خوانند در قانصه خانگی خروس باشد و نقش آسمانی گون بود حاملش از
صرع و دور خواب بد ترسیدن کند و قوت باه دهد و روشنی چشم دهد و دفع ...
... بکند **حجر تولد فی الانسان** در مثانه آدمی باشد و از مرضی حاصل شود و سنگ
گرده باشد که اکتحال کنند سفیدی چشم ببرد و چون ... بند سنگ خرد کرده
بیرون آورد **سنگ صره** ... آدم و ... **صدف** جانوریست که مروارید
از آن حاصل شود و بعضی از پوستش گفته‌اند و بعضی حجری مرکب ...
... حاصل ... و بینائی چشم را مفید است و ...
صنعت کرده اند و اگر ... در کوه و کنار دریا ... **یسر**(?)
وکلو جانوریست بحری ... **واما الکانیه** احجار کانی ...
است از مشهورات ... کتب مطالعه ... و صرع ... حجر ...
می نویسیم انشاء الله تعالی **ریبون**(?) سنگی سفید است مخطط ...
و چند ... مخمس ... حامل ریبون ...
مرده ... **اورنجس**(?) در معدن ... مثقال از
... مثقال ... سفید ... گرده ... باشند ...
اقلیمیا ... فضی میباشد ... در معدن ... چون ...
جواهر ... میباشد از ... جسم گرده ... اقلیمیا
خوانند ... است ... بسموم و جراحات و ...
معتدل ... سفید است و ... الیمن ... و نزول آب ...
شود و ... اصلاح آورد و اقلیمیای فضی ... موجب ... از

معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و در پیشانی جرب را مفید است
سنگی سفید است مانند قشهای ... در عجایب المخلوقات گوید چون نظر آدمی
بر آن سنگ افتد چندان خندان شود که بمیرد و در مدینهٔ نحاس دیوان
بفرمان سلیمان علیه السلام از آن سنگ برج ساخته اند تا هر بدین سبب کسی
بانجا نتواند رسید و مردی سیاه هست چند کسی از او خواهند چون از آن
سنگ شنید مرد انجا میت از آن سنگ برده سبحان من خلق
الاشیاء بحکمته و بعضی گویند که سنگ بهت هم در مدینه النحاس هست و
بر روی آن مدینه بدان سبب بی هوده آن بلند بر آورده اند و در حوالی
آن کوه کشیده اند تا آن سنگ از نظر مردم محجوب شود و متفرق باشد و مردم
جان بر سانند و بسیار از آن سنگ لذتی عظیم است و العلم عند الله
تعالی **بورق** مانند نمک است و بر چند نوع است ۱ بورق ارمنی ۲ و بعضی گویند از آن
۳ بورق خبازان ۴ بورق رزاد و آن زردی بسرخی زند ۵ بورق کرمانی ۶ ...
و ارزانیش بسیار است و طبع همه گرم و خشک است در درجه دوم و ماهیتش جرب
و برص و استسقا و یا ضعف العین زایل کند و اجزاء او از بهر نان بکار بردن
اندازه روشن است **زهر** سنگی سفید است مانند رخام ...
و جایی دیگر نیست و زهری قاتل که بدیدنش در حال آدمی هلاک کند **شبه**
از جنس سنگ است و طعم بورق دارد و در بعضی اصل بحر پیدا شود و مانند سبکی
زرمی باشد و دود از او مفید است و در حال ... **توتیا** در عجایب المخلوقات
گوید از معدن نقره حاصل شود و بشکل قلیا و با الوان بود و در سوم

بحر بود و در شیخ نامه الجانی گوید از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد
شود و در دیگر کتب آمده که از ... معادن زرست طبعش سرد و خشک
در درجه سیوم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و نفس مرطوب را مفید بود
جالب النوم سنگی سرخ و صافیست چنانکه در شب حوالی خود را روشن دارد
حاملش خواب بسیار کند اگر در زیر بالین جفت نهند تا از ندارد بیدار نشود
جامی سنگی زرشت ابلق و مینه او زرد او را و نقط سیاه انگنده تا بر آدمی
تمام ارزو بر دو و آن نقط در پس مانند خرمک زر شود و آن سنگ فالج را
مفید است **جص** مانی سنگ امیزست که بقوت آفتاب پخته شود و در عمارت بکار
برند طبعش سرد و خشک است بدرجه سیوم بسر که آغشته بر فرق نهند رعاف باز
دارد **حجر ابیض** اگر گل آن زرد بود حاملش کاذب را از صادق فرق کند و اگر
سرخ بود کارهاش زود بر آید و اگر اغبر بود تغیر بین مردم کار سازد مردم
بود و اگر آسمان گون بود خوشدل بود و اگر سبز بود خیالش زود بر آید
ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر را دکار کند **حجر احمر** اگر گلش سفید بود
کارهای حاملش زود بر آید و اگر سیاه بود فضیح شود و اگر زرد بود در چشم مردم
شیرین گردد و اگر اغبر بود بر او ظفر نشود و اگر سبز بود بسلاح برد کار
کند **حجر اخضر** اگر گلش سفید بود چون او را در کوی یا در حفرهٔ نهالی دفن کنند
آن نهال زود روید و اگر سیاه بود حاملش ... شود و اگر زرد بود
موافق طبع مردم باشد و اگر سرخ بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اغبر
بود و هر رنجوری را که بر آن ندا دهی کند شفا یابد **حجر ارمنی** لاجوردی را مانی

بپاشد چون بشوید بوی لاجورد دهد و در الوان بکار برند و بیرون آل بود و سود
برد حجر اسود اگر حاملش سفید بود بهتر فش دفع زهرها و کژدم کند و اگر زرد
بود در همه رنجها مفید بود و اگر سیاه بود مراد دلش شود برآید و اگر سبز بود
هوام او را نگزد حجر آسمانجون اگر حاملش سفید بود دفع غم آورد و اگر سیاه بود کار
حاملش ساخته نشود و اگر زرد بود در جوی آب افکند سرچشمه آب خشک
شود و اگر سرخ بود از حاملش خبر یابد و اگر سبز بود روزی بندگی مردم حاجت
دهد و این روایت از عجایب المخلوقات است حجر مهر اگر حاملش سفید بود
هر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود کارش زود برآید و اگر سرخ بود حاجت
و سوآل از مردم شیرین شود و اگر سیاه بود بر نام هر کس که با خود دارد گمان
از وی بگریزد حجر اغبر اگر حاملش سفید بود با کحال در چشم مردم شیرین شود و اگر
سیاه بود در چشم زنی کشد البته آن زن از و مجامعت طلبد و اگر زرد بود
بر وی شاه گوید و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود بر مردم
گرامی بود حجر باه حاملش آرزوی جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن دفع
تشنگی کند و اگر بشکند در میانش کژدم بود حاملش قوت تر باشد حجر تر
سنگی سیاه و خوش است آب فرو برد و بیرون کنار بحر پیدا شود و از اجزای لطیف
او منی بخاری سوخته شود و حاملش از [illegible] ایمن بود و نشانش آنکه اگر
دیگ جوشان افکند از جوشش باز ایستد حجر بغض اهل حجریست که دشمن او را
چند آنکه او را در دیگ افکنند بیرون جهد و جهت عجایب مردم او را از بزرگان
برند و این نقل از شیخ نامه است حجر حبشی عشا و چشم پاک کند و در سیاهی بصر

آورده و در ملک حبش می باشد حجر حصاة موج دریای مغرب او را با ساحل
افکند مانند فرج زنانست شیر از آن بعبد برده حجر دفع سنگ مثانه
کند باذن الله تعالی حجر رحمی سنگ سیاه است و اندکی با [illegible] زند بعضی
گرد و خطهای باشد چون مار گزیده بر خود ببندد شفا یابد و زهر از وی بیرون
آورد و از نقل شیخ نامه ایلخانی حجر حبشی سنگ زرد رنگست و چون آب بسایند
سفیدی دهد مانند شیر طعمش ترش باشد در او جای چشم سفید بود و گوشت افزاید
برد و از نقل شیخ نامه حجر الدم را چون بسایند برنگ خون آبی دهد و بعضی
عدسی بود و برنگ و سرخ یا ماشی و در اکتحال بکار برند و در شیاف و جراحات
مفید است در شیخ نامه گوید این داروی معروف است حجر رحا حاملش دفع
بچه افکندن کند و چون بر کره بپاشند دفع او را [illegible]
حجر النجیب سنگیست که چون آب بروی ریزند از وی آتش مشتعل شود و چون
زیت بر وی ریزند آتش فرو نشیند حاملش را دو گرمی بود و گرم و هوام بگریزد
حجر البابونه در کوه مغرب پیدا شود هر سنگ که از وی خطر کشند آن سنگ دیگر
شود آنکه از وی آهو رمی [illegible] حجر شیاطین سنگ املس است برنگ دود و در آن
مانند یاقوت است اما شفاف نیست و چون بسایند مثل زرنیخ زرد [illegible]
و اگر [illegible] کنند سرخ شود مانند شنگرف جز وی از وی بر جایی [illegible]
نشند چون طلای سرخ حجر مرف سنگ [illegible] کران پیدا شود در سیاهی
زند سحق کرده بر [illegible] مالند و بدین سبب او را سنگ [illegible] خوانند سحق
آن مانند شنگرف که کتابت را شاید حجر صنوبر با زعفران خلط کرده [illegible]

مانند زایل شود و **حجر حاجی** سنگ جراحت خوانند رفتن خون باز دارد و **حجر حلی**
طعم خورده آن چون عسل شیرینست و لونش مانند شادنج سفیدی چشم را ازو
و در لبشها را مفید است و خون آمدن باز دارد و **حجر عقاب** مانند دانه خرما رسند
در آشیان عقاب میباشد که چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار
باشد جهة آسانی آن سنگ بیاورد و در آشیان نهد از زن عسر الولاده
در آویزند در حال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرد در مباحثه بر خصم غالب
شود و این سنگ در خواص عسر الولاده ذکر گشت **حجر فاره** سنگیست
بر شکل موش هر جا نهند بر و موشان جمع شوند و مردم ایشانرا قصد کنند
و از شر ایشان برهند و جراحات بخور رسیده را مفید بود و دفع
کند **حجر فیور** سنگیست کف دریا مانند بر سر آب ایستد و کاغذ نوشته مانند
کتابت از و ببرد و نقره بخود جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن را جراحات را
مفید است و سحق کرده روی بدان شوید رخ را نیکو گرداند و نشان آبله
ببرد و این نقل از شیخ نامه است **حجر القمر** آنرا زاق القمر نیز خوانند و آن
سنگ عسلی رنگ شفافست و بر آن خطوط بود و در زمین مغرب می باشد چون
از مصروع در آویزند صحت یابد و چون از درخت در آویزند ثمره بسیار
شود و از آفات زیاده ایمن باشد و در شیخ نامه گوید در نقطه البیت که
در فزایش ماه افزاید و در کاهش بکاهد **حجر قیر** سنگی سیاهست برنگ قیر
و در عجایب المخلوقات گوید اگر جزوی از آن بر هزار جزو قیر نهند چون
آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند باز ایستد **حجر قی** رنگش

مونس

مغز لبست و در عجایب المخلوقات گوید چون بر دست گیرند قی آرد و اگر دو گروه
برند هم آن بود که چندان قی کند که بیم هلاک باشد **حجر کلب** آن سنگ
که بر سگ زنند اگر سگ بر آن گیرد و مفید از وی آن سنگ در شراب افکنند
هر که از آن شراب بخورد معربد شود و اگر در برج کبوتر افکنند همه بپرند و این
نقل از عجایب المخلوقاتست **حجر لبنی** چون بسایند رنگی سفید دهد چون شیر و
طعم ازو بالکحال قوت منع نزول آب و دفع سبل و قرحه و بخار و حکه
چشم و ادرار را مفید است حجر لبن خند گویند است از زمین ترکستان میباشد چون
از آن در آب نهند هوا غیم گردد و باران بارد و باشد که برف آید و بعضی
آورده که خاصیت چشمه خند مخصوص است که چون آنرا بجا زده و دات ملوث
گردانند هوا و باران شود و هیشان آن آید و اگر در سنگ دانا هر بود و در هر ظرف
که خواهد باران روان تواند کرد و تقدیر الله تعالی **حجر باقه** در چراگاه شیر ساب
چون آنرا بر خوان و سفره طعام نهند هر که از آن طعام خورد دلش شاد گردد
اگر از عماش ایلهم در آویزند هرگز تشنگی نزد ببرد **حجر هندی** سنگ متخلخل سفید است
زرد و تیره میباشد چون بر دست نهند از وی آبی بیرون آید سعایا بدو اگر تحکی کرده
در جامی مانند که موی بود و هرگز موی نروید **حجر یهودی** مانند جوزی کوچکست برنگ
سبک مخطط کرده و دراز میباشد بر شکل اصل بر و در همه روز نامتحرک بود و الا
نشینند که آرام گیرد و او را بدین سبب یهودی خوانند سنگ مثقور کرده
عسر البول و سنگ کرده و مثانه و ضعف معده را مفید است و اسقاط
شهوت را فایده دهد و اگر از آن چندی در ظرفی کنند بعد از چهل روز

و در وشش زیاده شده باشد **حجر یتولد من السلاحف** سحق کرده بخورند
صرع و جنون را دفع کند باذن الله تعالی **حجر یقوم علی الماء** سنگی سبک است زرد
دریا سپید باشد اگر در ... سنگی آن باشد که در شب بگیرند و
گرد بر هر جا که نهند آن جا نور آورد تا گشایند **حجر** جیمن شکل
سنگیست که آب ... و بر گردن هر جا نور که بندند تا گشایند از خروش
باز نه ایستد **حجر سه الوان** سبز و زرد و سرخ میباشد و هر رنگش آنکه هر چار
رنگ ... بود و در معدن طلا است بود و نیکوتر آنکه در معدن زر بود و جفت
... از آن ... با زهره ... ضم کرده بر جای کج شده مالند راست
شود و اگر ... چندان ... با آن ... بس الله ... شود
مرمر سنگی مشهور است و به رنگ سفید و زرد و سبک وزن در مطرب میباشد
دفع ورم و هوام ... **خصیة ابلیس** ... چشم ... بود قوی بود و زرد
... تا ... کرده **داملی** سنگی سیاه است مثل ... در ... باشد
سوخته او ... کرده در طلا ... و با آتش ... جراحت شود
رخام سنگی سفید معروف ... **زاجات** ... سنگی
اجزای ... باهم ... قوت ... افتاب
... زاج باشد اگر
قوت ... غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت ... سبز بود
سبز باشد و بعضی گویند زاج از ... و کبریت متولد شود و رنگش سبز و سرخ و زرد
باشد و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقند و سوری و قلقدیس ... بود

وزاج ... است و ... چون ... بود و پاکتر باشد و سرخ و سفید و زاج
... کران و در ... بود و سفید سوری خوانند در جبال ... و طبرستان
... بود و ... زاجات ... و ... و ... و دندان خورده را
سفید بود ... **زجاج** آبگینه انواع است
از سنگ ... حاصل شود و ... آبگینه سازند و ... نوعی از
آبگینه است و ... و بهترین ... سبز است و ... زرد
... کنند و از آن ... سازند و آبگینه کم رنج و بسیار فایده است
و در حلب ... سازند ... و در ظرفی ... کرده
شراب و آب بود ... جدا کند و اگر ... با شراب ...
سنگ ... **زرنیخ** زرد و سرخ ... باشد
و با آهک ... حلق موی کند و با روغن گل ... کند و ... را
... و ... آن ... **زرقی** سنگی سیاه ...
مانند ... کرده و با روغن گل ... مالند ... زرد
شود و ... **زنجار** ... میباشد و ... از ... و ... ازمجار
... و گرم و خشک ... چهارم ... و ... بادزهر
... آب ... کرده ... سفید است و
چشم را جلا دهد و ... کم کرده ... **شنجرف** این را
فارسیان شنگرف نیز خوانند کانی و عملی بود و کانیش از کبریت و زیبق ...
... گرم و خشک ... اعتدال ... است ... و ...

زرنیخ
و دندان را از خوره باز دارد و در الوان کار دارند و آن تیز بنفش است
در بحر فرنگ میباشد خاصیت از آن باخود داشتن زایل کند و بود زبد البحر
کف دریا بطری و اسفنجی و وردی میباشد نبت موی و جلبش را گوشت و دفع آن
و استسقا و داء الثعلب و عسر البول را مفید است و اگر یک درم از آن
بدهد ورم آب شور شود شیرین گردد و از آن نوعیست گران سنگ
و از آن بوی خوش آید و این افعال بیشتر بود سبج سنگی سخت سیاهست براق
و زود شکن و درخشنده میباشد نظر در وی قوت بصر دهد و دفع نزول آب کند و
نشان نزول آب آنکه تصور باشد که مگس و پشه پیش چشم می پرد و اگر سحق کرده
اکتحال کنند زود تر آید و اگر ببرد او آویزد صداع ببرد سلیمانی سنگی
متخلخل است چو بر دست گیرند بیدار شود از خوابها بیرون می آید
قطعا لظفر بیابند سنباذج سنگی رنگیا که خشت تراشان سنگهای صلب را
سوراخ کنند بر ریشهای کهن مالند صحت دهد بر دندان مالند پاک کند شادنج
آنرا حجر الدم و حجر النحاس گویند و بعضی گویند حجر الدم جداست کاهی و کلی
میباشد نور چشم و سفیدی و ریشهای چشم و زیادتی گوشت و خون باز ایستن
گرد و داشتن صحت چشم و عسر البول را مفید است یشب با نواعست و بهتر
یمانیست و آن سفید است که بزردی زند و در آن مو کشی میباشد و در
یمن که هیئت آبی از وی فرو چکد و بسته میشود و یشب میگردد و مزاج
او در اول خشکست در درجه سیوم و در خاصیت باز دارد و معده را قوت
دهد و دندان جنبان سخت دارد و میر کرد بر ریشهای کهن مالند صحت دهد

بغرغره

بغرغره درد دندان جنبان و جیبات کهنه ببرد و با آبیه قلعی از قولنج امان دهد
حجر النوم سنگی سفیداست که بسیار زرگران و زن و خشن بود و با
که سبز بود و نقیه و ده حبه بهر که دارو دهند خواب کند و چشم بر هم زند و بعد از
بیدار کند جذام ببرد طلق بعضی آنرا کوکب الارض خوانند بر دو نوعست یکی
الماس غلیظ و از آن مرواریه سازند چنانکه غلط شوان شناخت و دیگر
سرخ نیک رنگ نور چشم و آن سنگی است بفعیت امیر المومنین علی علیه
السلام فرموده مَنْ حَلَّ الطَّلْقَ نُجِّيَ عَنِ الْخَالِقِ آنرا تلقی و پس آنرا
بار کنند نقره شود و سرد است بدرجه اول خشک در درجه سیوم خوردن
قطعا جایز نیست اما از بیرون کار داشتن بازکوفتن خون را مفیداست
طرطوس در معدن نقره میباشد سنگیست رنگش سبز است طبعش مانند سبج
و با توتیا اکتحال کنند سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر سفیدی کهنه بر چشم اثر
رساند و اگر در آب افگنند هر که از آن آب بخورد هلاک شود طین ارمنی سرد
بدرجه اول خشکست بدوم ریش امعاء و رفتن خون از رحم و خون رفتن
از بواسیر و ریش دهن را مفید است مطلس در عجایب المخلوقات گوید اگر در
کرفدار از کثرت شرب خمر مستی پیدا نشود و اگر در آتش افگنند شعله آتش فرو نشیند
عنبری سنگی زمین رنگست و بزردی زند و بر و نقطه سیاه و سفید و زرد بود
و از وی بوی عنبر آید و در امراضی که از مداومت شراب حاصل شود و
بدیگر معالجات صحت نپذیرد مفیداست قرشلوس سنگی سیاه و ثقیلست از آتش
بیرون آورند چون بر آتش افگنند متلاشی شود و اگر در زمین افگنند پس از آتش

عرض کنند پس منعقد شود و تفرق کرده حاملش سخن بکلم گوید و فراموشی نیارد
و اگر در حالت مجامعت آن سنگ با مرد بود فرزندی که زاید مبارک و حکیم
و خوش بود و اگر بشیر گاو سحق کرده بر مریض مالند زایل شود قطاپیا در پای
کوه بلند بود و در شب چون آتش روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید
اگر بآب کرفس مالند زهر قاتل شود از بهر همه حیوانی نخود و باید [illegible] قنطیدیس
سنگیست لون همه رنگی در شب مانند [illegible] دیوان و هوام گریزان
باشند قرنوس سنگیست برنگ آتش بر جراحت که گوشت بر شوا مدآورد و سحق
کرده طلا کنند صحت دهد قنطار [illegible] نخل با قوت تر جست و در معدن زری
باشد بر حاملش جادو و پری هوشمند نبود و اگر وجوا از آن سحق کرده بخورند از حیات
و جنون ایمن باشند قرباطیقون زمین مغرب پیدا شد هر جا خون اید و
امساک نپذیرد از آن با آب بروهان بگیرند و آن آب بر آن پاشند خون باز
ایستد قرون سنگیست لون سبز و سرخ و زرد و پیدا شد انجا می آرند چون
از آن می دزد او بزند سخن بصواب گوید و دیوار ازو برمد و اگر نقیه روحی سحق کرده
بخورند باد جامع مفاصل و عروق و عظام را مفیدات قلقدیس سنگی گل
زراج است طبعش گرم و خشک در درجه سیوم خاصیتش چون قراطیون
و قوم گوشت سخت کند قراطیر سنگیست در مانند گلوله کمان اندر بابل
سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد قیسور سنگی باشد
متخلخل بر سر آب بایستد در بلاد صقلاب پیدا شد از آن حجر الدفا
نیز خوانند و دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و در اندام مالند موی

در بشیار و گوشت رویاند قیموقیا خاکیست سرد در درجه اول خشک در دوم با
بر سر سوختگی آتش نهند شفا دهد و در بشیار عصب را صحت دهد کمحل جنس عنبر را
خوانند چند انکه کهنه تر بهتر بود طبعش سرد است در درجه اول و خشک در دوم قبض و
تجفیف کند بی لذع و گوشت زاید را از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد
کرامی سنگی است خشن رنگش سبزی که بسیاهی زند بر سواحل بحر پیدا شد چون سحق کرده
با سوهان بر بیند بر قلعی پاک کرده بریزند بولش آوازش سپید و دیر کند و تر شود
کرساد سنگی سیاه خشن است و نجس چنانکه سوهان بر و کار نکند چون او را با گل کنند
ها کلس او سفید شود و با نوشادر ضم کرده بگیرند و در هفت مرد زمین منعقد شود
و منطرق کرده کرسپان سنگی سبز رنگ شفاف صافی آن را کلس کرده چنانکه سفید شود
پس گرم کرده در شنگرف حل کنند تا همچون صفیا کرده و [illegible] کرده ازین
کرسان [illegible] بریزند رنگش یاقوت شود و ازین کرسپان بوزن [illegible]
با خود داشتن از کری شب ایمن بود کرک سنگی سفید است از خطوط رنگ [illegible]
بیرون بر ساحل بحر پیدا شد محلولش اکحال را مفید است و حاملش از شر شیطان
و سحر ایمن بود بفرمان خدای تعالی کرانی سنگی سیاه است و باشد که برنگ طحال
بود آن را باشبه و شب شرفت سحق کرده بر جذام طلا کنند شفا دهد لاجورد
مشهور است طبعش گرم در درجه دوم خشک در اول و در اکحال مالیخولیا را مفید است
و در الوان بهترین و قیمت ترین رنگیست [illegible] را نیکو کرده اند و در [illegible]
بود و انگور ترین او درست بهترین [illegible] است لاقط الذهب سنگی زرد است
برنگ زر نماید نشانش چون زر بسوهان بر زند و با خاک [illegible] سنگی سیج اللون

برآمیزند و آن سنگ در آن خاک افکنند
آن براده را بجود جذب کند لاقط [illegible]

خوشبوست و روغن بمثل رصاص آنرا در آتش افکنند تا چون نرم شود پس بر وی
افکنند نقره خوب شود و سایر برگه از و مطرف است **لاقط الشعر** سنگی متخلخل است و از
از و سبک رفت بر تن مالند موی پاک کند مانند آهک و زرنیخ ساخت بنا بر اید
ریش کند بویش طلا را از زبان آورد **لاقط الصوف** سنگی سبک سبز رنگست این سنگ را زری
[illegible] و بزرگ و کوچک میباشد نشانش چون بر صوف نهند فرو برد و در صوف
پا من الیمن را سفید است و بکلی او بانده البحریه گرده [illegible] زمین کند بعید بنگو
لاقط العظم سنگی زرد خشن املس است از زنج تیره چون بر استخوان نهند بر و فرو
رود **لاقط الفضه** سنگی سفید است سبزه مایل از آن بقدر وقیه در برابر درمی [illegible]
گز مسافت نهند آن درم را بخود کشد و از بعضا طبیات هیچ از و بقوت
تر نیست رنگش مانند پنبه است سفید و در کو بخود کشد آنرا و در پل حل کرده بر
مالند رنگش چون نقره شود **لاقط القطن** رنگش مانند پنبه است سفید پنبه و در کو
بخود کشد آنرا و در پل حل کرده بر مس مالند رنگش چون نقره شود **لاقط النحاس**
سنگی غبر رنگست مس را در وی [illegible] بخود کشد اگر بوزن دو دانگی برده درم
گداخته نهند آنرا برنگ زر کند و آن رنگ بدشواری از وی بیرون شود و
اگر مسحوق آن سنگ و روغن جوی با آب و شیر شربت کرده بصاحب صرع
دهند صحت یابد **قاطامیطوس** سنگی سیاهست از وی غبار آید بعضی گویند حجر
غبار است و بعضی گویند صدا است جراحات تخت بخور و اصحاب صرع را
مفید است و هوام از و بگریزند **لوبرودیس** کازران از بهر سفید کردن کرباس
نگاه دارند و خون باز داشتن مفید است **الماس** آنرا سنگ هندی

خوانند هر جا آن بود بحرز و اهل سلطان سوزنده بود و حاملش بحیان از وی ایمن بود
اردون زنج یا من الیمن را سفید است **مارانی** سنگی سفید است و پاره
کند در و بامان میباشد شگفته سفید است و مرقوش نبود و بسیر جلا [illegible]
[illegible] جمع [illegible] شبه **مرزاد** [illegible] خوانند تخم حجر طیار [illegible]
کرد چند آنکه آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا [illegible]
تحت الارض بود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبز میباشد از لطائف بکار
بکار [illegible] میباشد اگر وقت بر داشتن آفتاب در [illegible]
بود [illegible] زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود اگر در شمال [illegible]
بیارد و تابستان طبعش سرد و تر بود و حاملش از شیطان [illegible]
[illegible] **مرقشیثا** بانواع است و [illegible] و فضی و نحاسی و [illegible]
و حدیدی و [illegible] اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند تا چون [illegible]
شود آنرا اگر زر [illegible] خالص کرد اگر [illegible] آن بر مس
و رصاص نهند رنگش بنقره [illegible] اگر [illegible] رنگش [illegible]
کند روشن چشم [illegible] **مس الاخضر** مانند سنگ [illegible]
[illegible] آن [illegible] خشک [illegible] پا من الیمن را سفید است
و اگر بر پستان [illegible]
بقدرت الله تعالی **حجر الولاده** [illegible] فارغ شود
و بزمین [illegible] آنجا [illegible]
فسبحان من ملهم الطيور بصالح معيشة معرفة [illegible]

اول و خشک در دوم و قابض است و آن نوعی که جگرگون بود و رنگ آن که سرخ
بیش باشد مغناطیس مشهور است طبعش سرد است در درجه اول و خشک در سیوم
چون بوی سیر و پیاز بشنود قوت جاذبه اش باطل گردد و چون سرکه با
بوران بشوید باز قرار اصل رود و مجروح آهن سیوم مغناطیس از وجع
المفاصل و نقرس ببرد و عسر الولاده را ببرد و ذهن صافی کند و نسیان
ببرد مغنیسیا چند نوعست و بهترین آنکه ظاهرش زرد بود و معده را پاک
کند و سنگ مثانه را ببرد و کافی و عملی پیدا شود ملح نمک گرم است در
دوم و خشک بسیوم از آبی متولد شود که با اجزای ارضی محترق بهم مخلوط
باشد اگر اعتدالش قوی بود نمک تلخ بود و اگر با جسد اول خوش طعم باشد
قال النبی صلی الله علیه و آله من ابتدا بالملح و ختم به فان
فیه شفاء من سبعین داء یعنی هر کس که ابتدا بنمک کند و ختم بنمک
بود است که در این نمک شفاست از هفتاد درد و بهتری نمک بادانیست
سنگ چون بلور و اگر رنگ ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در خشن گرفته
هو رابع اربعة و خامس ثلثة و بدء اثنین و قاهر و احد ثم
احجار و فلزات نمک صفا یابد و غذا لذیذ نمک لذت کرده و هر چه بی
نمک بود و معیوب بود و تا حسن المنافی بر جمیع ترشا بدر حسنا که از رسول صلی الله
علیه و آله پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف رسول صلی الله علیه و آله فرمود
انا املح فاحسنین که شیب قوی و فوح ببرد و درد و عضو را نیکی از این گفته گرم
کرده صنعا و باد داشته باشند و حرب قولی دو قوت باد و عرق النسا ... تر گشا

سفید بود و نطرون از جنس بورق است و بعضی گفته اند بورق ارمنی است طبعش گرم
و خشک است بدرجه سیوم ام الاجسام را از وسخ پاک کند و حسن بدن آورد
و ورم و نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج و جرب و طرد شکوه را
نافع بود و چیزی که آن را نمند چون استعمال باید کرده و نشاید خورد و نول ناقی هم
تیز خوانند مزاجش فی الحال حال سفید بعضی از آن بدرد ی بر مجاری عروق و
ورم و زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول تخت کرده باشد باز گرداند نوره
گرم و خشک است بدرجه چهارم در شمارات بکار برند و حلق موی کند و ماهیان
شود و بیش شده را اگر زند نوشادر معروفست کانی و عملی پیدا شد کانی از آن هم
شکل نمک الا قوت نارنجی و در بیشتر از قوی ارضی و مائی باشد بهتر آن
سفید بهترش طبعش گرم و خشک در درجه سیوم جالی العین و خناقی المیغی
و قولنج را مفید است و چون در اصل کرده با تش در خانه باشد هوام از آنجا
بگریزد ماوی سنگیست برنگ طحال چون در زیر زبان نگیرند نیک و بیرون کرده
چون با زاج مسی خلط کرده بر زخم نهند آن را مقعد کننده یقطان سنگیست متحرک خفقان
و اسپر تغار را مفید است و فراموشی باطل کند اما المولید از لطایف هوا از حکام
معین بر بری مخصوص نشینند و بسته میشود و آنچه از و معلوم شد و صفت احجار
مسوجی بسبب تولدش منعقد کرده ام و اگرچه آن متعلق بترتیب گز انگبین بفرمان
قادر بیچون و صانع کن فیکون در هنگامی معین هوا بر برگ درخت گرمی نشیند
غلیظ و لزج و شیرین میگردد آن را گز انگبین میخوانند و در ولات کردستان بیشتر میباشد
و چون بر درخت بلوطی نشیند از آن دوشاب میگیرند در ولایت همدان

بر ورقت بیدی نشیند اما چون نیک بسته نمیشود و برگ بید او را فرو میگیرد
از دود و شاب بیفتد ان گرفت طبیعی گزانگبین گرم و تر است سعال را
مفید است و در نامین آن هوا بر روی ریگ می نشیند گزانگبین خاصیت و
خاصیت آن بقوت تر است **لک** بعضی گویند هوا است و بعضی گویند صمغ درخت
گرم است در درجه اول و خشک در دوم جگر را مفید است و یرقان را نافع و
صداع را مضر و دفع مضرتش مصطکی کند **والادویة المعدنیة** احجار معدنی بسیار است
از آن پانزده حجر که مشهور است بر سبیل حروف یاد کنیم **اسفیداج** رصاص قلعی
و مرتب و اگر بیشتر بسوزانند سرخ شود و اسفیداج رصاص را مفید است و آنچه
خبز نان سازند رصاص قلعی بود و بر پهن بار کرده تا طراوت سرخ بیفزاید **حماض خبث**
را خبث الحدید نیز خوانند و اسهال و استسقاء و ضعف معده و قطع خون را دفع کند
الطین آجر پاره که اخرا است صباغان آن را در سیاهی بکار برند و بهای جهار
پایان را مفید است **زنجار** از مس و برگ و نوشادر سازند خاصیتش مثل کاغذ
بود **زنجفر** از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش مثل کالی بود **قلقطار** قلقند
مستحیل گردد و گرم و خشک است در درجه سوم او را مو رعاف و اکحال
و دوا آن قبض است چون بشنوید قبضش کمتر شود **قلقند** از زاج سوخته حاصل
شود تا سورهی و رعاف را مفید است کرم گوش و شکم را بکشد و چون
در آب نهند و آن آب در خانه پاشند موش و کیک و پشه را بپراند و
اگر با کبریت و شونیز بار کنند و تیش بیشتر باشد **مرداسنج** مرداسنگ گویند و
بعضی عرب مرتک خوانند از رصاص اسرب بیگیرند و به سه گونه است سرخ

و مفید و ذهبی و بهترش اصفهانی جراحات و دفع عفن عرق و کلف و اما
سیاهی بر اندام و جرب و دفع جراحات بکگان و چون با روغن گل بیامیزند
تاثیرش بیشتر بود و شستن با اکحال نکوست و استعمال مرداسنج اندرون
مضر است و خوردن پسندیده نیست **نوشادر** بسیار زند خاصیتش مثل کافت
و نقل این احجار بکتابی دیگر مفترض شد و اکثر از نقل عجایب المخلوقات
جنس سیوم در ذکر ادخنات رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس
بود گرمی هوای تابستان معدن آن را لطیف و خفیف کرده اند و تصاعد ده
چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد در زاج شود و در معدن
قرار گیرد و حرارت معدن آن را ترتیب دهد و اکنده و صفا بخشد و نضج دهد
تا پخته شود و نوعی از ادخان گردد و اختلاف طبایع زمین معادن باشد
اگر معدن گرم و خشک باشد با فراط بود کبریت شود و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد
نفط گردد و اگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر بود قیر شود و اگر گرمی و خشکی مساوی بود و
اندک مومیایی شود و اگر در بخار خشکی کمتر شود لادن گردد و اگر معتدل بود و
سردی و تری با آن در زمین بود و اکنون هر یک را یاد کنیم **زفت** انگور بود
گرم است در درجه سیوم و خشک در دوم و چون خشک شود گرم و خشک شود
در درجه سیوم و هر دو جلا و تحلیل دهد و نضج دهد و سعفه ناخن برود و ارام
صلب و خنازیر و ریشهای نچ گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم
کند **زیبق** اجزای ارضی و مائی که با هم اختلاط سخت کند از آن غشاوه
قطرات برآید معدن او را نضج دهد و غلیظ گرداند طول زمان و غایت

ماهی آنست رنگ سفید بدان بخشد آفات و آبچه وز خاوت و مرمر بجان پیه
که آنرا زیبق کرده اند طبعش سرد و تر است خاصیتش زدودن زنگ و زیبق
بیرون شواند آورد و زیبق زهر موش است و امراض دیه مثل فالج و ذات
السمع والبصر و نقرس بیفزاید و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح
را مفید است اما دود وی مرا کریزد و زیبق آب از درون رسانیدن بیاز
نیست و از بیرون استعمال باید کرد و بزرگ کوشش نشاید بردو در
اندام مالیدن شپش و کزنده را بکشد **شنبر** در معدن او اختلافست و برای
چون دیگر ادات کانیست و بزوائی برکین کاو اجیست و بقولی در جزایر
کوشنبن بسیار است بیخ بیخوزه و عسل میکند موج دریا آن عسل را اندر
بدریا میبرد و شیر را از و جدا میشود و موش اگر در آب زمانی اندک ماند
غیر است بود و اگر بیشتر ماند بشتقی و اگر بسیار ماند بکشد و بقول اهل
کردر زمانیست معین بر جزیری مخصوص می نشیند عنبر می شود مانند کراسپین و اشکال
آن همه قول در بحر است و در جزیره کو ارم بحر هند بیشتر است و طبع عنبر گرم
بدرجه اول و خشک بدوم تقویت دل و دماغ و زیادتی قوت جوهر روح
و بهترین زیادت از وی انگی نشاید خوردن پیران و مردم ماجان را
بود و بهتر رشش کافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه قیر بجوید و بود و در صحرا آب
بیرون آید و قیر با کنار نشیند و بسته شود جوهری بسیار فایده است در کار
و دیگر مسمات بکار رود از طبعش گرم است بدرجه اول خشک بدوم
جا جه صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و خناق را مفید است

کبریت

کبریت اجزای ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آرد و حرارت
معدن آنرا نضج دهد مثل دهنی گردانند و بر وقتی که بدان رسد آنرا منعقد گرداند
گوگرد کرده و الوانش بسبب حرارت قوت معدن بود و آنچه حرارت باد و ...
باشد سرخ شود و اگر وسط بود زرد باشد و آنچه اندک بود سفید بود و طبع گوگرد گرم
و خشک است بدرجه چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است و امراض بهق و جرب
و نقرس و زکام را مفید است و دود وی بار دو کژدم و کیک را بگریزاند
و سرخ زرد و زخت فرو نشاند و اگر زن حامله بخود برگیرد بچه بیفکند **لادن** معروف
و از مشهورات است طبعش گرم است بدرجه اول خشک بدوم و درد گوش
بیخ موی و حشیه را مفید است و موی را از ریختن نگاه دارد و دودش
مومیایی زمینی که در اجزاء لطیف او حرارت و دهنیت غالب بود و
که طبیعت آن زمین مایه باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون
آید و دهنیت آن از هوا بسته گردد اندر چون موم شود و چون در زمین و یا آبی
بیابند گاه این قوت بیشتر است آنرا ادرین دیه باز خوانده و موم آن که گفته
مومیایی اسم و علم آن شده طبعش گرم و خشک بدرجه دوم خاصیتش
دل فالج و لقوه و صرع و صداع آرد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا
و طحال و خفقان را مفید است **نفط** تکوینش هم برین صورت و با آب
بیرون آید و از آب جدا میشود و سفید و سیاه میباشد طبعش گرم و خشک بدرجه
درجه چهارم جوهری بسیار نفعست او جاع مفاصل و لقوه و فالج و
العین و تر و دل آب چشم را مفید است چون سیاه نفط آلوده بعقد برگرد

کرم خرد که در منفذ بود و از اثر آن هلاک شوند و بیرون آرد و مرتبهٔ دویم در
نباتات و از اجسامی متولد است که آنرا نمو بیاشد و قوت حس و حرکت
نبود و در اجزای مائی و ارضی بیشتر باشد از آنکه اختلاط آن اجسام کم
شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساقها و اعضا و آثار پیدا
درخت شود که اگر چه هزار سال و اوراق و اثمارش نو شود اما اعضا و ساقها
او و عروق ساقها برقرار بود و اگر دانه ضعیف ترکیب باشد خود بدانچه
تواند رسانید باقی شود که اگر پس هر سال از نو رویده بدل کند بتقدیر خدای
تعالی چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ
أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَجَعَلْنَا فِيهَا
جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا
مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ و تفصیل انواع
انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در خبر کتاب کنجد مسطور
و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و عجایب المخلوقات و تقویم الصحة و آثار
رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ام بود و در شکل از اشجار و نجوم
کنیم بعون الله و توفیق الله تعالی شکل اول در ذکر اشجار درخت بود
صورتست بارو ارو آزاد و در انسان عالم و جاهل مانند کرده و رشته
بی اخ سنک و از آن نمو دهم سال قدر سنک و از آن و شرای
او باره و زنو میوه دارد و سبب ثمره آزاد آنکه بار از آن یا کثیر اللطافه بود یا
قلیل اللطافه اگر کثیر اللطافه بود بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف

شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکه بود یا نه اگر نبود و تخم کرده و اگر باشد
درخت شود و اما قوت ثمره و داشتن نداشته باشد و از هر یک از دو جهت
دو صنف غاذی و مغذی مرکوز است و در هر صنفی چهار قوت موجود اما قوت
غاذی قوت جاذبه که آب از سبب زمین به بالای درخت رساند و قوت ماسکه
که آن را در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا مروی
از جزوی قوت غاذیه که سبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و ثمار
بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک نگاه دارد و قوت مولده
که آنرا بپرورد و دو قوت نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و در نبات
و در خلقت آثاری عجیب و دلایلی غریب بر قدرت صانع قدیم و حکمت
خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی از آنرا در قلاع حصین بپرورد تا آسیبی
نرسد و آن قلاع را الطبقات میسازد و تا بهم هم شوند چون جوز و فندق
و پسته و بادام و فلک و امثالهم و چندی را ظاهر میوه باشد و با وجود غایت
نازکی تعبیه کرده تا از آسیب جمیع الحیوانات ایمن باشد و استخوان کثیف را
وسط و مغز لطیف را در درون میپرورد چون زرد آلو و شفتالو و مانند آن
و بعضی را استخوان مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت
و مانند آن تا در همه صورتی کمال خالقیت و قدرت صانعیت بظهور پیوسته
باشد و کلام مجید از آن خبر میدهد إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ
الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ
و اشجار قامت بلند دارد تا هوا از آن بیشتر بهره ور شود و اذکر و آفتاب

مضرت نتواند رسانید آنرا عروق داد و تا در زمین محکم بود و بقوت سر هر جا
از جای بر نیاید و اغصان آن قوی تا بسبب کثرت اوراق و ثمره شود و بجای
آن پرورش یابد و بار اوراق عروق پیدا کرد تا غذا و قوت خود بهمه جای تو
رسانید و بعضی آنرا بر بعضی تفضیل داد و تا این مقاومت آن نماید إِنَّ فِي
ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ الحال تفصیل انواع اشجار که از مشهورات
بدو صورت یا دو قسم بهره و آزاد و هرچه در فعل را نامعیت هم بدان نام
آن ثمره معروفست بهره بر تسلسل حروف ایراد کنیم و بالله الاعانة و التوفیق
صورت اول در آن شست و نه نوع از کتب فلاحت گوید شجره از ثمره بود نیکو
تر و به جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت و پیوند استخوان بر
استخوان و تخم بر تخم توان کرد آس مورد را بعضی عرب رند خوانند گویند
مامون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم نحو به پیشش رفت و او بشرب
مشغول بود و در مجلس گفت شعر لِلنَّدِيمِ وَقْتٌ وَهَذَا الْوَقْتُ لِلْكَأْسِ
وَلِلتَّنَادُمِ وَشَمِّ الْوَرْدِ وَالْآسِ اگر برگ تر او بیرنگ در آن خم
کنند و چون در خوابگاه اش بکار برند زود تر معروس کرد و طبع مورد سرد است در درجه
اول خشک در دوم و در قش بکار آید پرورش دهد و بوی زشت دفع
و سوخته خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد و
باروغن خلط کنند موی رویاند ثمره اش دفع زهر کژدم و همه احشایی و غذا
مفید است و تخمش بغرغره کرم دندان بچکید آبنوس معروفست عرب آن را
پاسم خوانند گرم و خشکست در درجه دوم و در قش غبره و ثمره اش مفید است

و درم چون بکوبند بیالایند و بخت شود و چون پیش در عمارات و آلات بکار رود از
از چوب ها گران و زنان تر است و در خصوص گفته اند شعر آبنوسم و دون در نشیمن
چون صدف شخص نیم تا بر سر آید کف بود همتای تن آن چوب بسوختن بوی خوش
دارد و چون در شراب افکند بوی باده خوش کرد اند و چون بآب حک کرده
اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون رطوبتی آب ترشیده و بسوزانند
و رماد وش شسته و خشک کرده اکتحال نمایند دفع کند و چون بجوشانند سنگ
مثانه فرود آورد و درد و شکم ببرد املج بلیله برو است در درجه اول خشک
در دوم معده را دباغت دهد و قوت دهد صفرا و بلغم از و ببرد اترنج بوی
خوش دهد و اگر برگ کهنه در زیر درخت ترنج دفن کنند ثمره آن بسیار بود
و تر بر آید و اگر گل کهنه در آن بخون آمیخته و در زیر درختش ریزند ترنج بزرگ دهد
طبع پوست ترنج سرد و خشک در درجه دوم بخاصیت پوستش بوی دهن خوش
کند و رایحه سیر و پیاز ببرد و از افلاج امان دهد و چون در میان لباس نهند
از آفت اطلاع نگه دارد و حماض پوستش دفع زهر افعی کند و برص ببرد و گوشت
قولنج آرد خاصیتش برودتی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند و اعراض
سمی کرده و بر زخم کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر در مربه تبت ان
بر بازوی چپ بندد با ر گیرد اجاص آلو بانواع است نوع اصفهانی که در ادویه
بکار رود آرند عرب آن را اگرانند سرد و تر است در درجه دوم اگر با الشریحه
کا و آلوده غرس کند در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت
دل صفرا را ببرد و شهوت طعام فاسد کند و قشرش جوشانیده غرغره کنند

فاسد را اخراج کند اگر او را در شیشه کنند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه بماند
آزاد درخت طاق را بعضی عرب عصا خوانند ثمره اش مانند عنب است و دانه
سموم آنرا طاناک تیز خوانند و قسمی بهیسه هر که خورد هلاک شود و برگش موی
دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند جوشش در جماع
بکار دارند بعضی از علما آنرا از حساب درخت ثمر دانند [illegible]
وبیل آرند انبرباریس زرشک سرد و خشک در درجه دوم حرارت را بنشاند
و جگر را قوت دهد اما متشنج بود و تشنگی آورد و حیض را و آماسهای گرم را
نافع بود اهلیلج سرد است در درجه اول و خشک در دوم زرد و سیاه و هندی
و زرد در قوت کمتر است و تیزی صفرا بنشاند و معده را دباغت دهد و دو سیاه
با این افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی بهتر است و هلیله اسهال آرد و [illegible]
و بلیلج و املج [illegible] الوجود کاکرا اعمال الطبیعت بود [illegible]
که هلیله قبض آورد وی ابهل کندش گرم و خشک در درجه چهارم [illegible]
بکار داشتن روا است و از دود خوردن خطر است و اگر خورده شود [illegible]
دماغ زند و عطسه آورد و فراوان خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم آورد
و کرم شکم بکشد عصاره اش رعاف باز دارد و آبش با کحال نور
نور بصر بفزاید بان درخت ثمره آزاد درخت گوید است و ثمر را
ثمر ماند فستق اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان خوانند
در [illegible] بکار دارد و گرم است در درجه سیوم خشک در دوم [illegible] و بهق
و کلف و قروح و درد دندان و اخلاط لزج را مفید است بطم و خشک را

بعضی

بعضی عرب حب الخضرا خوانند [illegible] بود گرم و خشک در درجه دوم
ناخن اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه و زیادتی استسقا و طحال را
مفید است و بول را [illegible] اخلاط او را غلیظ کند برگش موی دراز کند [illegible]
و ثمره اش [illegible] قوت و طلم علقم و جزایر [illegible] بسیار است [illegible] زهر
دفع کند جوشش در عمارات و دیوان بکار دارند بلادر گرم و خشک در درجه
چهارم لقوه و تیزی بصر و [illegible] سرد را مفید است بلسان جز در [illegible]
که از [illegible] شد و رفتن [illegible] مفید [illegible]
گرم و خشک در درجه سیوم و جوبش فروتر روغن ثمره و جوبش و [illegible]
شش و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و چنین و شیرها مفید است
و قروح فاسد و [illegible] کند و سوام و هوام [illegible] و تقویت معده و جگر
و داغ زهرا شود و روغن که از ثمره اش حاصل شود بهترست [illegible]
گیرند و [illegible] وقت طلوع شعری جوب اغصانش را سوراخ کنند و [illegible]
در تابستان آن روغن [illegible] اندکی باشد و درخت [illegible] آن [illegible] و دیگر [illegible]
نیز میباشد اما آن روغن و ثمره [illegible] گویند در آن [illegible] آب [illegible] آنرا عین
الشمس میخوانند عیسی پیغمبر علیه السلام دران آب غسل کرده است بیرکت
خاصیت آن آب پیدا شده است و هر درخت بلسان که آب دیگر [illegible]
خاصیت ندارد بلوط درختی کوهیست و در اشجار مانند خرگوش [illegible]
و [illegible] رطل [illegible] بلوط ثمره [illegible] بود [illegible] باشد [illegible]
و موی برگش را [illegible] است کند و [illegible] بسبب [illegible] جراحت [illegible]

زهر بیرون آورد و شفا دهد و رها و جوشش بر موضع لسع افشانند صداع گرم را سود دهد
ثمرة البلوط سرد است بدرجه اول خشک بدوم قوت امساک دارد و
چون زنان بخورند بر دارد و ریشهای امعا را مفید است حب البلوط یعنی
پوست درونی این افعال بقوت تر باشد بارزد سرد است بدرجه دوم
خشک بسوم برگ او با طلا کنند زایل کند و دندان خورده و قروح
و گوشت زاید و پوست وی گردنین آرد ک را مفید بود و جوشش
برو رها کنند ابرس شود و سبکتر از بارزد است و بوی خوش دارد و سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم و با قبض معده کند و احشا را قوت دهد و
گشاید و قبض شکم کند تفاح سیب سرد و تر است بدرجه اول آن بوی
دارد و که دیگر میوه را ابدان مرتبه نیست اگر در خوالیش پاره دشتی بکارند
کرم در ثمره سیب نیفتد و اگر گل سرخ بکارند یا در سفرس ور پیوند زنند
سیب سرخ بود و اگر شراب کنند در بن درختش بریزند از آفات ایمن بود
سیب خوشبوی تر بود و ورقش زهر را مفید است بوی سیب و اکلش
دو دماغ و دفع زهر کند مداومت بر اکلش دردی اعصاب آورد و فساد
نقرس را مفید بود و سیب را در برگ انجیر پیچند و در زیر خاک مدتی بدارند
باید تمر هندی خرما هندی سرد است بدرجه دوم و خشک با دل صفرا بنشاند
و تشنگی ببرد و شکم نرم کند قنبول بعضی هندیان آنرا باقول خوانند و آن بر
درختی است طعم شیرین دارد و بقرنفل مانند بود و تقویت معده و دفع کند
بن دندان سخت کند توت مشهور است و از مایه ترین اشجار است برگش

ابریشم است

ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند گرم و تر است چند
بزرگتر بود بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی گویند سرد و خشک بود و اگر
درخت توت پاره دشتی بکارند توت توت زیادت شود و برگ توت شامی
دفع امراض و بیخ خناق کند و عصاره اش دفع گزنده و درد دندان
چون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید پاک گردانند چون بدان بشوید
پوست توت با ترشی خلط کرده بن دندان بدان بشوید از حب القرع
کند پوست توت ترا کیست و خر توت گرم و خشک بدرجه دوم
بهتر از خشک دفع اسهال را مفید است تین انجیر گرم و تر است
اول سرخ و زیری بود و آنچه رسیده تر باشد سریع الهضم باشد و نیم رسیده
سرد و خشک است و دیر گداز بود و نهالش زانی در نمک کرده یکشبانروز در زیر
سرگین گاو نهاده و غرس کنند و مرغ خانگی با پاره نمک و سبوس آسیا بخوری در آن
حفره دفن کنند طبع انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز
بکارند ثمره اش آفت نیابد جوشش رتیلا گزیده را مفید است و دود
نزد مضر است اما پشه را بگریزاند رماد چوبش چون در باغ بپاشند
بیرون زنگ و جو و با سلاح آورد و تن فربه گرداند صرع و
گرداند جراحات بصحت آرد و غشاوه چشم را ببرد و از زهر ایمن و شهوت
طعام بیفزاید و احتباس بول زایل کند کژدم گزیده را مفید بود و
ببرد و از ابن عباس رضی الله عنه روایت هذه الثمرة اقسم بالله تعالی
بها فی القرآن لانها شبیه ثمار الجنة علی قدر نعمته حاله عن الجحیم و

النَّوَی و گفت چون انجیر در پیش رسول صلی الله علیه و آله آوردند گفت شعر
لو انّ ثمرة انزلت من الجنّة لقلت هذه کلوها فانّها تقطع البواسیر
و تنفع من النّقرس در تفسیر سورابادی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست من اراد ان یرقّ قلبه فلیأکل الطّین جمیز درختیست بزرگ
میوه اش مانند انجیر است هر سال سه چهار نوبت میوه دهد و بخلاف دیگر
درختها از ساق بیرون آورد و برگش اورام خنازیر و اورام صلب [illegible]
بخوردن و طلا کردن مفید است و گویند ثمره آن نوعی از انجیر است جوز
گردکان گرم و خشک است و چندانکه بزرگتر و تازه تر باشد [illegible]
مفید است اما درد گلو و معده را و سر را مضر بود و جوز را [illegible]
پنج شبانروز آغشته زیر گنند و خاکستر بر آن افشانند جوز بزرگ و تازه
ثمره دهد و اگر مغزش درست بیرون کنند چنانکه خلل هیچ بوی نیاید [illegible]
و در میان رکوی یا برگ [illegible] نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد و درخت جوز [illegible]
نزد [illegible] پیوند گیرد و ثمره اش طعم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز در دهن
زیت افکنند زبان در از تیز نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی و قروح را
مفید است روغن جوز چون در شیشه افکنند و عروق درخت جوز بریده در
آن شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه آب در آن شیشه نرود [illegible]
بسیار باید کرد پیش از آنکه آن درخت آب بخود کشد تا آن بیخ آن درخت
بجای آب بدرخت کشد و پائیز که بر عادت درخت آب از زمین [illegible] آن
روغن باز شیشه رود جهت خضاب بغایت خوب بود و رنگش بزوال نپذیرد

جوزبویا گرم و خشک است در درجه سیوم قابض است باد را مفید بود و بوی دهن خوش
گرداند و سنگ مثانه و گرفتگی بول را نیک باشد پوست بالائین درختش [illegible]
و آن گرم و خشک است در درجه دوم و قابض و لطیف است باد را تحلیل کند و بوی دهن
خوش کند و معده و سپرز و جگر را قوت دهد چون با بنفشه بر بینی افکند باد را بشکند
خوخ شفتالو سرد و تر است در درجه سیوم چندانکه بوش سخت تر بود بهتر [illegible]
و آنها نشکافند چنانکه هیچ خلل بمغزش نرسد و مغزش [illegible] کنند و با [illegible]
نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از آن که [illegible]
یا کاتب بر سر کار و بر آن مغز نویسد چنانکه الم بدان مغز رسد همان شکل بر شفتالوی
آن درخت بود و برگش بوی [illegible] ثمره اش قوت باه دهد و [illegible]
بوسه را [illegible] نسبت کرده اند [illegible] اخلاط عفن انگیزد و چنانچه
مغزش قی [illegible] کند خیارشنبر سرد و تر است در درجه اول آماله که در جوف [illegible]
بود [illegible] و صفرا زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در [illegible]
قوت نیکو دارد و شکوفه هیچ درخت بشکل شکوفه آن نیست دلب ثمره او [illegible]
[illegible] است و عصاره آن ثمره دلب است گرم و خشک است در درجه دوم [illegible]
از [illegible] بکشد و تحلیل کند و آماس های بزرگ نفع دهد خاصه [illegible]
بود و صلابت سپرز [illegible] دیشت [illegible] درخت غار [illegible] و خار ثمره درخت
و برگ آن درخت به برگ [illegible] مانند است و در هر باغی که از آن درختی بود هر آفت که
آن باغ بود و جمع شود [illegible] و دیگر درختها سالم بمانند و برگش فالج و بهق و صداع را
مفید است [illegible] کرده در [illegible] مانند [illegible] و چون با شراب خورد [illegible]

بگزد و در جامع الحکایات گوید ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و آن گرم و
خشک است در درجهٔ دوم و ضیق نفس را مفید است و دردش غش و تحلیل کند
و در جماع نشاط دهد و رعشه ببرد و گوشت گزیده را نافع بود **رمان** انار شیرین گرم
و تر است و انار ترش سرد و خشک و قوت ترکیب اگر در مغز آن حسن نیز
انار شیرین ده بود و اگر برگ و ریزه ترش بود و اگر بیخ طلی در شاش زنند دفع
مرغ دهد از دود چوب و از پوستش حشرات بگریزند و دو جلنار ثمره اش
شیرین قوت دل دهد و منع خون کند و گلو و دهن را مفید بود و ترش دفع
صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون نشاند و نیکو بود و ابن عباس رضی الله
عنه گفت ما لقحت رمانة الا بقطرة من ماء الجنة و امیر المومنین علیه
السلام فرمود اذا اکلتم رمانة فکلوا شحمها فانه دباغ للمعدة
و ما من حبة منها تقع فی جوف رجل الا انارت قلبه و اخرست
شیطان الوسوسة اربعین یوما از گل آن نوعی ثمر نیند و به علیه نیز گویند
و کمثل که بر راحب الغلق کویند و آن گرم است در درجهٔ دوم و تر باد اول
بفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد پخته شده و خایند و با عسل خورند بهتر بود
الا معده و سپرز را مضر بود بیخ انار کوهی را رشک خوانند و آن گرم است
در درجهٔ اول جهاد اعصاب و نقرس را مفید بود و اقاع کوهی را رشک خوانند و
آن گرم و خشک است در درجهٔ دوم **زوفان** بشکل سنجد است تا رسیده اش ترش بود
و جگر و چون رسیده اش شیرین طعمش بود و تر است و بیشتر مردم آن را خشک
کنند اما تر آن بالطبع موافق تر بود و در بوی نیکو باشد **زعرور** کویژ را

ثمره اش گلونه گویند سرد است در درجهٔ اول خشک در دوم قابض است **زیتون**
معروف است درختی مبارک و بسیار نفع از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
هذه الشجرة والثمرة اقسم بالله تعالی فی القرآن و حذیفة بن الیمان رضی الله
عنه از رسول صلی الله علیه و آله مرویست ان آدم علیه السلام وجد
ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون
فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرها فیعصرها فان فی دهنها شفاء
من کل شیء و احوص بن حکیم رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده
نعم الادام الخل والزیت و هم از رسول صلی الله علیه و آله مرویست علیکم
بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم چوب و روغن او را و دود
آن درخت از دو نوع زرد چنانکه گردو شیرین ثمره پیش ده با قلایا موم آمیخته
در زیر درخت زیتون نهند ثمره اش آفت نیابد و بخش گزیده در آویزند در دو
نشانند آب برگش در درون خانه بپاشند مگس بگریزد و برگش سحق کرده جای
تو ناید ده و با برگ و خوره آمیخته در دندان نشانند و صمغش اصطرک خوانند
و آن گرم و تر است بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد
بمیرد و بهتای او را نفع دهد و سعال و نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد و حوالی
آرد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است و ثمره اش گرم است
در درجهٔ اول اندکی خشکی مقوی معده است و قابض است برگ زیتون هندی را
طالیسفر خوانند و آن گرم است در درجهٔ دوم و خشک است در درجهٔ سیوم معده را قوت
و بلغم و روغن سکم را نافع بود و روغنش درشت برکند و از سرمای بردن

و سموم نگاه دارد و سده و قولنج گران آرد و خشکی بدن ببرد و درد و سستی چشم و جرب را نافع
و محکم کردن بن دندان را نیکو بود سده ثمره ایست خوانند و گیاه تر گویند نافع
سرد و تر است به درجه اول و خشکش سرد و خشک همین پایه و چند اگر بر بزرگ
باشد بهتر باشد و اگر و اندرش سحیق با گلاب بذر کنند درخت و برگ و بزرگ
هر بوی گل دهد و اگر در سمن آغشته زرع کنند شیرین باشد و برگش بجای خطمی بر
نشد بن بخت کند و در زر گردانند ثمره اش هم ترش هم شیرین پیدا شد و دفع
اسهال صفراوی و ضعف معده و بن موی قوی گرداند و طبیعت را بچسباند و ورم
سفرجل به را آبی گویند و اسم و ستر موافق اخبار داده است از حضور ثابت
به درجه اول و خشک است به درجه دوم طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما از پدر روایت کند که
رسول صلی الله علیه و آله یک به بدو داد و گفت دونکها فانها تجم الفؤاد
نفعها و هم از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر کی به بشکست و قدری بخورد
و باقی را بجهت فقرا رواد و گفت کلوا فانه یصفی اللون و یحسن الولد به را
چون نکارد و بر نماید آتش کمتر از آن بود که مزه تلخ بشکند خواهش تشنگی و سرد و نبات
و خفت معده و بدوی خواره را اخمار گم کند و قی نشاند و اگر زن حامله بخورد
بچه او نیک و فرزند خوش صنع و خوش خوی بود و اگر شیر در پستان زن بسته
شود به را با عسل بپزند و بر و نهند بگشاید و به اکثر میوه دیگر که در خانه نهند آن
میوه دیگر زیان نرود و رب به قابض است اسهال و نشا را نافع بود و
بقیه الا میوه سرد و نشاند **سپستان** معروفست و منفعل الصدر سینه و حلق نگم
کند و اخلاط سوداوی را بپزد اما جگر را مضر است **سماق** معروفست و سرد به درجه

اول و خشک است بسوم و در عرق کوهیست به سبع درخت خوشتر از آن صندان میبت
مجموع بر اوراق او پیدا میشود و ثمره اش تقویت معده بود و صفرا را زایل و
احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و ثمره و صمغش جهت بواسیر مفید است
و درخت شکوفه است در ملک روم بسیار شود صمغش مانند کندر است ثمره او گرم و
خشک است به درجه دوم و از آن روغن گیرند **دهن البلسان** گویند چون معجون کرده
و بوی سرد را و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفید بود **شاه بلوط** معروف است
بعضی گفته اند که آن درخت نوح است علیه السلام و صنوبر ثمره اوست و بعضی
گفته اند که نوح ثمره ایست بولایت روم و اگر خفقان بسیار بود در چوب
صنوبر و هسیر هست که تازه اش چون فتیله روغن سوزد و ثمره اش حبه الخضرا
آنرا جلغوزه خوانند و عرب جلوز گویند دانه درو و جوشش جوام و دوام
فشار او و کیک و پشه بگریزد و با برگ قرقره گردن ببرد درخت صنوبر برگش
جراحت را مفید است ثمره اش دجاج و سرفه را او از غبار او ورم
گرده را مفید است و قوت باه دهد خصوصا با انجیر و جوز و خرما صمغش ریشها
با صلاح آرد **فرزد** مانند درخت بلوطست و ثمره اش مانند فندق و برگش
زند چوبش در عمارت بقای عظیم دارد و ثمره اش دجاج و سعال و جراحت
دهان و خشونت سینه را مفید است صمغش را الکان خوانند و آن گرم است به درجه
اول و خشک به درجه دوم مانند لادن خوشبوست آنرا در عطریات کار فرمایند
اخلاط از قعر بدن بظاهر پوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی خوانند و قرا
گویند ثمره اش مانند زعرور است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد و ازا

صندروس ه

در ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است و برگش
به درجه اول و خشک به درجه دوم و منع
و خون رفتن کند **صنوبر** معروفست

ابهل خوانند گرم و خشک است در درجهٔ سیم و منع گری گوش کند و ادرار و حیض هم
بخوردن و هم بوی دود وی هم بچه را بیندازد و گرفتن و انجیر مطبوخ کرده اند و کشته اند **حب**
القند با او ... کرده و ابهل عرعر **ش** بسوزد اگر بسازی شاف **ش** بچهٔ مرده را
بیرون آرد بی توقف بیرون کشد زنشکاف **ش** چوبش در عمارات بکار رود
عشر بعضی گفته اند ثمرهٔ آن **ش** جوع خوانند و از تو... سبو است گرم در درجهٔ
سوم و خشک بچهارم و در ملک عرب باشد و در اوجاع قوبا و سعفه و ریش های
بکار و ضعف اسعاد احشا را مفید است و در عجایب المخلوقات گوید در زمان
جاهلیت در عرب هر گاه در خانه بکار بود چون سبز شود شاخ از آن
در هم پیچیدی و بفر اگر در وقت هم بر آن صفت پیچیده باقی و دلیل عفت عیال
شمردی و الا بعکس آن بر دی بعضی گفته اند درخت عشر سکری است **عناب**
معروف است در درجهٔ اول تری و خشکی معتدل و برگش در پرورش بکار بجای
مورد بکار برند و در چشم را مفید است ثمره اش خون نشاند و دیغ را اعلاء هم
و ... کرده اند طبیعه زبانی گوید **چت** چرا همواره ای لب خون من بجوش آورده **ش**
اگر نشاندن خون از خواص عناب **ش** معده را مضر بود **عود** معروف است و دو
چوبش از مشمومات عالیه گرم و خشک است در دو ... بهند ... شد بهترین قماری
مشهور است و از آن بهتر تسنفرنیست نشان آنکه در آب فرو رود و تا تمام
بوی رنگ حال و بویش تفریح دل و تقویت جگر و قوت اعضا و دفع فضلهای
متعفن کند چوبش در عمارات خیانت دارد و ثمره اش اوجاع و سعال جراحات
دهان و خشونت سینه را مفید است صمغش الکام خوانند و آن گرم است در درجهٔ

اول

اول و خشک است در دوم مانند لادن خوشبو لیکن آن را در عطریات بکار دارند
اطلا را از عقودن بطلا هر پوست افکند ثمره اش ... خوانند و بوی بهتر کوچکتر و ...
خوشبوتر است گرم است در درجهٔ دوم و تری و خشکی معتدل و از فلفل گرم تر است
بوی دهان کم کند و خوشبوی گرداند و معده را بهضم قوت دهد **عبیر** انجدان را
در درجهٔ اول و خشک است در دوم و هر چند فربه تر شود بهتر باشد جوشش در آب
صابرات در ... حمام و آنچه در نم بود و غلب از آن سازد اگر ... و ...
پا و ... دهکن ... شود ... آرزوی جماع آورده و چنانکه حیا
و عفت مانع نشود و ثمره اش کثرت بول و اسهال ساکن کند و ... بسیار
نشود و برگش نزدیکی لحیه برد **فرسک** تا لاک نوعی از شفتالو است و تری او را
بیشتر است و در خواص قریب شفتالو است **فستق** معروف است گرم در درجهٔ اول
و خشک در دوم و در تری پوستش از ... و ... تا ... مشتمل شود و ثمره اش
قوت معده و ... دفع زهر هوام کند و قوت ... و باضره و ... سعال بلغمی را
زیادت کند و سده بگشاید و اثر ... از چشم ببرد و دهنش با کحال در چشم
زایل کند و ... اسهال ... را ببرد **فلفل** معروف است گرم
و خشک است در درجهٔ چهارم و از کرمش ... باید که در میان آب بود
ثمره اش نارسیده دار فلفل است و رسیده فلفل گرم است در درجهٔ سوم
و خشک در دوم امراض سرد و تره باد ها را از دماغ ببرد و ... با کحال
ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد و ... فلفل و دفع
[illegible] و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاده کرده اند و هضم

طعام کند و اگر زن بعد از جماع بر گیرد آبستن نشود و در حبش گویند و بعضی برانند
شاه بلوط را باین نام خوانند نوعی از وی باد های سرد را مفید است **فندق** معروف
گرم و خشک به درجهٔ اول و در عجایب المخلوقات گوید اگر در گرد عقرب دایره
کشند از آن دایره بیرون نتواند رفت قوه اش قوت دماغ دهد و چهره
کودک از روغن چشم را با کحال سیاه چشم گرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود
بخته و سوده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و بعضی خوردن وی سعال
کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** قوه اش سرد و خشک
به درجهٔ دوم او را متحت شده و درد دندان را مفید است **فیلزهرج**
گرم است به درجهٔ اول و خشک به دوم قوه آن از حضض قوی تر خوانند مانند
چوبش بوی رامحت و قوی کند تا خشش ببرد آغاله ببرد را مفید است
قوه اش دفع کلف و قروح و درد فشا و بصر را سیر کند **قرنفل** شکوفه
نار رسیده و درختی است گرم و خشک به درجه سیوم قوه اش ماند باکمان
بوی دهن خوش کند نور چشم بیفزاید و غشاوه آن پاک کند و دوانیدن
گرده و قوت دماغ و معده و جگر را قوت دهد چشم را جلا بخشد و آن
یک نوع است از دوا رجمر و آن از نوع دیگر است که قسط خوانند و آن گرم
و خشک به درجه سیوم فالج و امراضی که ماده اش از اندرون بدن
بیرون باید کشیدن نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات برد
و قوت باه دهد و سستی اعصاب زایل کند **قصب السکر** شکر مصری نیکوتر بود و دفع
سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و سمغش روشنی چشم دهد و پوست

دفع داء الثعلب کند و بر انجا موی رویاند و شکوفه اش گرم از کوکر
بیرون آرد گزدم گزیده را مفید بود نباتش معتدل است حلق صافی کند
سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قندش اعتدال بیش از نبات
دارد و خواص مذکور در قند بیشتر است به دوا استعمال کنند فایده اش از
شکر گرم و تر است به درجه اول شکم و سینه را جلا دهد و جلای رنج را نیکو
و چندانکه شکر سپید تر باشد گرمیش بیشتر باشد **کبابه** قوه اش مانند فلفل
گرم و خشک به درجه سیوم سده بگشاید و دفع یرقان و ادرار بول و حیض کند
و سستی دفع نماید **کرم** را بهترین درختهاست و در بالاترین اما قوت قایم
ندارد و بر روی زمین بار بر درختها بسیار بود و قوه اش بالوان است
تا پنجاه و چند نوع که اگر نهالش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از چند لون
پاره ها در هم بندند و غرس کنند ثمرش هر خوشه رنگی بود و اگر پای نقط درین
رز بریزند ثمره سفید و سیاه شود و اگر عروقش با خون خرس یا مرق بپالایند
کرم نهفته و اگر سرگین در بن درخت رز بریزند ثمرها در وی اثر کند آبی که از او
بچکد و معده گرم قطره چند تا شراب هضم کند و بخورد و مزیل سکر شود و دفع
جرب و درد ادرار حیض و آماس معده نیکو است و رقش دفع صداع شراب گوره کند
ثمره اش گرم و تر است به درجه اول و چندانکه دانه اش بزرگتر و پوستش
و آب ناک تر بود بهتر باشد سریع الهضم گردد و اخلاط فاسد با سعال بیرون
آورد و فربه گرداند و اشتهای طعام بیفزاید و تحلیل قوت باه شود و منی زیادت
کند و بیخش سنگ مثانه را پاره پاره گرده بیرون آرد و قوت و ضرب را نافع بود

رز خورد روی را این تو تنها چیز باشد و انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش تر
جو باشد مدتی دراز تازه ماند مویزش گرم است در درجه دوم و تر با اول و دفع
سموم و سم افعی کند و چون با سرکه بخورند قاطع علت و باسیر و بادین سود دارد
بن سنه از پیغمبر رسول صلی الله علیه و آله مویز به هدیه آوردند گفت بسم الله نعم
الطعام الزبیب یشد العصب ویذهب الوصب ویطفئ الغضب
ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون
و انه مویزش درد و مواد شکم را دفع شرابش را در ثانی گفته اند کشمش
افزاید و غم کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و در تمییز گفته اند **ب**
هر چه در ماهی شنقور است نصف او در لسان عصفور است و انکه زنج
دو میشو و حاصل و در بلی جرو آب انگور است ودرد و نزار از اخلاط فاسد پاک
کرداند اما کثرت خوردن و مداومت بر شرب فراموشی و رعشه و نزول
عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات **ب**
در بسیارش مضرت اندکی هست و در اندک او منفعت بسیار است هر که اش
دار رسول صلی الله علیه و آله وسلم نعم الادام خوانده و در حقش فرموده اند
یصب علی جوف الدم تقطعه سرد و خشک در درجه سیوم جرب و حکه
و صداع و نقرس و استسقا و دفع تشنگی و پاکی دندان از سفید است غوره
سرد و خشک ماده صفراوی دفع کند و قبض آرد اما اعصاب را زیان
دارد و دوشابش گرم و تر است تن فربه کند و چهره سرخ گرداند و بلغم کند
و پیر از اموافق بود **کمثری** امرود سرد و خشک در درجه دوم ترش او در

پیش باشد انواع بسیار دارد شکوفه اش قوت دماغ دهد و ثمره اش
تشنگی نشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردن اش
قولنج آورد **توت** بادام چون در عسل آغشته زنج کند ثمره اش خوب
باشد و اگر در بول کودکان با مغز بچه شابزوز آغشته زنج کنند دفع شکل سود دارد
گرم و تر است در درجه اول تن فربه کند و سینه پاک گرداند و نزول سعال
و روشنی چشم دهد و ادرار بول کند و دفع قولنج باشد و سپید و کشیده اش
گرم و خشک در درجه دوم با عسل دفع قولنج باشد و حالة النوم و دفع سعال
کند و بخ معده و از آن پیش از شروع در خمر و صفت معده و در میان شراب خوردن
مستی دیر پیدا کند بادام تر بهتر است **لیمو** معروف است و خواص ترنج دارد
در دفع زهرها قوت آن زاید الوصف است **محلب** ثمره اش از فندق
کوچک تر است و گرم و خشک در درجه اول در دستی کاه را سفید بود و از چوبش
عصا سازند مار و کژدم از آن گریزان باشند **مشمش** زرد آلو سرد و تر
در درجه دوم و با نوع است و بخلاف دیگر میوه ها تخم و مغزش اول است در جمیع
المخلوقات گویند از امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام مرویست از رسول
صلی الله علیه و آله گفت ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی
قومه فلم یؤمنوا وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة
فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا
ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا الخشب
الیابس ثمرة علی لون ثیابنا وثیابهم کانت صفراء فدعی النبی

واخضرت واورقت واثمرت الشمس من ساعته فمن اکل منه
علی عظم انه مؤمن لم یخرج نواه حیا و من اکل علی عظم انه لا
یؤمن خرج نواه مرا اطبا زردآلو از آن وقت بازست و سبب
و تلخی مغزش این است که بزغزه درد و دندان نباشد ثمره اش تازه تب آرد
و خشکش دفع تب کند و مرد و شکم نرم کند و معده را تباه آرد و صفرا انگیزد
روغن مغزش گرم و خشک است بدرجه دوم دفع بواسیر کند و باد را زایل
گرداند موز معروف گرم و تر بدرجه اول در هند و مصر بسیار شود درختش
بالای قامتی برود و کثرت احتیاجات دارد برگش در غ طولانی باشد و اثمار
هر یک کم از ثمره دو صد ثمره اش بشکل خوشه با علامت ازرد کرد آن و درد یک
مغز نباشد و طعمش با انگور ماند چربی با او یار و معتدل است سوختن بلغم برود
و دفع سده کند و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بندد نارجیل
جوز هندی را بعضی رانج خوانند چه آنکه در جزیره رانج بسیار است و درختش
مانند نخل است ثمره اش گرم است بدرجه دوم و تر باول زه و کرم
پاک کند و منی بفزاید و سوخته اش خواب آرد و روغنش بواسیر برد و درد پشت
و سرین برد نارنج معروف بعضی فارسیان آنرا نارنگ گویند بوی خوش
دارد و اگر زیر پس درزی و درختش نرسج کنند ترنجی نارنج بشیرین مبدل شود
برگ نارنج بنزغزه بوی دهن خوش دارد و متن بیرو چاز برود و تفریح دل
و تقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت ترنج و بدر و روغنش دفع میوه چه کند نخل
خرما شجره مبارکست و جز در بلاد اسلام و با آدمی نیک ماند و باشد بطول و

راستی قد و بسیار ذکر و انثی و بوی طلع که نطفه و شکل طلع که مشیمه مانند لیف
بوی آدمی ماند و آنکه ماده تیز ذکر نبود فضل بیش خواهد و آنکه بر هم کرماش شود
و این همه صفات انسانیت و خرما با انواعست و هر یک با اسمی موسوم چنین
آزاد و زنی و خارک و چیلان و حری و سجان و عجوه و بوم و فیران نخل آ
که از فضل طینت آدم علیه السلام سرشته اند و حدیث نبوی مصدق
این تقریر است اکرموا عمتکم النخل فانها من بقیة طینة آدم
ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد العجوة من الجنة و
هی شفاء من السم وقال علیه الصلوة والسلام من تصبح
بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلک الیوم سم ولا سحر وقال
علیه الصلوة والسلام ان فی العجوة العالیة شفاء وانها
تریاق اول البکرة وقال علیه الصلوة والسلام فی النخل هی الراسخات
فی الوحل المطعمات فی المحل و حدیث نبوی بر آن واقع است که چون عجوه
عجوه بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال اهل فلاحت ازا
کثر تا ساند نخل را با جرو دخنه بوده و مجاورت نخل با هم سبب عدم ثمره نخل شود
و بیخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمره نخل زیادت شود و چون بسیار گردد
بوستان بسیار شده و شکسته و اگر شکنند و شستش بهم بندند سالهای دراز
بماند ثمره اش گرم است بدرجه دوم و تر باول لذیذترین میوه است و خواص
بسیار دارد و منی زیادت کند و تن فربه گرداند و اندام نرم گرداند و معده
دهد و اخلاط پاک گرداند و با خیار و گاهی خوردن مفیدتر است اما مداومت

برالکش بزد و دندان و ثنایا بر آرد و از تب این نبات شد طبع او گرم و خشک است
در درجه دوم تقویت معده و جگر و اعضا و برگ او را بود و چون گره بسته مرزهای سوخته
و برگ آتش آن را انگشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و نخل همچون کرم
بسیار فایده است و از دو نوع چیزها حاصل شود و چون رطب و خرما بار آرد
و لیف و صمغ و غیره آن **نسرین** نوعی بود از گل و از مشمومات صحرائی و بستانی
میباشد و خار ندارد و گرم و لطیف بستانی گرم کند از کوش و درد دماغ
و اوجاع رحم و مثانه و صحرائی فواق و صداع را تسکین دهد **نوفاریون**
ثمره اش به رنگ و طعم فلفل مانند است و بشکل عدس گرم و خشک است تا درجه
دوم بول و حیض را ادرار کند و طبیع را نرم دارد و فضلات صفراوی و سوداوی
بر آرد نرگس سوخته مرهم کند شفا دهد و بخوردن و ضماد کردن ورم سرین و عرق
النسا زایل کند **ورد** گل با الوانست و از مشمومات عالیه عنبر بوی اش او را برگ
و بسیار برگ را مضعف خوانند درین ولایتها بچهار رنگ سرخ را و سپید را
و سفید را و زرد را و عاطر خوانند و در چهار برگ چین چون از این همه رنگی
هست اما نهالش از آنجا درین ولایات نتوان آورد که خشک میشود و
تنا که داشتن فایده اگر بوقت ترش سیر با نهالش غرس نمایند از گل خوشبوی
تر میباشد طبع گل سرد است در درجه اول و خشک در دوم ورم و صداع و غش
کند و نور چشم و قوت معده افزاید و بویش گرم و خشک است و خشک مزاجان را
عطسه آرد و جمیع دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند بکشد بیرون از گلاب درد
سر و صفرا نشاند گل با مورد بر بیزد ریشهای مقعد را مفید بود و این خواص

گل سرخ است و دیگرها را اعتباری نبود گل سرخ را ثمره ایست که بعربی زر الورد
و قراونه او کلیل خوانند سرد و خشک و قابض است صفرا نشاند اما چون گلش سیر
از ثمره است اگر شیر آن را انگوری و از گندم ازند کرمی شود **ورس** ثمره اش گنجد
مانند است گرم و خشک در درجه دوم و درین سپاه شده بعضی گویند از نجوم است
اما همه قول دیگر سال بکار نمیند تا پامال شده کلف و نمش بصلاح آورد
و اوجاع کلیه و مثانه را مفید است **وقواق** ثمره اش بشکل مانند آدمی باشند
بجزایر بحر چین میباشد و چون باد بر برگش زند آواز وواق دهد بدین نام مشهور
و آن جزایر نیز بدین نام میخوانند **یاسمین** معروفست و او نیز نوعی از گل از
مشمومات بعضی عرب آن را سمن خوانند گلش سفید و زرد دارد و خوانی مبتلع
گرم و خشک است در درجه سیوم تازه و کهنه کلف ببرد و صداع بلغمی فساد لقوه
و رطوبات و فالج و عرق النسا و حبس البول را مفید است **صورت دوم در**
ذکر اشجار آزاد و غیر مثمر اگرچه بعضی از آنها مانند سرو بخمی میباشد اما چون ثمرش قابل
خوردن را نشاید و در مداوی احیانا بکار میبرند آنها را نیز از حساب آزاد
شمرده اند و سرو آزاد مشهور است و جوز السرو ثمره اوست از آن هشت
شش نوع مثبت گردانیدم **اراک** از چوبش مسواک سازند که گوشت دندان
محکم سخت کند و بوی دهن خوش گرداند **ارجوان** عنوان مشهور است گلش سرخ رنگ
دارد و سرد است حبس صفرا کند **ام غیلان** درخت بادیه است ام غیلان درخت
بادیه بسیار خار است بخور شدن را خوش بوی کند و تن نوره برد و صمغش را
عربی خوانند و ... عادت و هیچ اسهال را مفید بود و آواز صافی گرداند و معده را

قوت دهد **انزروت** کوشر و صمغ درختی پرخار است که در جبال فارس و ترکستان
میباشد گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم چون بشیر خورند فربه کند و زهر را نیک
بود و بنا پرورده جراحات را التحام کند و گوشت شده را بخورد و بلغم بد از چشم بیرون
کند و خلط لزج برآورد و بعضا و کردن آزار دهد نیکوست **بان** درخت کریست و شکوفه‌اش
را عرق بید طبعش سرد و تر است بدرجهٔ دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند
و تفریح خاطر دهد **بنشام** درخت بلسان است **اوبت** درختی بزرگ که نهیب در جبال
روم میباشد قطران از آن گیرند و آن صمغیست که در آن درخت میباشد
و بعضی گفته‌اند روغن درخت شربینی است گرم و خشک بدرجهٔ اول چهارم کرم
اندام مردگان از ریزیدن و بچه را در رحم بکشد و بیرون آرد و چون
بامنیه در دندان کنند درد بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و چون
بسرکه آغشته درد دندان را نیکوست صمغش شپش از تن زایل کند و داء
بر داء الثعلب نهند موی برویاند و کرم قطران قوت باصره دهد **جاوشیر** صمغ
درختیست که بلند نشود مانند عصا گرم بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم اوجاع
رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل دهد و قولنج ببرد و خلط خام
اسهال دهد و عرق النساء و درد سرین و پهلو را نافع بود و عسر البول زایل کند
حماما گرم و خشک بدرجهٔ سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها بشکند و نفخ
کردن تسکین آماس کند و خواب آرد **خدنگ** چوب تیر از وی سازند و درخت
بزرگست **خلاف** بید است بعضی از اصناف خوانند و از بید بوی خوب
خسرو دار گویند خولنجان از وی گیرند و آن گرم و خشک است بادها بشکند و طعام

هضم کند و بوی خوش کرداند و دافع عرق النساء و معده باشد و چوبش
دفع کند و بوی تن خوش کرداند برگ بید سرد و تر است بدرجهٔ دوم قوت
دماغ دهد و صداع بنشاند و مارگزیده بر برگش خوابانند شفا یابد و شاخ
دیگر از بید مشک گویند و در عمارات بکار دارند **خیزران** چوبش پرخار مانند
بلکه قوی است **دارشیشعان** درختی است بزرگ بسیار خار است طبعش گرم و
خشکست بدرجهٔ دوم بخارش در آبی که در دهان باشد نهند همچنان بر
جمع شود امراض بینی و درد دندان و عسر البول و عسر الولاده و در ریشهای متعفن شده
و گشادگی بول و تسکین بادها معده و سعال را مفید است و اگر زن بخود برگیرد
بچه بیفکند **دردار** قوادهٔ آزاد درخت خوانند درختی بزرگست و ثمره‌اش مانند
نار ظرفی پر پشه بود و نارسیده سرخ جلا دهد و بار برگ ضم کرده بر ... زایل کند
و جراحات فاسده را اصلاح بدهد و قوت استخوانهای شکسته شده
دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک بدرجهٔ دوم
فالج و لقوه و سستی اعصاب و آماس را مفید است **دلب** چنار بزرگترین
درختهاست و درازعمرترین و در طول عمرش گفته‌اند **شعر** نشنیده که زیر
چناری کدو بنی ٭ بر رست و بر دوید بر او بروز بیست ٭ پرسید از چنار که تو
چند ساله ٭ گفتا دویست باشد اکنون زیاده نیست ٭ گفتا به بیست روز من
از تو فزون شدم ٭ با من بگوی کاین خرت اینکاهلی زچیست ٭ گفتا بدو چنار که
کن صحبت ٭ با من ترا نه جنگ و نه هنگام داوریست ٭ فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
پیدا شود میان من و تو که مرد کیست ٭ طول زمان میان درخت چنار بوسیده گردد

و آن از پوست آب خورد و برگش عفونت هوا را بخور مبدل گرداند و بعضی هوام را
بگریزاند و دودش از دود آن قوی است و قشر برگ که جوشانیده و دورد روغن را
سفید بود و طبعش سرد و خشک بدرجه اول دلب و چوبش در عمارات بکار برند و نیز
دوم درخت بادیه است زنده تخمش چلپنک خوانند و آن گرم و خشک بدرجه
سیم قی و اسهال آرد و شربت آن نه بیوه از دو درنگ نشاید خورد و آن برگ
خوشست نه ز آب برگش چون اندر اکشاید و زهر همه هوام دفع کند و خوف
الفا خیزد و حیض براند و چون بشبیه انسان فرود آورد و زیره بگراید بچن بسیار
برگش برگ ... ساج معروف است چوبش بعمارات
بکار برند و آن را بقای عظیم بود و هزار سال بماند زیرا که در عمارات کری
بکار برده اند و هنوز برقرار است و هیچ خلل نیافته بعضی گفته اند از این
ساخته بود زیرا که سبک و بقوت تمام است سرو معروف است سواره و پیاده
و اکثر آن را آزاد گفته اند ثمره و ورق و مثل جوز آن را جوز سرو خوانند گرم
بدرجه اول و خشک بدوم قوت اعصاب دهد و باد و فتق را مفید بود و درد
دندان را بنشاند و چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب بجوشاند و سلس
البول را مفید بود و بوی دهن خوش کند برگش جراحات را بصحت آورد
و درخت سرو در زمستان نیز سبز باشد بقوت حرارت سلیخ صمغ درخت
گرم و خشک بدرجه دوم نشان آبله چشم ببرد و قوت باصره دهد
بادهای غلیظ بنشاند و رعشه آرد و صرع و فالج و سستی اندام ببرد سلم درخت
بادیه است سلیخه پوست درختیست مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد

تازیانه دهشان آن بسیار زند
و درخت پشه است

و حیض براند و بثری بصر آرد سمره درخت بادیه است در اشعار عرب ذکرش
بسیار آورده اند و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند که تحقیق
جواب نبود گویند خاصیة السمر ساذوران صمغ درخت سرو بدرجه دوم
خشک بسیوم حیض را از بسیاری رفتن باز دارد و ریزیدن موی را ببرد شمشاد
معروفست چوبش در عمارت بکار آورند بخصیص شانه از آن سازند صمغ
درشتیح را گویند در حبش است دارو بکار دارند خون از گلو بر آمدن و اسهال
رفتن را هیچ دارو به از وی نیست و رعاف و جراحات و ق را او اورام اعضا را
باخود داشتن دفع چشم کند صندل معروفست و از مشمومات است و بعضی از سیاهان
آن را چندن خوانند بزمین چین بسیار باشد چوبش سرخ و سفید بود و بهترش سفیدی
که بزردی زند طبعش سرد و خشک بدرجه دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع
خفقان کند و حمیات دفع کند و آتش را فشاند صمال درخت بادیه است
ذکرش بسیار آمده طرخون در صور الاقالیم گوید جبال فرغانه بسیار شود طرفا
گز است بدرجه اول و خشک بدوم درد لابات ببرد و اسهال از قدر می
می کند و در کرسی سخت بلند میشود و سطبر چنانکه درستش گیاه و دو
باغ سیاه شد آن را ابهر که بچه بیرون نخست شده را نافع بود و درد دندان بنشاند
و آب بچه در وی نشینند ماده گیس از رحم اخراج کند ثمره اش جزماذج
خوانند سردست بدرجه دوم و خشک بسیوم اسهال کهنه و درد دندان
و ادرار حیض و او جامع طحال را مفید است برگش بمزغره درد دندان را
و دودش زکام را و رمادش قروح رطوبی را مفیدست عصفر شکوفه است

گرم بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه سائیده بر قوبا طلا کنند شفا دهد و ریش دهن
ببرد عوسج سفید ار بعضی جرب و رخشام خوانند چو پوشش بعمارت بکار برند برگ
آغشته خضاب را مفید است برگش بر اجه آماس و را با صلاح آید و ضمغش
تاریکی چشم را دفع کند غیلم درختی بادیه است فاوانیا عود الصلیب نیز خوانند
گرم و خشک بدرجه سیوم ادرار بول و حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک
کند و چون برگردن کودکان بندند دفع صرع کند نقرس و دفع کابوس مفید است
شربتش بیش از پانزده دانه نباید خوردن فرفیون بتوی برگ درخت و جوی
صمغ است گرم و خشک بدرجه چهارم فالج و صداع را مفید است و
بلغم بسته را اسهال و ثرین فرود آرد قاقله گرم و خشک بدرجه دوم تقویت
معده و دیده و غثیان ببرد و اوجاع جگر دفع کند و سده را مفید است قتاد
گون خار سوصنی است و صمغش کثیرا است گرم و تر است سعال و قروح سینه
مفید است و آواز صافی کند و قبض آرد و این نیز دلیل درشتی است بر
واجب الوجود و اگر از اعمال طبیعت بودی بایستی که کثیرا سهل بودی چه
گون بلند میباشد چنانکه سایه دهد و من در جابلق دیدم که مرد بر او برفت
و نشکست و بعضی در زمین حبشه بود و از آن عاشق بالین خوانند قصب
بانواع است و گیومرتش بنگر در باب شمر آمده و دیگر قصب الذریره گرم و خشک
بدرجه دوم بنهاد دنبکو سیاه باشد چشم را جلا دهد و خون ... ببرد و سعال
زایل کند و چون با عسل بگرم بخورد استسقا دفع کند نوع دیگر قصب السیم و نوع
و دیگر قصب النفی ز زمین هند نیکوست و ... طباشیر است و او بردی است

بر دو

بدرجه دوم و خشک بسیوم خفقان و اورام چشم مفید است و قوت دل
و صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و ناسور و ضعف معده را نیکوست و نوع دیگر
قصب السکر همه جایی هست اکثر بسیار خوردن دفع اوجاع مثانه و حبس
البول کند کاج بتوی درخت صنوبر است کافور سرد و خشک بدرجه سیوم
و بقول دیگر است چون درخت چنار بزرگ میباشد صمغش کافور است و از
مشهورات عوام گویند مار جهت دفع گرما خود را او دران درخت می پیچد و مردم جای آن
شناسند و کافور بعضی بود از چوب بریدن می آید آن بهتر نیست و بعضی چون
جوش بشکنند از آن فرو ریزد و آن مرتبه وسط بود و بعضی جوشش چون نبات
و از آن کافور گیرند و مرتبه اعلی باشد و بعد کافور ریاحی و قیصوری نیکو
و متول را اقتیس زیادت بود خاصیتش صداع حاره و آبله چشم مسازد و هیچ عادت
باه و گوشت مرد و خشک گرداند و از زبدن و دفع زهرهای گرم بود کاکنج
چوب تیزازو ساز و زمانند خدنگ است کندر گرم و خشک بدرجه دوم
قوت دل دهد و یاد و بشان ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن اسهال
کند و آبله چشم و شقاق را نافع بود و با سیله دفع سوختگی آتش کند کسر
درخت بادیه است لاعیه درختی کوهیست گرم و خشک بدرجه سیوم ریش را
عطست و قی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش گریخ اگرش خورد مسهل
مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب آمیزند ماهیان بیهوش شوند و چون
مرده بر سر آب افتد چنانکه مردم ایشان را صید کنند لسان درختی بر کنار
بالای او قد میخ ... و برگش برنگ بادامش گویند و آن روشنی دل

امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است
لسان العصافیر برگش فرج را صلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد و گوشش
لسان العصافیر است و آن گرم و خشک است در درجه سیوم لحم کلیه افزاید و اعصاب
سخت کند مامیران گرم و خشک است در درجه چهارم سپیدی چشم ببرد و ناخن که سپید شده
باقرار اول برد مرخ عفار دو درخت در بادیه است که چون شاخهاش بر هم
زنند از آن آتش بیرون آید و هر دو شاخ سبز باشند مصطکی صمغ درختی است
گرم است و خشک در درجه دوم معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و
خون برآمدن دفع کند و گونه زردی و بوی دهن خوش گرداند مقل آن را
دوم خوانند بوقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آهسته خرمایی
نشانده و معجزه بارور شد ابوجهل لعین گفت من نیز همین معنی کنم آهسته خرمایی
چند نشانده درخت مقل بر آمد اهل فرس آن را زرنج خوانند درد پهلو و
آماس کردن و بواسیر و خنازیر را مفید است طبعش معتدل است
بر گرمی و تری مایل بود مورد درختی بسیار ساله است همیشه زمستان و
تابستان جوان میباشد برگش برگ بید ماند چوگان و چوب دستی از و
سازند و از ریشهای او چه آنکه تراشند خلال گیرند و الله اعلم بالصواب

فصل دوم در تخمها و اغذیه و مشمومات و سایره هر دانه که در زمین
از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا آرند در مقام قادر بیچون و صانع
کن فیکون آن را قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای که
که ذکر رفت ترتیب دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا از فهم آن

در عجایب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و از بسط و زیادت آن عاجز
ماند در عرصه که زمین انواع مختلف هر یکی بشکلی و رنگی و بوی عرضه کند تا ممکن را
کمال قدرت خالق تعالی و تقدس مقرر و محقق و مبرهن گردد و معنی کلام قدیم
از آن خبر دهد فَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ حکما در فرق نجم اختلاف دارند
و بعضی گویند هرچه قایم بر ایستاده دارد شجر است و هرچه بر روی زمین رود
نجم و تمسکشان از کلام مجید که با آدم علیه السلام فرمود وَ لَا تَقْرَبَا
هٰذِهِ الشَّجَرَةَ به گندم را شجر خوانده و بعضی گفته اند مراد از آن شجره
الخضرا است چنانکه بقرا با خوردن و فرق میان شجر و نجم آنکه هرچه ساق و شاخ
او چند سال بر قرار ماند شجره است و آنچه که جز و عروق و گوشش هر ساله
از نو روید آن نجم است و این قول مناسب تر مینماید و حضرت باری تعالی
دانا و ما ذکر بعضی از نجوم را بسبب حروف من غیر از اغذیه و ادویه و
مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تبارک و تعالی ارز خوردنی هر
روزه توان خورد و بدفع جوع خورند مضرت ندهد و از آن خلط حاصل آید
که بروی جزء بدن گردد و هر چند از آن خاصیت دوا ... آن را از
اغذیه شمارند و شصت و یک نوع یاد کنیم ارز برنج گرم است در درجه اول
و خشک در دوم و دانه مبارکیست و از رسول صلی الله علیه و آله مروی است که
الْاَرُزُّ مِنِّی مداومت بر اکلش روشنی چشم و دفع و فربهی تن و بدن دهد و خواب
نیکو آرد و پوستش و دهان و زبان پیدا کند اسفاناج معروفست و لطیف و تر

دوم صداع و درد پشت و موی را مفید است تخمش باه و جماع و بول را زیاده
کند و زیاده از یک درم نباید خورد **بادنجان** معروفست گرم و خشکست در درجهٔ
دوم و بعضی عرب آن را لنک خوانند ضعف معده را مفید است مداومت
بر اکلش اخلاط فاسده انگیزد و سده ببندد و رنگ روی ببرد جذام و
بواسیر و سرطان زایل کند **باقلا** معروفست بعضی آن را فول باقلا خوانند تازهٔ آن
سرد و تر است در درجهٔ اول خشکش سرد و خشک همین پایه نظر برد و غم افزاید و
در ممون قلعی سحق کرده و با آفتاب خشک گردانیده و خضاب را نیکوست اما اگر
چشم و دود و خواب آشفته نماید اگر پوست قابض خورد ازین مایه اولین بار نیز
سحق کرده در زهار کودک مالند موی نروید و بهق و کلف و کند و راث
ریخ ببرد و در شیافهای امعاء و سرفه و بضعا و اما پس خاید را ببرد و چهره جلا دهد
بزر الکتان گرم و تر است در درجهٔ اول و رطوبت و یبوست معتدل است تخمش
زکام نضج دهد و درد سینه را پاک گرداند و چون با طبخ خون بار شود و کلف و بهق
ببرد و چون با عسل و فلفل خورده شود قوت باه بیفزاید و بر کتان پوستش
منشم و امراض حاره را مفید بود **بصل** پیاز گرم است در درجهٔ سوم و تر در درجهٔ
اول اکلش پوست کنده زرع کند ثمره اش نیکوتر بود و شیرین بود آنچه با
عسل آمیخته اکتحال کند روشنی چشم دهد و اگر هشت روز متواتر ناشتا
خورند بسیار فواید آرد و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آب پیاز در
گوش چکانند طنین ببرد و خوردن جوشش آن با خود دفع باد و سموم
بکند و اکلش ریح کند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون برد و بواسیر نفع

ببرد و دفع نزول الماء العین کند و قوت باه دهد و چون با روغن شیرج خورند
ناسور ببرد و تخمش مفید چشم و بهق ببرد و بر جای داء الثعلب موی برویاند
بطیخ خربزه سرد و تر است در دوم سردیش بیشتر بود و بعضی گفته اند گرم و تر است
اگر تخمش با عسل و شیر آغشته زرع کنند باید که ثمره در غایت شیرینی بود
اهل خوارزم و بخارا همین چنین میکنند تا چنان شیرین میباشد اما وقت
زرع باید که ثمره در غایت شیرینی و به شرطی که زن حایض آنجا گذر نکند و الا
خربزه زیان رود و بر خود بالیز او همچنین ثمره ندهد و بماند و چشم بد نرسد
از بالیز باز دارد و اگر کرم در بالیز افتد کرمانی چند را در آب جوشانند
آن آب در بالیز پاشند دیگر کرمان نمیرند و در آن سال کرم در بالیز نیفتد
از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از میوه ها
خربزه دوست داشتی و خبرها از امیر المومنین علیه الصلوة و السلام
روایت کنند تَفَکَّهُوا البِطِّیخَ وَعَضُّوا مِنْهُ فَاِنَّ مَاءَهُ رَحْمَةٌ وَحَلَاوَةٌ
مِنْ حَلَاوَةِ الجَنَّةِ و دیگر فرموده مَنْ اَکَلَ مِنَ البِطِّیخِ لُقْمَةً کَتَبَ اللهُ
تَعَالی لَهُ اَلْفَ حَسَنَةٍ وَمَحَی عَنْهُ اَلْفَ سَیِّئَةٍ وَرَفَعَ لَهُ اَلْفَ دَرَجَةٍ
و درین چند سال در قزوین تخم خربزه پاره کرده بود نوری از آن بر آمده
چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانروز آن نور از آن برمی آمد و جماعت
و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه باز
درون و بیرون از عثرات پاک کند قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک
کند و زود هضم کند و زود و عرق رود و هر خلطکه در معده بود همان

شهوه و اگر از اخلاط فاسده پاک شود خلطی انگیزد و بوی دهن خوش کند و کلف
بنشاند و بهق و کلف نیکو برد کالوک عرب آنرا صفرش خوانند و نوعیست از
خربزه و عرب بطیخ و عجم دستنبو خوانند خربزه است **تره خراسانیه** و بزرکیوه
بستانی گرم و خشک است بدرجهٔ دوم کرم شکم و حب القرع را مفیداست **ثوم**
سیر گرم و خشک بدرجهٔ سیوم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض بود زرع
کنند بویش ناخوش نبود و دفع بلغم و کرم معده و فتح سده را مفید است
و چون با عسل کوفته بر کژدم گزیده نهند درد بنشاند و زهر بیرون افکند و در
رخ مالیدن جلا رخ و بهق و کلف برد ناشتا خوردن دفع زهر کند
پخته دفع سعال مزمن کند و اندامش و پای کرده بر زخم نهند زهر بیرون
آورد و سیر کوفته با عسل خوردن آنچه بدرخوی دهند ناکزرد و بعد از دو
ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید کر باشد و اگر نه پنبه باشد بخارات
ناخوش که دود با پذیر نبود و بعد ادوست اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته و
با روغن زیت خلط کرده موی بر سر بسیار رویاند و جعد سازد **جاورس**
معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند و انداش بسیار قابضست و بدین
سبب بر قلاع و خایر از آن سازند طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک
بدوم درد و دهان و درد بنشاند و امساک طبیع کند **جرجیر** کلکیج (?) گویند و
بعضی عرب آنرا ایهقان خوانند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم برگش
برگ توت را ماننده است در هر بستان که زرع کنند آفت از زنبور باز
دارد از امیرالمومنین علی علیه السلام مرویست من اکل جرجیرا ایبرا (?)

والجذام

الجذام فی جوفه آنرا کوفته در رخ مالد رسش با مثل ثمره اش شیرین کرده و کلف
طملاکند (?) ببرد و با زهره کاو آمیخته رنگ رخ برقرار اول برد و با عسل قوت باه
دهد و ابنکر (?) و با دوام خوردن فلیه و سستی شود و اما صداع را مضر است
جوز گرم است بدرجهٔ دوم و بعد از طعام خوردن نیکو بود و بیرون دهن
پخته و درد پیکاه بنشاند و مقوی بست شود و دو آب پخته تخمیس آب قسی
خنازیر را اگر در نرخ دردم ناشتا بخورد نیک موثر بود و آن بهترین کدا (?)
پر ادراند آهنش پخته بوده بچکنند **جمار** سرد و خشک است بدرجهٔ دوم شیرینش نیز
مر امراض بلغم تخمیس معده را قوت دهد و سینه و کلو را مضر بود و کژدم گزیده را
نافع بود **حب الوسما** سپیدان عاده گرم و خشک شهوت طعام آرد و قوت
باه دهد و بدین سبب اورا شب خیزک خوانند **حرشف** کنگر گرم و خشک بدرجهٔ
دوم و ادرار لطف و گشادن بول و تقویت باه و دفع شپش و بوسه بکند (?)
عفونت شیان قوی آرد و بلغم سودا بر آرد **حرب** سپیدان کشنده گرم است
و خشک بدرجهٔ سیوم دهن ... و قوت باه زیادت کند و آشش رخ را
سخت کرد اندو و جع پر اجرب و عرق النسا و توابیخ و بلفار (?) مفید است
هوام را بگریزاند **حلبه** شنبلیه گرم و خشک بدرجهٔ اول آفت از بول
باز دارد و ... زهار کند و عسر الولاده را سود دهد و قوت باه را
نیک بود و نقطه سرخ که بر سپیدی چشم بود ببرد و روغنش با مورد موی را
نشان و قوح ببرد و صفای رخ دهد **حماض** ترشک سرد و خشک بدرجهٔ
دوم تشنگی و صفرا بنشاند اما اعصاب را مضر است تخمش جرب ...

و با و خارش طلا کنند شفا دهد و عصاره و اشنان پیچان ببرد و **حمص** گرم و تر است
بدرجهٔ اول رنگ رخ و آواز صافی کند و درد (?) و باه و قولنج و ریح و دود آن
شود و قوت باه و اعضا دهد **خط** بیخ عرب قسم و تر و ... و غیر آن خوردن
و از آن جنسی است عرب بسیار کوچک جسم سرخ که چنین بود و دیگر که نگاه
شود و طبخ کنند هنا خمر با کرم ... است ... و هیچ ... اغذیه ... و هر چند
نان او دیر گیرد و ... و از نان ... دهن جو ... و بهتر آنکه بروغن گاو
باشد از کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست که چون آدم علیه السلام
از بهشت بدنیا آمد میکائیل علیه السلام دانه چند گندم بیاورد و گفت
رزق تو و فرزندان تو از این خواهد بود و او را زرع کردن و درو و آس
و حصاد و از کاه برآوردن و پختن آن بیاموخت و آن دانه بزرگ بود از
چون بیضه شترمرغ بود و چون بزرگ آدم طریق کفر سپردند آن دانه بتدریج
کوچک میشد در عهد نوح علیه السلام مثل خایه ماکیان بود و در زمان ابراهیم
علیه السلام مانند خایه مرغ خانگی و در عهد موسی علیه السلام مثل خایه کبوتر
و در عهد عیسی علیه السلام مانند بیضه گنجشک و در عهد رسول صلی الله علیه و آله
مانند نخود بزرگ و اگر چه اکنون در ولایت طریق اسلام می سپریم اما چون
در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر که می بینیم
که مؤلف این کتاب میگوید می بینیم و بیش از این در زمانی که ما داریم عجب اگر
اندکی زمانی بقدر خشخاشی نباید بود تا بدین غضب الله بوقت زرع اگر
در میان سرگین گاو افکند زرع دهد و خورندش شکم ریح کند و تن فربه او

و قوت باه افزاید و تقویت جمیع اعضا کند و سرفه ببرد و نکار (?) اش با برگ
درخ (?) جرب کند خمیرش با روغن ... دبیل کنند نشاسته اش سرد و خشک
و چند آنکه سفید تر بود بهتر صفرا بنشاند و امساک خون کند و سده و بندد
گرم و خشک رطوبات کم کند و تشنگی بنشاند آنچه از گندم بحیه کنند بهتر است
واز گندم نوعیست که از گندم گویند کلیمه (?) اش زنان باده رطل عسل و ده
رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در روز شراب شود که تن فربه کند و منی
بیفزاید کند می بردی است از آن خیزد و بس خوانند همان قوت گندم دارد
و دو درو ... بیشتر است **حرف** معروفست بعضی فارسیان آن را سپندان
خوش گویند و بعضی عرب سیات خوانند گرم و خشک است در اول درجه چهارم
ریح پاک کند و خون ببرد و از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع
و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصاره اش درد
گوش و دندان و خناق را مفید است و فهم تیز کند و اشتهای طعام آرد
و دوش هوام را بگریزاند بیخ آن را فارسیان گویند **کاهو** سرد و تر است
بدرجه دوم چون برگهای نخلان افکند رگهای فوقانی بهتر شود و تشنگی بنشاند
و ترپ (?) دماغ و درد و خواب آرد و در شراب بدان مشغول کردن از مستی نگاه
شود اما روشنی چشم و قوت باه را مضر است زنان اگر بسیار که خورد [illegible]
مرد کم کند تخمش کوفته دفع زهر گزدم کند **کوکنار** سرد و خشک بدرجه سیوم
سفید و سیاه میباشد سفیدش سعال را مفید است و منی را زیادت کند
و سیاهش خواب غلبه گرداند تخمش قولنج ببرد و عصاره اش از آن بیشتر (?)

خوانند سرد است بدرجهٔ چهارم و تر بدوم همه دردی بنشاند خاصه آنک
جان سوزنده بود و اورام چشم و درد سر را مفید است و تیز خواب
آورد و ازان بعد سرمش بنشاند خورد و اما نزیل تیزی فهم بود و
قاتل بود   از اعملان و خرطان نیز خوانند سینه و سعال و سل را
مفید است رازیانه بادیان گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول صحرائی
و بستانی میباشد بادها را مفید است بنشاند و سده بگشاید و منع
نزول آب چشم و حمیات کهنه کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بیفزاید و بوی
نان اش هوام را بگریزاند ریواج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم از آثار
رعد و برق بر سر سنگ بروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را
مفید است قوت معده و روشنی چشم و اشتها آرد و آنچه در چین بروید ریوند
و آن گرم و خشک است بدرجهٔ اول امراض جگر را و سپرز را و امعا و خون
از بر آمدن را مفید است و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و از
نفس و تب کهنه را مفید است رزه و آن نوعیت از جاورس و گرم و خشک
بیشتر خوامن قوت جاورس طبرس عرب بسبل الزیر خوانند گرم و خشک
هضم طعام کند و قوت باه دهد و پشت سخت اطاماج رومی بعضی از
قراسانیان و قرادنه آنرا اسلج خوانند سرد است بدرجهٔ اول و تر بدوم
طبع نرم کند تخمش را نافع بود و قی و اسهال آرد سلق چغندر سرد
و خشک است بدرجهٔ اول و آتش گرم و خشک همین باید و او البهق و کلف
زنگ موی را مفید است و عصاره اش شپش را بکشد و از زهره کلنک ضم کرده

لوزه ببرد و بدان سر شستن تخاله موی زایل کند و بن موی سخت کند و بالا
در از کرداند و در ولایت تبریز چنان بزرگ میباشد که دو عدد شش همه
دشوار بکشد سمسم کنجد گرم و تر است بدرجهٔ اول برگ و روغنش هم آمیخته
موی دراز کند غشیان و اورا رحیض را مفید است و چون با خشخاش و تخم
کتان هم کشد قوت باه دهد و منی زیاده کند   شوید گرم و خشک
بدرجهٔ دوم خورد و روی و مری می باشد تاریکی چشم و مردی خواب آرد
بواسیر و ترس دل و فواق اسهالی را امراض سرد و تا باد و منی کم کند
شعیر جو سرد و خشک است بدرجهٔ اول تا گرم مزاجان و جوانان موافق تر بران
و زنان و سپیده مزاجان قوت غذا او دون کمتر است از گندم و از امیر
المؤمنین علی مرتضی علیه السلام مرویست که ان الله تعالی خلق الشعیر
من الحنطة سببش آنکه چون میکائیل علیه السلام تخم گندم از بهشت بزمین
آورد تا زرع کند بابا آدم علیه السلام بدست گرفت و پاره حوا آنچه بر
دست آدم بود ثمره گندم داد و آنچه بر دست حوا بود ثمره جو داد و جو
لطیف ترین اغذیه است و در تمامت امراض مفید است بویژه کلف و حرارت
و نقرس زایل کند پت چون نع اسهال صفرا انرکند اما نفاخ باشد سلجم
شلغم را بعضی عرب لفت گویند گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول تخمش اگر تخم
گرم سه سال آمیخته زرع کنند شلغم گرم ثمره دهد و تخم گرم شلغم در عسل با آب
مویز زرع کنند ثمره شیرین دهد و خاکسترش و سفیده را نرم کند و منی بیفزاید و
قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است شهدانه آنچه معروفست بستانی

صحرائی می باشد بستانی را برگش نمکست و آن محمد است و بسیار شیرین
بود و اگر شکوفه سیاه بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک
بود در درجه سیوم و او جلاء جان و منزبان و نزله و رفتن خون را مفید است و
تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و درد و منفعت شده اند و چشم را
چوبش قبض است تحلیل باد کند و سپرز را و درد و همچنین است عصاره بیخ آن
طلا او رام جان و او جلاء گوشت را مفید است شونیز سرد است فارسی
آنرا برشنج خوانند گرم و خشک است در درجه سیوم در آب آغشته در خانه باشد
کیک را بمیراند و اگر با قسط بدهد و پشه را بمیراند و با صابون سحق کرده
کلف ببرد و اورام ثالیل بهق و برص و زکام و درد دندان را مفید است
بوئیش هوام را بگریزاند و در مصابیح آمده است قَالَ اَبُوهُرَیرَة سَمِعتُ
رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ یَقُولُ فِی الحَبَّةِ السَّودَاءِ شِفَاءٌ
مِن کُلِّ دَاءٍ اِلَّا مِنَ السَّامِ قَالَ ابنُ الشِّهَابِ السَّامُ المَوتُ وَ
الحَبَّةُ السَّودَاءُ شُونِیز شوکة الجمل اشترخار گرم و خشک است در درجه سیوم
سرکه پرورده تب ربع زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهاء طعام آورد
و بادها بنشاند و دماغ را مضر است منع آن را و شن خوانند و پارسیان
و ... خوانند و بعضی حکیم گرم گویند در درجه دوم اما سهای سخت شده گرم
گردانند و خون را تحلیل دهد و همه ریشها را نافع بود و عسر البول را و همچنین
مفید بود و حیض و بول براند عاقرقرحا عاقرقرحا خوانند ... و می
چه سرد است در درجه اول و خشک در دوم و برگ او ... و بدین سبب

بد باشد و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفید است و با نبات ضم کرده و بیخ او را
دهد و نشانها ببرد و طری کرده اند مداومت بر آنکش جذام آورد و بیرکی
شقوق را اگر اندر را پدید آمده باشد سخت دهد و ادرار بول آرد و اورام
خفقان را مفید است گرم است و خشک در درجه دوم مداومت
بر خوردنش معده را پاک کند و قوت باه دهد و زهر کژدم کند و بر جای
اللسع دوا الحیه سوی رود باید اما او از زبان ببرد و شش را جامه پیدا
کند و درد سپر و دندان و چشم آورد و عصاره اش قی آرد و کژدم را
و کلف از بیخ ببرد و زردی یرقان و بیخ و زبری بدل کند و روشنی
چشم افزاید و قوت باه دهد و برگش زهر افزاید **اطریلال زنی** هندو ام
و تره چند اگر شیرین و ابدار تر باشد بهتر است در بهار رهبا جاده مفید است
اما غذاء او هضم بد دارد و در مصر نهایت بزرگ و شیرین پیدا شود و در
ملک و در ایران نیکوست آنرا اسقیقی میخوانند **خرزه** و دندان سیاه بعضی
عصاره و علم نیز گویند سرد است در درجه سیوم و تر در دوم حرارت و تشنگی را
مفید است اگر در زیر فراش نهند و بر او خسپند از احتلام امان دهد اکلش
قوت باه افزاید یا برق کوفته و در عسل سرشته بر احلیل و عانه طلا کند نعوظ
سخت شود و تخم تخمش صداع صفراوی و درد بواسیر و درد دندان و عقبات حاره را
مفید است **خیارزه** خیار سرد و تر است در درجه دوم اگر زنانی که هنوز شکوفه
باشد در طرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن طرف خیاری که چلتر باشد
ثمره بر شکل آن طرف شود و اگر زن حایض وقت زرع در پالیز باشد

آفت در پالیز افتد و اگر گوشتش بعسل آغشته نرم کنند بهترین دوا خناق و
تشنگی بنشاند و بول بسته بگشاید و رنگ را تازه گرداند و دفع حرارت صفرا
کند قثد خیار بادرنگ سرد و تر است در درجه دوم و بهتر از خیار همچنین منافع
بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و حبس البول زایل کند و رنگ رخ
تازه و نیکو گرداند و قوت نشاند و به قرطم گلش معصفر است تخمش گرم است در درجه
اول خشک در دوم سینه صافی کند و آواز صاف سازد و دفع قولنج کند
و اگر با عسل بار کنند قوت باه دهد گلش کلف و بهق ببرد و چون با سرکه ضماد کنند
قوبا زایل کند قرع کدو را بعضی عرب دبا خوانند و درختش را یقطین خوانند
سرد و تر است در درجه دوم اگر گوشتش بعسل آغشته نرم کنند بهترین دوا است و بعضی
علی علیه السلام مرویست که اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یسر
قلب الحزین کسی از کدو گریزان بود گفت که چون یونس نبی علیه السلام
از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی در پیش او درخت کدو آفرید تا مگس او را آزار
ندهد تشنگی بنشاند و شکم نرم کند و کرم را علاج را مفید بود و تخمش خوردن و [illegible]
و بجو در بر کردن بچه بجنبد و جراحات را مفید بود انجبار(?) بعضی عرب [illegible]
خوانند گرم و خشک در درجه اول و بهق و برص را و قوبا را مفید است
و آن بهترین دوا است ریختن آب بخش در بینی جلا دهد ریشهای بینی را صحت
دهد کراث گرم و خشک است در درجه اول و چند انگشت [illegible]
خورند و اگر در میان [illegible] زند قوت [illegible]
قوت ماند [illegible] کند خوابهای [illegible] و دفع [illegible] و سعال کند

ولکن

و تسکین باه دهد و دهن خوش آید و اگر زن بعد از جماع بخود بر گیرد منی فاسد کند
فاکتریش قوبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود چوبه زاد گرم و خشک است هضم
طعام کند و باد را از احشا و معده ببرد و بسیار دهانش [illegible] ریش کند کندنا گرم است
در درجه سیوم و خشک در دوم درد مفاصل [illegible] و زنبور بنشاند و بسیار خوردنش
تاریکی چشم و درد سر آورد و خوابهای آشفته نماید و از بوی سیر اماندن دهن
و قوت باه بیفزاید و آواز صافی کند و اگر کوفته بر جراحت بندد امساک خون
روان کند آبش با خفقان و قولنج بلغم را ببرد و دود تخمش بواسیر را ببرد کندنا بری
فراسیون خوانند گرم است در درجه دوم و خشک بسیوم سده سپرز بگشاید
و سینه ببرد و حیض براند و بصر تیز کند و درد [illegible] ببرد و [illegible]
مانند عدس ماش بود و طبعش گرمست در درجه اول و خشک در دوم طلا [illegible]
کلف و خشونت رنگ رخ را مفید است و در شراب جوشانیده در خانه
ریزند مار بگریزند اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سده جگر بگشاید کزبره
سرد و خشک است در درجه اول قابض است و نگذارد که طعام بخار بر دماغ زند
زند و اگر آب بعصر کنند و بر زن عسر الولاده بندند در حال فارغ شود
اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصاره اش با شیر زنان
درد گوش بنشاند و تخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و دیگر
هوام بگریزاند و گشنیز خشک را عرب [illegible] خوانند سرد است باول
خشک در دوم سوزش معده بنشاند و خون را بگیرد کرفس گرم و خشک است در درجه
مرد را قوت باه دهد و زن را آرزوی جماع آرد و اگر بر عضو مرتعش طلا کنند

صحت دهد و صحرایی و دار الثعلب و ثالیل و بستانی مجرب و قوباء و عسر البول و فتح
سده و استسقا را مفید است و کژدم گزیده را که مرض خورده هم هلاک کند
و عصاره و ماش تاریکی چشم ببرد **کردیا** معروفست گرم و خشکست در درجه سیوم
باد را دفع کند و خفقان ببرد و قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم برکشد
شکم را ببرد **گون** رزیره بعضی گویند گرم است در درجه دوم و خشک است در سیوم
معده و بول و دفع باد و هضم طعام را مفید است و نوشش از نوبش بگریزد
و آبش صفای رخ و تیزی بصر دهد و مداومت بر اکلش رخ زرد گرداند و بار گرفت
کرده برشیش عات مثانه و چشم روشن گرداند و بچه اش خفقان و صیق
النفس برد **ایهف** گر گرم و خشکست در درجه دوم در خراسها چیزی باشد عرق النسا
و فالج و عضد را و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اغلاط و بهق را مفید است آتش
در گوشت چکانند گرم گوش ببرد **لوبیا** معروفست گرم و تر در درجه اول اکلش دم
نماید و بچه مرده فرود آرد و خون نفاس پاک کند و تن فربه کند و ادرار بول
آرد و اما معده را مضر بود **ماش** معروفست آن را ایج خوانند سرد و خشکست در درجه
اول بوبیش همیشه با آفتاب بود و درد اعصاب مثانه را و قوت باه کم کند
و معده را نیز ضعیف کند ماش هندی را قلت خوانند گرم است در درجه دوم
و خشکست در اول سنگ مثانه و گرده بیرون آرد و قولنج را سود دهد **انجره**
معروفست گرم و خشکست در دوم درجه گرم و در از معده و در انگشت و قوت
و فواق و مثانه دو قوت باه دهد و منی بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت بخورد
بر گیرد حامله نشود و عصاره آتش با شکر خون بازدارد و در آرزوی جماع آرد

در درجه سیوم اطرآورده و دفع را زایل کرده اند اما بهتر در بعض گردم گزیده نافع بود و پخش باد شکم و تقویت معده و جگر مفید است و ادرار بول و حیض کند بعده بگشاید **نفع** معروفست گرم و خشکست

و اگر

و اگر با انار خورند همیضه ساکن کند **هلیون** با بکوه گرم و تر است در درجه اول فتح
باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید آب برگش بچکه در دو ندان و پشت و قولنج
و عرق النسا را مفید است اصلش جوشانیده و عسر البول و عسر الحمل را نکو
هندبا کاسنی صحرایی و بستانی باشد سرد است در درجه دوم و تر با تول امیر
المؤمنین علی علیه السلام مرویست فی کل ورقة من ورق الهندبا
طلل من طلال الجنة و بستانی زده حار و نقرس و صفرا و حرارت معده
تسکین دهد و ابتن خفقان و یرقان را مفید است و صحرایی را طرشقون خوانند
سرد است و خشک در درجه اول با هض مین و کژدم و زنبور گزیده و برص و قولنج
و درد و دندان را نیکوست اگر خوردنی کشنیز بود در حالت رویت هلال کافی
با گوشت اسب بخورد اگر خود و مرض کبد باشد ببرد و دیگر معاونت کند بجو
صاحب عجایب المخلوقات **الادویه** آنکه در معده و قرحه نشاید خورد و لدان آید
برای دفع مرض و بچی خورند اگر چه بدن را نه امسند و بیدار از او که
اکثر شش زبان یونانی و عبریست و در بلاد یمنا شود است و اوعش زبان عربی
و فارسی نام و اردو اند مشهور آتش چهل بسیار صرف معده و بچه ماء دفع رد آید سم
اذخر گرم است در درجه اول و خشک بسیوم قوت معده دهد و تحلیل آماس
معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خرد کرده و بیرون
آورد و درد دندان که از سرد بود ببرد **اذان الفار** سرد است و تر در درجه
اول گیاه کوچک و برگ شاخش بر روی زمین افتد و خوردنش بر ستو بود
صرع و دفع زهر افعی را مفید است **اذریون** معروفست و در عایت سرخی زرد است

سیاه ببرد و داء الثعلب و عرق النسا و دفع ذرب را مفید است اگر آن را خام
بجوشانند و بر کیر و گچه بچکانند و اگر آبستن نبود بعد از آنکه بجوشد برگرفت [illegible]
کند حامله شود ابهل برّی مانند گبریست بوی نیز دارد [illegible]
را مفید است اسارون گرم است به درجه سیوم و خشک به دوم و دفع سده
جگر و سپرز کند و عمل او اعضا ببرد و ادرار بول و حیض و رطوبات که بر
طبقه فوقی بصر بود و اصلاح آرد [illegible] گرم است و خشک به درجه دوم
داء الثعلب و با و فشق را مفید است اسطوخودوس گرم و خشک است سده بگشاید
و اخلاط غلیظ رقیق گرداند سودا و بلغم با اسهال بیرون آورد و [illegible]
و مالیخولیا را ببرد افسنتین [illegible] گرم است به درجه سیوم و خشک به دوم
صرع و مالیخولیا و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و درد [illegible] چشم و
استسقا و یرقان را مفید است و اگر در خانه آن را بخور کنند هوام بگریزد [illegible]
[illegible] گرم و خشک بود [illegible] سده بگشاید و بول و حیض [illegible]
و کوفتگی عضلات ببرد و جراحات [illegible] و ریشهای [illegible] بود [illegible]
[illegible] گرم است به درجه اول و خشک به دوم سنگ گرده [illegible] کند و
صلابت جگر ببرد [illegible] بوی ناخوشش از دهن ببرد [illegible]
[illegible] افتیمون گرم است و خشک به درجه سیوم [illegible]
و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید [illegible] گیاهیست [illegible]
و معده را مفید است اکلیل الملک گرم و خشک به درجه اول [illegible]
صلب شده [illegible] گرم کرده [illegible]

گرداند

گرداند و فضلات تحلیل کند [illegible] آمده سرد است به درجه اول و خشک به دوم
رنگ موی نگاه دارد و معده را قوت دهد و [illegible] کند و بوی
زشت از دهن ببرد و [illegible] تشنگی بنشاند و قوت دل دهد و دماغ را [illegible]
بود و غیره انجدان [illegible] گرم و خشک به درجه سیوم و قوت باه دهد و
معده و درد [illegible] را مفید بود و بول و حیض براند و [illegible] داء الثعلب
مفید بود و تخم آن را [illegible] خوانند گرم و خشک به درجه سیوم [illegible]
بول و حیض کشد و بچه براند و [illegible] آرد و صرع و فضلات و اخلاط را مفید
بود و [illegible] آن را انجدان خوانند و صمغش را حلتیت گویند و آن [illegible] است
گرم و خشک به درجه سیوم تب ربع و گزدم و سگ [illegible] گزیده و [illegible] را
علاج [illegible] مفید است انجره گرم است به درجه اول و خشک به دوم تخمش [illegible]
[illegible] و خلط لطیف غلیظ کرده [illegible]
[illegible] سپرز و ریشهای [illegible] را مفید است [illegible]
بادیان رومیست گرم و خشک به درجه دوم تحلیل [illegible] سده جگر و سپرز
و گرده [illegible] بگشاید و بول و حیض براند و شیر بیفزاید و تب کهن ببرد [illegible]
ببرد و مفید بود بادآورد مانند خشک [illegible] و خارش [illegible]
گرم و خشک به درجه اول [illegible] اورام [illegible] و ضعف معده و درد [illegible]
دیگر [illegible] را نیکوست بادرنجبویه بادرنگبویه است و بعضی آن را بادرنج
گفته‌اند گرم و خشک به درجه دوم بویش [illegible] و جوشش بوی [illegible]
خوش کرده [illegible] و قوت معده و دل دهد و جرب سودا ببرد و خفقان [illegible]

کند و خواص بسیار دارد تاریکی چشم را ببرد **پرسیاوشان** معروفست گویند چون آن را
سیاوش کشت از خون آن گیاه برست و بدو باز خوانند برگش مانند
گشنیز است و ساق و شاخ و تخم ندارد گرم و خشک است در درجه اول
و بلغم را ببرد و آب گشادن و شیره را مفید است خار زیره و سنگ گرده را
تحلیل کند **برنجاسف** گرم است در درجه دوم و خشک در سیوم و برگ کوچک دارد
سفید و زرد و مانند افسنتین صداع را باز دارد و زکام و شیره و صرع
و قولنج را و آماسها و ریشهای رحم را مفید است **بزرکتان** گرم و خشک در درجه
سیوم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا را از معده بکشد و مفاصل را از
اخلاط فاسده پاک کند و حب القرع را بکشد **بزرقطونا** معروفست و بعضی
فارسیان آن را اسپغول خوانند سرد و خشک است در درجه دوم آشش سرد و
تر بود و بهمین درجه حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و آماسها را مفید بود **بزر**
خشک تخم سرد و خشک است اسهال خون باز دارد و ریشهای امعا را مفید
بود و سینه نرم کند **بلبلاج** گرم است در درجه سیوم و خشک در دوم سودا و
قولنج ریحی بگشاید **بنوسنس** گرم است در درجه دوم و خشک گلپست مانند با
و برگش مانند کندنا و گلش مانند بنفشه کلف و نشان فرح ببرد و قوت باه
معده را اصابت **نبات ده ...** و جماع ... و کلیه ... بول و حیض ...
بهار گاو چشم بعضی عرب عرار گویند گرم و خشک است در درجه دوم و ...
را مفید است اخلاط غلیظ را دفع کند و تحلیل دهد و باد ... بنشاند **بوزیدان**
تریاکست از بهر همه زهرها **بوزیدان** گرم است در درجه سیوم و خشک در دوم

نقرس و برص و جذام کند و مفاصل اگر از سردی بود مفید است **بوی**
زخم را جلا دهد و جراحات را اصلاح آورد و دو مثقالی از آن مسهل بلغم بود
بیش گرم و خشک است در اول درجه در هندوستان باشد بعضی از آن زهر قاتلست
و در هند گویند که بچگان حیله را به آن پرورش دهند اول در مسکن ایشان از
آن گیاه نهند تا به آن خوی کنند پس در رویش ایشان نهند پس بتدریج بخورانند
از بعضی جوی تا مثقالی برسانند پس آن کنیزک را تحفه دشمن فرستند با او
مباشرت کردن و مردن یکی باشد و در بن گیاه موشیست که از آن بخورد
و اجزای موش همین خاصیت دارد و طلای آن برص و جذام کهنه را نافع
کند **تربد** گرم و خشک است در درجه سیوم و بهترین سپید است اخلاط غلیظ محرقه را
فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل دهد و شربتش بیش از نیم درم
نباید که درم نشاید خورد و گلش بوی ماند است **ترمس** با طلای مصریست گرم است در درجه
اول خشک در دوم طلای زخم و بهق و کلف را زایل کند و طبیخ آنش ریش ...
... حب القرع ... شفا دهد و آبش در خانه بپاشند کیک بگریزد
و کرم معده را بکشد و باد بنشاند و چند آنکه در دفع بخشش گرمتر باشد
تودریج گرم است در درجه دوم و تر با اول قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک
کند و آماسها را بنشاند **ترهون** گرم است در درجه دوم بول و حیض و اخلاط لزج را از
... شربتش نیم درم بیش نشاید خورد **جعده** بعضی آن را قلیان خوانند و آن
... گرم و خشک است در درجه دوم و فتح سده و اخلاط غلیظ را تحلیل دهد و بول را
بول و حیض و دفع سپرز را مفید است و حب القرع را دو وشش جذام را بگریزاند

جفت افزیه مانند سیر است و سرد در درجه اول و خشک در دوم و اخلاط
فاسد سودا می انگیزد جوز ماثل سرد است در درجه چهارم و تر در دوم و مخدرات
دماغ را مضر بود و مداومت استعمال کردن او بسیار است حاج گاوزبان
گرم است و او را گرشت خوانند و با تخم خربزه بپزند کنند قوت بینائی
دو تخمش گرم است در درجه اول تری و خشک معتدل است سعال را نافع
و درد شکم را مفید است و حرارت بنشاند و اسهال ببرد آرد و زمین
اندام و حب الزلم گرم است در درجه دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را
قوت دهد اما مس معده و سپرز را مضر بود حاشا گرم و خشکست در درجه
سیوم برگش کوچک است و گلش ماشی سرخی زند قوت و روشنی چشم دهد و حیض
و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و اما من منفسر را تحلیل کند و سده بگشاید
حب النیل صاحب منهاج گوید کالدیه مفید است و گرم و خشک است در درجه
سیوم سودا و بلغم براند حرمل سپند گرم است در درجه سیوم و خشک در دوم
اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و عصب را جلا دهد و قولنج و مفاصل را
مفید بود و تخمش با سرکه آمیخته در جایی بپاشند مگس بگریزد و سپند دفع رطوبات
کند و بادها از معده براند و او جامع باه را براند و درد چشم و سوختن مجرب
حسک کندک سرد و خشک است در درجه اول قروح و باه و حبس البول و قولنج
را مفید است شراب آن دفع زهر قاتل کند آتش در خانه نباشند دفع کیک و
دیگر هوام کند خیدوقی دوای آسیب گرم و خشکست در درجه سیوم مار را گریزاند
عصاره اش تاریکی چشم زایل کند و صرع و درد گلو و خناق ببرد و تخمش قوت

باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده و گرمی بول کند و درد پهلو و رنج
و مثانه را مفید است و دوا از تخم و برگش از هر یک سه درم و جوش نیاید
حنظل معروفست گرم و خشکست در درجه سیوم مرض بلغم و بیخش حنظیا ما
خوانند و حنظل مانند هندوانه باشد ملون و در غایت تلخی فتح سده کند و اوجاع
مفاصل را ببرد و زخم عقرب و گزیدن کلب عقور و هوام را مفید است و
اصلش که خطا گویند گرم است در درجه سیوم و خشک در دوم فتح سده کند و
مفاصل بگشاید و ادرار بول و حیض کند و بعضی برد و زیادت از آن از دانگ
نتوان خورد و دود و دوش عقارب بگریزاند حی العالم سرد است در درجه سیوم
و خشک در دوم ریلا گزیده را نیک مفید است و استفراغ از خوردن
پرزدن او را ببرد خانق النمر بوئیش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع را
از غایت تیزی هلاک کند و دوای سپرز را مفید است خبازی ملوکیه ترکی گویند
سرد است در درجه اول و تر در دوم برگش با هم آمیزد و بر داغ شود و شود
جرب و زنبور گزیده را مفید است با نمک ناسور بسته و تخمش دفع زهرها
و رتیلا گزیده را مفید است بر و سینه ملازم کند و اما حار و را اینست
و سرفه ساکن کند خرنوب برگش مانند درخت خیار است گرم و خشکست در درجه
اول حیض و بول مفید است و قوت باه دهد و حب مرو بوئیش پشه و کیک و
دیگر هوام را بگریزاند آنرا با چیزی سرشته بوش و هند ببرد و اسهال طبع
کند و او جامع مثانه خرزم قروح چشم را و دیگر امراض دفع اشک را
مفید است خصی الثعلب گرم است در درجه دوم و تر باول برگش شیرین بود

وثمره اش خصی الثعلب است تشنج و فالج را مفید است و در مرد قوت باه
خاصیت سقنقور داده خاصه چون با شیر حلیب خورند خاصیت پسر دهد خصی
الکلب بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را برگی باشد و برگی زیر بود و اورام
بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و بواسیر بگشاید و تازه اش قوت باه و
خشکش نقصان آرد و بعضی برعکس گفته اند خطمی معروفست گلش همه رنگی بود و
بسیار رنگها باشد و عروقش چند سال بر جا ماند طبعش سرد و تر است بدرجه اول
با سرکه طلا کرده بهق را زایل کند آبش حبس البول و عسر الولاده را مفیدست
بن موی سخت کند و خطمی بری وجع هوام کند و مثقالی از آن دافع قولنج بود خلنج
از تیوعات سجه است خمخم رنگ موی را نیکوست و مشام بگشاید و فضلات
باستفراغ برآرد و باد بنشاند و قبض آرد و تشنج از روی دور کند و جرب
و زکام را مفید بود خمسة الاوراق بگرمی و سردی معتدل است و خشک است بدرجه
سیوم با زهرها معاوضت کند خنثی برگش مانند گندنا است و اصلش مثل بلوط
بگرمی و سردی معتدل و خشک بدرجه سیوم داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه
و یرقان و ادرار بول را مفید است خیرو اکرم و خشک است بدرجه سیوم معده
و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری کند دادی دوائیست مانند جو اول از
آن و از برگ گرم و خشک بدرجه دوم و قابض است او جالی است
بود سیر و اسهال را مفید است درونج گرم و خشک است بدرجه سیوم بادهای
غلیظ را تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سردی بود زایل کند و کژدم گزیده را
مفید بود دند مانند فستق است و مغز وی ماشی گرم و خشک است بدرجه

چهارم و مسهل تمام است و از آن یکچند باید و بیش نشاید خوردن دوقو
آنرا زن خوانند برگش برگ گندم ماند و در گرمی و سردی معتدل بود و خشک بدرجه
دوم اورام و داء الثعلب را مفید است و با سعال کرم شکم فرود آورد
و آشیانه را مضر است دمار جوبه ثمره اش توفا خوانند گرم و خشک است بدرجه
سیوم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم
بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند و زردفا ترآن غاره بود که بر پشم میش بود و گرم و
تر است بدرجه دوم صلابتها را بنشاند خاصه از آن جگر و شانه و رحم ذریره
گرم و خشک است بدرجه دوم اما صفای جگر و معده و رحم را مفید بود ذنب
الخیل سرد است بدرجه اول و خشک بدوم باد فتق و زیادتی حیض و خون رفتن
از مقعده دفع کند دارسنج کیاهیست گرم و خشک بدرجه سیوم اعضای سرد
شده را گرم کند و درد پشت گاه و دیگر اعضا را بنشاند و ضیق النفس و عرق
النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف کند اما درد سر و نقصان قوت باه دهد
دهنج گرم است باول و خشک بدوم جراحات را التیام دهد دم الاخوین گرم
باول و خشک بدوم جراحات و قروح را مفید است و دهن سپیاسیه گرم
و تر است قی آرد و شربتش از وی چهار دانگ است و آب تخم ترب
و شبت و پودنه باید خورد دهانک سرد و خشک است بدرجه دوم و قوت سینه
و حرارت بنشاند بجمال فارسی باشد برگش برگ خطمی ماند با سرکه ضماد کرده اورام
بلغمی و بواسیر و نقرس را مفید بود زراوند دو نوع است یکی را مدحرج گویند
و یکی دیگر را طویل گویند گرم و خشک است بدرجه سیوم و آنچه گرد بود حرارتش

اگر باشد گوشت ریش‌ها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ را تحلیل کند و
پیکان از جراحت بیرون افکند و صرع و قولنج و رعشه و طحال و درد پهلو را
مفید است و بچه مرده و پاره رگ را فرو آورد زرنب گرم و خشک است در درجهٔ دوم
بادها بشکند و فواق باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی بد ببرد و بیاز گنده
ببرد زنجبیل گرم است در درجهٔ سیوم و خشک در دوم بلغم از سینه و شکم اندک باز دارد
و بادها از معده دور کند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند
زهرة الملح گرم است در درجهٔ اول و تر در دوم در میان آب پیدا شود بجایی متعفن
بود و برگش مانند شاهسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند و بسیار از
از درد نگاه دارد و چون زیر بالین کنند بوی دهان خوش کند و قوت دل
دهد سیسنبر مراح رند فارسی گویند و گرم است در اول و خشک در دوم و
مثل فوق و اسهال کند سطارقون برابران گویند گرم و تر است و ورم
بادها را بگشاید و گزیده را مفید بود سورنجان بیخ گیاهیست گرم و خشک در درجهٔ دوم
مفاصل را نافع است اما معده را مضر بود سعتر اوشن الکلعد اندیز خواهند و برگ
نیکو گویند گرم و خشک است در درجهٔ سیوم دفع بادها و بلغم کند هضم شود و ادرار
بول و حیض کند و نور بصر زیاده کند و درد سرین ببرد و وجع دندان ... و
و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا دهد سعد گرم و خشک است در درجهٔ
دوم ریشهای عسر خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را مفید است و حیض و
بول براند و بادها بشکند و عروق بسته بگشاید و معده را دباغت دهد و بوی
دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم و خشک است در درجهٔ سیوم صفرا و

از بلغم

از بلغم براند اما معده را مضر بود و جگر را نافع است آرزو و شهوت طعام ببرد و با سرکه
بر جرب طلا کند تحلیل کند شعیر سرد و تر است در درجهٔ اول طبیعت را نرم
کند و طحال و درد و ذات الجنب را مفید است سنا مکی از مسهلات است در صحاح از
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که لو ان شیئا کان فیه شفاء من
الموت لکان فی السناء سوسن ابلق سفیدست و گرم است در درجهٔ
اول اخلاط فاسد تحلیل کند و برگش بوی زشت از اندام زایل کند سرابیج
از نبوعات سبزات است شاهسپرم سپرغمیست گرم است در درجهٔ اول و خشک
در دوم تخمش نافع بود جرب و حکه را ببرد و قوت معده دهد و بول بگشاید شیطرج
برگش مانند برگ کرفس است و ثمره اش مثل شاه دانه و در هر طرفی سرد و از بو و از
مسهلات است و قی آرد و گرم و خشک است در اول درجهٔ چهارم بعضی آنرا حب الملوک
خوانند و اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفید است و
پخته نقرس و قولنج ببرد و از روغن اش مرده از زیاده و از سه عدد و زیاده از
سه عدد و نیم ... و عدد نشاید خوردن شبرم بعضی آنرا بالیون خوانند
و از یتوعات سبزه است برگش با برگ خرنوب ماند و قوت باه و منی دهد و اعضا را
و از وتب زاید و درم از آن ... شجرة مریم آنرا بخور مریم
نیز خوانند اصلش بیطلیشا خوانند ثمره اش گرم و خشک است در درجهٔ دوم و مدر
باز دارد و نزول آب چشم و خنازیر و یرقان را مفید است و اصلش ...
و فواق شود و استسقا و منع حمل بود شقایق گل زرد وحشی است گرم در درجهٔ سیوم
و تر با ول قوت باه را مفید است ... بهمن خوانند گرم است در درجهٔ دوم و خشک

و در پی معتدل قوت باه بیفزاید **شقایق النعمان** لاله را از عهد نعمان بن منذر باز
پیدا شده است و بدو منسوب گشته گرم و خشک بدرجه دوم دباغت پوست
خضاب را نیکوست جرب و قروح را زایل کند و رطوبات را تجفیف دهد و از
باشامیدنش بیرون بول و حیض بگشاید عصاره اش نور بصر بیفزاید و داد جماع مفرط
و بیاض العین ببرد [illegible] رومیست از آن گلش سفید می باشد بهق را مفید بود
شکاعی گرم و خشک بدرجه اول یا دوم ملایم آماس معده و قروح و خون از زیر
آمدن را مفید بود **شل** بعضی آن را حب الحمار خوانند و مانند کاهو بسیار ریز
و ساقش بسطبری انگشت بود و بار آنکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله
برگیرد بچه بیفکند او رام سخت و نقرس و عرق النسا را مفید است **شنگار**
سرد است بدرجه چهارم و خشک بسیوم ساقش مانند ساق بادیان است
و برگش مانند خیار و تخمش مانند انیسون و گلی سفید دارد و منع رستن موی [illegible]
خون و نقرس را مفید است و بسیار سن قتال **شکاع** دارویست مانند [illegible]
گرم و خشک بدرجه دوم فالج و لقوه و سستی اندام مفید است **[illegible]**
از [illegible] سیاه است **شیطرج** شیرش هندیست گرم و خشک بدرجه
سیوم بهق و برص و عرق النسا و نقرس و طحال را اصلاح کردن نافع بود **شلغم**
بعضی عرب آن را [illegible] گویند گرم است بدرجه اول خشک بهق و داء [illegible]
و خنازیر و قروح و ثوبا را مفید است **صبر** گرم است آن را صبر خوانند
که تقویت معده و جگر کند و کرم معده بکشد و ریشهای چشم و ناسور ببرد و بلغم از معده
ببرد اما بمقعد نیک نباشد **طراثیث صنوبری** گیاهیست سرد بدرجه دوم و خشک

بسیوم تقویت اعضا دهد و دفع خون شکم کند **[illegible]** گلش مانند معصفر است
بجهت آدمی گزیده باشد درد را ساکن کند و زهر بیرون آورد **عاقرقرحا** بیخ درختی
کوهیست گوشت بن دندان سخت کند و رعشه ببرد **عبهر** بستان افروز را
بعضی عرب جامم خوانند گلش بوهای نیکان نشانند و فربهی آورد و عصاره اش
قروح صفرا که در دهان بود قطع کند **عشبران** کاو شرم زنگام ببرد و را مفید است
عصا الراعی سرد است بدرجه سیوم و تر بدرجه دوم کوفته بر معده و بند مثانه سوزش
معده و مثانه را تسکین خون و آماس کند و قروح گوش ببرد **علیق** ثمره اش
توت مانند برگش برگ درخت گل سرد است بدرجه دوم و خشک بسیوم
سخت کند و ریش دهن ببرد و ریزش شکم و ریش امعا و ضعف معده و خون
آن بر آمدن را مفید است **عنب الثعلب** که انگور روباه نوع است مخدر
و سیوم و قاتل مخدر [illegible] و دانه دارد سیوم هشت دانه و از قاتل چهار
و یک [illegible] جلیلش مخیال خواب آرد و عصاره او [illegible] قوت [illegible]
عنصل پیاز دشتی را بصل الفار [illegible] آواز و فتح سده
[illegible] و صرع و جنون [illegible] سنگ گرده و مثانه [illegible] خناق [illegible]
و [illegible] عرق النسا و بهق را مفید است **غاریقون** گرم و خشک بدرجه
سیوم سده جگر و گرده بگشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد و [illegible]
[illegible] نافع بود و سوداء و بلغم اسهال کند **فاغت** گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم [illegible] قوت جگر [illegible] جماع را نیکوست **فاشرا** گرم و خشک
بدرجه دوم معده سرد را قوت دهد و کلف و صرع ببرد و چنین اند **فافزه** [illegible]

تخم درست گرم و خشک در درجهٔ دوم تقویت معده دهد فرنفن سرد و تر است
ریش درد و کندی دندان ببرد و صفرا و سوزش شاند نشاند فرنجمشک
گرم و خشک است در درجهٔ دوم سده دماغ بگشاید و خفقان سوداوی برطرف
کند و مجاری بینی را تقویت دهد قسط گرم و خشک در درجهٔ دوم با عسل زهر
کند و بلغم را دفع کند قلیه گرم و خشک در درجهٔ دوم معده و جگر و سپرز را
مفید است فنجنکشت گرم است در درجهٔ چهارم و خشک در دوم برگش که بر
مانند گلش و برگش و شاخش استعمال داشته باشند و غیره نشاید زنگ دفع کند اگر
و صداع مارگزیده و دفع سده و معده را و جگر و ضعف احشا را مفید است و درد گوش
هوام را اگر بزند قوه گرم است در درجهٔ اول و خشک در دوم بخش ادرار بول
و حیض کند و سده بگشاید قو گرم و خشک در درجهٔ دوم و بعضی ازار و دو
خوانند سده و جگر و سپرز بگشاید و طلا کردن بهق و درمن برقان ببرد قاقلی
الکبار گرم و خشک رعاف آرد و قاقلی مانند اشنان گرم و خشک در درجهٔ
اول ادرار بول منز کند اسهال صفرا آورد قیا الحمار گرم و خشک در درجهٔ
دوم حیض بدهد و آورد و بچه را در شکم بکشد و صداع اش در بینی چکانند
یرقان و صداع و زایل گرداند و شربتش چهار قیراط پیش نباید خورد
قردمانا گرمی و سردی معتدلست و خشک در درجهٔ سیوم بول حیض براند و سده
احشا بگشاید و درم سرد را نافع بود قرطم گرم است در درجهٔ اول و خشک در دوم
ثمره اش گرم و تر و خشک بسیوم اسهال آورد و خفه کردن نافع بود
سرفه را بخوردن نیک باشد و بیرون آمدن معده را بخورد کردن مفید است قفر

گرم

گرم و خشک در درجهٔ دوم جهت بیرون آمدن و درد شش خفقان رحم
مفید است اما صرع را ضرر بود قنبیل گرم و خشک در درجهٔ دوم حب
القرع را مفید است و کرم را از شکم بکند قنه برزد گرم است در درجه سیوم
و خشک در دوم بازهر ای قتال عادت کند و دخانش بنشاند و بعضا و
خنازیر کند و اگر دو دندان بگیرند درد ببرد و بخور و گرفتن با بخور کردن بچه
بیفکند و دود او هوام را بگریزاند قنطوریون غلیظه و باریک پیدا شده گرم
و خشک در درجهٔ دوم حیض براند و بچه را بیفکند و درد رحم بنشاند و خون
از بر آمدن و خشکی عضلات و ضیق نفس و سرفه کهن دفع کند و قنطوریون
باریک گرم است و خشک در درجهٔ سیوم شاخ و برگ و شکوفه اش استعمال
شاید و بخش با خفقان عرق النسا را ببرد و سده طحال ضماد بگشاید قیسون
نفع صحراییست آن از بوی باران تیز خواهد شد چنانکه ما را از بویش بگریزد گرم
و خشک در درجهٔ سیوم قوت معده و دل زیادتی نور بصر و او ادرار بول
اشتهای طعام و نشاندن باد ما را انکوست و موی روی زیاد
عسر البول را مفید است آتش را دفع زهر کند و در میان جامه پشمین بخند آفت
نگاه دارد کاکنج سرد و خشک در درجهٔ اول درد جگر و گرده و مثانه را مفید بود
کبیکج گرم و خشک در درجهٔ چهارم جرب و خارش ببرد و ریزیدن پوست
و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است بخش عطسه آرد کلیواسه بویش
گیک را است کند چنانکه او را آسان توان گرفت کاه معروفست سرد در درجهٔ
دوم و تر با اول در زیر زمین از تاشبه قرص این تخم میرود چنانکه از آنکه

را نافع است اما حاصل میشود کثرت اکلش قولنج و فالج آرد و آبش چشم روشن کند
و از آن هرچه در سایه درخت زیتون بود بهتر باشد از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که الکماة تورث القولنج و عسر البول و قال علیه
الصلوة والسلام الکماة من المن وماؤها شفاء العین کمادریوس
گرم و خشک است در درجه دوم اخلاط غلیظ ببرد و رفع سده ها کند و سده
بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض براند کمافیطوس بیخ کرفس است در
درجه سیوم گرم و خشک زردی یرقان ببرد و بول و حیض براند و تشنگی نشاند
لادن بواسیر و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی فارسیان آن را میوه بر
بیز خوانند گرم و خشک است در درجه اول صداع مزمن و طحال را نفع کند
سوخته و موی رویانیدن و قتل شپش و آماس طحال را مفید است آبش
در گوش چکانند درد گوش ببرد لحیة التیس سرد است و خشک در درجه دوم
جراحات را بیفشاند و شفا دهد و شکوفه اش از برگ قوی تر است ریش معا
ببرد و معده را قوت دهد و مواد را از معده باز دارد و عصاره وی
بهو فارسطیدا سن خوانند هم منفعت را که از بستر بود و استرخا را نافع است
لسان الثور گاوزبان گرم و تر است در درجه اول تقویت و تفریح دل دهد
و ازالت غم کند و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط آدمی و فرح آرد
لسان الحمل سرد و خشک است در درجه اول بزرگ و کوچک میباشد ریشهای
عفن شده زایل کند و ناسور و ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد و برگ
بند خنازیر زایل کند و بیخ بگز و درد دندان بنشاند و چون با عدس

ضح و تب را زایل کند لفاح بستانی سرد است در درجه دوم و تر در اول بیخ
صداع و خواب را مفید است تخم و بیخ آن مانند آدمی زن و مرد میباشد
از مرد و از زن و ماده و نر باشد از و نفع آورد و زام چنانکه بوده ل بخت کند اگر کسی
عضوی بخواهد ... باشد و چون قطع کنند مانع نباشد زیرا که پس از آن بخورد
شود از الم قطع خبر ندارد و بیخ لفاح دشتی را برص کنند و آن نافع
تر است و مخدر شراب پخته ده درم از آن شراب خواب آرد و بیهوش
بیهوش کند اگر فتیله در شراب آغشته بخود برگیرد همین عمل کند پوست بیخ
او را این افعال قوی تر است و بوییدن نیز همین عمل کند ماذریون
مشهور است و از یتوعات سبعه است و گرم و خشک در درجه چهارم بزرگ
و کوچک میباشد برگش مانند برگ زیتون است و از آن هرچه سیاه بود
قتالست و از بزرگ و کوچک ده درم قتالست و جمیع اصناف آن
بهق و کلف و قلع سده و قروح خنازیر را مفید است و استسقا را بهترین
دواست ماهیشا سرد و خشک است در درجه دوم برگش بطرخون ماند چون در
آب افکنند ماهیان از بویش مست شوند و بر آب ایستند چنانکه به
آسانی گرفته شوند توان کردن نقرس و وجع المفاصل را و رفع فراموشی و قوت
پشت را مفید است مر گرم و خشک است در درجه دوم سنگ مثانه را بریزاند
و کرم ... بکشد و آب چشم ببرد و قوت معده دهد و چون زنان بخور
گیرند بچه بیفکنند و اگر از آن در بینی افکنند بادهای غلیظ را دفع کند و خون
از دماغ باز دارد و خون بر قوا بطلا کنند صحت دهد مرانیه از اعجم

اکحبیس گویند گلش سرخ‌تر از برگ و بیخش از گلش اصفری که با سبزی زند نیکوتر خون
جراحات باز بندد و بخته خوردن دفع فضلات کند و ادرار البول آرد بزر
تخم مرو گرم و خشک است بدرجه دوم امراض بارده را جالی رحم و معا صلابت
مفید بود اما صداع و عطش آرد بزرماذور گرم بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم
قوت دل دهد و خفقان کند در شراب خوردن مستی زود آرد [illegible]
گرفتن و سعیت گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم قوت معده و جگر
بیفزاید و سده بگشاید [illegible] گرم و خشک است بدرجه سیوم بچه مرده را
فرود آورد و هم بخور کردن و هم بخوردن و هم بخور کردن و شرابش بی
هشیار تا سیر برد و بول حیض براند بلح و بیش صفه آفتاب بود [illegible]
گرم و خشک بدرجه اول سرخ و امراض بلغمی را نافع بود و معده و جگر را قوت
دهد بوزنج گرم و خشک است بدرجه چهارم بجا بیدن و غرغره کردن دفع
بلغم کند و ناپزدن استعمال کردن جراحات ببرد و با عسل خوردن قی
بافراط آورد باقیر گرم و خشک است بچهارم درد و تقویت معده را نیکوست بیش
غذای سیاه است و حیث‌تر دارد و بدین سبب گوشت سیاه از تیز خالی
زردک بیخ گیاهی است بهترین زرد و سفید است و آن را بلبلک ستانند و آنچه
در میان سرگین پلنگ باشد بهتر باشد وقت بهار بهتر باشد که سر از زمین برآرد
برگش بزرگ خرد به مانده و آخر برگ که شیر ماند و این صنف دیگر چنانچه
[illegible] خواص جالی را اما گلش بی‌اثر نشود و زیادت از دو جوز نشاید
خورد و برشیای کهن را بطلا مفید بود و برای اول [illegible] چندان که شود

می فزاید و بسیار نافع بود و منافعش بیک جوشاندن دهد چون ضرور نوشانده و اگر در
بجا آرند تا آماده شود زال گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده
و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند هزارجشان گرم و خشک بدرجه دوم ادرار البول
کند و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و دفع خارش و بیت و جرب بود و آتش با حقنه دفع
فضلات فاسده و آن را اخراج کند جنیفرج از بیوجات مست بیت ازج گرم و خشک است
بدرجه سیوم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز کنند و طبقه
چشم را جلا دهد و درد چشم و سپیدی را نافع بود و در آتش سوختن او جالی چشم
را ایل کند جوشیر گرم و خشک است بدرجه سیوم و آنچه از غار با آب آید حکمی او
کمتر است و آنکه از ترکستان آرند گرم و دارد معده را گشاید و بادهای شکم را ابار
یتوع گفتم هفت نوع است ۱ ماذریون ۲ عسیر ۳ سرویون ۴ هفتیج ۵ [illegible]
و آن شبرم است ۶ جلبید ۷ [illegible] توعات براید رقوبا جلا کند شعاع
دهد و چون بادهوس تخم را بادام مانند موی برد و فت گرتر شود و گرم
شاید کرموی برباید و چهار درم قطره از تیخ و در انجره افکنند و خشک کرده بخورد
سوداوی بلغم با سهال دفع کند المسمومات آنچه بوی خوش دارد از مشمومات بود و آنچه
از اجار دو او دهن و اتحاد است هر یک در باب خود آمد آنچه از بخور است اگر
چه چون اداره از دیگر فواید خالی نیست آن را در این حروف نوشتن مناسب
نبود از آن پس و هفت نوع بترتیب حروف مینویسیم ارزال برنو مانند است
مگر سیاه شده و هرچند خوشبوی تر بود بهتر است او جالی دماغ و مقوی
دل را مفید است فرشین گرم است بدرجه اول و خشک بدوم و در میان

جا برهنند از آفت نگاه دارد و رنگ رخ نیکو کند و دفع داء الثعلب و داء الحیه
و هوام گزنده و قوت معده و سپرز و جگر را مفید است **اقحوان** گویند گرم است
بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم گلش سفید و سرخ می‌باشد بعضی گویند اقحوان
گل بابونج است بول و حیض براند و شقاق را مفید است و طبیعت را نرم کند و رحم را
گرم گرداند و خلط غلیظ را اشک کند روغنش باد را ببرد و قولنج و درد مثانه را
زایل **بابونج** گرم و خشک بدرجهٔ اول گلش زرد و سفید می‌باشد صداع کهنه
و قولنج ریحی را مفید است و طبیعت را نرم کند و بدن را گرم و مسام را گشاده
و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن بچه بچکاند **بنفسج** سرد است و تر است
بدرجهٔ اول صداع و موی و سرفه و خناق را مفید است بوئیدنش کام
کند روغنش جرب ببرد و شرابش دفع ذات الجنب شود و گرده و مثانه را
قوت دهد **حنا** سرد و خشک بدرجهٔ اول آماس صفراوی و سوختگی آتش
دهان بچگان را مفید است روغن حنا درد رحم را تسکین دهد و روغن
آنرا فاغیة الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک بدرجهٔ دوم ریش
دهن و آماس و درد پهلو را نیکو باشد **خزامهان** بشکل سنبل است اما
برگهاء اصلش از سنبل گشاده‌تر و طبع و فعلش بسنبل ماننده است **خیری**
مشهور است گرم و خشک بدرجهٔ سیوم گلش سرخ و زرد و سفید می‌باشد
بوئیش دماغ را تازه سده ارد و بادهای غلیظ را سود دارد و پردهٔ گوش
پنهانی باشد زایل کند و در آبش نشستن آماس کند را ببرد و شیرینش عسر النفس
را مفید است و بول و حیض ابراند و روغنش همین حکم دارد **دواله** معروفست

در زمین ایران بسیار می‌باشد آنکه بجایش متعلق باشد فرج را اشک کند **دیلقرم**
بوی او در غایت نرمی و لطیفی دارد و دماغ سخت موافق بود **ریحان** شاهسفرم گویند
بعرب بهره گویند اکثر بود ریحان و آنچه بزرگتر بود ضمیران خوانند در عهد کسری
نوشیروان پیدا شده و شاه اسفرغم خوانده‌اند سرد و تر است بدرجهٔ اول
بواسیر و درد و خفقان و سوختگی را مفید است و خواب آرد و حرارت
بنشاند **زعفران** مشهور است و بسیار جاها پیدا بود اما بهترینش قهستانی است
و مادهٔ هر چه سرخی تند بهتر بود و باید که بر ریشهای او سفیدی باشد
گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول زیرا قوت دهد و رنگ رخ نیکو کرده
هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح
دل دهد و خنده آورد و زیاده از نیم مثقال قتال است بعلش ... را مفید است
و زعفران را قوانقیذ خوانند و بیدالوان بکار رود **زنبق** گل آن خوشبو
ترین گلهاست و در روغن پرورده او را جای بسیار دفع کند بخشش
که از سردی باشد **سداب** معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیوم ادرار بول
کند و اخلاط را تحلیل دهد و اصلاح ... و بلغم را گرم گرداند و با نمک
موافق تر بود و بویش حرارت بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره
خوانند با شیر زنان با کحال تاریکی چشم زایل کند آبش ... خانه ... باشد
ببرد و ... و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفید است
با سنبل قوت باه ... زایل کند بعضی عرب آنرا فیجن خوانند صحرائی او
گرم و خشک بدرجهٔ چهارم و این افعال در وی قوی تر است ...

صحرائی لیمون خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم و دفع زهر هوام کند و بجای
رحم بنشیند هم بخوردن و هم بخور برگرفتن و هم بوییدن **سنبل** معروفست گرم
بدرجه اول و خشک بدوم و مایه مشک است چنانچه گفته اند **بیت**
این نکته کرد اگر تا آهوی تبت: سنبل بخورد و خونش همین مشک گردد
الکلش زبان روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و
جگر و دماغ دهد و دفع خفقان شود و ادرار بول و دفع مواد فاسده از
امعا کند و [illegible] بوی زرده ببرد و سنبل هندی را قوت بیشتر است
سوسن معروفست گرم و خشک بدرجه دوم و آنچه سفید و زرد و است گرم
باشد بدرجه اول و خشک بدوم بوییش هوام را بگریزاند و خواب آرد
و صداع را و جرب و بهق و درد اعصاب را و عسر البول و الحیض را
مفید است و روغنش در عسر الولاده بکار دارند زود فارغ شود و
بواسیر را دفع کند و بیخ سوسن آسمان گون خلط غلیظ از سینه برآورد و
استسقا را آب زرد اسهال کند **سیسنبر** معروفست و آنرا نمام نیز
خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم بر پیشانی مالند صداع بنشاند و بوی
هوام را بگریزاند و نشستن را بگشاید الکلش نسیان ببرد و فواق بنشاند و
بچه مرده را فرود آورد و سنگ مثانه را بگشاید و بول و حیض براند شونیز
گرم و خشک است بغایت بسیار بود و عرق النسا و وجع المفاصل را مفید است
و اخلاط غلیظ را اسهال کند **شبث** گرم و خشک است بدرجه چهارم شاخش
کشنده حیوانست و برگش [illegible] کرم شکم را بکشد و ریاح [illegible]

آغرشه

غشته داء الثعلب را ببرد و دفع کژدم و رتیلا گزیده را شفا دهد **بوزیدان** برگش
کوچک و خوشبوست بوییش دفع احتلام کند و دود وی هوام را بگریزاند
و استسقا و کژدم گزیده را مفید است **فیلگوش** بعربی وب لوف خوانند برگش
جراحات آن را اصلاح آورد و حبلش کلف بهق را ببرد و چون با عسل خورند
قوت باه دهد **قسط** گل باشقان او را قسطش بگر اوان لون باشد و در [illegible]
نعله خوانند **مرزنجوش** مرزنگوش را حبق الفیل خوانند و عنقر بیز خوانند گرم
و خشک است بدرجه سیوم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و گزیدم گزیده
و فالج و ادرار حیض و دفع بخار را مفید است **میعه** گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم [illegible] گام و گرفتگی آواز [illegible] بود و خون حیض اندر و دوش [illegible]
ازیر فرود آرد **مادرین** سنبل رومی است گرم بدرجه اول خشک بدوم برگش
مانند [illegible] هست و شاخش زرد و ساق و گل [illegible] فالج و لقوه و [illegible]
بول و حیض را مفید است و جگر و معده و سپرز را قوت دهد و اوزان [illegible]
[illegible] بکار نشاید بود **نرجس** گرم و خشک است بدرجه اول و نیکوترین مشمومات اندر [illegible]
سلی [illegible] واله [illegible] روایت کرد شموا النرجس ولو فی الیوم مرة فان فی القلب
شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شموم النرجس
ولو فی عام مرة آنرا غذای روح نهاده اند در عجایب المخلوقات گوید که بیخ
نرگس با چشم [illegible] بر سر دل [illegible] خفته شده [illegible] گرد و [illegible] و زبان [illegible]
داء الثعلب و بهق و کلف و صداع را مفید است اگر چهار درم از پیاز
نرگس حامله بخورد بچه بیفکند **نیلوفر** بعضی آنرا نیلوفر خوانند سرد و تر است بدرجه

تولد کرمش از سردی میشود و شب در میان آب رود و روز در بیرون آید
و در همین گفته از پت که کمبذری بهای نیلوفرش دو زیت شد از آب بیرون آرد
چند از دو آنکه پت برکش بعضی در سایه خشک کرده بر آتش نهند تا دود خورد
خواب آرد و صداع و آماس دماغ را نشف برد اما قوت باه را ضرر کند و آن
بیخ نیلوفر هندی را افق خوانند گرم و خشک است در درجه دوم او جماع بیارد و
اعصاب و بادهای غلیظ را مفید است والله اعلم بالصواب التاسع عشر
گیاهی که در و خاصیت غذا نبود و دوائی گرفت مقصود از آن دیگر منافع تر خاصیتی
هست و درین حرف نوشتن مناسب تر است از آن جمله چند نوع
ترتیب حرف بیان کنیم یبروح الصنم بیخ گیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده و میان
نرش قوت باه دهد و ماده را زوی جماع آورد و او را بوقت قلع هر حرکت که کنی
آن کرده باشد چون تیزاب بجوشد گویا اسند همان حرکت بی اعتبار از آن
کس صادر شود در ملک طبرستان بسیار می باشد اشنان مر دنست گرم و
خشک بود در درجه دوم سبز و زرد و سفید میباشد یکدرم از آن بول و حیض بگشاید
و سه درم آب استسقا با سهال بیارد و پنج درم بچه بیفکند و ده درم
قتال است و دودش هوام را بگریزاند و از آن قلی است و قلی را القلیاب
خوانند گرم و خشک است در درجه سیوم بهق و جرب و فضلات گوشت
را مفید است چون با شیر سحق کرده بر نقط برشند و برزخم گرم کرده طلا
کنند و دو بنا نده افسنتین بروی را بعضی عرب عشقه و طلیقی تر خوانند گرم و خشک است
اول طمثش نیز بود چون با سرکه خورند دود را اشنانده افسنتین تریاقی کرم و

اکشوث شم

حیض و بول و تب را مفید است ترشیرنج گیاهیست شکل بر آن شبیه باشد
هر که او بود و دیگر حشایش ستن نه و سرد و خشک است در درجه اول بخش تازه
جراحات هم آرد و خشک کرده و بیرون آورد حلیه ورکا معروف و در بستان
و در مساجد افکنند جزوع پیداگر بعضی تار سیان کرچک خوانند و در ولادت
سرد سیر هر ساله زرع باید کرد اما در گرمسیر یکسال زرع کنند و چند سال
ثمره دهد و آن باریز است قولنج و فالج و لقوه را مفید است و زیاده از دو
دانگ نباید خورد و روغنش بر سر خوردن سر خوش را لند از او ار بار نامده فلی بهره
برگش مانند برگ و نند است گرم بود در درجه سیوم و خشک در دوم بیش
کیک را بکشد و خوردنش زیان کار کند آدمی و همه حیوانات را و در عجایب
المخلوقات گوید که چون با جو خورد کرده بوقت ملاقات باید و در دی
لشکر عدو پاشند هزیمت بر عدو افتد برگش بضماد تحلیل دهد اما سهال صلب
نرم کند و درد کهنه از پشت و زانو ببرد دونامی معروف سرد و خشک جگر
سپرز را پاک کند و بول و حیض براند شوده چهار پا یا نرا دهند روز فربه کند
اما ان گوشت زود برزید علطم گیاه تلخ است گرم و خشک در درجه دوم کلف
و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است
با شکر خوردن سعال اطفال را مفید است آب آن گیاه تلخ است ازا
و در الوان بکار برند قت سپست گرم است در درجه دوم و خشک در اول
چون تازه بود و عرب قضب خوانند آنرا در بالش آکنده و در زیر سر جای
لقوه نهند شفا یابد تخمش قوت دهد و شیر و بول افزاید قطن پنبه را بعضی

وب عطف خوانند و دوا ازش خبیث کویند گرم و تر است به درجه اول
اسهال لگان باز دارد و رماد پوست خورش قروح کهنه را مفید است **مزارد**
قراوذه نیز خوانند سرد است به درجه اول و خشک به دوم و آن را هضم شربت که
طبع را بگیرد و برگش جراحات را مفید است **وسمه** بعضی گویند گیاه حنا است
و خطر خوانند طبعش معتدل است زنان ابرو رنگ کنند خضاب را نیکو است **مقدمه**
سیوم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهة دفع
آفات فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شود فرموده است تا موجب
راحت امزجهٔ انسانی که محل کمالات است شود و چنانکه وجود حیوانی نبودی آن
آفات امزجهٔ انسانی را آسیب رسانیدی و آن را از عروج درک کمال باز
داشتی و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهة بدل ما یتحلل تواند کرد و
سبب حرکت ایشان شود و هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت کفایت
نفس خود جذب منفعت و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب تمامی
او گردد فسبحان من اعطی کل شیء یفتقر الیه بلا زیادة و نقصان
و چون ایشان را جهة آلت انسانی آفریده بعضی را در خلقت سلیم آفریده تا
مضرت رسانیدن نتوانند تا طبقات مطاوعت آدمی نمودند بعضی که وحشی
و برخی اهل گشتند کما قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم
مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم
فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت
ذاتی نداشته باشند بسبب تعلیم مطیع شدند و آن گشتند و چندی مخالفت کردند

و از آدمی

و از آدمی گریختند آدمی را ارشاد فرموده که با هر یک بنوعی دست برد
کرده آفات را از پای درآورده و عدد و حصر انواع حیوانات از آن کثیر
بیرون و نفس دو در انواع بیرون است محیط نتواند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک
الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید بسه نوع بری و بحری و هوائی یاد کنیم
هر حیوان که به دو پای میرود و قرار چه کند و در آن مصور باشد و هر چه بچهار دست و پا
و ان به روح زیادتی نهند و هر چه گوشتش از بیرون آمده باشد توالد کند و
آنچه گوشتش بیرون نیامده باشد خایه نهند و جانوری که شاخ دارد و دندان
پیش بجز بالا بن ندارد و در حلال حرامی گوشتشان هر یک در نام هر یک
بحسب فتوی سخاب خواهیم گفت اما مجملا آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که یحرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر
ثبت افتاد **نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن به پنج درجه است درجه اول در**
ذکر حیوانات اهلی از ایشان و مصنف برسبیل حروف یاد کنیم **ابل** شتر را گویند
بعیر و بزرگ ... بقول بعضی خوانند نر شتر عرب جمل ماده را ناقه و جوان را بکره
پیر را ناب و ... و کوهان را ... و شتر نیکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض
و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حقه و چهار ساله و شش ساله را ثنی
ساله را رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف
و آبستن را خلفه و بچه را خوار و فصیل بارکش را حوله و شیر دهنده را لقوح
خوانند و کثرت عدد آن در عرب صحرا نشین است و شتر جانوری عجیب خلقت
بزرگ هیکل بارکش فرمان بردار است قال الله تبارک و تعالی افلا

يَنظُرُونَ اِلَی الاِبِلِ کَیفَ خُلِقَت و او را اجالی و دقت و شیخ سعدی
رحمة الله علیه گوید سعدی شتر بشعر عرب در حالتست و طرب ۸ چون ذوق نیست ترا
کژ طبع جانوری ۸ بهترین آب ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک است در درجهٔ اول
و غذای سودای غلیظ دهد و شتر را ذیرکیست که چون رنجور شود برگ بلوط خورد و صحت
یابد و چون مار او را بزند خرچنگ خورد و زهر مار در وی اثر نکند و جگرش دفع
نزول آب بینی کند و روشنی بصر دهد و پشمش بر جای بندد مار از او بگریزد و بولش
مفید است موی شتر بر ران چپ بندد سلس البول را زایل کند و شتر بختی نوعی
از وی و پیر است و بختی و بیارگشی ... و بهترین شکل و قیمت بختی و تحمل تشنگی کم
بغل استر ترکان قاطر و مغولان لاوسه گویند از اسب و خر متولد است
و در وی خواص فرسی بیشتر از حماری است و شکل بمادر مانندهتر است و آنچه از
اسب و خر وحشی متولد است نیکوتر بود و استر شرقی بهتر از بلاد دیگر بود و
دراز عمرترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه ترین
حیوانات است از کثرت جماع و استر را بچه نباشد زیرا که مشیمه اش قوت
پرورش بچه ندارد و فم رحمش تنگ و خروج بچه از او متعذر است و اگر احیانا
استر آبستن شود در وقت زادن هلاک گردد و شوم اندازند چه اگر حرام
حلال غالب شود و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن نیز حرام است
و اگر چه آنچه از خرگور است و اسب هر دو ماکول اللحم اند اما این قسم از
نوادر است و بر نوادر حکم نبود و آن را نیز حکم حرام است خواصش دماغش بر زن
که خود را آبستن نشود و پنج درم از سم استر با روغن موم آمیخته بر جا بمالند

موی برویاند و داء الثعلب برد و سمش و مویش و زبلش موش را بگریزاند و اگر
مویش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بریاند و اگر حامله نباشد بار نگیرد **بقر**
گاو را ترکان سغر و مغولان هوکر خوانند و عرب ثور اشد ماده او را بقره
و بچه اش را عجل گویند جانوری بسیار منفعت پر قوتست و مدار آبادانی این جهان
بر وی است و ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود آن را جلاله خوانند گوشتش
کروه بود و چندانکه از وی عمل چون بار کند و در او سردی گاو تب زایل کند و قوت
باه را بیفزاید و نعوظ سخت دهد و پیه او از بیرون عاف باز دارد و با سرکه هم کرده پیش
از طلوع طلا کنند صحت دهد و زهره اش از درخت بالند کرم دور کند و با تخم
گنج و تخم ترب بر کلف طلا کنند ببرد و با سرگین موش ضم کرده صاحب قولنج دهند
شفا یابد و چون زهره گاو با عسل یا پیه شد خناق ببرد و کلیه اش گردن
طلا کردن خنازیر ببرد و گوشتش سرد و خشک است و گاو نر را سردی و ماده را
خشکی کمتر بود و گوشت گوساله بهتر بود و هم از مضرت خالی نیست امراض سوق
دوتونا بود جذام و سرطان و داء الفیل آرد و قضیب و خصیه گوساله سحق کرده
وقت باه دهد و نعوظ افزاید و خونش در پیش جمعی بسوزانند خصومت در میان
ایشان افتد سرگین سیاه با آرد جو ضم کرده بر باد اسپره و خنازیر طلا کنند شفا
دهد و موش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان بشویند تب ربع ببرد
و دود سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد سرگینش بر مستسقی طلا کنند
شفا دهد **گاومیش** ترکان او را جاموس خوانند جانوری قوی هیکل با قوتست
و او را درد دماغ کرمی بود که پیوسته معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند

با شیر جنگ و دشمنی دارد و اگر بر هر دو غالب شود اما زبون پشه باشد و همه آ
ماکول اللحم است اما گوشت او از مضرت خالی نیست خاصیتش گرمی و باه را و
بیخوابی آرد و مخش با آب نمک یار کرده کلف و برص و جرب برد و اگر گو
سپش در جامه افکند **حمار** خر را بعضی عرب حمیر و ترکان اشک و مغولان
الچکان گویند کره اش عرب جحش خوانند جانوری جدا اعضاست و از
غایت خری با او در فساد بکند و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و بار
بر دارد و مزاج طبع خود در غایت سردیست و گوشتش حرام خاصیتش گرم گزیده چو
بار کوی بر او پیدا شود و خر روان گردد و الم تسکین یابد و مغزش با روغن زیت
آمیخته موی دراز کند و دندانش در زیر بالین خفته خواب آرد و جگرش تب ربع
و صرع زایل کند و به ناشتا بهتر بود و سپرزش شیر افزاید و مخش صرع و برص
برد و چون با زیت آمیزد خنازیر و خناصیر و ناسور ببرد و اگر گوشتش ...
و جذام کند و پیشش گداخته جراحات و قروح با صلاح آرد و آب سرگین تازه
در بینی چکانند رعاف بنشاند و پوستش بر کشتی با بندد ماهیان جمع شوند و گوشتش ...
برود و کودک بد خوی را خورش خوی کرد اند شیرش ... و دندان ...
و بجوزدن سرفه کهنه ببرد و موی دمش در میان شراب افکند عربده آرد و
خر را از شیر هراسیست که چون شیر را ببیند در جای ایستد تا شیر برسد و او را
بخورد و در قفای بعضی خران صحرایی خارند و ... **سنور**
گربه را گویند بعضی عرب هره خوانند و بعضی ترکان ... و مغولان ... گویند جانوری
طامع و ... و گوشتش حرام و ... بوقت غضب ... در خشم بود

گه از

که از خود خبر ندارد و بدین سبب ملاحده ... اگر گوشت گربه پرورش داده
تا زخم بر او زیستی و گربه دشمن موش است و ... از گربه بهراسان بود و در مجمل
التواریخ آمده که گربه را همچنین تولد نیست زهره اش اکتحال کنند در شب
تیره چشم شود نیم درم از آن با روغن زیت خلط کرده و صاحب لقوه را
سعوط بود و با زیره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا دهد و سرگین گربه
سیاه بر زن مستحاضه بندد خون باز دارد و تا نگشایند حیض نیاید و گوشت
بچه بر نقرس ضماد کنند الم ساکن شود و اگر ...
گوشتش بر جذام طلا کنند زایل شود و گوشتش خشک کرده و سائیده بر
جراحات ... آورد **غنم** گوسفند را گویند ترکان ...
و ... را عرب کبش ... و ... اجل گویند
ادیان ... و گوشتش مباح ... است و آن جانوری سلیم ...
رسول صلی الله علیه و آله در حقش فرموده که الغنم غنیمة و آن در سالی
یکبار زاید و یک بچه آورد و احیانا دو بچه و در سال ... زاید و مردم از آن
... خورند و همیشه روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر جانوران
ضاری که هر سال دو بار زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند
و عدد ایشان اندک بود فسبحان من اقتضت حکمته بقلة عدد
الضاری و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده انه علی ما یشاء
قدیر و نسبت ... حرام و حلال ... در عجایب المخلوقات
آمده که در هند نوعی گوسفند است که دنبه اش ... بود و ...

دو و بران و یکی بدم بر عادت دیگر گوسفندان سپید باشد و بدیگر جا بجای
دنبه نیست از غربی گوشت سفید چنان بسیار باشد که چون دنبه نباشد و در
فارس گوسفند می‌باشد که دنبه‌اش از گوشت زیاده است و در بن آن
چنان گوسفند می‌باشد که دنبه ندارد و آنرا جری میخوانند گوشتش از گوشت
دنبه‌دار لذیذتر می‌باشد و گوسفند از آنرا که همان هر است که عرا
از شیر خواهر گوسفند نر و کیش با زهره‌اش بعسل خلط کرده و در دل ما ایمن باد
داده و ازالت بیاض العین کند و پشمش زن بخود بر گیرد حامله نشود و گوشتش را
فواید بسیار است صالح ترین اغذیه بود و بهتر آن یکساله و خصی بود و طبع گوشت
گوسفند گرم است بدرجه دوم و تر باول گوشت شیر گوسفند و اگر ادهان
معتدل است و لامت و دوغ و پنیر و کشک و هرچه از آن سازند هر یک را جداگانه
خاصیت موسوم و شرح هر یک طولی دارد و در **ذکر** اسب را بعربی خیل و فرس
و بترکی آت و بمغولی موری و ماده‌اش بعربی رمکه و بترکی قسراق و بمغولی گون
و نرش ابرپی چیان و بترکی ایغر و بمغولی جر خود کره‌اش بعربی مهره و بترکی
قولون و بمغولی عقان و خصیه را بترکی اخته و بفارسی تر شبور است و کمانش
ترکان باشند و هوار را جو رنه و دو اغره قورد و یه و سلسک را اقراق
گویند اهل گوشتش بمذهب امام شافعی مباح است و بدیگر مذاهب مکروه
گرم و خشک بدرجه دوم و اسب خوش صورت و خوش رنگ تر و
بزرگ تر شیر و چیز امانت و بهتر کمی سیاه باشد و با حسن صورت و اخلاق
نیکو دارد و چون فرمان بردار و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت بر آن

و من تعالی انچه بر گوب ادمی گردانیده منت نهاده قوله تعالی وَالْخَيْلَ
وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وقوله تعالی وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ
مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ و
عليه الصلوة والسلام فرموده الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
در مجمل التواریخ آمده است که اسب را از هندوستان تولد هست و
در تواریخ فاکر آمده است که کثرت عددش و زیادتی قیمتش در عرب باشد
و بدین سبب عرب نسبت او را اعتبار کند خواهش دان اسب را کو
بندند و دندانش الم و زود در آید موئش در خانه نهاد و بزید پشه در آن خانه
نرود و سمش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزاند و عرقش در زنان حبه
مانند موی زهار بانده بر آرد اسیر باشد و رنج کند و دودش صرع و ولاده زانو
خلاص و آب زبلش رعاف بنشاند و خونش در گوش چکانند درد ببرد زیر
ترکان کحلی خوانند و مغولان ایمان خوانند و اعراب زیزامیش خوانند و تازی
را جدی خوانند و در اکل حکم گوسفند دارد و بزغاله نوزاد احمق است از این سبب
پشمش و کله باشد گوشتش گرم و خشک بدرجه اول و خونش بریز گرفته
در خرقه در زیر بالین حقته نهند بیدار نشود و زهره‌اش با زهره گاو و اسیجه نفیله در
گوشش نهند طنین ببرد و ملکه زیر آتش نهند آبی از آن چکد اکتحال کنند و رنج غشا
کند حکم را زانکه زن بخود بر گیرد و از زود بر دارد و برد و گوشتش و امونی آرد و بوا
انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین خلط کنند در دسپرز ببرد و قوت باه آرد شیرش را
شکر رنگ خوب گرداند خصوصا زنان را و پشکلش در زیر گوش دک کرسیده

نمند گربه از بود و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض بخور بگیرد
خون باز دارد و مسلط در جامع الحکایات آمده که در ولایت زنگ جانوری است
بشکل گاو نزدیک اندام شکافته سینه و سفید است از پوستش سپر سازند
و هیچ تیر در آن موثر نباشد و گوشتش از خوش طعم تر و بهتر از لحوم لذیذتر است در
خوردن گوشت کاسنی مانند **و مقدم در ذکر حیوانات وحشی** از اینها چون
را بر ترتیب حروف یاد کنیم شغال ترکان چقال خوانند ممنوع الاکل است
و جانوری محیل است و زرع و باغ خواهش زبان او و ظلمانیها و رنده در خصوصیت
زهره اش بغیر مرد آب حل کرده سه روز متواتر بخورد و بوی زیر شود
بخشش صرع و جنون زایل کند و جگرش کیمیای صرع برد و مغز استخوانش با روغن خلط
کرده بر برص طلا کنند گوشتش قراقراق اول **ابن عرس** اسو را گویند بعضی عرب آنرا
گویند مأکول اللحم است و دشمن ماده موش و نهنگ مار و موش را و بعضی از سوراخ
بیرون کشد نمکش را اگر او وقت از الی که او را درد مار سیاه شده و دهنش گرد
بود تا آنرا الصلاح آورد و کرمان درد و دنش ابنا ده باشند و مرخان بیرون برد
راسو در دهنش بود و بکلش فرو شود و در رود و کالش بخورد او را هلاک کرد
خواهش و داغش اکتحال کنند تاریکی چشم برد و گوشتش مفاصل بند ببرد و پیهش در درد
دندان فشانند و گوشت بن دندان را سخت کند و کعبش اگر زن بخود برگیرد آبستن
نشود و خونش بر خنازیر طلا کنند شفا یابد **ارنب** خرگوش ترکان توشقان گویند
و مغولان تولان خوانند و مذهب امام شافعی اکلش مباح است و بعضی مذاهب
مکروه و طبع گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول یکسال ماده و یکسال نر است و

ارنب

آن را مانند زنان حیض بود و چون بخسپد چشمش باز باشد و چون بخور شود و
شفا یابد خواهش برش سوزانیده رمادش در بن دندان سیاه و زرد
مانند سفید شود و دماغش چون زن بخورد و برگیرد یا بخورد و جماع کرد آبستن شود و اگر
تا سالم را مرض شل نشیند درد دندان فشانند زهره اش چون بخورد خواب آرد تا کرم
بخورد و پشش نهند از آن حال ها زنیا رمید پیر زنش با نبات سرفه زایل کند و خونش
اگر زن بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بر بهق و برص و کلف طلا کنند شفا دهد و گوشتش
قولنج و مفاصل و نقرس برد رماد استخوانش بموم خلط کرده بموضع تشنج بندند
بصلاح آورد و کعبش با خود داشتن دفع چشم زخم کند و دود موش در گوشش
فشانند زایلش و شراب بخورد و هر کس که و منه گرفت قی آرد **ایل** بزکوهی را
ترکان تکه و مغولان قرا و عرب وعل گویند ببر او بیان مأکول اللحم است
بز کوهی و گاو کوهی سر و پلنگ دشمن مار و خرچنگ باشند خواهش از زرد
سر و ریش مثقالی با شکر نباشتا بخورد و مصروع و هند شفا یابد و سحق کرده
بر بهق و برص مالند ببرد و دود مش مار و کژدم و هوام را بگریزاند و بجلت
بول اسیر را اثر ببرد زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد
در هند زهره با جگرش بریان کرده و سوده اکتحال کنند روشنایی چشم دهد
شحمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را سفید است قضیب و فادش
سحق کرده قوت باه دهد پوستش سفره سازند مار و موش بر آنش گرد نیاید
و بز کوهی را با مار دشمنی باشد سر بز کوهی دم مار سوخته را بر ماده شن کف پای
مالند از بسیار رفتن الم نیابد **رتاس** مشهور است مانند روباه و پوستش

پوستش است سرخ فام بود اکل گوشتش بمذهب امام شافعی مباح است
و هر پوستین گر اکل گوشتش مباح نبود پوستینش جایز بود و بر طاس مانند روباه است
موش مشک جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند چون پیش از زهر
خورد و بعد از زهر **ثعلب** روباه را ترکان تلکو گویند و مغولان [illegible] و
بمذهب ابو حنیفه حرام جانوری محیل و بسیار دوان و پر مکر است پوست
پوشش است و زنان را فایده اگر ریشش در برج کبوتر اندازند همه
بپرند زهره اش و مغز [illegible] کند گوشتش جذام و فالج و لقوه را
مفید است پیه اش نقرس را ببرد و اگر در چوب اناره مالند و در خانه بیاویزند
کیک همه بر آن جمع شوند کله اش و مغز خشک زیر کنند خصیه اش در گردن کودک
بندند و دندانش آسان برآید قضیبش بر سر بندند صداع بنشاند خونش
بوی نیکوتر دارد و دشتی [illegible] حیله بر حالتش مستور شود **چلپا** [illegible]
در میان ریگ بود و بامداد و شبانگاه بیرون آید و طلب رزق رود
گوشتش گرم و تر است و زنان را فربه کند **جنو** از آن سر [illegible] است و در
شیخ نامه گویند بعضی گفته اند شاخ جنو بیرون مار است بعضی گفته اند [illegible]
جانوریست مثل گاو و زنگ قیمت تمام دارد و جوابش [illegible]
زهر بر حالتش کارگر نشود و چون زهر در آن مجلس حاضر شود حالتش معرق شود
خنزیر خوک را ترکان طنغوز و مغولان قاقا جانوری بی حیث بود و از پی [illegible]
با ماده فساد کند و بچه در رحم چند روز [illegible] ماده شهوت را مانند [illegible]
هر است و او زاینده ترین حیوانات است بکدفعه بیست بچه آرد و [illegible]

ماده اش [illegible] و ریشش اگر از خوانده و [illegible] بچه اش را صرع خواهد
بر خوردن مار حریص باشد چنانچه گاو گوهر بخورد شود و خرچنگ خورد شفا یابد
در عجایب المخلوقات آورده اند که اگر خوک کفتار و پشت خورد و خون [illegible]
انگه در حال خوک بمیرد و از فیل خوک گریزانست خاصیتش زهره اش [illegible]
مفید است پیه اش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خیار زیره و دبل طلا کنند صحت
بخشد و اگر در مهره بندند و در میان برنج زار نهند خوک بر آن برنج زار آسیب نرساند
رماد استخوانش ناسور ببرد و پوستش پیه را [illegible] کعبش چون سفید باشد [illegible]
ببرد و چون با شراب خورد سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد زبلش بر بن درخت
سیب نهند ثمره سرخ و بسیار دهد و اگر در صورتی بخور دهد بر گیرد زحمت نقرس ببرد خونش
بخورند و ضع صرع کند **دلدل** [illegible] را ترکان کرپی خوانند [illegible] است مباح
خارپشت اما بچه از خارپشت بزرگتر است چون دشمن بدو رسد از آن
خارها که در پشتش بود بعضی بجهش اندازد مانند تیر چشم [illegible] درد و [illegible] چون
قطره [illegible] در گوش چکانند طرش ببرد زهره اش بر موضع موی برکنده
مالند دیگر موی برنیاید و اگر با کبریت [illegible] کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند [illegible]
بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا دهد کله اش حل کرده و سوده قدری با
آب بخورد حبس البول بخورد شفا یابد خونش بر زخم سگ عقور گزیده طلا کنند
درد بنشاند و از مرگ امین گرداند گوشتش دفع امراض [illegible] الفیل جذام و
برص و سل و تشنج [illegible] و بول الفراش را مفید است رماد پوستش
با زفت آمیخته داء الثعلب را مفید است خصیه اش با عسل مصفی خلط کرده بخورند

قوت باه دهد و در زهرش تب ربع و ناسور برد دلق معروفست ماکول ال
دشمن اژدهاست گویند که اژدها از آوازش هلاک شود و چشم راستش
صاحب تب ربع با خود دارد معاودت نماید خونش در بینی مصروع بچکانند
اگر خون نیاید اگر بود شفا یابد و دود مویش کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند و گوشت
پوستش است بر آن خفتن دفع و با ابسر کند خارپشت در خانه بسوزانند گوش
بگریزد زرافه معروفست و ماکول اللحم است زیرا که از اشتر و گاو و کوهی متولد
میشود و گردنش شتر مانند و پوستش پلنگ و دستها و پایهایش گاو مانند و
دستها از پایها دراز تر بود و در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند و آنرا جهت
خوش شکلی صید کنند و بزرگان تحفه برند زردوین معروفست و ماکول اللحم
پوستش برای پوشش است و در خواص به دلق نزدیکست و از نهنگ
متولد است چون از بیضه بیرون آید اگر با آب مایل شود نهنگ باشد و اگر
مایل بریگ شود سقنقور باشد سقنقور بسوسمار ماننده است طبعش گرم است
در درجه دوم و تر در اول قوت باه دهد و شاب را مفیداست اگر آنرا
در بهار صید کرده باشند همچنان بقوت تر از آن باشد که در دیگر اوقات
و اگر فربه بود همچنین بقوت تر باشد و جای شکم و پای و اطرافش از دیگر
اعضا به بود کودکی که در خواب بود و از خواب بترسد جزوی از اجزای سقنقور
برو بندند ترسش زایل کند سلحفاة سنگ پشت را گویند کشف و با خرخوانند
ممنوع الکلامست هم بزرگی هم آب در خواص به دو نزدیکست چون باماده جفت
گیرد گیاهی در دهان گیرد و مایل او شود و آنرا مهرگیاه خوانند در آن حالت

آن

آن گیاه را از دست اندازد و با خود داشتن مهر افزاید هر عضوی که آدمی را درد
کند همان عضو کشف بر آن نهند صحت یابد زهره‌اش صرع و خفقان را مفید است
خونش چون خشک شود بر موضع بن موی رستن باز دارد نشو و اثرش در زنان
خوردی موثر تر است پایش بر صاحب نقرس بندند درد را بنشاند و راست
راست و چپ رجب چشم‌اش سعال بلغمی را مفید است زهره‌اش با عسل
خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب در چشم روشن کرده اند سمندر معروفست
و مانند موش اگر او را در میان آتش برند پوست و موی او را از
آتش ضرر نباشد سبحان من لا یعرف دقائق حکمته و لطایف صنعه
الا هو کرک از پوست او لباس سازند چون پوست او چرکن شود در
آتش اندازند تا پاک شود چون زهره‌اش صاحب جذام خورد صحت یابد
خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد سمور معروفست مغول آنرا الجان
خوانند پوستش پوشش است و بقیمت ترین موینهاست اکل گوشتش
مباح است و در خواص به دلق نزدیک است سفاه بر شکل فیل است اما
از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر است زبانی خشن دارد و چون بجانوری حمله
شود بگزیدن او زنهم آنکه اگر مادرش به عادت حیوانات زبان بر روی مالدش
مجروح شود سنجاب معروفست و مانند موش مغولان آنرا کرمون خوانند
ماکول اللحم است و پوستش پوشش متنعم است اکل گوشتش جنون را زایل کند
و امراض سودائی برد سنور زباد مانند گربه طبع اهلی است اندکی بزرگتر
سینه او عرقی حاصل شود از آن چوبی مانند زباد باشد و در میان

بول و غائطش منفعتی دیگر است از دم زنبور و مثیله هر بر تنه فروتر از عرق بود و
از همه اندام گرمتر باشد و بوی خوش آید طبع زباد گرم است در درجهٔ سوم است
و در تری و خشکی معتدل انبار مشرق تیز است صناجه معروفست و زبر همه
حیوانات بری بجثه نظرش هر جانور که افتد بمیرد و همچنین نظر هر که بر چشم او
آید بمیرد اما اگر پیشتر نظر بر اندام دیگر آمده باشد غیر در چشم خاصیت موثر
نباشد آنجا که صناجه بود بدین سبب هر جانور را قرار و آرام نباشد
چون صناجه بمیرد همه حیوانات آن حد را خورش مهیا بود ضب سوسمار است
جانوری بزرگست و آزار او دفع مضرت و جذب منفعت جلبابست و ماکول
اللحم است اما در مصابیح آمده اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَهَى
عَنْ أَكْلِ لَحْمِ الضَّبِّ اگر از میان پای مرد بیرون رود قوت باه نماند
چنانکه دیگر آن روز نفوذ نشود و هر که دلش بخورد از درد بیرزا این بود و خونش
با آرد بر بهق مالند زایل گرداند و روشنی چشم بیفزاید و قوت بدن دهد
و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در آویزد هیچ اسب بان
نرسد و پوستش در دسته شمشیر بندند شجاعت افزاید و اگر از آن عطر
عسل سازند آن عسل قوت نفوذ دهد و زبلش محو کلف و بیاض العین کند و
منع نزول آب چشم کند ضیون گربهٔ دشتی جانوری بسیار دشمن است و شب
بیار دوخت و اگر [illegible] دیگر حیوانات او را بکشد مغزش وجع کلیه و عسر البول
را مفید است و دود مغزش نطفه از رحم بیرون آورد ظبی آهو را ترکان و
مغولان جرن گویند و سفیدش را عرب ریم و بچه اش را غزال خشف

و در شام و شاوان خوانند بمذهب امامیان و مذاهب ماکول اللحم است گوشتش
سرد است و بهترین گوشت آهو بره معتدل و آهو گیاه شور و تلخ
حنظل و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابر است خواهش دو در برف
هوا ام که بگریزاند باشش [illegible] بر زن سلیطه دهند خاموش گردد و آهوی مشک
هم بر شکل دیگر آهو است اما او را از خایه زیرین پوستی بقدر دستی آویخته
بود و نافه مرطوم قبل خورش او سنبل و گیاههای خوشبو است لاجرم که خون
که در نافه اش جمع میشود مشک میر باشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ
مهیا شود و هر سال آن خون که در نافه او جمع و سخت میشود با پوست از نافه
سفید بیفتد مردم در چراگاه بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر اما
مشک تبتی تیزتر باشد و مشک ناب از آن ولایت بیرون نیاورد و در
هوای ولایت بیرون برد و زند بوی ندهد و تشنف رطوبات کند و بیاض
العین برد و دفع خفقان کند و در مشک زهر تریاک شود اما رنگ رخ زرد
گرداند و کا بود و من بمیر آید و مضرت مشک بکافور دفع شود و نوع دیگر
آهوان را اشقاق خوانند در جسم کمتر و شاخ او بزرگ بود و سوراخ
شک در و بدن از غلبه او بیش از رنگ باز ماند و تمامت اصناف آهو را
دوستی با کبک بود ظربان هر دن خل از کان بیرون دکو ساده گویند اگر انسان
و بولش سخت زشت بود اگر شیران بوئیش شنوند رم خورند و پراکنده گردند
و اگر بوی بجامه یا قبا رسد تا پاره شدن از وی بوی زشت آید و او با سوسمار
دشمنی تمام دارد فار موش را ترکان سیچقان گویند جانوری شریر محیل [illegible]

و آن را در انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت دستانها است از دوش
سخته است و چهار دیگر کلب عقور و مار و غلیواز و کلاغ ابقع و واجب القتل
و وجوب قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز واجب است موش فاسد جان
آدمیت خصوص سگ عقور و پلنگ گزنده خاک بر سر عقور گزیده ریزد
بون پلنگ گزیده باشد تا زنده تر هلاک شود چنانچه ابو طاهر خاتونی گوید
پت موش چون باز نا دراز کشتن * پلنگان زده گر ز گزنده * و موش را از
گربه همان هراس است که گوسفند را از گرگ و جزء را از شیر و موش بر چند
صنف است صغیر را فر خوانند و او مانند غوال شک مید و مشک از
از غوال خوشبو است تا بمرتبه که گویند که یکی در وی است و صنفی را ابو
الطفار خوانند و آن موش دشتیست و ماکول اللحم است و دیگر انواع موش
ممنوع الاکل اند و در خواص موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان
و غیر آن نهند پس بسوزانند و با روغن آمیخته بر کچلی طلا کنند صحت دهد و موی
رویاند سرش در خرقه کتان بسته بر سر مصروع بندند و چشمش بر کلاه دوزند
حاملش را در رفتن آسان شود و اگر در میان قومی رود از وی غافل باشند
اگر بصاحب تب در آویزند تب را زایل کند و موی که در چشم آدمی بر آمده
باشد قلع کند و خون موش بر آن مالد دیگر بر نیاید و چشمش با روغن بر کلف طلا
کند ببرد و گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب دهن رفتن باز دارد و
خایه اش بزن بندند تا باشد حامله نشود و دمش بر صاحب صداع بندند درد
بنشاند و پوستش پرکاه کنند و در خانه بیاویزند موشان بگریزند و ذلیش از خن

برن

زیت بر او را الثعلب طلا کنند موی بر آرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق نیکو
سرخ شیاف سازند قولنج ببرد **فرا** خرگور را ترکان قولان خوانند خرگور را
از تخم زاییدن خایه نر را به دندان برکنند تا دیگر او را آبستن شوند گوشتش
با زیت یار کرده بهق ببرد و زهره اش بول الفراش را مفید است گوشتش اکل
با مراض نقرس و بهق و کلف سود صحت دهد و پیه اش جنون و صداع زایل کند
و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور را عمر
دراز بود گویند هزار سال بکشد و در افواه باشد که درین چند سال خرگور را
بهرام گور دیده اند **فنک** مشهور است ماکول اللحم است و پوستش پوشیدنیست
و زهره فنک در خواص مانند روباه است **فیل** معروفست بعضی بقول آن اعرابی بعضی
لعان خوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرکست با وجود ضخامت جثه
زانکه مفاصل جز کتف ندارد و سبک حرکت و چون او را بالای تخت
عظیم است حق تعالی و را خرطومی داده و از گوشت پی استخوان و درد
خیابان تشبیه کرده که همه کاری بدان میتوان کرد که در جامع الحکایات آورده
که جهت آنکه زبانش کج دارد ناطق نمیتواند شد الا زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد
از پنج سال هیجان شهوتش بعد از هفت سالگی بچه آرد و بچه اش عرب دغفل
خوانند و در ملک ایران او را اندکی باشد و کثرت عدد در ملک هند
و بلند ترین اقبال را غیاب باشد و فیل را با شتر دشمنی است و مار بچه فیل بود
چون رنجور شود مار خورد صحت یابد و عمرش بسیصد و چهار صد برسد و هرگز
بپهلو نخسبد زیرا که چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد بر نتواند خاست

تر هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی افیال نه یا ده ارش و دیگر
سیاه شده و در پشتش تا میت آدمی بتواند نشست و یک فیل را با مردان که
بر پشتش باشند با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش هر که گوشتش در شربت بخورد
هر که دهند تا یک هفته خواب نرود زهره اش سه روز بر برص طلا کنند زایل
شود گوشتش بر بیدن جذام آورد و استخوانش حاجت لعقه رقیقی دارد و دیگر
هتر استخوانهاش بود و عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن باشد
و دود استخوانش بر درخت زنش بشرین کرده اند و کرم و آفت از آن
زمین باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند تراشه عاج بر ریش سوخته باشد سمیت
یا هر بر پوستش بود اسیر زایل کرده اند بولش در خانه پاشند موش بگریزد و زرگش
ب و قولنج ببرد **فاسم** معروفست متولد از آدم گویند ماکول اللحم است و
پوستش پوشش نیست و در خواص نزدیک بود بسنجاب **قرد** کپی و بپارسیان
بوزینه نیز خوانند جانوری بزچشم بهترین حرکاتست و حکمت و قابل تعلیمی
بسیار و در صفات انسانی بسیار است خواصش چشم او با خود داشتن
بخواب آرد و سایده با کحال سنده ای چشم بدرد روشنی زیادت کند اکل
جذام ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم بردم زشت نماید
پوستش بر بال سازند هر کجا که در آن بچه زرع کند از آفات ایمن بود **قنفذ**
خارپشت ماکول اللحم است و دو نیم باز و دم باز بگیرد و سر در کشد بخورد و خواص
مانند و دلست هر دو از یک صنف اند **کرگدن** بزرگتر از گاومیش کوچکتر از فیل است
شکل گاو دارد و بر سرش یک مردست و بر آن شعبه یک گز مقدار در میانش الف مرقی

باشد از آن کره سازند و بقیمت سه هزار دینار و چهار هزار دینار فروشند کرگدن
جانوری زرد خشم در از عمر است و در عجایب المخلوقات میگوید تا هفتصد سال عمر
یابد و سیجان شهرتش بعد از پنجاه سال بود و چون حامله شود سه سال آبستن بود و کرگدن
فیل است و فیل را بزرگ هیکلی ببر و بیدار دو جثه آنکه ستیزد با او با مردن
فیل نشد باشد از او شد انهند انگشتد در فیل بچشم کرگدن در آید و او را
کرد اند و هر دو بمیرند خورش کرگدن گیاهست خواصش عقد عقید هر که
صاحب قولنج یا طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سایده بصروع یا تشنج یا
مفلوج دهند مرض زایل گرداند و اگر آن را بسوهان بریده تراشه اش با خاک چاه بزند
و آن بر جمیع خفتگان باشند شبا روزی خفته مانند و اگر بر خیزند با رفتن نند
و آن سر و را با طعامی و شرابی که در روز زهر بود بر آید رفع قوت سمیت زهر باطل
شود **گورشال** از خر گور و خر اسب متولد شود شکل عجب دارد هر دو مانند از
خواص هر دو در نسبت **بها** گوزن را از کان نرش استون و ماده اش
را بلا رو عرب بچه اش با خود درکو یه هر سال شاخ بیفکند و از نو بر آورد و یک عقده
زیادت و او را با مار دشمنی است چون در یابدش اگر چه زخم تیر در عقبش
بود تا خوردش نکند نگذارد و بعد از هر چند خر خنگ و با خرا الطین بخورد تا
مضرت مار در و موثر نبود انگشت تریاکست مغزش افلاج را مفید است و دود
سروش هوام را بگریزاند رماد شاخ با روغن ضم کرده طلا کنند شقاق زایل
کند خونش خاصیت تریاک دارد و در وشش استخوانیست چون بر خود بندند
صداع و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش با

چند مرد از مضرت حشرات امانی داد و قضیبش خورد کرده و شربت کرده دفع زهر مار
کند ذیب حیوان مشهور است و احیانا در مساکن تیر باشد و از گربه کوچکتر
باکول اللحم است و پوستش پوشش است وشق معروفست و از گربه بزرگتر بود و ماکول اللحم
است و پوستش مشموم و دیگر پوستینها تا وجود آدمی آزار گرم نکند گرما را او وجود
واله و شق که در پوشیدن و گرما و ادون یکی بود بابور در عجایب المخلوقات
گوید که جانوری شاخ دار است مثل گاو در مشهور است چون آب خورد شاخش
در رو پیدا شود و در بیشه گردد و دستی کند و باشد که در میان درختها بماند و
خلاص نتواند کرد تا مردم بدو رسند و او را صید کنند گوشتش دفع زهر
بچه بچگان را از برگی آرد و علامت برد و پوستش خالی سازند بواسیر را دفع
کند کعبش در پای بند از بسیار رفتن باز ماند نشود وجه تسمیه درندگان بسبب
اگر چه اکثر بنی آدم بدین صفت موصوفند و بصفت ... ناپسندیده
ایشان زیادت از آنکه بیان توان کرد و انکار بعضی توان نمود اما چون
مشغل بدین جوهر نیستند بلکه این حیوان چنانکه هستند خود را می نمایند برای
بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولی است از حیوانات صید
صنف ترتیب حروف کنیم اسد و هزبر شیر را گویند و ترکان ارسلان گویند
چنانکه حریری گوید شعر انا السروجی و هذا ولدی والشبل فی المخبر
مثل الاسد پر قوت و صاحب صولت و صاحب شوکت تر سباع است هر
چند شوکت ببر بیش از شوکت شیر است اما ببر را بعضی یک نوع از شیر گفته اند
شیر چون صید کند دلش ... و از اعضای دیگر قدری باقی گذارد و باز

سر نخورد و نیاید و زن حامله را آسیب نرساند و هر جانوری که با او بجنگ
در آید قصدش نکند در باده مخمور باشد و این صفات پادشاهانست
و بدین سبب شیر را پادشاه [illegible] خوانند و با آن شوکت پوستش
ت باشد و بعضی دیگر امراض بخوردن بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید و
طاوس و آتش هراسان بود و دشمن فیل است و از مورچه در تنگ آ
گریزد چه اگر مورچه در میان پنجه اش رود و از آن خلاص نتواند شد هلاک
شود و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم توالد و تناسل باشد خواص گوشت
ارتعاش نشاند و زهره اش آدمی را شجاع و جسور گرداند و صرع و داء
الثعلب زایل گرداند و باکتحال خون از چشم برد و بطلا خنازیر دفع کند مغز
بواسیر و اورام حاره و ورم ماده را مفید است و پیه چشمش با روغن گل در روی
مالیدن هیبت نماید فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان
زایل بر پوستش خسپیدن تب ربع و بواسیر مرتفع شود و آواز چون بر طبل بندند
آوازش اسپان مخالفان را برماند ببر معروفست ترکان او را
بولبارس خوانند با پلنگ و شیر عداوت دارد و بر هر دو غالب شود و
چون رنجور شود سگی را بخورد و صحت یابد و در پیش کباده انگشت زاید و هر
... بار بچه ... شیر ... خواصش زهره با آب ... و بر صاحب برسام
و سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه
بیفکند کعبش بر خود بندد از بسیار رفتن خسته نشود و اگر ... سنگ
روند و پوستش خفتن و نشستن حب القرع برد و دود پوستش هوام بگریزاند

جریش در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و پر قوتست و یک شاخ
دارد و در پیش سر باشد کرگدن و جوهری در صحاح آورده که این دابه کرگدنست
جانور بسیار عدو است در سیستان و بلغار بسیار باشد خوردنش جهت
قولنج را شفا دهد و زهره و کعبش با تخمش آمیخته دق زایل کند دب خرس بترکان
آیو و مغولان اوتکه گویند جانوری آب روی طبیعت با گاو و پلنگ دشمن و دارد
بچه اش را عرب دیسم خوانند چون بچه آرد اعضایش درهم رفته باشد مادرش
آنرا چندان لیسد که اعضایش درهم شود و از بیم مورچه آنرا این جا بجا برد
چشم خرس در کتان پاره بسته صاحب تب ربع بندد شفا دهد و پیه اش با
فندق کوفته داء الثعلب را موی برویاند و شحم بر دو برص زایل کند و پیه اش
با قصب الذریره خلط کرده بر هر عضو که مالند موی بر نیاید ذئب گرگ را بهندی
سرجان و ترکان قورت و مغولان جینه خوانند جانوری شریر و شوخ
چشم و حسود است [illegible] و [illegible] از زهر تر بود و هر جانوری چون آدمی را
چشم زرد گرگان افتد فرو رزی آدمی را بود و اگر چشم گرگ پیشتر آدمی افتد ظفر
گرگ را بود و گرگ گوسفند را بوقت سحر برد جهت آنکه در آن وقت سگ در
خواب بود و بدندان قفای گوسفند بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس
و گرگ را هر سال [illegible] هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را بخت ز
از سگ بخورد و بگیرد چنانکه اگر در آن حال بره در [illegible] از هم جدا نشوند
خواهشش [illegible] چون از برج کبوتر خانه در آویزد گربه و دلق و هیچ حیوان
موذی کبوتران را آسیب نرساند و اگر در جای گوسفندان دفن کنند همه بگریزد

بخورد بلکه بمیرد و ریاحش بر دندان سالم بندند شفا دهد و چشمش بر گردن آب
بندند بسیار بخورد و چشم چپش بخوابی آرد و زهره اش با چوبی شلک دفع سحر کند
اگر زن بخورد نگیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند و
عشا دهد و چشم پاک کند خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند طرش
ببرد و اگر زنی بخورد آبستن نشود خایه اش بریان کرده بخورد قوت باه دهد
و زنان از او بهره ور نگردند و بر پوستش خفتن قولنج ببرد و در دوی که دفن کنند ب
از آن دو بره [illegible] صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه بجای جگر را نفع
زهلش قولنج بگشاید و گرگ هیچ حال مستانس نشود در جامع الحکایات آمده
که اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند می پرورید چون بزرگ شد آن گوسفند را
بدرید و بخورد و اعرابی گفت شعر [illegible]
[illegible] ذیب و گرگ با ماده سگ و با ماده گرگ سگ [illegible] فساد کنند
بچه که از ایشان حاصل شود دیسم خوانند کریم الطرفین باشد و صفت او بی
درو حاصل [illegible] در جامع الحکایات و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود
هندوستان پیدا شد و او را چون گوزن دو شاخ بود و بر پشت آن
چهار کوهان و هر بار که حیوانات بوی فزود شوند و بدین سبب حکام [illegible] شطرنج بر وی
کرده اند و او را جز برگ طبرخون نچرد و مرغ اگر از آن بود که جانوران
گرد حسید کنند در روش [illegible] گرم در ایشان افتد تا [illegible] و هلاک
شود و گوشت و پوست و استخوان او زهر قاتلست سوفس در عجایب المخلوقات
گوید دوازده سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز فریاد آید [illegible]

رغان و حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و از ایشان بعضی را صید کنند
و خورده و در ولایت کابل باشد **شادوار** جانوری بزرگ است و در عجایب
المخلوقات آمده که دو سر دارد و در یکی بیست سوراخ و در هر یکی شعبه میان هر دو سوراخ
و در هر یکی سوراخی چون هوا بر آن آید آواز نیکو دهد و حیوانات و طیور جمع شوند
و آن آواز بشنوند و او چون گرسنه باشد از ایشان صیدی در ربایند
بخورد و مردم از آن جهت او را ایلول گفتی برند و پیش او را بر گذرند و بزنند تا آن
آواز نیکو و هر وقت باشد که آوازی چنان حزین و هر که وقت آید **ضبع** کفتار
جانوری کول است کفتار فریفته شود تا کشته کرده و آن بیشکل خنثی هر دو آلت
دارد و هر سال جنسی بگیرد که یک سال نر باشد و یک سال ماده بچه آورد ابو کرامیت
و سنت مجوسی که اگر پای کفتار بر سنگ افتد سنگ از سنگ بریزد تا کفتار
بمیرد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان
حاصل شود اگر پدر کفتار بود و بچه ضبع خوانند و اگر پدر گرگ بود او را عسبار خوانند
و گرگ و کفتار بگان هم دیگر را شود و هر دو مذهب امام شافعی رضی الله عنه
مباح است اگر تمامی اعضای کفتار در دیگی بجوشانند برق و در روغن
همه رنجهای سردی را مفید است بر پشت ابرج کبوتر خانه بخند کبوتران بسیار
در آن برج جمع شوند حاصل نباشد زخم پر و بال نباشد و دم کفتار ضبع کرده
جگرش سوخته و اکتحال کرده روشنی چشم دهد زهره اش با کحال مخ گرده
آب چشم کند و دیده روشن کرداند مغزش خواب آرد و گوشش ابرو مالند
چشم مردم شیرین شود خصوصا در چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده

دود انک

دود انک بکار برند قوت باه افزاید و بخیالکه اگر با خود دارد چیزی
برده و اگر زن بخورد زن و بچه چنانکه او بماند و بگر آرزوی مرد نکند و جنس
بر مجموع منبه شهوت را زایل کند و در حالتی هیچ زن نکرده و که او را
دوست ندارد و اگر زن بنده دهد مخنث محبوب بر او شود **عناق** سیاه گوش
ترکان قراقولاق و مغولان سلاسون خوانند جانوری شکار کننده است
چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت او بیشتر روا است و بر دو نشانهای
سیاه بود جثه او خردتر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم شیر
باشد و از فضلات صید او خورد و آنها از بیم صولت شیر زند و یک تر و **عنزه**
جانوری دقیق الخطم است به بادیه پیدا شده و آنرا الم توان و به عزرا از ظهر
در بگیرد و هلاک کند و بعضی بخورد و باقی بگذارد و بعضی حکما گفته اند از حساب
و ... است **عوفط** در جامع الحکایات گوید که او از آب و از آدمی ماند و در دریای
مغرب می باشد اجیانا بکشت کودکان آید و بحکم کودکان ایشان صید از معلم
و کشت در رود و عوفط در ایشان صید و ایشان را هلاک کند **فرطیس** هم در جامع
الحکایات گوید حیوانی است که از چشم و بینی آتش بیرون می آید چنانچه هر چه
زند بسوزاند و از دم زدنش هوا گرفته شود و اما دور ساختن اینها نیافته و شد
بیابانها در و هند و سند ... **فلی** جانوریست که جگر از شغال بیشتر
فراخ دارد و زمین رنگ است و چون حیوانی بیند بر زمین چسبد که پیدا نبود
تا چون آن حیوان به او رسد او را صید کند **فهد** یوز و ترکان یارس
خوانند جانوری تنگ خوست و بسیار غضب و پر خواب و شکار کننده

قابل تربیت و تعلیم باشد و ماده اش از نر بزرگتر بود زیرا که طعمه بچگان او را صید میکند
و دیگر چیزی تیزتر همین بکم دارد و بدین سبب یوز هر سه سال یکبار آبستن شود
و در عجایب المخلوقات گوید اگر شیر و پلنگ با هم فساد کنند یوز حاصل شود
استر از اسب و خر زاید یوز چون بخورند شود سکی را بخورد و صحت یابد یوز را
با و از خوش شراب موافق است باشد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر
جراحت نهند صحت دهد المختص گفت تن ده و خاطر برگرد اند خونش بر
المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلاغت آورد زهرش بر جا بریزند موش از او
بگریزد **قطعا** در جامع الحکایات گوید جانوریست چندان که بیش دو روز از
و در دوری بقوت تمام است هیچ جانور به دو رسد و هر جانوری که بگیرد او
یا به هلاک شود و صیادان آن دختر زیبا صورت بیاورند و در کنند او نشسته و پستان
گشاده کرده بنشاند فی الحال بیاید و پستان او بمکد و مست شود صیادان آنرا برحم
بند نمود و ببرند **کلب** سگ را ترکان ایت و مغولان نوقای خوانند و اگر چه خبیث
دانجس و ناحفاظ ترین حیوانات است اما با وجود وفادارست و صابر و گرسنگی
کشیدن و ملازمت کردن و بی مشغول بودن و آنچه فهمی به شکار رود و اگر چه
وارد حق نعمت بشناسند و از ولی النعمه دور نشود و ملازمت او از لوازم دانند
بدین سبب در حق خدم گفته اند کلب یتبع کالبک خواص آنکه سگ
چون شکلش در کند گندم خورد و شفا یابد صفت سگ شکاری گفته اند که سینه اش
و پاها بلند و درازدو سرش کوچک بود و چون آید باشد آنرا بهترین
غذا ترید است خواص چشم سگ سیاه هر که با خود کند آن موضع خواب شود

سگ سیاه در موزه دار زد از گزندگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم برد و جلا دهد
سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد بفرو تخم سگ برده بر خنازیر طلا کنند دفع علت کند
مویش بر مصروع بندند با عقل آید پوشش ثآلیل باشند زایل کرد و سگ و گرگ با
هم فساد کنند بچه ایشان را ادهم خوانند **کلب العقور** سگ دیوانه از نواحی
خمسه است و اجب القتل هر که را بگیرد تا چهل روز خوف مرگش باشد و بعد
از آن ایمن بود و نشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز از فرج با ذکر او بچکد
حیوانی بیرون آید و نشان مرگ آنکه از آب بترسد **ماریطوس** در جامع
الحکایات گوید بر شکل شیر است و دمش مانند عقرب می باشد و پرنده دو
مغرب زمین باشد و مردم خوار آوازش بانگ نای عراقی ماند پلنگ
ترکان طلان گویند جانوری قتال متکبر است و پر قوت و پرنده و درنده
صورت پشتش در غایت سستی و باندک المی شکسته شود و آنرا با پارد وسی
تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد چون شکار کند به شبانروز بخسبد
در چهارم بار شکار رود و سرش هر جا دفن کنند موشان بر آن جمع شوند زهرش
اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب چشم کند پیه گرده و فالج و جراحت کهن
طلا کنند صحت یابد و قضیبش بپزند و بخورند نقطه بول باز دارد و درد مفاصل نشاند
استخوانش از گردن شیرخواره چاو بزند مرضی برود پوستش نشستن بواسیر را
دفع کند **وجه چهارم در ذکر سوام و هوام از خرده و بزرگ از ایشان بر صفت ابجد ارضه** کرمی سفید کوچک است گل خورد و بعد از یکسال پر برآرد و طعمه گنجشک شود و شب
سرد و تر است مورچه دشمن او است او را بر یخ دفع کنند **افعی** نوعی از

مار اگرش ده و کوتاه دم بود در هنگام در زمین پنهان باشد چون بیرون
آید کور شده باشد رازیانج خورد و بینا شود و چون رنجور شود برگ زیتون خورد
سخت باید زهره اش زهر قاتل است که هیچ علاج ندارد و خونش بدوشی چشم
و بدو منع نزول آب کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا
بخشد استسقا و جذام و تاریکی چشم برد و هیجان شهوت کند و افعی زهر
افعی شود چون با روغن زیت بر تن مالند موی بر نیاید مار و پوستش داء
الثعلب را مفید است ریسمان آسمان گون با رعوانی بر گردن افعی بندند تا
فرو میرد و آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندند شفا یابد افعی
را بتازی لیه خوانند بوی ناخوش دارد برونش کیک را ترکان برکه خوانند
جانوری جهنده است عمرش زیادت از یک روز نبود و خورش او شبش است
از بوی برگ خربزه بمیرد ثعبان اژدها را عرب تنین خوانند و ترکان لو کویند
جانوری عظیم خلق است هایل منظر دهان فراخ بسیار دندان روشن چشم
دراز بالا است و در اول مار بوده و بر دوار اژدها شده و شکل گردانیده
و در معنی گفته اند مصرع که شود مار اژدها شود از روزگار یابد مار صاحب عجایب المخلوقات
گوید چون مار در اول از سی گز و عمر صد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج
بزرگ میشود تا چنان گردد که بر خشکی حیوانات از و ستوه شوند حق سبحانه و تعالی
آنرا بدریا افکند و هیکلش در بحر بزرگ میشود چنانکه بالایش به ده هزار گز برسد
و دو پر مانند ماهی بر وی آورد و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش
در بحر نیز شایع گردد حق سبحانه و تعالی وی را ابر که فرستد و باد آنرا بدیار

یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن بصری آن قوم را اینجا
باید کرد و چون اجزای وجود ایشان از گوشت حیوانی سلیم باشد چنان نیکو برت
باشند خوردن دل اژدها دلیری افزاید حیوانات مسخر اکل او شوند پوستش بر
عاشق بندند عشقش زایل شود و سرش بر در مدفون کنند آن موضع نیکو شود و جراد
ملخ را ترکان چکرده و گه خوانند ماکول اللحم است کما قال النبی صلی الله علیه
و آله احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتتان فالسمک والجراد
فاما الدمان فالکبد والطحال ملخ جانور بسیار عدد است بعضی پرنده
بعضی جهنده خوردنش بود ملخ و ملخ را سر کنده پای ملخ دراز را بر گردن صاحب
تب ربع بندند زایل شود و حبس البول را آب بکشاید ماده وحشی مور را
مفید بود حربا آفتاب پرست بوپستی روی پشتش با آفتاب بود و در اول
رنگ بود پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصد وی کنند بزرگ زاید و یا
گل گرفته و سر شبانروز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل گردد
آنرا بر برون دیگ گوشت و پوست کنند و پوستش بریان و در طبخ بی ملاحظه
رزاعفشان ازسه ماه آفت ملخ این بود مرزوس در عجایب المخلوقات
گوید از کلیک بزرگتر است و در وقت ملاکش دو پر بر آورد و زنان بر شیر
گرد چنانکه مور به پروانه را حرباش کوشش اره کرمی ضعیف بود حسو جانوری
سخت کوچک است حلزون کرمیست که در میان سنگ نمناک بود بر سو احل
در دو ما بسیار بود آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسد چشم کند جار
الهسبان مرگ جانوری سلیم بود و از بهر دفع صرع بچگان نیکوست حیه مار را

ترکان و مغولان سون خوانند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورترین
حیوانات است و از خواص مخصوصه او جذب التقش بوده و وجوب قتلش چنانکه در
نماز نیز بقتلش مشغول می باید شد کما قال النبی صلی الله علیه و آله اقتلوا
الاسودین الحیة والعقرب وقال علیه الصلوة والسلام من قتل
حیة فله عشر حسنات وقال علیه الصلوة والسلام اقتلوا
الحیة واخزوا دمة الشیطان در مار پنهان شده و از بهشت
آدم علیه السلام را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت
هرکه ماری را بکشد چنان باشد که کافری را کشته باشد و غازی باشد و بکار
بهشت رود و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت ماری را کشتن دوستر
دارم که کافری را و هرچه زهر دارد همین حکم دارد و یک نوع از وی از
جنس اول بسیار است عرب سیاه و سفید را از قسم دوم برده را
ابروی آرام را الصباص گشنده را اهلیل ببیند و مار هر سال پوست
چند از وی منقطع بر تفاصیش ظاهر شود و عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش
هزار سال برسد اما بعد از صد سال اژدها شود و بر عدد اضلاع خود
سی خایه نهد اما مور و پشه و کرم اکثرش زیان آرد و اندکی مار بچه شود و چنین
گویند آن زاینش [illegible] برنگ زار خسپید سخت باد و اگر رنگ زرد بینا
هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است **اول** آنکه بمجرد نظر آدمی را اهلاک
هلاک آن اگر زه مار خوانند بدترین مارها است و در بیابان مصر و کنار
مغرب و کوهستان حساب ترکستان می باشد و از آن مقام بیرون

نمیتواند شد چه چنانکه او از رشک بمیرد آن ماران نمیرند **قسم دویم** آنکه باد او
آدمی را هلاک کند **قسم سیوم** آنکه زهر زند **قسم چهارم** آنکه زهر دارد و قسم زهر
دار سه صنف اند **اول** آنکه زهر زند مجال مداوا نباشد **دویم** آنکه دوا
پذیرد و تا زمان خواهد **سیوم** آنکه زود دوا پذیرد و از صنف زهردار
شاه مار بتر است و زهر او را مجال دوا و زمان نیست و آزاد در ازی بمسی
پیش شود و هر پرنده که بالای او پرد فرو افتد و هر جانور که آوازش شنود بگریزد
تا بمیرد خواص اجزای مار گوشتش بیخ روغن در دفع جذام بود و پوستش در جوش قوت
قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر برد و چون بعد از
گوشتش با روغن بانگ بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و پوستش در ظرف مسین
سحق کرده سبل و درد چشم برد و اکل گوشتش یکسال از درد چشم امان دهد
سفید اش [illegible] و سحق کرده بر [illegible] کنند **خراطین** کرمی سرخ است در زمین نمناک
بود بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و خشک کرده
یرقان برد و با روغن گل بر سر هنده موی برویاند و این کرم در تقطیع زنی بنهند
چنانکه [illegible] ازو وی جدا می کند و خراطین با ماء و قرقحا و فرمون اجزا اسپید
باده من زیت بر سند و بر قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه دهد **خنفسا**
کو کار رکان قنفذ خوانند جانوری لجوج است و از عفونت سرگین خیزد و نوعی از
از آن کشیز الصاصات آزاد در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر
در گوشش بچکانند طرش برد و اگر دو پاره کرده در موضع نیش اکتحال کرده از زهر
خلاص دهد خنفسا چون در میان علف و آب پر زهر او به که او را بخورد دیر شود

کو کار نویست که او را جعل خوانند و از عطریات بیهوش شود و از گنده بوی به
خود آید و در اوبش در بیشهای معظم او و بیاست دود کرم باانواعست یک
نوع را که وو پر خوانند گرم است بدرجه اول و خشک بدوم اما سیاه و بیاض را
مفید است دوده القز کرم پیله را بفارسیان کرج خوانند و ظهیر فاریابی را
پت کرج چند ضعیفی که زنان تنند بمجلس آری که این اطلس است و آن
بسفور و خالی کن فلک را که از لعاب کرمی چنان ضعیف تاب چنین لطیف پیدا
بیکند سبحانه وتعالی عما یقولون علوا کبیرا تخم آن خرد تر از دانه
خشخاش و بوقت بهار چند روز آنرا در صره بسته زنان در زیر پستان
نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود و مثل دانه خشخاش
گردند پس طبقی نهند و برگ توت سفید مقراض کرده بر ایشان بریزند و بدهند
می افزایند و ایشان در خوردن بزرگ میشوند تا چند بعد سر شوند و دو شبانه روز
بخسبند و از خوردن مشغول شوند تا یک هفته و سه نوبت چنین کنند تا جرمش گرمی شود
برابر ازین یک انگشت وشکل سحر پس بپیلمشیدن گراید و بر خود می تند تا
چند بیضه کوچک گرداند هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر باشد
و اگر هوا خوش باشد آن بیضها برآفتاب خشک کنند و ابریشم کشند و اگر
هوا مغیم و نمناک باشد کرم بیضه را سوراخ کند و بپروان آید و اگر نه در
کرده شده بخم نشانده و بپرد و طعمه مرغان شود و اما بیضه که سوراخ کرده باشد
قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر وقت در جله زنو ز برگ توت
سیاه بخورد ریشان دهند تا پیله دهند و ابریشم گرم و خشک در درجه اول

وقت دهد و تن فربه کند و سوخته را او اثر نور چشم افزاید با کحال دیک جری بود
عجایب المخلوقات گوید که در بینا بناها شد آنرا با شراب کهنه بیاشامند بمیرد
و در گوش ناشنوا او چکد سرکه فشرده در خانه دفن کنند سوام و هوام در آنجا نیایند دیباج
کو کار است و با سرخی و سیاهی زند گرم و خشک بدرجه سیوم زهر قاتل
هر که بخورد و اگر زنده را بدم نشانند اثرش پیش شود و بولش بسته شود و چشمش تاریک گردد
و در غضب و زارش و دم خیزد و بمجلس نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صابون
ت بریج نهند و این کرده اند و دریچه که در عقب بود باشد بر کف طلا کنند
بروده آنچه در میان گل شد و در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود پس در دواسی بهر
که بدان رز بر بند و در آن رز کرم نیفتد و دراج در طلا جرب و بهق و ثالیل
و سرطان را مفید است رتیلا نوعیست از عنکبوت و کمین بسته و قرادی
آنرا و نفر خوانند چون بر اندام آدمی گذرد و درد و تیقراده بجهد آنگه دست
و پایش تیر مانند نیش است و زهر دارد و رنگ برخ زند گرداند و درد و هم
بجوانب آرد و قاتل است و باشد که بی اختیار منوط آورد و دهن بجدا افکند علاج
برنج اشنان نانشتا با باشد و در شوربای گرم نشیند تا عرق کند تا شفا یابد
سام ابرص گر با سو نوعیست کوچک مرد و از دم و او رفتار آلاستر خوانند چابکی
در نشستن بر هر جا که زود و درد و بی عظیم و بود باشد که کشنده و در صفتش گفته اند
قتل آن به از شبانه آزاد کردن و در هر خانه که زعفران بود و گوید آنرا
تب نبرند تب زایل شود و گوشتش را کژدم گزیده نهند زهر بیرون آورد و
اگر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آورد سرقه درخت سخت دود داد بن

دارد که همه چیز بدان سوراخ تواند کرد موش شبش طلا است و از آن عجب
که در جاهای تشنه افتد فرو اند آنرا الف خوانند شب تاب کرمیست که
شب چون چراغ تابد ساری آنرا چراغله گویند مرمر بابوکه را العرب [illegible]
و دروان تیز گویند بوا بسیر دم کند و زنبور حوام را مفید است سوخته و با اشنه
آمیخته را اکتحال کنند تیزی نظر آورده و بازبره گاو آمیخته طول الیین برد عطا
مانند خرماست اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمره آویزند تب زایل شود
و از آن صنفیست مانند یاقوت سرخ اگر آنرا بر خوانی نهند هر طعام که بر آن
خوان نهند تلخ شود بر زمین کوه کلانی باشد عقرب کژدم را ترکان چیان [illegible]
زشت ترین و موذی ترین حشرات است و هشت پای دارد و چشمش بر شکم او بود
بچه اش از شکمش بیرون آید مادر را بخورد پس بیرون آید و چون روان شود
هر جا برش رسد چوم نیشش نه زد آنرا در ظرفی سرگرفته و در شوره نهند تا رماد
شود پس بیوا انکه بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و آن رماد
با روغن آمیخته هر جا نهند موی بر آرد و همچنین تب کهنه را و فالج را [illegible]
و دو عقرب دیگر عقارب از خانه بگریزند عقارب را خشک کرده [illegible]
سحق کرده بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت کره تن ترکان [illegible]
آهین خوانند و آن رجند نوعست و کره از جنه و ام کمس بسیار [illegible]
ایشان میشود و تار تنند و امواده بود عنکبوت را در خرقه سیاه ببندند و بصاحب
حمی ورد او برند تب زایل شود و آنرا سوده در تربت صاحب تب [illegible]
در حال تب بیرون برد و آنرا بر موضع خون بر آمدن نهند امساک پذیرد

ندانی

فرساقن مانند گواست آنرا با برکه بخورند هیچ گزنده بر ایشان موثر نشود
و اگر پیش از خواب بیا با طلا بخورند تب ربع ببرد قراد کرار اترکان کنه خوانند
اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بکشند چون آن بچه بردی سد
آب در دهان نگیرد و گوسفندان کردار بیاشه همه جنبند و بمیرند قرز کرمیست
مانند کرم پیله بر خود نسج کند و بعضی بیرون بود و تخمش افشاندن از آن نسج
کرده از تخم قرمزی بسازند در گرجستان بسیار بود قرنی ما را این ترکان کلاکی
خوانند جانوری گزنده زهر دار است شبش پیش اترکان بیت
گویند اگر خواهند که معلوم شود که در شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله بگیرند
و دوشند شپش را انگند اگر بیرون رود بچه دختر بود زیرا که شیر دختر
تنک بود و شپش از آن عبور تواند کرد و شیر پسر زای غلیظ بود و کند رود
و این امری تجاری است و حقیقت آن خدای داند قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ
عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ بر نثر
و خورد امیش نهند و از آن رحم برویش ورم اگر گزد نمل مور را ترکان [illegible]
خوانند در کلام مجید قصه مور و سلیمان علیه السلام طولی دارد و سوره
النمل مشهور و نیز گفته مور ممنوع الاکل است و جانوری حریص [illegible]
که اگر چه داند که عمرش بیش از یکسال نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کند لا تقتلوا النملة فان سليمان
عليه السلام خرج يستسقي فرأى نملة على رجليها باسطة يديها
ويقول اللهم انا خلق من خلقك لا غنا لنا عن فضلك و[illegible]

قل

اللهم لا تؤاخذنا بذنوب عبادك الخاطئين واسقنا مطرا ينبت
لنا به شجرا ونطعمنا منه ثمرا فقال سليمن عليه السلام ارجعوا
فقد سقيتم بغيركم و از آن زیست که ملک بعربی ذره و بفارسی مورچه
و مور را قوت شامه در غایت تیزی است و بدان بر رزق پی برد اگر
گر یکی در جمع رزق کسالت نماید بر وی غلبه کنند و او را بکشند و اگر نمناکی
باشد تخم را پاره کند تا نروید و در روز آفتاب بیرون برد تا خشک شود
و باز بجای خود برد فسبحان من الهم النمل دقایق هذا المعنی لاصلاح
احوالها چند مور سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی بر نیاید و مور در آخر عمر پر
آرد بقصور آنکه او نیز چون مرغان پرواز تواند کرد و طیران کند و طعمه
طیور شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة انبت لها جناحین
ورل در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص پشتش کوچک و
دم دراز و شیر او از ایشان و بچه بزرگتر و دشمن سوسمار و مار است و بر
دو غالب شود و گوشت و پیهش با شکر و آرد جو و گوشت بپزند و آبش
ناشتا خورد سخت فربهی دهد و زبلش کلف برد و سوده اکتحال کنند بیاض
العین زایل کند و در منهاج گوید نوعی از سقنقور است وزغ مانند خرکلاسی است
و زهر دارد و واجب القتل است در صحاح از رسول صلی الله علیه و آله
بروایت ام شریک مرویست ان رسول الله صلی الله علیه و آله امر بقتل
الوزغ وقال کان ینفخ فی نار ابرهیم یعنی وقت آنکه ابرهیم را علیه السلام
چون نمرود علیه اللعنه در آتش افکند وزغ در آن آتش دم میدمید تا تیزتر

رتشود

رتشود وقال صلی الله علیه وآله من قتل وزغا فی اول ضربة کتب
له مائة حسنة وفی الثانیة والثالثة دون ذلک و روغن وزغ صحیح است
او درد انجار است و مردم دریائی ذکر حیوانات کنیم که بعضی اجزاشان آدمی مانند
از ایشان پاره صنف که در کتب مطالعه کرده ایم و از راویان ثقه شنیده ایم
که شان من بود و از استماع دقت یاد کنیم انسان البحر در عجایب المخلوقات آمده
که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست در اندام بالا بر سر شبیه آدمی و دو
پر دارد که مدد رفتار ایشان میشود و خرس بحری هم در آنجا آمده که از خرس دریائی
حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدمی و بجای موی بر اندام مانند
خرس اما از جنس تیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود و دو پیکر هم در آنجا آمده که
بجزایر بحر چین نوعی حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و پای چنانکه
دو آدمی هم پشت زنند و آواز ایشان مانند مرغان است اما معنی دارد و در
تیزی گفتار ایشان مفهوم نمیشود و در سیر اگر تشنه شود و آب بجای دو
پای رود همچنان باشد که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش نشسته
حیثه و چون یکی از دست خسته شود باز گردد و بدان دیگر روان شود زاغ
سار در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آورده است که از بهر چه
خلیفه حیوانی تحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ و کلمه چند تلفظ میکرد
منها ان الزاغ الاعجوبة انما اللبث مع اللبوة سگسار در عجایب المخلوقات
و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر هند و زنگ نوعی حیوانست سرش بشکل سگ
و تن مانند آدمی که دو روی دارد و یکی رو شبیه سگ و یکی مانند آدمی

حیوانات خورند و بعضی حیوانات تیز بر ایشان غالب شوند و ایشان را طعمه
خود سازند **سلحفاة** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی است
روی مانند آدمی و تن بر شبه سنگ پشت و او را دو پر در اندامست
طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی
حیوانست بر صورت انسان بزیادتی دو پر و اراده و ناطق اند و سخن
ایشان مفهوم نیست و بچه بقدر کودک پنج ساله **گویم** در جامع الحکایات
گوید در ولایت لوم نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر و دمی
دارد و در کرمان آن دم بر شبه طاوس با برابر بان سازند و با او میان
انس گیرد **جین ساز** در عجایب المخلوقات آمده که در بحر چین نوعی حیوانست
بشکل آدمی و خرطومی دارد و دو پر هم طیران کند و هم بپای و هم بچهار
دست و پای و بعضی علما ایشان را از حیوان و کرده اند چنین شمرده اند
مارسار او را خمدان گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات
آمده که پسر پادشاه چین که صفت دختر پادشاه مصر شنیده نادیده برو
عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و آن دختر را خواستگاری کرد و
التماس او اجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که بمکافات آن او
را تسخیر سازد جهة بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود و متفکر
شده و نزدیکش تدبیر کرد و چند کنیزک صاحب جمال را از حضرت معتمدی بمصر فرستاد
و فرمود که تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و هر که با ایشان
مباشرت میکرد منی ایشان را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد از آن

باداویه

باداویه که مناسب دید انست ضم کرده در خانه در شیشها نهاده و از آن مهد
عفونت کرده و آن منی در شیشها ماران شد در شکل آدمی و تن ها مثل آن اگر
ایشان را می بریدند چندان چندان میشد که هلاک نمیگشت و به نیواسطه اکثر
اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت تا آنکه
پادشاه مصر تدبیر کرده و سنگی چند را حاصل کرده چند آنگاه از سنگ بر سیدن آن
ماران بمیردند ماران بنیاد ابنا و خرابها گریخته و از بیم آواز سنگ بیرون
نیارستند آمدن و بدین سبب سنگ در آن ولایت متعزز است و در بعضی
جوانب از آن وقت باز خرابی چنان رفت و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان
در کوه حیات نیز هستند **نسناس** در سیر النبی و قصص الانبیا آمده است که
نوعی حیوانست برهیات آدمی ایشان را الوف بیحو اشند شکل نیمادمی دارند
اما ناطق و تیز هستند و مردم با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان
آیند اما لال بوده و در ولایت مصر نوعی بوزینه است تحت شبیه بآدمی از او
نسناس گویند بچه چند بوزینه بزرگ است اما بر هر اندامش موئیست و دم
و نوعی دیگر که ذکر شان رفت بخلاف این نوع بوزنه اند و در حد شرقی
و دم ندارد و موی بر اندامش بر عادت مردم و شکلش نهایت بشکل
مردم نسناس مشهور است **نوع ثانی در ذکر حیوانات بحری** و ایشان را
حد و حصر ناقصیت و مجملش آنکه هرچه شکلش دارد در مدت خشک هوا اکثر
تیز توانند بود و هرچه شکلش دارد جز در آب نتوانند بود و از ایشان آنچه در
یافته ایم و دیده و شنیده هست و هیچ صنف را بترتیب یاد کنیم **انسان بحری**

آدمی آبی همه چیز مانند آدمی بی است الا آنکه دم دارد و بچه کوچک از جنبانیدن
در یا و زار زار همی فرا ید و آن را سبب آرام دریا دانند و اگر چه ترتیب
حروف بحرف الف چنین بود ابر ایشان مقدم باید داشت جهت شرف لفظ
انسانیت را مقدم داشتم **اسقنقور** جانوریست نرم و بحیوانات مانند و گرم
در درجه اول خشک در دوم چون بسر کوبند و بر جراحات نهند را مفید است و چون گوشت
و بعضی مواضع خون ریزاند بیرون آید زنند باز دارد **ابو قلمون** حیوان بحریست گرم و خشک در درجه
دوم خلط غلیظ را تنک کند و در دفعه و جمله خفقان و امراض سرد را مفید بود **بقر بحری**
گاو آبی چند صنف است و گویند یک صنف را از گین عنبر است و این روایت
ضعیف است **تمساح** نهنگ را ترکان اوت و مغولان چلپتون خوانند ممنوع الاکل است
و شکل گربه منفور است و بعضی از اعضایش بیست گز باشد و دهنی بغایت فراخ دارد و بر زبر بالا
چهل دندان و در زیر نیز بیست دندان دارد و حرکت دهن نیز بالا راست سلطانست
دیگر حیوانات و پشتش مانند سلحفات است و چهار دست و پای و سری عظیم و گوشهای
دارد و وی بغایت دراز طول شش هشت گز میباشد و در شکم درازای نیز
شش میباشد و پوسته کرم در دندانش افتاده بود و او دهن گشوده خشک باشد
تا هوا آن الم کم کند و مرغان که آن را اصحاب التمساح خوانند کرم از دندانش بیرون
برند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر حوالیش تا یک فرسنگ با فسون اثر آن
از آنجا بسته اند و اما قدرت آمدن در آن زمین نیست و در تاریخ مغرب آمده که
در زمین اما ذکر و فرج دارد و بر آدمی و حیوان چیز خاموش آزار از غم بر یک شب
خاصیتش مغز شیرو زنده و بیاض العین را مفید است و دندانش با خود داشتن

بغزاید و پوستش بر ریش نهند التیام پذیرد شحمش بر عصب مالند درد ساکن کند
زهره اش اکتحال بیاض العین برد و جگرش مصروع را بویانند صرع زایل شود **جرذ بحری**
ماریست از بحر و متولد است و خوردنش اوفق بود و در وقت باد و شش آواز
صافی کند و زهره اش خون زایل کند **دابه چهار سر** در عجایب المخلوقات
گوید در بحر هند جانوریست چهار سر دو دو پر دارد و آواز های زایل کند و
حیوانات خورد و در خشکی نیز چند گاه باشد و کس نداند که چه خورد **دلفین** گوسفند
حیوان ضعیف بود **سرطان** سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم
هشت دست و پای دارد و یک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا
سخت و تند و پوستش بر هوا پاره زنند ساکن شود و اگر آن را از درخت ثمره
آویزند ثمره اش از آفت ایمن بود و پیکان و خار که دشوار از جراحت
بیرون آید چون بر خرچنگ درد مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سل را
مفید است چشمش بر حشفه بندند خوابهای خوش بیند آن را از جمله پیکان او برزد
خوش خوی شود و اگر زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب زایل شود و اثر باشد
و عنبر آنچه میپیچ نوبت بر خار زیر طلا کنند شفا یابد صنفی از آن که آن را ریگ
سنگ برنج آن را سایند ریق و کلف طلا کنند شفا دهد و سفیدی چشم را زایل کند
وریشها و جرب را صحت دهد و صنفی دیگر از آن آن را اتباع خوانند چون از آب
دارند سنگ شود و درد حیوانیت ناند و چشم را مفید است **سلحفات**
سنگ پشت هم در خشک زاید بود و هم در آب آنچه در بحر میباشد عظیم بزرگ
هیکل میشود و در خوامن دری و بحری کبسانند **سمک** ماهی را گویند ترکان بالق و

معولان حساسون خوانند و اصناف آن بسیار و بزرگش را عرب حوت
و نون گویند و آن مرتبه بزرگ باشد و دریا و زران گویند طولش از یک
دو فرسنگ بیگذرد و کوچکش مرتبه کرم ابریشم و در صنفی بنابر [illegible]
و گوشت همه مباحست و سرد و تر بود در اول و در خواص متفاوت و هر چند
آب شیرین تر ماهی خوبتر میباشد و دندان ماهی چینه نیکوی شکل بقدر
قیمتی دارد و از آن سی و هفت صنف که مشهور است یاد کنیم ۱ یک صنف را
الای خوانند گوشتش چرب و خوش طعم بود ۲ ارب سرش مانند خرگوش است
و سیاه و شکل ماهی زرد و در اندرون او اجزاست مثل ریگ و اشنان جهت
و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و با مغز خروس خلط کرده بر [illegible]
داء الثعلب مالند موی رویاند ۳ ام طوس [illegible] دارد و گوشتش مانند گوشت سفید
یک طبقه سرخ و دیگری سفید بود و در پشتش مثل خوک است و در جثه مانند [illegible]
در بحر چین میباشد ۴ البین گوشتش خوش طعم بود و ما کرده و دشمن باهم خورد [illegible]
مبدل گردد ۵ [illegible] طولش چهارصد گز و پانصد گز نیز میباشد ماهی بسیار [illegible]
و در بحر زنگ میباشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک گز بر آن مسلط
کرده است که گوشتش را [illegible] کرده و رها کند تا هلاک شود و هم از این صنف
ماهی که قرب بنجاه گز طول دارد و عنبر بخورد و بدان هلاک میشود و [illegible]
می افتد اما عنبر که از شکم او بیرون می آید بوئیش نیکو نیست و کمتر از عنبر [illegible]
۶ بعل ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش چنان موج خیزد که کشتی را بیم
غرق بود ۷ دراقن ماهی وسط و خوش طعم در دریا جهد و در روغ بسیار

بود و بعض صور الاقالیم ۸ دلفین غریق رهانست و ماهی بزرگ خلقت است و
پروار و چون کشتی غرقاب تر و [illegible] شود بر روی کشتی آید و پرها بگشاید
و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق گردد و غریق را بر پشت خود جای دهد و در دوش
زند تا بخشکی رساند و دریا و زران آنرا مبارک دانند و دیگر وی بیشتر در بحر روم
مزین نوع ماهی است بر شکل خنگی ۹ دو سان صنف مشهور است گوشتش
با نخود و سیاه بخیه بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچک است
و در غایت سردی چنانکه وقت صید صیاد را است گردانده و رسنش از دست
برباید و صیادان بدین سبب رسن در جای سخت کرده با ماهی افکنده و تا آن ماهی
نمیرد این خاصیت از وی زایل نگردد و [illegible] چاره مفید و هر جزوی از آن که
احدا از وصی با خود دارد آن دیگری را لحظه از آن شکیب نبود و در نیل مصر بسیار
بود ۱۱ [illegible] ماهی و آن ماهی [illegible] غریق رهانست و ماهی سان بزرگ قصد کشتی
کند و مانع [illegible] رها نکند تا هلاکش گردانند ۱۲ [illegible] طولش یک گز است و
خرطومی بزرگ مانند بیکان اگر حیوانات را بدان گزند رساند ۱۳ [illegible] گوشتش [illegible]
و خوش طعم باشد تن را مفید بود و در روز انگشتش [illegible] و ماهیست [illegible] خورد
۱۴ سیاه با شکل کلاه مانند [illegible] است چون صیاد قصدش کند چندان سیاهی از
اندرونش بیرون آید که پیرامونش آب شود و هرچه آن آب رنگ شود و [illegible]
بپذیرد ۱۵ ساوس ماهی مشهور است بحر بیت المقدس میباشد [illegible]
نور چشم دهد و آب می افزاید ۱۶ سمارش ماهی مشهور است [illegible] گوشت
زاید [illegible] با قرار برود ۱۷ شیوط از یک گز در از تر است و گوشت نیکو

به جلد بصره بسیار باشد چون دام چند قرب ده گز بجهد تا از دام خلاص شود
۱۸ شدان تیز خشک و در روغن دهان در دیگ اگر سر دیگ محکم گرفته باشد
درون دیگ بر آتش شود و از آن اثر نماند ۱۹ شم ماهی نرم اندامست و کم
استخوان و لذیذ گوشت ۲۰ شیر ماهی کوچک است ۲۱ طار ماهی است بقدر یک
گز در بحر هند بسیار باشد رویش بوم ماند شب بدر آید و طیران کند
در تاریخ مغرب گوید از اخطاب گوید گوشتش بغایت خوش طعم و مفید است
۲۲ طرخ ماهی است در بحیره ارجیش بکوه بسیار باشد هر سال که آنرا ابو میگیرند بسیار
شود گوشتش وشی معتم دهد و نزول آب باز دارد و قوت باه دهد و بیرون از کرم
معنان دفع کند ۲۳ عروس سنگ قرب نیم گز باشد خاصیتش و رویش مانند
آدمی دود و دست دارد در بحیرات فارس نیکو باشد ۲۴ عنبر ماهی خوش
طعم است در ناوردها از آن بسیار است بنقل صوفی الاقالیم ۲۵ فادرس ماهی
عظیم خلقت و کشتی را از آن خوف تمام بود دریا و رزان چون او بیایند
فیند از کوی چنین از کشتی در آویزند تا بر دو کشتی را آسیب نرساند ۲۶
قسطا ماهی بزرگ خلقت چنانچه استخوان او در ابروده قطره کنند و بوم
بر آن بگذرند چه آن برمی پرد ۲۷ قوی ماهی عظیم دارد چنانکه کشتی
سوراخ کند دریا و رزان آنرا میبندند و پوست هم چنین آن کشتی بندند
زخم او در آن پوست موثر نباشد ۲۸ کوسج بر پشت استخوان دارد چون
ساحل نزدیک باشد بر زمین جهد و حیوانات را زخم زند و او در ادویه
همان شیر است که شیر از خشکی اگر آنرا در شب صید کند هیچ نباشد ۲۹

مدور برنگ پلنگ و دو رویش مانند سنگ دراز است و فرجش مانند زنان
۳۰ منشار از گردنش تا دم بر پشتش دندانهای استخوانست هر یک کالفش دو
گز و دو سر دارد هر یک بقدر ده گز بر هر چه آید البته پاره کند کشتی را از آن خوفی
عظیم بود در بحر زنگ بسیار باشد ۳۱ موسی نبی و آنهاست در روایتست که موسی با یوشع
علیهما السلام بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند باقی در آب افکندند
حق تعالی او را همچنان زنده گردانید و آن ماهیان از نجم او نید آن سنف را
مبرکه دارند و تحفه بروم برند ۳۲ در بحر ماهی است که اگر آب دهن او
چیزی نویسند در کاغذ شب خوانا و بروز نا خوانا باشد ۳۳ در حدود
جزایر واقواق ماهیان اند بطول صد باغ و دویست باغ و کشتی را از ایشان
خوفی عظیم بود اما دریا و رزان با دار چوب که بهم زنند او را برانند
۳۴ ماهی است تابنده بشبی موسم معلوم از دریا بیرون آید آنرا صید کنند
چون اندرو لاف بر دارند بوی مشک کند ۳۵ ماهی است رویش مانند
آدمی و بدن مثل ماهی در بحر هند بسیار باشد ۳۶ ماهی بزرگ در بحر قلزم باشد
طولش زیاده از دویست گز دم زدن کشتی را غرق کند ۳۷ سیبین
شکل عجیب دارد دمش بر دست و دو پشت کرم ۳۸ در عجایب المخلوقات
آمده که در بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و تنش شکل غوک و ریش سپید
شب شنبه از آب بیرون آید تا شب یکشنبه بر خشکی بود و هر که با آن کند
و هر زحمت که رسانند تحمل کند و قطعا آب بر زند و چون روز یکشنبه بود
بآب فرو رود و دوشنبه بسبب آنرا یهودی خوانند اگر آنرا صاحب نقرس

بر موضع الم نهند و در حال درد ساکن **صدف** ذکرش در احجار آمده گوشتش
بضماد گوشت افزونی را برطرف سازد و جراحات را مداوا کند و پیکان از
قعر بدن بیرون آورد و در ریش امعا پرد و خون سوخته بر پستان ضماد
کنند نافع بود **ضفدع** وزغ را فارسیان غوک و ترکان قورباغه خوانند
بر خشک تواند بود و هم در آب کند و متولد شود و کثرت آن در رود آب
زیادت از حادث سبب وقوع وبا بود زیرا که چون عفونت زاید
شود وبا حاصل آید استسقا را انگشت زبانش بر دل زن خفته نهند هرچه
کرده باشد باز گوید و دل و زهره اش زهر قاتل است و گوشتش ممنوع الاکل
و غوک چند گاو بزرگ می باشد **علق** جانوری سیاه و دراز است بزرگش
بقدر درازی انگشت بود و تازی آنرا العلق خوانند و یک نوعش کرم بود و آنرا
خوانند و فارسیان دیوچه خوانند علق را بر موضع ورم [illegible] نهند تا خون
فاسد بمکد و تمام اخراج و اگر در آب خوردن در گلو رود و دیگر
رو باه [illegible] رسانند مفید و اگر در شیشه کنند تا بپوسد و خشک کرده سوده بر موضع موی
بر آمدن طلا کنند موی نروید **عطا** نوعیست از صدف و خورش او [illegible]
بود و بدین سبب بوی خوش از او آید و آن بوی دفع صرع کند و چون او را
بسوزانند رماد [illegible] را جلا دهد **فراخ** تن دارد و یک سر گوشتش
از حریر نرم تر آنرا خرگور بحری خوانند **فرس النهر** اسب آبی مانند اسب
بری است و خورش نهنگ تا اگر زبر او یابد بی حد گرد ایشان نیکو بود
و در نیل مصر بسیار بود و درد شکم را و ورم را مفید است پوستش [illegible]

خاکی

خاکی کند تا بر آید که اگر در وی پوست آن نهند چند آنکه پوست بر قرار بود در آن
دیگر کنده نبود **قرد** بوزنه آبی در خواص مانند بوزنه بری است **قضاعه** سگ
آبی و دشمن پلنگ پوستش پوشش است و خایه اش جند بیدستر است و غرض
از صیدش پوست و خایه بود و در عجائب المخلوقات آمده که از زن و مرد هر
کدام را که صید کند آن دیگر با هیچ جفت الفت نگیرد و داغش بر پلک چشم
برد و چشمش از خوف سگ ایمن گرداند زهره اش با دوای بکان [illegible]
و هوام را بگریزاند و پوستش موزه سازند نقرس زایل کند طبع جند بیدستر گرم
و خشک است در درجه سیوم تشنج و رعشه و علل امتلائی را که از اعصاب
بود دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل دهد و بخوردن او جماع پیری را مفید است
قندز معروف است و مغولان قالیون خوانند هم بر خشک تواند بود
و هم در آب و آنرا راست خادمی و مخدومی است پوست مخدومش بسیار
بها بود و نرم و رنگین و چو جهره دارد آن خادم فروتر گوشتش فالج و
لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و رعشه را مفید است
قنفذ خارپشت آبی مانند بری است و بر دو دم آن ماهی مانند گوشتش او را
بول را مفید است و پوستش بر طاس [illegible] مانند طبل چند آنکه او را
بر دو [illegible] بگریزند یا بمیرد **قطس** سر و گردن و دو دستش مانند شیر است
و دنبال مانند ماهی **ماغ** جانوری سیاه و دراز دم و کوچک است بر روی آب بود
فرو رود [illegible] **مشر** هر گوشه آب دان چون گلاب [illegible] شناور شده ماهی بر
روی آب [illegible] جوزکی که بستر ز خویش کند [illegible] چو هندو که آینه روشن کند **نوع**

سیم در ذکر حیوانات هوائی اگرچه بعضی از این مرغان را از حساب ...
اما چون پرنده اند ذکر ایشان در این باب اولی بود و اگرچه کیفیت ...
حصر ایشان کرد از آنچه مشهور است چنانچه معلوم گشته هشتاد و دو صنف را
بترتیب حروف یاد کنیم ابو فراش مرغی نیکو صورت دراز گردن و پا سرخ منقار
چند انگشت بود و پر و الوان سرخ و زرد و کبود و سبز و ازرق است و هر
برگی بنا به جامهٔ بوقلمون از رنگ او اختراع کرده اند ابو بریون مرغی خوش
آواز است و در شب بیشتر صفیر کند و طیور بر او جمع شوند از خوشی آوازش
و آدمی نیز آواز او ... بجای گذشتن نباید و باشد که رفتن کند اوز
مرغابی است ترکان اوردک و مغولان قوفاسون خوانند ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و تر در درجه اول مرغی بسیار گرم است زیاده از دو بیضه در زیر گیرد و کم از
بیست روز بر او برود و اگر ماده بمیرد ... از سر خایه برخیزد نر آنرا پاسبانی
کند تا ماده باز آید و ماهیش آب را از پا ... ناشتا بخورد ...
او جامع ... را ببرد و زبانش ... تقطیر بول کند مغزش صداع ... نافع ... جگرش
شناق بار آورد و داء الثعلب برد و رنگ رخ سرخ گرداند گوشتش فربهی
آرد و قوت باه بیفزاید خونش ... ناشتا بخورد ...
حیض بر صاحب ربع بندد تب برد و درد ... نافع ... و استخوانش زخم
پیکان با صلاح آرد بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال برد بابکون را
ترکان قسلداق خوانند ماکول اللحم است و از گوشتش بوی گل آید باز
معروفست ترکان قارچغا خوانند مرغی شکاری و تعلیم پذیر است و

اکرش

اگرش ... تا این باعث آن و بدین سبب اشکال را مخالف بود و هر
چه رنگش سفیدتر بود نیکوتر باشد و باز سفید در ولایت فرنگ بیشتر است
چون بیمار شود گنجشک خورد صحت یابد و اگر گوشتش بخورد ... زهره اش
اکتحال کرده منع نزول آب چشم کند ... آثارش مضر بود و لهذا بعضی ...
و زهرهٔ همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد باشه معروفست ترکان
توغو خوانند بصورت باز است و مرغی شکاریست و ... غمش ...
باد ... خفقان بود ... است برصل در جامع الحکایات گوید از کبوتر خرد
تر است و خورش از زیتون در ملک شام بسیار بود بط معروفست ترکان
قاز و مغولان ... خوانند ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر به درجه دوم صحرائی
و خانگی باشد ... احشا ... بعوض پشه ترکان
عرب بق گویند و مغولان ... گویند خردترین پرندگانست و بر شکل فیل ...
حیوانات غالب بزیادتی دو پر فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة
والباطنة کما خلقها للحیوانات و قدرت خالق را از قدرت پشه ...
او قیاس باید کرد که جرم پشه چند است تا از آن ... چه قدر ... از
دماغش ... پنج قوت درج کرده است اول
حس مشترک که رزق از حیوانات سازد و دوم ... خیال که چون
او را ببیند چون رزق نیافته بود معاودت کند و داند که غذای او ...
۳ وهم که چون از حرکت در عدو بترسد بگریزد ۴ حافظه که چون عدو از وی
باز ایستد او بداند که معاودت باید کرد و به رزق رسد ۵ متفکره که چون

بجز طوم خوبی نکند داند که آلی رسانید بجز بدو و خرطومی بدان باریکی و نازکی مجوف
آفریده تا بدان خون بپرورنشش تواند رسید و آواز قوی دارد که بصوت
فیل ماند و امثال آن از وی برد فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته
الا هو خاصیتش هر پشه را با قدری شمع بر روز بصاحب تب ربع دهند
زایل شود **بغاثه** مرغی طبلی سیر است و کوچک تر از همای ممنوع الاکل آن
عرب را مثلی است ان البغاث بارضنا یستنسر چون اکثر زمین ما رسد
خود را کسی شمارد و ما را معذب دارد همچون بغاثه بود که خود را کرکس نگارد
بلبل عرب هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند مرغی کوچک است
چند گنجشکی و آوازش در غایت خوش و او را با نواع نواهاست بدین سبب او را
هزار گویند عاشق گل بود و در آن موسم نواها پیش کند و از فرط حرارت
وجود و غلبه عشق لحظه لحظه در آب رود و گوشتش با چشم خرخنک در پوست بسیار
بر دست بندد بیخوابی آورد و چند انکه با او بود بخواب نرود **بوم** معروفست
در روز پنهان بود و شب آشکارا شود و بر اکثر مرغان فیروز بود
و تعلیم پذیرست در هر انجا باشد بچه شش نغمت چند انکه آوازش شنید
باره گرده و مرگریزند و با غراب و باز دشمن دارد و ممنوع الاکلست و ناخنش
با کحل ارکی پر دو چشمش با شک خلط کرده عاملش در چشم مردم شبکور
بود و یک چشمش که آب فرو زرد و راست گویند که خواب آورد و اکر زرد و
رو و طاق گویند بیخوابی آورد و دلش بصاحب لقوه و قولنج بندد شفا یابد
زهره اش بارها و چوب گز خلط کنند بول الفراش را مفید بود و جگرش زهر

قاتلست و قولنج ببرد و هر که دو ماه پیر بود و تنوره با بند شفا مغزش بروغن خلط کرده و بر تن
عشا ده دو تا بکی چشم برد گوشتش عطشان آورد و اگر در سایه خشک کرده
سوده در طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند با هم خصومت کنند خونش در روی
مالند لقوه ببرد و خونش چون در میان نبیذخواران پاشند عربده آورد **ببغا**
طوطی بیشتر سبز بود و در عجایب المخلوقات گوید زرد و سرخ و سفید هم باشد
لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی گرد بود و بدین سبب حروف
مستقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیر بود و هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود
و ممنوع الاکلست گوشتش فصاحت آورد و روشنی چشم را زیاده کند و قوت دل
و اکل زهره اش زبان گران کند و خونش خشک کرده و سوده در میان دو تن
پاشند با هم دشمنی ورزند **تذرو** تدرج مرغی نیک صورت خوش آواز است و
گوشتش در غایت خوش طعم است و مباح بود بوقت واقع شدن زلزله بسیار
بیشتر جمع شوند و فریاد کنند بعد از آن زلزله خیزد و تدارج همین خاصیت دارد
تنوط مرغی کوچک قدر و زرد آواز او کهیه بود و در میان لیف درختان
آشیانه سازد و اگر خونش بمصروع دهند از عربده باز ایستد زهره اش با
شکر بخورد کودک دهند خوشخوی شود و در چشم مردم شبکور کنند و اگر خرچشت
باشد **[illegible]** گرم و خشک است جانوری بسیار زهردار است و سبب هلاک شترست
و در ره جاست و ماکولست خاصیتش مانند ملخ بیاید دانست **چکاوک** اگر
در نباتات و کشت زارها بود و آواز خوش دارد و فرود سر گوید **چپ** چو
خورشید زرنخ بر پشت گاو دنا بون آمد خروش چکاوه و دو خوا ...

تر و دیگر است **فاخته افعی** مرغی است چابانی و چون بیضه بنهد افعی خورد و عوض
آن بنهد مرغ بتصور آنکه بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آورد و چون افعی بچه
بود و بچه او نبود بگذارد و اکثر مرغان با او دشمن باشند و سلاح او در لعنت
و ریق چنان سوزنده باشد که پرهای مرغان بریزاند و اهل صنعت بیضه او خشک کرده
با سنبل و قرطا اجزا مساوی کنند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است
در حوصله او حجریست و ذکرش در احجار آمده است **حداه** زغن را گویند و
فارسیان آنرا غلیواج و غاو خوانند ممنوع الاکلست و از خواص جمله است
و خبیث ترین مرغان سالی ماده و سالی نر بود چنانکه انوری گوید **ب**
روزگار را چون غلیواجی بیا بوزنی ثبات **ه** چون زغن یک چند سالی ماده سالی
نری **ه** زغن با غراب دشمن بود زهره اش اکتحال رطوبت درد و کژدم گزیده بنهند
درد زایل شود و مغزش با آب گندنا جوشیده بخورد صاحب بواسیر اسهال
دهند صحت بخشد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند و استخوانش در بغلهای
ضماد کنند نفع دهد **حمام** کبوتر را ترکان کوکارچی گویند و فارسی را اوب یمام
گویند و نرش را ضماق و ماده اش را حکویه و بلند پرواز از عرش گویند بال
الطم است و گوشتش گرم و تر بود و غذای نیکو دهد و مرغی را دانست
و از مسافتهای دور راه خود را با آشیانه برد و نر و ماده دوستی بسیار بود و آدمی
ملاعبت نمایند و بوسه هم دهند چون رنجور شود مغز خورد و شفا یابد و کبوتر را از
شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهره اش عشا و چشم را
روشنی آورد و خونش بر زخم مالند کلف زایل کند و با چون فاخته آشیانه

زیت و قطران حل کنند و بر برص مالند شفا دهد و بر آبله گوشتش معاودت نمود
نزدیکی آورد و استخوانش را خرد کرده با پنیر بخورد و اقامت کند صحت یابد و بول در شاه
با خود گیرند فارغ شود و مرد اگر با جلیس بنهد آب بکشاید و سنگ مثانه
خرد کرده بیرون آورد و با مفعقان قولنج بکشاید **حواصل** مشهور است در سینه اش
پوستی است با موی نرم پوستین سازند و پرش تیرکار زنند و گوشتش الطم است
خطاف پرستو و ترکان قرلیج خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک بستان گردد
و در وقت تابستان بیرون آید و آشیانه سازد از گل و موی مانند گل حکمت و در وی
سداب بپزند تا عادت بیضه اش را خراب نکنند و او معروف سنگ یرقانست
بچه اش را زعفران درمالند و تصور کند که یرقانست سنگ یرقان آورد و در دهان بچه
دارند و خاکسترش اکتحال تاریکی چشم برد و چون با روغن خلط کنند و بر برص نهند شفا
و اگر در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار نشود و دلش را خشک کرده بخورد مرد
باه را افراط دهد و گوشتش روشنی چشم دهد و اگر خونش بخورد زن و منی نشود
چنانکه اگر مرد با او دخول کند سخت برنجد و زهره اش با بیخ انجیر دهد و کشادن
حجریست در احجار آمده **خفاش** شب پره است بعض او را مرغ عیسی گویند علیه السلام
بمعجزه ظهور جانوری خواستند او از گل موشی ساخت و باد در دمید خفاش شده
پرید کما قال الله تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ
فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي جانوری بد دلست و دشمن آفتاب بود و پیش از طلوع
و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن را بگیرد و خورد و شیر دهد و در
شش موی نیست ممنوع الاکلست اگر برگ چنار در مقامش افکنند بگریزد و اگر او را

از درخت و آویزند مرغ از آن جدا دیگر نرود و پرش اگر از برج کبوتر بیاویزند کبوتر
از آن برج نرود و اگر در زیر بالین نهند بخواب آورد و مغزش با کحال اثمد
نزول آب چشم را منع کند و مادیش روشنی چشم دهد و دودش آدمی بیند همچنان بجماع کند
خونش با کحال غشاوه چشم ببرد و بریده را التیام دهد [illegible]
زریخ و نوره طلی را نیکوست و [illegible] اگر زن بکار برد [illegible]
دال معروفست مانند عقابست و بجز از آن [illegible] الاکلت [illegible]
پرش بتیر بکار برند دجاج مرغ خانگیست [illegible] بهترین مرغ
فربه ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر است بدن را قوت و غذای صالح دهد
همچنان شهوت اگر خروس [illegible] بغلطیدن در خاک [illegible] که کوچک [illegible]
شود اما طعمش به بود و بچه بر کند و اگر پیش از خایه کردن [illegible]
پیشانی تر نیکوتر باشد و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز [illegible]
شود همه خایها ضایع شود و دجاج را با بادام و روغن کنجد فربه گرداند و بخورند قوت
باه افزاید و مداومت بر اکل فروج [illegible] نقرس [illegible] اگر تخمش را
طلا کنند کلف [illegible] و شغاف [illegible] زهره اش با کحال منع نزول آب کند [illegible]
بریان کرده و بول الفراش را مفید است [illegible]
و در آفتاب خشک کرده بسایند و بر بهق طلا کنند زایل شود و منی بیفزاید و قوت
باه زیاده گرداند و بیضه در زمستان در میان کاه و در تابستان در میان جو
نهند بسیار بماند و اگر مرغ سیاه در خانه نگاه دارند در آن خانه [illegible]
و دجاج را از شغال [illegible] هراسست که گوسفند را از گرگ دراج معروفست و

مرغی بسیار توالد است و گوشتش بسیار خوش طعم است و مباح و گرم و خشک است
بدرجه دوم غذای لطیف دهد و مسموم [illegible] بالسکر یدفع السم [illegible]
صدق و صدیق و صدق و در عجم شیخ و کباب و طبق و در بساتین [illegible]
و قطعا نگاه دارند چون مرغ دیگر ببیند او آید [illegible]
و بن خار را الحکم بگیرد و ایمن شود [illegible] قوت دماغ و تیزی بصر و فهم [illegible]
افزاید دیک خروس است ماکول اللحم است و در معرفت اوقات [illegible]
ترین مرغانست اگر چه شب دراز و کوتاه بود وقت را غلط نکند گوشتش گرم
خشک و معتدلست از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که ان لله تعالی
دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوز بالمشرق والمغرب فاذا
کان آخر اللیل نشر جناحیه و خفق بهما و صرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک صاحت دیکة الارض کلها [illegible] مثل فعله و حرکت
اجنحتها و اخذت فی الصراخ و او را در رعایت ماده آثاری عظیمست از
خروس سفید شیر گریزد و خروس فارسی بهتر از خروسهای دیگر است نشانش
سرخی تاج و سطبری گردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آواز است و خروس [illegible]
خود یک بیضه کند و کوچک [illegible] خشک کرده و سوده [illegible] بول الفراش را شفا دهد
دیوانه را بعقل آورد و زهره اش با کحال بیاض العین را و غشاوه [illegible]
اگر بپای او [illegible] صاحب تب دق بندند شفا دهد و اگر [illegible]
دفن خسته شود و خونش با کحال بیاض العین را ببرد و اگر در طعام بخورند در
میان ایشان خصومت افتد و اگر خونش با عسل بر آتش نهند [illegible] طلا کنند

باه را قوت دهد و لذت جماع تر بیفزاید گوشت خروس قولنج کهن را ببرد و شکم
براند و خشک کرده با مازو و سماق را بر بپایند و حب سازند بقدر نخودی یکی
از آن مبطون خورد شفا یابد در شکم خروس سنگی است و ذکرش در احجار
آمده اگر بر مجنون بندند عاشق شود و اگر بر عاشق بندند شهوتش بیفزاید **ذباب**
مگس را از کان چنان گوید ممنوع الاکل است لی اصناف و جانوری پرون بیاید
چه مگس با هوا گرم نبود شود از پر مگس جراحات اگر نشینند الم را زیادت کند و کرم
در وی افتد و سبب هلاک جانور گردد و مانند گنجشک اگر بر سیاه نشیند سفید
نماید و اگر بر سفید نشیند سیاه نماید و اگر سر مگس را از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده
مالند شفا یابد و درد بنشاند و اگر مگس را با سرمه سوده اکتحال کنند درد چشم ببرد و
نظر را حسن بیفزاید و اگر مگس را در ظرفی بر آتش کنند و بسوزند و سوده او را با عسل
خلط کنند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر مگس را بریان کنند و بخورند
سنگ مثانه بیرون آید و با سیر تر کرده بر دم گزیده طلا کنند شفا دهد از رسول
صلی الله علیه و آله روایت است اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم
انقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء و از مگس صنفی را ام
مگس و صنفی را سگ مگس و صنفی را شتر مگس خوانند و در خواص همه یکسانند **رخم** همای
گویند مرغی مبارکست و سایه اش نیز مبارکست و بشکل کرکس بود و در بزرگی تمام
دارد و ممنوع الاکل و سهل القتلت و گفته اند **شعر** همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد و از لحوم گوشت سگ بچه دوست دارد
زهره اش با زیت حل کرده در گوشش چکانند طرش ببرد و با کتحال بیاض العین

زایل

زایل کند و اگر صاحب رمد در آویزد صحت بخشد و اگر صاحب تب بخورد شفا یابد
و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالد در پیش سلطان مقبول افتد
بال راستش اگر در طعام کنند و بخورد کسی دهند دوستی با فراط آرد و از آن بال
چپ دشمنی با فراط شود و در قه اش حامله ساینده بخورد بر گیرد بداند که در شکمش آنچه هست
یاد خبر **رخم** از کبوتر دو با خاصیت شود و آن نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت
دارد و **زاغ** سه وقت بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را عرب غراب گوید و کوچک
را زاغ و زاغ الزرع نیز خوانند ماکول اللحم است زیادت از هزار سال عمر یابد با بوم
دشمنی دارد و عجب تر آن چون بچه را بزرگ کند از پیش دور کند الا غراب که پیوسته رعایت کند
پر غراب سوخته اگر بر اندام طلا کند موی برویاند چشم غراب و بوم در میان ایشان
عداوت افتد که هرگز صلاح نیابد دلش خشک کرده و سوده بخورد چندی روز
صابر بود زهره اش با زهره خروس خلط کرده و عسل آمیخته چند روز بخورد
نه عین زایل کند و نزول آب چشم باز دارد و اگر تخمش به روغن گل آمیخته در رخ
مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا شود خونش خشک کرده با سیر
مفید است و زرق اش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد **زرزور** **چاو** مشربی
زمستان به هندوستان و تابستان با ایران آید گوشت گرم و خشک
سیم نور بصر افزاید خشک کرده و سوده ناشتا بخورد و خفقان ببرد
را مفید است و زرقا پنج تو با برزد و گویند او را اثر خاصیت سنگ
آورد **زیج** ممنوع الاکلست و از غراب بزرگتر است آب رو گوشتی زیادت
بود در بغداد بسیار است و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند **زیج** در جای

المخروطات گویند زهره اش با کحل عنشاد چشم برد **زنبور** معروفست ترکان آرو
خوانند وقت سرما در خانه پنهان شود و خانه اش با شد نخ انگبین مسدس باشد
و در موسم گرما بیرون آید و کسی خورد و اگر خانه اش را آسیب رسانند ازدحام
کنند و نیش زنند زنبور را در روغن افکنند مرده نماید چون بگیر که خورد از مکان خود
آید **سقا** معروفست چند لقلق باشد در زیر حوصله ظرفی دارد آن را پر آب کند
و در چاپان خسپد و دهان بگشاید مرغان از دهن او آب خورند و او ناگاه یکی از
ایشان را صید کند **سلوی** سمانه را عربی تیهو خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان بدبه
گویند اکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک در درجه چهارم و نفع وجع المفاصل کند
تا هوا خوش نشود در میغ نیاید و خورش او ارزن است و از هیچ مرغ تیزتر پرنباشد
شاهین معروفست در صید فرو زیاده و قابل باشد تعلیم گرفتن آنچه بحری باشد
بقوت تر از بری بود و چون رنجور شود در زاغ خورد دو هفت با بد دوا و دشمن کبوتر است
با وجود تیز پری کبوتر چون شاهین را ببیند سست شود و شاهین در
شکار از حیوانات بری و هوا تیز چالاکتر است **شفنین** مرغی وفادار است از
و ماده اش هر کدام بمیرد آن دیگر جفت نگیرد بچه اش با مرغ در گوشش چکانند گرانی
ببرد اکحال بزند و جراحات چشم ببرد و زهره اش سود و ببرد و خون کل غلط کرده اگر زن
بخورد بر نگیرد او چاغ رحم ساکن گردد **شقراق** کاسکینه را گویند سلطانی خوانند
سبز رنگ سرخ منقار است و باشد که زرد بود و دشمن نحل است زهره شقراق
در چشم اسب کم رفتار کشند خوش رفتار شود **شنقر** ترکی و مغولی و فارسی شنقر
مشهور است در صید مونس عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جثه از باز بزرگتر است

دود ماننده و در ولایات سردسیر بود در هوا گرد صید و دوران کند و چهار بار
او را اگر دود کنند **صافرکتم** در شب خواب گم کند خود را از شاخ آویزد و
فریاد کند که گتم تیز افگاره مرغان بدان آواز برو جمع شوند تا کاوی را در نیت
بگیرد **صرد و اکرد** ممنوع الاکل است و در صید کردن قوت تمام دارد و در حیوانات
وحشی چه او اتر غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون بسوزند او در او آن گرگ ترنگاه
عدو بود و بچه کمتر بود و در خبار گفته اند بُغاثُ الطَّیرِ اَکثَرُها فِراخاً وَاُمُّ
الصَّقرِ مِقلاتٌ نَزُورٌ **طاوس** معروفست خوش رنگ ترین مرغانست و در پر
الوان زردی و سرخی و سبزی و ازرقی موجود است و در دل هیچ نقاش
تصور شکل آن متصور نشود فسبحان ما اعظم شانه واوسع قدرته
فاوضح برهانه طاوس ممنوع الاکل است و پنج سالگی پرش ریزد و اواز
هوا امر را اگر بر از معز با سداب و عسل بخورند و نفع قولنج و درد معده کند زهره
دالی با سکنجبین و آب گرم بیطون دهند خناق ببرد و بیان سینه بگشاید گوشتش قوت
باه بیفزاید و دود او زنبور بانا بحجش ببرد طلا کنند شفا دهد و بخلیص
بند دق اطفال **طیطو** صاحب کلیله گوید در غیبت بحری **طیهوج** تیهو اکول الحب است و گوشتش
گرم و تر و بسیار خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد **عصفور** گنجشک را ترکان
سارجه و مغولان تیز خوانند اکول اللحم است گوشتش گرم و خشک است و در اخبار آمده
مَن قَتَلَ عُصفوراً عَبَثاً جاءَ یَومَ القِیمَةِ وَلَهُ صُراخٌ عِندَ العَرشِ یَقولُ یا رَبِّ
هذا لِمَ قَتَلَنی بِغَیرِ مَنفَعَةٍ گنجشک مرغی ضعیف بسیار فساد است و دیر سبب
گرم دارد و در زیر سقوف آشیان سازد و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری

بگوید تا بر شبه کرا اگر مردم بچه ای وطن کنند گنجشک نیز با ایشان برود و چون باز
آیند معاودت کنند و آنرا بار دیگر بیضه ها [illegible] و منقار ما بر جراحت
رساند و او را هلاک کند و مار همچنین بچگان او را بخورد و گوشتش قوت باه
دهد و اگر فراماده شباروز بیضه اش در سرگین نهاده ناسور را البته زایل کند
و زرق اش غش برد عقاب اهل ترکان برکوت خوانند ممنوع الانگشت مرغی
صاحب شوکت بسیار قوت بود و تعلیم پذیراست بر مرغان و وحوش فیروز باشد
از صید بیشتر جگر خورد و شوخ و قلل جبال آشیان کند و بر جای املس بیضه نهد
چنانچه اگر حرکت تا حضیض کوه غلطان باشد و بچه اش با وجود خردی بجنبش
و سکون بر حرکت بگزیند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه
ومفاسده چون بچه برآرد آنرا نگاه دارد و دیگری را بشب افکند حق تعالی
مرغی دیگر را برگمارد تا آن بچه را پرورد و از آن پرورانده را کاسر الطعام گویند
خواص عقاب بر هر زمین که اندازد و ساعة بعقیده زهره اش با کحال تاریکی چشم برد
و اگر بر پستان زنی که شیر در وی گره باشد طلا کنند شفا دهد و مغزش بعسل و صبر خلط کنند
ناسور ببرد و در عجایب المخلوقات گوید عقاب بر وزن میشود و زمن عقاب بی شود
در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاه در آب فرو می رود و ماهی
صید میکند آنرا عقاب النیل خوانند عقعق بعضی فارسیان آنرا عکه خوانند
و بعضی لشکر خوانند ممنوع الانگشت مرغی دزد و فراموشکار است جواهر نفیس دزدد
و بچه و بیضه خود را فراموش کند تا خفاش برد و تلف کند و ماغش با غالیه خلط
کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش که بخورد کودک دهند فصیح شود در ما در شش

درخانه

درخانه بپاشند مور بگریزد و بیضه اش ناشتا اکتحال کنند بیاض العین ببرد
عنقا سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده است مرغی بزرگست چنانچه فیل را
با آسانی در رباید و از پادشاه مرغان گفته اند چه آنکه چون صید کند بقدر کفاف
خورد و باقی بحیوانات دیگر گذارد و بسیار بخورده نزود و این صفت پادشاهانست
از دیگر هفتصد سال عمر بود و گفته اند بعد از سیصد سال خایه نهد و در مدت
پنج سال از خایه بیرون آید و در تفسیر آمده که عنقا اول در میان مردم بودی و بچگان آنها
ایذا رسانیدی و در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی با حلی و حلل در ربود
حنظله پیغمبر علیه السلام در حق او دعا کرد که اللهم خذها واقطع نسلها وسلط
علیها آفة حق تعالی آتش فرستاد تا آنرا بسوخت و از وجز نامی نماند و در
ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد [illegible] نزدیک بیت المقدس
مرغی آفرید رویش مانند آدمی و آنرا عنقا خوانند و آن مرغان دیگر ایذا رسانیدی
پیغمبر آن زمان دعا کرد و حق تعالی آنرا بجزیره بطرف جنوب خط استوا انداخت
و از آن وقت باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا و در تاریخ مغرب آمده
که از عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام غایبست چه آنکه گفت حکم قضا و قدر دیگرگون
بکنم و سلیمان پیغمبر علیه السلام آنرا پیدا کاملاند که در یک روز پادشاه مشرق را
دختری شد و پادشاه مغرب را پسری آمد و ایشان را باهم قضای بود اصلت خواهد
بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را ربوده و در آشیان خود آورد و بزرگ کرد
اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوای سیاحت شد و بآنجا که دختر بود افتاد و
دختر او را دوست داشت و تدبیر کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود

و آنجا افتاده بود رفت و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت وی طلب
او پیش او برود ایشان برسیدند و بجا آوردند پس سلیمان علیه السلام
فرمود و سیمرغ برهانه آن دختر را با آن پوست بمجلس حاضر کرد و آن سر آشکارا شد
و سیمرغ از آن خجالت از چشم مردم غایب شد **غراب** کلاغ را از کلان و خرد آن
و منقولان کرده گویند ممنوع الاکل است و از فواید جثه و مرغی در از منقرات
در صحرا و بیابانها بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات گوید نر و ماده
هم مهربان باشند که هیچ یک جدا از دیگری جفت دیگر نگیرد جهت قوت و ذخیره
و قاصد آدمی و حیوانات باشد و پیش از همه قصد چشم کند چون بچه بر آرد
سفید بود مادر در پیش بچه و بچه را رها کند حق تعالی کک و پشه را بر وی جمع کند و او از
ایشان بخورد تا موی بر وی بروید و سیاه برآورد و پیش پدر و مادر برود ایشان بجا
وارد و بعضی از کلاغ الفاظ گفته گویند غراب کلاغ سیاه را خاتم و پسر را ابقع خوانند
چشم کلاغ و چشم بوم در میان موی بسوزانند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و ساییده
خورند از تشنگی بنشاند زهره اش با شراب تقبیح اول مستی آرد و پر دمش از هر
جا که در آویزند عشق انگیزد و سرش را خرد کرده در فرش نهند صداع بنشاند و در
در پاره ابریشم رنگین بسته بدست صاحب سعال دهند سعال زایل کند **دریغی**
در پا مرغ و از گردن است زمستان بگرمسیر رود و تابستان بسردسیر آید
بر هوا رود و نر و ماده اش با لقاح بشکار روند و بنوبت در می‌آیند و بر شکار
می‌نشینند و پرها بر چشمش می‌زنند تا او را هلاک کنند و بخورند و چون یکی بخسبد دیگر او را
پاسبان باشد و ذرق اش با آب سایند و بغسیل در می‌نهند هر ریشی که در وی

بود زایل شود و هر درد بنشاند **غواص** ماهی‌خوار مرغی معین است خود را چون
مرده بر سر آب افکند ماهیان تصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد
اگر غراب بر او غلبه کند و ماهی از او بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آورد و
غراب قصد ماهی ستدن کند ماهی‌خوار پای غراب بگیرد و به آب فرو برد و چندانی
توقف کند که غراب بمیرد و خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب
موی را شکیب نماند تا سوزنده زرد و **فاخته** معروفست بعضی عرب آن را مطوقه
خوانند مار از آوازش بگریزد و خورشش با خون کبوتر و رفت و قطران بسوزند هر که
بویش شنود قطعا در آن شب از روز خواب نکند **فراش** و از بعضی علما
و عوام چون پرواره و پروانه شود و جمعی گفته اند مسموع بوده است پرواز
عاشق شمع شده است و خود را بروی زند چنانکه شیخ سعدی فرماید
سعدی شبی یاد دارم که چشمم نخفت ٭ شنیدم که پروانه با شمع گفت ٭ که من عاشقم
گر بسوزم رواست ٭ ترا گریه و سوز باری چراست ٭ بگفت ای هوادار مسکین من
برفت انگبین یار شیرین من ٭ چو شیرینی از من بدر میرود ٭ چو فرهادم آتش بسر
میرود ٭ ترا آتش عشق اگر پر بسوخت ٭ مرا بین که از پای تا سر بسوخت ٭ **وزوز** مرغی کوچک
سیاه چند گنجشکی باشد نشیند بیت او زایل کرد و اندر اعضاش پرهای ازرق بود و در
زر دود رنیا کار رزند **فرون** ...ند بر روی آب تخم نهد و بکنار رود و بچه پرورد
آورد و قطعا در آن روز در دریا حرکت کند چون دریا و زنان آن مرغ را ببیند
بر آنکه در پاسبان خواهد بود شاد و بیاکند **قبج** کبک را ترکان کلان خوانند
زیبا خوش خرام شیرین صفیر است بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را کبک دری

وکوچک کری خوانند و عرب کبک نر را یعقوب خوانند و گوشتش لذیذتر باشد و از قطعات
و گرم و خشک است و ماده باد از نر قبول گیرد و تخم نهد و در دو موضع نهد یکی را از نر پنهان
نماید و یکی را ماده و بچه آورد و زهره اش بوقت آنکه ماه هلال بود و در روغن خلط کرده
اکتحال کنند ابتدای نزول آب چشم را منع کند جگرش بریان کرده بخورد کسی که
و هند از صرع ایمن باشد گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه افزاید و بیضه اش
با برکه بخورند درد چشم را مفید است **قبره** جوز را عرب صعوه خوانند مرغی کوچک
خوش صفیر است بشیوه طاوس تاجی بر سر دارد گوشتش بریان کرده دفع قولنج
کند و با آب جوشانیده مرقش همین عمل کند و خاصیت از آنکه بجای آب بالاش
سفا خوانند **قطاة** مرغی کوچک است و سخت زیرک بجدی که در بیابان و در میان
ریگ تخم پنهان کند و بعد از مدتی راه بر گشته رود از رسول صلی الله علیه و
آله روایت مَن بَنَى لله مَسجِداً وَلَو بِمِثلِ مَفحَصِ قَطاةٍ بَنَى اللهُ لَهُ بَیتاً
فی الجَنَّةِ خونش بر تن مالند و اگر کلف برد و بر قضیب مالند قوت باه دهد
گوشتش استسقا و سده جگر و فساد مزاج را مفید است زهره اش
با زیت آمیخته بر هر جا که طلا کنند موی برویاند **قمری** مرغی خوش آواز است
و مبارک بیضه قمری در زیر فاخته و از فاخته زیر قمری نهند هر دو قمری برآورد
و خوش رنگ بود **ققنس** معروفست زمین هند میباشد منقاری دراز دارد
و در سوراخهای بسیار است و از هر یکی آوازی برنگی بیرون می آید
چون در صفیر آید آوازش هیچ جانور از ذوق او نتواند گذشت و او را تولد
بوقت رحیل هیمه بسیار جمع کند و بالا بر هم نهد و از صدمت پرهای او آتش

از خوشی م

بچه

بهیمه افتد و مشتعل شود و ققنس سوخته گردد و باران بر آن خاکستر باریده کرمی
پیدا شود و از آن خاکستر بچه ققنس پیدا شود و خاکستر خورد تا بزرگ شود و ققنس شود
فَسُبحانَ اَعظَمَ شانُهُ فی خِلقَةِ الحَیوانِ گویند ساز از فنون از آواز
او اخراج کرده اند **قو** بترکی معروفست و مرغی بزرگ و ماکول اللحم است و به ترکی
کرکی کلنک را ترکان ترنا و مغولان بوغراوش خوانند ماکول اللحم است و گرم و خشک
قوت باه بیفزاید و بهر گوشتش خوش طعم بود و چشمش با کحال باید بخوابی آورد و زهره اش
با روغن گوش خلط کرده بر صاحب قولنج و مفلوج و لقوه نهند و به روغن خود خلط کرده بر
دیگر جانب تا هفت روز آن را برد و طلا کنند شفا یابد و همچنین صداع و نزول آب
چشم را مفید است و گوشت و شحمش بچه ترقش در گوش چکانند طرد وشین بر گوش
آب ساخته درد کلیه و مثانه را زایل کند کلنگ مرغی نیکو اتفاقست البته شمار
و ایشان را پیشوا و پاسبانست و در شب پاس دارد **لقلق** معروفست و
لاکهست در گرمسیر میباشد با مار دشمنی دارد و میان مار را بگیرد و بهوا برد
و بر زمین تا سست گردد و بعد از آن بکشد و بخورد و مار زیر بیضه لقلق را بخورد
و بدین سبب لقلق بر بلند بنا آشیانه سازد و تا مار ضرری نتواند رسانید
و چون بیضه نهند قطعا غیبت نکند و اگر بغیر هوا یا بعد از آن دیگر بیند اگر چه بیضه
نهاده باشد آواز شوم را سست کند و بگریزد بیضه اش خشار را
بهترین او و سیاست **مالک الحزین** بوتیمار او را غاد خوانند ماکول اللحم است بو
غمناک بود و بدین سبب او را مالک الحزین خوانند همواره قرآب بگیرد و
اگر مسکنش نشود و چون آب در زیر و مسکنش بالا بود از زمین بیمار جدا نشود **مکاة**

نگاه دارد از مرغان با وی بد است او و مار عداوت دارند بیضه او را بخورد
و او بچه مار را بکشد **موسیچه** مرغی کوچک است خوش صفیر است علم موسیقی از آواز او
مشتق است و بعضی گویند بچکاو است **نسر طایر** کرکس معروفست ممنوع الاکل است
و مرغی بزرگ و حریص است بر خوردن عمرش اکثر انواع پانصد سال و هزار سال
گفته اند و با خفاش دشمنی دارد و در بدره و کوهها آشیان سازد و برگ چنار آرد
و در وی نهد تا خفاش در نرود و بیضه اش را خراب کند چون بخور شود گوشت آدمی
خورد شفا یابد چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد روشن شود بوی گل عطرها
او را مضر است کرکس اگر اوقات در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد
بخورد و زهره اش در گوش بچکانند طرش کهنه ببرد و اگر زهره شوربا اکتحال کنند
تاریکی چشم ببرد و مانع نزول آب شود مغزش با عسل آمیخته با کحال رمد ببرد و گوشتش اگر
با کاورس و عسل و نمک در زیر ویخته کند و بخورد هوام موذی نشود و مخش که آتش
[illegible] **نحل** منح انگبین و بعضی دبر خوانند جانوری زیرک پر منفعت
کم مضرت بوی بد بچه کند بی آنکه بد برود و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و
فارس و بواب باشد و پادشاه در جثه بزرگتر بود و ایشان را در ترتیب خانه ها الهام
الهی کیاستی است که هیچ مهندسی را با پرکار و مسطره و دیگر آلات نبود و همه خانه هاشان
مسدس بنا کرده قطعا اضلاع او را با هم تفاوت نبود و الا شان آخرین که مربع کند و یا
مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف اشجار و اوراق تخوم بود و از آن
رطوبات عسلی شیرین لذیذ لطیف که شفاء الناس گیرند و لا یزال الهام خدای
ایشان را بر عیش باعث است کما قال الله تعالی واوحی ربک الی النحل ان

اتخذي من الجبال بيوتا ومن الشجر ومما يعرشون ثم كلي من كل الثمرات
فاسلكي سبل ربك ذللا يخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فيه
شفاء للناس به کامغذا و ندی که غذای نحل نیست را شفای او میان کنند و نحو
آزار او مانع ظلمت کرد از عسل سفید از نحل جوان و زرد از کهول باشد حق تعالی
عسل شفا نهاده و با هر مزاج گرم و سرد و خشک موافق افتد و ترکیب همه دواها
بدان توان کرد طبع عسل گرم و خشک بدرجه دوم قطع اخلاط لزج و رطوبات فاسد
از بدن کند و موم معتدل است و ریشهای خشک نرم کند **نعامه** شترمرغ و بعضی عرب ظلیم گوید
و بچه اش را اخ ... آتش و ریگ و سنگ خورد و از آن مضرت نیابد و چون تخم نهد
از جاهلی که دارد تخم خود را بگذارد و بپرورش تخم مرغی بگیرد و ضرب در حق جهال ... گویند
احمق من النعامة چون برآورد و آزار کند مورچه و پشه و هوام بگرد آن در آیند آن
بچه از آن بخورد تا بزرگ شود و زهره اش تاریکی چشم ببرد گوشتش بادهای پشت
زایل کند چون بر آن مداومت نمایند مخش بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در
آب برد و افکنند گرم شود **نمه وسک** از بن جثه و گرفت و دخول ... خوشش آید
چندانکه او از ش ... چندان ببرد و بدین سبب در صحرا را مغز نمید ...
... معروفست ممنوع الاکل است و معنی القتل کما هو فی المصابیح عن ابن عباس
رضی الله عنه قال نهی النبی صلی الله علیه وآله عن قتل اربع من
الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد مرغی خوش صورت است اما
بوی ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت
تا موسی و قومش را هلاک کند بفرمان خدای تعالی هدهد آن را سوراخ کرد تا در گردن

موج افتاد و موج بران هلاک شد و در رسالت در مواصلت سلیمان علیه السلام و
بلقیس ملکه سبا هم بدهد کرد و در کلام مجید می فرماید فقال انی وجدت امرأة
تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم از پیغمبر صلی الله علیه وآله
مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء
در عجایب المخلوقات گوید هر جا هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد و چون بخور شود
کژدم خورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر کس که نهند بخواب نرود و اگر بر صاحب
تب بندند صحت یابد اما فراموشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند و با
باخود دارند دشمن بر آنکس ظفر نیابد و دلش با خود داشتن قوت باه دهد و بریان کرده
با شکر بهم خورند از دوستی هم ناشکیب شوند زهره اش در جائی تاریک مدور بر
صاحب لقوه و فالج مالند صحت یابد بال راستش در زیر تخت نهند بیدار نشود دود
بالش کبوتر از ابراج باز دارد استخوانش در خانه بسوزند کژدم و کیک و هوام را بگریزاند
و تا دیرگاه باز نیاید [illegible] سوخته در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او صحبت
کند آبستن شود همج مگس خرد که بروی چهارپا نشیند و زحمت دهد از رسول
صلی الله علیه وآله مرویست الناس عالم او متعلم وسایر الناس همج
یعنی در چنین آدمیان نفعی نباشد وطواط را الواذ گویند و بعضی برانند که وطواط خفاش
موی سر آدمی که بر گردن وطواط بندند او را آرام نکند تا آن موی از گردنش بیفتد
آدمی در خواب رود پرش چون بالش سازند هر که سر بر آن نهد البته در خواب
رود و دماغش [illegible] نزول آب کند و با روغن گل بچه بر فرق
النساء ورد نیابد ورشان کبوتر ماکول اللحم است اما گوشتش دیرگوار بود و

سگ

سگم آورده با سرکه خوردن سپرز است براغه اگر بر زن دهد ماسد و دیگر بر زنان بوی آن
مانند آتش نیاید ببه جانوری شکاریست و درین مقاله هرچه او را ذکر کرد دیگر
متعرض نشده ام تمامت از نقش عجایب المخلوقات و جامع الحکایات نقل است مقاله
دویم در ذکر نوع انسان و انسان از ابدو صفت شکل الصورة والمعنی و تفاوت
الهیئة و الحرکه یاد کنیم شکل الصورة والمعنی بهدر قوت آدمی اشرف کائنات و اکمل جمیع موجودات
و نیکوترین صوری متشکل شده قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم وجود آدمی مانند عرض است و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری خوانند عبارت
از آن روح نامیه است مستوی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس ملکی و نفس سماوی
نیز گویند و غرض از آن روح حیوانیت سبب بقای صوری و آن عرض و نفس ناطقه
آنرا که نفس قدسی نیز خوانند و مقصود از آن روح انسانیت جوهر آن عرض که
عرض از عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد از آن نور الهی کمال آن جوهر کما که
نفس طبیعی را با نفس حسی الفتیست نفس ناطقه را با نفس کلی مناسبت است
و از پرتو آن بکمال کمالیت برسد از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست قد
سأله بعض الاصحاب عن النفوس فقال ای نفس تسأل الآن النفوس اربعة
منها نفس النامیة طبیعیة ونفس حسیة ملکیة ونفس ناطقة قدسیة
ونفس کلیة الهیة واما النفس النامیة فهی قوة طبیعیة اصلها
الطبایع الاربعة بدو ایجادها عند منطقة النطفة مستقرها الکبد
مودها من لطیف الاغذیة سبب فراقها اختلاف المولدات اذا
فارقت تعود الی ما منه مدة عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس

الناطقة القدسية فهو جوهر بسيط حيّ بالذات عالمة بالقوة بدؤها وانعقادها
عند الولادة البدنية موادّها من العلوم الربانية مستقرها علوم الهية
اذا فارقت تعود الى ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس
الكلية الالهية فهي جوهر بسيط بالذات عالمة بالقوة اصلها العقل منه
بدئت واليه تعود وهي الشجرة الطوبية وهي سدرة المنتهى وكلمة الله العليا
وهي جنة المأوى فقال له السائل يا امام اذا كانت النفس الناطقة
القدسية جوهرا بسيطا والنفس الكلية الالهية جوهر بسيط فما يكون
مباشر العقل فقال له الامام العقل محيط بالاشياء كلها عالم بالشيء قبل كونه
روح را اینجا گفته شد جوهر بسیط است مخصوص بتشریفات عالیه ونص ولقد کرمنا
بنی آدم در همین اشارتست وشرح آن دانستن وحکم حدیث افشاء سر الربوبیة
کفر عرفها من عرفها وجهلها من جهلها بس عالم است بعیش و معاش
ونطق مراد علانیه زنده ایست که هرگز نمیرد وبرو مرگ روا نیست کما قال الله تبارک
وتعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ولفظ دربار گوهر بار حضرت
نبوی شاهد ومصدق این تقریر است چنانکه میفرماید المؤمن حیّ فی الدارین
وقال علیه الصلوة والسلام المؤمنون لا یموتون بل هم ینقلون
من دار الی دار بیمزاده که اصل نطفه آدمی است از مرتبه طبیعت بتدریج
بنبات وحیوان گذشته غذای آدمی میشود ونطفه گشته از اصلاب بارحام
نقل میکند ودر ارحام صورت بشریت یافته بظهور رسیده بنا میرسد وازو بنا

بکور

بکور میرود و ازو بمرد و برزخ یا بهشت پس بمقام رضا و روئیت میرسد و کلام مجید
این حکایت است ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم
القیمة تبعثون ودر مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله منقولست ان خلق
احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک
ثم یکون ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه
وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار
حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل
بعمل اهل النار فیدخل النار حکما گفته اند چون تخم مرد و زن باهم بیامیزد
رشته بر شکل مزبله شود وکامیش ده هفته علقه گردد وبعضی خون بسته وسیوم هفته مضغه
شود وبعد از آن گوشت پاره وصورت وصورت دل وبعد از چند روز پدید آرد پس صورت
استخوانها پس دستها وپایها وسر وشکم وتمام کیفیت هیات واین هر دو
کی بیخ شاید روز تمام شود واگر وقت انعقاد نطفه مرد قوی تر از نطفه زن بوده
باشد فرزند پسر بوده واگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد بچه دختر باشد از
آن پسر زودتر ودختر دیرتر خلقت پذیرد وچندان زمان که صورت خلقت تمام شده
باشد هم چندان روح نامیه از ترکیب وبدو قوی حال کرده واحتمال روح حیوانی
در وی پیدا شود آنگاه چون بدو پیوند وبچند زمان که از جهیدن در وی پیدا شده

وچندان از ارواح طبیعی و حیوانی آنرا از تب دیدنا احتمال آسیب تولد و وقت
خروج درو بدید آید و متولد شود که پیش اتمام خلقت و در هنگام حمل اگر آفتاب
روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر روی نهاده باشد
و زنخ بر زانو و اطراف چنان منقبض و درهم که در صره بسته است و بوقت
حمل بادی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا شود و مادر روی بخروج نهاد
و از تنگی چنان منفذ عبور کند بطور دیگر بنا آید و منجمان گفته اند اغلب تولد اگر بعد
از شش ماه کامل در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت
در شکم بوده باشد و سیزده ساعت و اگر بعد از هشت ماه کامل در نهم ماه متولد شود
دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یک ساعت و اگر بعد از نه ماه تمام
در دهم ماه ولادت بود در رتبه کمال حمل باشد دویست و هفتاد و سه شبانروز
و پنج ساعت بود و آنچه هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود هلاک شود و در
اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد
و امام مالک بن انس اصبحی رضی الله عنهما را گویند حال چنین بوده و بعد از وفات
بقرب چهار سال متولد شد شافعی را نیز گویند حال چنین بوده و زیادت از سالی در
شکم مادر بوده و علما گفته اند شاید که باحتلام و مثالش زنان را انزال شود و برحم
و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم علیه السلام بعض کلام شاهد این سخن است که
بی نطفه پدری متولد شد و باتفاق مورخان هم پدر چنگیز خان مادر و برادرش یک
شکم بی تخم انسانی از نوری که بکلبه مادرشان فرو رفت متولد شدند و این معنی از آنجا
باشد و تعلق ارواح بابدن چنانکه در وجود انسان جگر که قوام اغذیه است

محل روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت نطفه تا ملازمت و
لطایف اغذیه نطفه را از تب میدهد تا ترکیب وجود را تمام برساند و چون روح
حیوانی بدان می پیوندد ساعت فساعت بقسمت قوت قوت بدل ما یتحلل
اعضا و جوارح را از تب و پرورش داده قایم میدارد و دماغ که محل جلا
و دل که اشرف اعضا و قابل نظر خدا است مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام
وجود به بدن پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ سردی بدل می پیوندد و در اعتدال محل
هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح بحسب بقای صوری اند و در
زوال و فنا و روح انسانی از وقت ولادت بیرون بدن در مقابل روح حیوانی
که لازم بدنست و لحظه لحظه در دل و دماغ علوم ربانی بروح حیوانی تجلی میکند و آنرا آگاه
میدارد و روح کلی بوقت تمیز روح انسانی میشود و آنرا منور میکرده اند و قوت کلی
می افزاید و این هر دو روح شرف و کمال انسانند و ایشان را زوال و فنا متصور
نیست و پیوسته باقی اند و عقل هر دو صفت بود غریزی که از فیض یزدانی بود و
کسبی است که از تجارب حاصل شود و غریزی در مردم منزله آتش است و تجربه
چنانکه ظهور آن بادوات آتش زدن حاصل شود و از این رو تجربت را
ممارست ظاهر گردد و حکما گفته اند التجارب لقاح القلوب هر که از فیض
فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود و بر کسب هنر مواظبت نماید و در تجارب
تامل کند در دو سرا نیکبخت گردد والله الهادی الاما هو الاوضح سبیله
والارشد دلیله در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال بر آمده باشد
و تا چهل سال بر یک قرار بماند و بکمالی که آنرا میسر بود برساند رسول صلی الله علیه و آله

فرمود و کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی خلل پذیرد
تا چون همه قوتها ساقط شود و مردن لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن
تا صد و بیست سال شمسی گفته اند و آنچه احیانا کسی را ازین زیادت باشد
از نوادر بود و چون ترکیب طبایع ارکان کم و کاست شد صورت لبنی که طبع صورت
بکاست شد تغیر شد و بکاست تا بدانی ره راست که این عالم را صورتی کام روا
روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کند بدن بمیرد و اگر ضعیف
شود رنجور شود اما نفوس انسانی و کلی مفارقت بسیار افتد اگر مفارقت کرد از
بدن در خواب رود و سبب آن ابخره رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و حواس
از آن معطل گردد و حواس وقف سازد و روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب
رفته و روح در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی آن
بصفا و کدورت روح تعلق دارد اگر صفای روح بتعلقات متغیر نبود خواب
نماید حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول صلی الله علیه
و آله فرمود الرؤیاء الصالحة جزء من ثلاث و اربعین جزء من النبوة
اکبیر و الا تعبیر و ابن خواب نیک شاد شود و اما غره نشود و اگر صفای روح — و یکی از اصحاب فرموده
متغیر باشد اضغاث و احلام است آن را اعتباری نباشد و اگر مفارقت
سبک باشد سبب آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره نفس ناطقه را فکور کرد از چنانکه با
سخن گویند و شنوند اما فهم نکنند و بدین صورت مستغرق حق تعالی بودن و در
آلاء و نعمای او فکور شدن بهترین حالاتست و اعلا ترین درجات و هر کرا روح
صافی بفکرت عالی نزد رسول صلی الله علیه و آله فرموده است تفکر ساعة

خیر من عبادة الف سنة و امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام چنین حال
مستغرق حق بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را خبر نبود و روح
انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فرو
تر از وست هر چه در وجود آدمی است همه کارکنان و فرمان برداران اویند
و ایشان بثواب و عقاب ماخوذ شوند همچنانکه هر خوشی و تلخی که بهتر و کمتر رسید
مراتبش را اتباع او هم موثر باشد و هر یک را از آن بقدر نصیب باشد و نفس مطمئنه
که آن را عقل معاش و نفس فلکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و محلش و نفس لوامه که آن را
حس مشترک خوانند و محلش نایب وزیر و نفس اماره که آن را غضب خوانند محلش حاجب
و صاحب شرطه آن ممیل و مکاره است و در حقش گفته اند ان سلطان الهوی
قوی و مدخل کره خفی و آن خبث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و بهانه
بامثل خصوصیت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک که در میان نفس اماره و نفس مطمئنه
ذات الیمین محافظت کند قوای باطنی و ظاهری شکاران وجودند و ده قوت پنج
ظاهر قوت باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و
محرکه و متخیله و این قوای درونی هر یک بچهار صفت موصوفند و ازین قوای ظاهری و
باطنی قوت جاذبه که آن را اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه خزانه
و قوت هاضمه مطبخ و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوان سالار و قوت
حافظه که در او اجزا و اغذیه خزینه دار مملکت و قوت باصره که در منظره دیده در
سیاهی روشنی آرمیده دیده بان قدرت و قوت سامعه که بجاسوسی و رد خبر
خزینه مملکت و دیگر قوای مذکوره کارکنان ملک وجود انسان بوشه در ملک

سوز میکند و هر چیزی که می‌باید از خیر و شر و نفع و ضرر و موافق و مخالف بحس مشترک
میرسانند تا آن بعقل جمع کرده آنچه موافق بود بنفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در
پیش علم آن فرمان روان کرده و از قوت بفعل آورد و از عدم بوجود رساند
لاجرم خطاب ثواب و عقاب با و توانند بود و کارکنان را که آلات آن عقل بوده‌اند
نصیب باشد چون وجود انسانی چنانچه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت
از روح حیوانیست و اثرش حرارت غریزی و از جسم عنصری که عرض آن آنست
آن است و بنیاد وی بر اخلاط دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی است
و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج تواند رسید صورت مرتبه معدنی از تمیز و ... پیداست
و چون غذا میطلبد و نمو میکند و با نحطاط میرسد مرتبه نباتی از و ظهور می‌پذیرد
و چون متحرک و محس است و ظاهر وجودش رهین بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهده میکنی
و چون بر و نفس ناطقه و قوت کلی بعقد دست عقل و نطق و ذکر اشیا میکند و گاهی
بر سر کیفیت آن واقف میشود مرتبه کمالیت او را حاصل میکرده و بدین اسباب
آدمی عالم صغری خوانده‌اند و اشرف مخلوقات گفته‌اند چنانکه شاعر گفته شعر
ای آینه جمال شاهی که توئی * وی نسخه نامه آلهی که توئی * بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * نفوس ناطقه ...
نورانی و کدر باشد و اگر جوهر نفس را که کدر بود با وجود این فضایل ...
و جبلی که آن را در عالم روحانی شعور نباشد و میل بعالم جسمانی کار دو
تن پروری طلب حیوانی بود بلکه کمتر کما قال عز و جل اولئك كالانعام
بل هم اضل سبيلاً وقال رسول الله صلى الله عليه وآله الناس عالم

او متعلم والباقي كالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانور را کمالیت نداده‌اند
چون انسان زاده بهشتم که در حصولش مقصر شود لاشک از حیوانی کمتر باشد
چنانکه حکیم انوری فرماید انوری آن کسی که هنر ندارد و خط * گرچه چیزیست او از خر
بتر است * زیرا زندگانی در خوردن و آشامیدن دانستن صفت گاو و خر تواند
بود و شیخ سعدی فرماید سعدی خوردن برای زیستن و ذکر کردنست * معتقد
که زیستن از بهر خوردنست * و بدین سبب حق سبحانه و تعالی کم خواری امر
میفرماید که كلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی سعدی نه چندان بخور کز دهانت برآید *
نه چندان که از ضعف جانت برآید * و رسول صلی الله علیه و آله فرمود ضيقوا مجاري
الشيطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم خواری مستحب داشته‌اند و در تمیز گفته‌اند
بیت ز کم خوردن کسی را تب نگیرد * ز پر خوردن چو آهو صد بمیرد * ز پر خوردن بسی را ... — بروزی صد بمیرد * ز کم خوردن
...م * و رسول صلی الله علیه و آله فرمود الامتلاء داء كل داء والاحتماء رأس
كل دواء وقال رسول الله صلى الله عليه وآله المعدة بيت كل داء و ...
الغذاء رأس كل دواء حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوردی
صورت و معنی و لذت و قوت بود گفت ... گفتند از این قدر چه قوت
و نفع خیزد گفت هذا المقدار يحملك وما زاد عليه فانت حامله
و شره بر اکل مرتب صفت خوک و سگست و از اینجا گفته‌اند عبد البطن ادنی
من عبد الرق بیت کم کن که مردم بسیار خواری * گر زین سگ میکشند بسیار خواری
و ترا درین صفت سباع خوانند و حدیث نبوی بر این معنی تقریر است که الدنیا
جيفة وطالبها كلاب شاعر گوید شعر وما هي الا جيفة مستحيلة عليها

کلاب مبین احنیفا هست دنیا مثال مرداری که سگان گرد او هزار هزار
این مردار اسیر نه کلب و ان مراین اسمی زد صفت ره کوشش و حیله گری
صفت روباه و ما حکی اجتماع صفت ذمیمه از این سه حاصل است ان گرد کرد
صلی الله علیه وآله شروح فرموده است لا یجتمع المال الا بخمسة خصائل بخل
وامل طویل ومرض غالب وقطیعة الرحم واختیار الدنیا علی الآخرة
وسعی در او خارش صفت موش و مور و در اعطای شهوت حریص بودن صفت
خوک و از غایت جهل ابجهل صفت بر این مجموع بالبعضی از آن اقدام نمودن
از الذنب شمردن بمتابعت شیطان رجیم نعوذ بالله من هذا الخصائل و از آن
و اگر جوهر نفس نورانی به عالم جسمانی ملحق نشود و بشود در عالم روحانی سازد
بفحوای آیه فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب صورت
عالی گردد و لاشک هست بر درک حقایق و وضع و قانون حکمت خلقت اشیاء
کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق کار داناست حسی در آینه ضمیرش تحقیق
و مبرهن گردد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا برتبه ملکی رسد بلکه از آن
پایه برتر عروج طلبد و بکلوس رای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل رسد و نشیب بار راه لازم گل کمالات و ختم
رسالت گرده و بر او ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف شود و سر لولاک لما خلقت الافلاک در صورت کمال
وجود مبارکش وارد گردد صلی الله علیه وآله وسلم تسلیما کثیرا اکنون بحث
وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و سخنی غایتی در جهات صفات

آمد

آنرا بچهار نظر یاد کنیم والله اعلم نظر اول در شرح کیفیت انسانی و قوی وجود
آن بر سه صفت صفت اول در کیفیت اعضا دانستن ترکیب خلقت صورت
و معنی اعضا و اجزای انسان و درج کردن طبایع متضاده ناری و هوائی
و مائی و ارضی در وی پوشیدن روح سماوی ببدن عنصری و مشرف گشتن آن
بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوای ستوده و مجموع وجود
چنین صغیر دلیلی واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق اکبر
الستیت جز او نتواند بود که چنین خلقتی آفرید چنانکه از غلامان اولین و آخرین
نمی یابم مانند نباشند و حق تعالی برین صفت فرموده در کلام مجید و فی
انفسکم افلا تبصرون یعنی ازین دانستن همگنان محقق و مصور شود و در دل
و درون راسخ گردد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر تعالی
الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در کتب تشریح مذکور است که اعضای
انسانی اجسامی است که از اخلاط اربعه طبیعی متولد شود و آن بر دو صورت
مفردات و مرکبات است و در هر یکی سری و حکمتی مودع که عقول عقلا و فهم اولیا
از حکمت اختراع و از قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همگنان
بر آن قایل گرده که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند آفرید و هیچ آفریده را
چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریدگار تمام
شد المفردات اعضای مفرده هر یک را بعضی ببعضی مانند است و صورتش
دوازده رهبانیت العظام استخوان جسمی سخت است و آنرا حق سبحانه و تعالی

جهة قوام بدن آفریده است تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود و اگر استخوان
نبودی بگوشت و پوست بر پای قایم نتوانستی شد هرچند حق تعالی قادر است که
آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد تا خلایق را امر شده باشد
بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یکپاره بودی حرکت بعضی اعضا
میسر نشدی پس بنا شد بر اسباب در بدن استخوان آفرید و آنرا یکچند پاره
برهم نشاندند تا مقصود بحصول پیوست و از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش
سبک باشد و زود حرکت تواند کردن آنرا اجوف خوانند و مغز را در اندرون
استخوان جای داد تا بجهت صلابت مغز از آفات سلیم ماند و جهت تری مغز طراوت
استخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را تمام پراکنده آفریده و بیرون صلب
و اندرون سست متلاشی و بعضی را بیرون و اندرون متلاشی تا تری مغز
در و جا تواند داد و در چندی از استخوانها جهت گذر عروق و اعصاب سوراخ
آفرید تا قوت با عضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و بعضی
استخوانها که قوایم بدن اند چون مهره پشت و کونه و پهلوها و سینه و
انگشتها و پایها را خلقت قوی نداد نه ضعیف تر آفرید و پارهای استخوانها
درهم ترکیب کرد آنچه حرکت ظاهر دارد چون دست و پای و شانه و زانو و
مانند آن یکسر استخوان را عوره و دیگر سرش برون آورد تا مانند کمان در بازو درهم
نشیند و سریع الحرکه گردد آنرا مفاصل خوانند و عوره و اشرف آن بر اقب و آنچه
حرکت ظاهر ندارد یا خود متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان
عوره و اشراف درهم نشاندن بعضی مانند آنکه دو مسمار بر روی هم نهی و دندانها

درهم رود و چندی یکسر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی را سر
هم نشسته این صورت را انجام خوانند و استخوانهای کوچک مثل آنچه در انگشتها
سلامیات گویند و آنچه خردتر از آنست و جهت اتمام ترکیب وجود آفریده سمسمانیات
دانند و مجموع استخوانها بیرون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره اند
اشکال مختلف شرح این موجب الغضروف گرد و چه جسم متوسط است میان

را باو سختتر و از استخوان نرمتر و بعضی از آن بر سر استخوان متحرک آفریده مانند سرشانه

و خشک تا مبرز نبود و در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را متألم کند **غضروف** و میان
هر دو متوسط است و بعضی با نفراده بعوض استخوان ترکیب کرده چون گوش و بینی و ما
حوالی آن تا دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر بدین جایها استخوان بودی بگوشت
حوالی آزار مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود
بحصول نپیوستی پس لازم آمد جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد
الرباط جسمی متوسط است میان غضروف و عصب یعنی از غضروف نرم‌تر و از
پی سخت‌تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست تا
بوقت حرکت تری آن مانع حرارت حرکت گردد و استخوانها بر هم ساییده
نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن تری بجمیع اعضا
و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد **العصب** جسمی نرم‌تر و قوت او سه قسم
است و بر سه صفت یکی را حس بود و حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه
سوم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و
متوسط است میان رباط و گوشت و از رباط نرم‌تر و از گوشت سخت‌تر و
طبعش سرد و خشک است و از فرق تا قدم در وجود آدمی در درون و بیرون
پراکنده است و اگر واسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت
قرار نگرفتی و اعضای درونی نیز بر جای نماندی و خللها عظیم در وجود آدمی
پیدا شدی و اقتضای حکمت صانعیت و صفت خالقیت ظاهرا و باطنا چنانچه
عصب تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صفت صانع هیچ خلل راه نیافت و نگردد
و در هر عضو که قوت حرکت زیاده‌تر است عصب تیزتر و بی‌ترکیب‌تر افزوده

تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب جسم را
تجویف مجسم پیداست که منفذ روح از دماغ بأعضا داده است **العضلة** جسمی
عصبانی ظلمانیت و با عصب ابریشم مفرد داده و از ایشان جسمی دیگر پیدا
شده و آن را وتر خوانند و عضله و وتر با هم یک جای باشند و سبب حرکت آدمی
چه اگر عضله نبودی که خود را به حرکت ارادی خود دراز و کوتاه کرده ابدی
حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته‌اند نتوان کرد اما جالینوس گوید پانصد و
شصت و نه عضله است بر موجب که ذکر کرده میشود ان شاء الله تعالی بالعلم

اللحم گوشت چربی گرم و تر است باعتدال و مدد دهنده اعصاب و
شرایین و اورده است و اگر بسبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح
درونی بعضا د آوردی و از هضم غذا باز داشتی و وجود دا شتعذر شدی
و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیات را
مساوی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند طین بود بر دیوارات
و نیز که چون صاحب حسن لاغر باشد حسنش بکمال نماید و چون گوشت باعتدال
داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت سینه بر اندام مانند تجصیص و تجبیس است بر
دیوار و لاشک چند اگر مردم لاغر باشد گوشت سینه کمتر بود و چون خانه باشد
که از تجصیص و تجبیس نبود و تطیین مجرد باشد لاجرم رونقی زیادت و عدد از
حساب گوشت است و از آن بعضی همیشه بر آن حال بود و مدد رطوبات شود و بعضی
بعد از غذی با هر پاشی کند و فربهی آرد الشحم پیه جسمی لطیف هوائی است برای
عضو موضع عصب و قوت دهنده پی نضج و هضم غذا و آلت حس و حرکت
دهنده حس و دافع مضرت گرما و سرما است از بدن و امثال آن مانند لباس
در بدن الشرائین والجداول شرائین دو رگ جهنده و جای روح و حس و
منشأ آن از دلست یکی بزرگتر است از دل بر آمدنش دوم کوچکتر است که بدو قسم
صغیر و کبیر منقسم شود و مملو است از خونی لطیف ببالا رود و جهة آنکه اعضای بر
بالای دلند در عدد کمتراند و قسم کبیر است زود تا آخر بدن رسد جمیع اعضا را
بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول یعنی رگهای ساکن نا جهنده
جنبش مانند شرائین است و منشأ آن از جگر است و رساننده غذا از

باعضا

با عضای دیگر و آن بچند شعبه منشعب شود و آنرا اجوف و ورید گویند جرمش از
شرایین کوچکتر است و خونش غلیظتر الثرب آنشامه پیه جسمی شحمی است مخصوص با
طبق معده دارد و حرارت و قوت هاضمه و دفع استلا غالب است و اگر چنین
قوتی در وی نبودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بزوال و تحلیل
نیافتی و خلل کلی حاصل شدی النخاع جسمی گنجی عصبانی است تبار و در پود و برشکل
جامه بر هم باشد و آنرا قوت حافظه و دافعه بکمال است که چندان غذا را انحلال
از آن هیچ از جرمی بدان نازکی ترابش نواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن
در وی باقی نماند مخ عظم جسمی لطیف است شحم و می است معتدل است بگرمی و تری مایل از
نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای او تا هیچ الم بدو نرسد و هر دو را
مقوی هم گردانید تا هر یک از دیگری قوت می یابد و کار خلقت بدان تشریف یابد
الجلد پوست جسمی عصبی و باطن شریت و رهم باشد و آنرا مسام است و بازی
ظاهر صلابت جرم و او را قوتیست که از مواضع و منافذ آنچه بدو رسد نافع را
قبول کند و موذی را از خود دور گرداند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر
چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون اویند از آفات سالم
نماندندی و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان من خلق الاشیاء بحکمته المرکبات
اعضای مرکبه هر یک در خلقت شکلی علیحده دارند و بر دو صنف ظاهری و باطنی
الظاهریه و آنرا ابدا و اسم سر و تن یاد کنند الرأس سر چون مکان جوارح
جایش برا عالی بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند
بود و از حرکات آن مطلع گردد و آنرا استدیرا آفریدند تا چون جوارح بسیار

در دماغ باید ساخت ساختش تر بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون
مستدیر بود و از مصادمات انفعال کمتر یابد و افضل اشکال داشته‌اند و
اندکی طولانی آفریده‌اند همه اعصاب باشد از دماغ بیرون می‌آید و استخوانی که
مر او را قحف خوانند حفاظت نیکو داره تا جوارح که در اندرون اوست چون مخ
و دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و امثال آنها از آفات در پناه او باشند و او را
بخیه‌ها بساخت تا هر یک را علیحده وقتی بود و همه را بر مثال دندانها از
و غیره ترکیب کرد تا آن قوتها همه هم شوند و همه یکی باشند و کامل القوة بود و
در میان استخوان و مغز پرده ایست از پوست رقیق پیدا کرد تا سختی استخوان
نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم
بر تبه بر تر است و در رجحان یکی از این دو اختلافات بسیار و دلایل فراوان
یکی آنکه چشم را مسافت بعیده فی رفتن زمان تواند دید و گوش نتواند شنید
لیکن گوش از همه جانب آواز تواند شنود و چشم جز در برابر نبیند و ما در تحقیق
بر سخن لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود بر مثال دیده‌بان
و چون قوت نور باصره از دماغ از اجزای عصب رقیق به دو می‌تواند رسید
جای او بر اعالی بدن واجب آمد از دماغ به دو مسافت اندک بود و هم بر
جمیع اعضا ناظر تواند بود و چون نازکی اعضای رقیق عصبی احتمال طول نکردی
و در حوالیش عظام صلب آفریده و در مجرای آن اعصاب رقیق ذو نور
تا جز بدان حفره‌های نازک ها و چشم را مانند و خلل ظاهر نشود و چشم را در
پناه اجفان آورده تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد و تا مر

نور

نور باصره کرده و چشم را داده و بعد آفریده تا اگر یکی از آسیب صدمه خلل پذیرد دیگری
برقرار بود و همانا جنسش یکی مسلوب گرده و درپیش سر دو عین آفریده که اشرف و احسن
اعضاست انسان را تا چون حرکات دست و پای در تن پدید آید و او را
هفت طبقه متخلق گردانیده تا یکی بعد دیگری شود و رگهای اعصاب که از دماغ
بچشم می‌آید بعضی در غایت لینت و رقیق آفریده و چندی غلیظ و درشت
تا هر قوتی اندازه خود و جنس تواند کرد و منشاء آن عروق و اعصاب را
از زیر قحف سر داد و تا قعر چشم تا مسافت بعیده بود و طبقات چشم اولین را
صلب خوانند و فارق آن منشاء رقیق طبقه دویم مشیمه گویند و آن
بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در او بود طبقه سیوم بر مثال عشای
طبقه چهارم رطوبتیست مانند سپیده خایه و آن را بیضی خوانند و زجاجی نیز
گویند و این چهارم طبقه چنان در هم آمده است که مستدیری بیضی
و آن طبقه پنجم جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از کثرت
صفا جرمش را احساس شود از رقوان کرده و آن آلت را نور بصر است و
دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان او بیند و او را از سرما و گرما و آفات
نگاه دارند و غذا رسانند و طبقه زجاجی بر زیر این طبقه محیط دیگر
دیگر که نور است بر صفت نسج عنکبوت دارد و آن را طبقه عنکبوتی خوانند و
عشاء رقیق است و این پنج طبقه در عقبی چشم‌اند و ایشان را ملتحمه خوانند
پس سیاه است و آن طبقه ششم را عنبی گویند یعنی بر شکل عنب انگور
به دو نیم کرده و سوراخی در این طبقه عنبی است و در وقت تاریکی فراخ و هنگام

روشنی تنگ شود و بقدر حرکت طبقهٔ جلیدی از بهر روشنی دادن و آن سوراخ
عدسه خوانند **طبقهٔ هفتم** رتینی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی سبز و باید
کرده است و این طبقات پنجم و ششم و هفتم از غایت صفا و نور شوان دانستن
و قوت نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدمهٔ دماغ بحدقه پیوسته
است میرسد و چون عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات
غالبست لاجرم محل بکاهی باشد و بقدر سوزش درون آن عروق و اعصاب
رطوبات بدیده میتر(؟) بستند و اشک از گرم روی آن رطوبت را شوری
داد تا چون جسم چشم لحمی است تا شوری بو افق(؟) را فتد و ملکه چشم مانند بوسی است
که چشم را از آفات غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و
امثال آن سلیم میدارد و در نگاه خود میدارد و طرف بالا چنین متحرک و بزرگ
تراست و طرف زیرین ساکن و کوچکتر است و مژه که از اغره(؟) تیر خوانند
چون دلیل دوره است که روشنی نور باصره تاریکی و با ریک چین
دو رنگی میشود و سبب زیادتی قوت و … کرده و **اذن** گوش در ملک وجود
چون جاسوس دمنی(؟) است و بدین سبب خاصیتی داده که از چپ و پیش
و پس و شب و روز بالا آواز شنیده و محبوس او بود … بهره زنان(؟)
هوا آنرا در ضبط آورده گوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرچ
دارد اگر آن پرده را المی رسد کری و سوراخ گوش را استخوانی و در غایت
محکمی است و از عظیم حجری خوانند و آن سوراخ پرپیچ و محنت و حمزی(؟) تنگ
دارد تا گرما و سرما و اجسام کرده را بپرده سماعی راه ندهد و برکردن سوراخ

ضرونی پیچ پیچ و شکلش بصدف مانند است و تیز آواز ما کند و بعصب
سماعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم کرده و در درون آن پیچ تکرار از چرک گوش حق
تعبیه کرده تا بدان سبب حشرات در گوش نرود و خلل قوت سماعی نیابد **الف**
بینی بر صفحه روی است و بدان سبب زینت جمال آدمی و اگر بینی نبودی و روی
هموار بودی شکل ناخوش داشتی و از آن غرض وی دو تا استنشاق هوا که سبب
حیاتست و مدد روح بوا حیر(؟) قرار کرده و او را آلت شم و صفا دهنده و آواز گرداند
چه اگر کاواک و پر گرفته بودی آواز از زبان رفتی و آن کاواک را انقضا از
از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ با گوشت افزونی بسته و بینی را اجرای مفتوح
داد تا استنشاق نیکو تواند کرد و مجرای آن از دریک عمره و بخش کرده تا اگر یکی را
آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حس باطل نشود و آن مجرا را بدو قسم
راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی عظم مشاشی دیگری در بینی بسوی حس تا نفس استنشاق
هوا کرده و حیات میسر تواند کرد و این مجرا بجایی آنکه بطرف بینی اند استنشاق
هوا و شم کند و آنچه بدهان رود جاذب هوای باشد و آن مجرا را از آب
و طعام نگاه دارد بلکه پیچ پیچ ساخت تا گرد و بادات از آن راه بدماغ دشوار
رسد و این پرده و سوراخ که از دهان و بینی می آید چون بحلک رسد یکی شود و
بدماغ پیوندد و از وقت آمد و رطوبتی که جمع شود و آنرا انحلاع(؟) خوانند و آن
جوهریست رخوش(؟) دماغ و مهره زواره تا عدهٔ مرا در اهمه لطیفه شود و ذوق آن
را بقوت معلوم کرده و **الشفه** لب بر کرده دهن با یه و اولین حس و آرا … بشر بی
و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذا است و طبیعش از طبع گوشت و …

ممزوج است و بر و اعصاب و عضلات آلت حرکت انقباض و انبساط
و اگر چنین بودی صورت انسان ناتمام بودی و اگر همچنین فرج و استی بدین
محل از و نیافتی و در خلقت نقصان ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت
آنرا بشکلی چنین زیبا داد تا این مقاصد از و بحصول پیوست الفم و دهن
بحقیقت درج درر و جواهر انسانیست که بقدرت یزدانی در و درج کرده است
و چون وجود او از غذا که بدل ما یتحلل است گزیر نیست چنانکه حق تعالی میفرماید
وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ اگر سبب دخل غذا اگرده
برا حال وجود به اکل دن لازم آید وان آلت را اسبابی دادن که مایه بقا بود
شود واجب شد مثل دندان جهت خاییدن غذا و رطوبت دهن جهت گشتن بر
خاییدن و زبان جهت طعم شناختن و ذوق لذت آن دریافتن و حلقوم
بپارسی آنرا گلو گویند جهت فرو بردن طعام و شراب و بمعده رسانیدن
و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی تنفس که هوای خنک بدرون
رساند و هوای گرم شده بیرون آرد نیز متعذر است و هم آنرا اعالی
بدن سپرده اند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را مخرج نفس گردانیده و هم
خیشوم و فم و حرم حنجره را عضروفی آورده تا تجویف برد پیوسته و پیک و از
بودی و روی جسم باز نهند و بر حوالی آن عضلات داده تا آنرا در حالت
نفس تنگ و فراخ میگرداند و نفس بآسانی می آید و میرود و سر حنجره در آن
دهان جهت جذب نفس بر شکل زبان کوچک جسمی عضروفی داد آنرا [illegible]
گویند تا سقف حنجره را وقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره

فرو

فرو نرود و وقت نفس کشیدن ممد باشد تا نفس جذب کند و اگر از طعام و
شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود و بر فرا افتد تا آنرا بر آرد و اگر لهات
بیرون نیاید بشکل هلال شود و سوراخ فضای حنجره از همه پیوسته باز است الا
بوقت اکل و شرب سرپوشیده گردد و بر عکس حلقوم پیوسته بهم آمده است
الا بوقت اکل و شرب باز شود و اللسان زبان آلتی بس شریف و سبب
شرف آدمی آنست بر حیوانات زیرا که نطق بر آن جاری میگردد و آلت حس ذوق است
و آن از گوشت سفید نرم است و شراین و اعصاب در او بسیار بر
و بر زیرش دو قریه است بشکل غده و آنرا مولدة اللعاب گویند و دو سوراخ
کرسا که اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممد خاییدن باشد و زبان دوتا
و یکی خشا بزه و اگر دو آورده است تا یکباره بنماید و اگر سر آن جای پوستکی
بشکافد و مثلا بیخ ببرد زبان را هیچ حال نقصان ندارد الاسنان و دندان در
نظر آرایش حسن انسانیست که اگر چه لعل لب رشته مروارید دندان نبودی در میان
نمودی و جوهریست دندان که زنده گیست بجوهر عظام و نسبتش با عظام بود و نرم
بود زیرا چون آلت طحن است صلب تری بایست و درو حس خشن تر و تیزی دارد که
بکثرت استعمال کندی دشوار یابد تا غذا از و تیز خاییده گردد و چون رسته دندان
بزنه بالا و بیخ است و متحرک نیست او صلابت و خشونت کمتر دارد و نیز سبب
سبب تحرک و گذر پیشتر و اطراف دندان دائم در میان گوشت و استخوان تنگ
نشانده تا بکثرت حرکت از جای در نیاید و در پهلوی هم چنان بی فاصله ترکیب فرمود تا چون
لشکری هم پشت صف کشیده روی بکار آورده و چیزی در میانشان راه نیابد و انجا

از کار باز ماند و اگر احیاناً از غذا در میان دو دندان چیزی رود و جهت
بجهة اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتوان و عدد هر دو رسته دندان
اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش از اعلی و چهار متصل آن از اسفل و چهار
در جنب او را انیاب و فوق را ستر و دو نیب متصل آن را اضراس و طواحین
خوانند و از این جمله شانزده بالا بود و شانزده زیر و کم و بیش در عدد بود الحنک زنخ را
فک و زنخ گویند آنست که کمال ترکیب دهان است و چون واجب آمد که دهان
متحرک متحیز بود جهة استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که
حرکت فک سفلی را بود و چون از خوارج خالیست و در حجم کوچکتر بود حرکت
تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که به دست از آن حرکت
بجنباندی و فک سفلی را با استخوان فک علیا و کاسه سر چنان پیوستگی
که به سبب هر چه تمامتر حرکت تواند کرد و این پیچ جا در حد رسد و مقصود حاصل گردد
و موضع آن پیوستگی را حلقه زفرین خوانند الشعر موی فضله غذا است که در
طرف گوشت و پوست مانده و در رسد آنچه رقیق‌تر بود مایه رطوبت بود و غالب
موی شود و از پوست بیرون آید و آنچه غلیظ‌تر باشد رنگش سیاه چون پیر شود
ماده سوداوی نقصان پذیرد و بلغم زیاده شود رنگش سفید گردد و بعضی از موی
زینت شود آدمی را چون موی سر و حاجب و غیره و حاجب چون بار دست
چشم را از دفع مواد فاسده و از دماغ و بهر دو عزه سبب زیادتی نور بصر است
کمند است ایشان از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دفع
اذیت مواد فاسده است چون زهار و بغل و امثال آن و قطع آن واجب آمد

بار

بار صعب شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که در روز پیری روید و دفع اذیت
زیادت تیز دارد چون دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در که داشتن و نه
داشتن یکسان باشد و عقلا خویشان را در رعایت و قطع بدین نسبت کرده اند
البدن تن چون محل حواس بیرونی و درونی وجود است بتخصیص جای دل که منظر
نظر ربانی و لطیفه روح انسانی و شکل آن به جهة احسن پیدا کردن واجب
آمد لاجرم لطف صنع الهی در علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل چون
حیوانات سر افکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون دواب به چهار دست و پای
رود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته به دو پای رود و اندام
و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی صورت گوشت و
پوست مراتب لطف و حسن افزاید و از هر عضوی علاحده کاری آید که هیچ چیز
مثل آن در ضمیر نیاید و چون بانفراد هر عضوی الطفی باشد و حسن هیأت اجتماعی
آن حسن انسانی بکمال نماید العنق گردن چون بر ظاهر ملک وجود شه سلطانست جای او
مقامی که مانند تخت و سریر افراشته بود لاجرم گردن بر بدن سرافرازی جست
و گردن تحرک کرد که جهة پیش و پس و چپ و راست و نشیب و بالا حرکت تواند
کرد تا به هر طرف که سر مایل حرکت شود و اسبابش مهیا باشد و مر گلو حنجره و عروق
و شریان را آورده و اعصاب و عضلات و غیر آن را از سر بدین رسانیدن
درد و جای او ماندن و رسایل سلطان نفس از وجود با خبر باشد و آن را تحمل
تدبیر داد که فضل شکالت تا ادراک بحواس از همه جا سر آسانی تواند کرد
اگر چه از آن تحمل بار سر باید کرد جهة حساب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر باشد

تا شکل خویش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسطات را اخف مهره است
و آن هفت مهره است که چون گردن پیوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال دال است و
میان مهره گشوده است و مغز اگنده و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغز با هم
پیوسته و چون رطوبتی از بدن می آید از انجا نخاع خوانند مجری سیلابست
و آن مهرها را حجم کوچک و دقیق است و در میانش سوراخ تنگ و بر طرفین آن
مهرها سوراخ نخاع پدید گرد چنانکه اگر دو مهره بهم مانند سوراخی در او باشد و در هر
مهره جهت شریان و آورده سه سوراخ کوچک و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق
که از آن سوراخها آمده است بحسب تنگی و فراخی آن سوراخها است تا هر کس چند
آن از کسب و غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهره گردن مری گلو
و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و هوا است و شرح آن در ذکر دهن آمده است
الصدر سینه چون مقام و وقایت دل است و دل سلطان ظاهر و باطن و استخوان آنرا
قوت و صلابت داده که از صدمات خلل نپذیرد و به دل آسیبی نرسد لازم
آمد آنرا از هفده پاره استخوان آفریده و سر استخوانش بزرگ و میانش کوچکتر
ساخت تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از دو مغز ... پیش زیاده و او تا چون
حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بیشتر اندکرد و سینه را گشوده آفریده
و در و انطباقی بگرد تا دل پیشش در و توانند شد و در انقباض و انبساط
بدلیشان زحمتی نرسد و هم چنانکه سینه وقایه دل است هم گوشت دل از فایده
حبة القلب یعنی سویدای دل او محل روح انسانی و لطیفه نظر رده است
تا از صدمات خارجی و روح زود زود و تحلیل نیابد و در میان سینه و شکم

پرده ایست آنرا حاجب الحاجز خوانند و آن پرده از دو لا بهم گرده است
برتنه علیا دل و شش نهادست و در تنه سفلی معده و کرده و زهره و سپرز و امعا
و مثانه و مشیمه و رحم و امثال آن الثدی پستان از شریان و عروق و عصب و عروق
مرکب و عصب چند با رگی بشکل لیف بگردش در آمده و حشوش گوشت غده
سفید است و خاصیتی دارد که هر خون که بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم
بدو عروق است که بدو خون حیض میرساند و در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع شود
لطایف او از راه ناف غذای جنین کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود که
و آنرا مشیمه خوانند و بوقت مولود به پستان ها در رسد و غذای کودک گردد
و بدین سبب زنان شیرده را حیض نشود و اگر احیانا بعضی زنان را بود از
غلبه شهوت باشد و در زنان علو حمل آن خون گنده و تیره شود و بحیض بیرون آید
در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان بنقصان پذیرد و آن خون زاید و باقی مانده
حیض منقطع شود و الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت است از بدن و
او را چنان آفریده که تمام اعضای ظاهری وجودی تواند رسید و زبر صفت ساعد
و بازو و کتف منقسم است بازو و از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد
و ساعد از دو استخوان صلب متصل بدرازی بر روی هم بالا این با انگشت بزرگ
پیوسته است و شکلش موجب بطرف انسی و سر دیگرش نامیست بطرف وحشی
و زیرین با انگشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون جانب است از علیا
بزرگتر است و اطرافش غلیظ تر و در با طاقتهای ضعف و غیر آن در و پشت است
و کف از چهار پاره استخوان متفرق است و چهار انگشت بدو پیوسته و انگشتان

بند دست که استخوانهای کتف بدو پیوسته است استخوانی قویست و اعتماد دو
بازو دست و انگشتان پنجگانه بهام از دو استخوانست و چهار دیگر هر یک از سه استخوان
و استخوانهای ایشان مصمت و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد و
عصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط در حرکات بازماندی
و بن انگشتان قوی تر و در سر باریکتر افزید تا ملمس خوشتر باید و استخوانش گرد و ساخت
تا از آفات سالم تر بود و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند
سلاحی باشد مشت زدن را و جذب منفعت و دفع مضرت و اگر ناخن نبودی
چیزهای کوچک نازک برگرفتن دشوار گرفتی و استخوان ناخن را از عصب آفریده است
واشته باشد و از صدمات دیرتر شکند و موی نجنبد که چون از کثرت عمل
کرده و بدلش باز نبت کرده و **الکتف** و دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو در
مضبوط و بر سینه چسبیده بود و سبب دست تکان بجهات حرکات باسانی
توانند کرد و دوم آنکه از بهر آنکه داشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را
طرف وحشی باریکست و طرف انسی سطبرتر و طرف وحشی نقره ای دارد و
و نامره بازو در حرکت نگسلد و بر آنجا دو استخوان زایده است از بالا و شیب
آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا انسی نیست با چنبر گردن که بازو را
و در آخر کتف غضروفیست تا حرکت کتف الم بگوشت پشت نرساند **البطن** شکم
پوستیست آلات اندرونی را از سینه تا گشاده ران و نگهبان آن آلاتست و
از آن از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلت باشد استخوان نیست و
بقدر احتیاج گوشتی است تا تنگ نباشد و محافظت آلات اندرونی تواند کرد و

ادوات خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوستیست آنرا صفاق
البطن و چرب نامی ماریطون گویند و آن مماس امعا و جگر و سپرز و گرده و مثانه
و رحم زنانست و اگر این صفاق را المی رسد و شکافته گردد آن مرض فتق خوانند
الظهر پشت وقایه شریف آلات اندرونیست و استخوانها و مهره های آن برشته نخاع
انشاب کنار نشستن که انشاب صغار بدو پیوسته یعنی استخوان سر و دست
گردن و پهلوهای گوشته در و پیوسته است و بدن از قوت او قوی گشته و اگر
استخوان پشت یکپاره بودی از اطراف گشتن و دو تو شدن صورت نبستی حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت بیست و چهار پاره باشد و بر هر مهره از جانب
وحشی ... بر پهلوی آن دو بره بر نشین و بسیار دیگر عصب و فی
ناطاقت آلام و شدائد تواند داشت و زود شکسته استخوانهای پهلو
وارد شود و انحنای آن در پیش بیشتر از پس داد تا حرکت بر او آسان باشد و این
مهره ها با هم برین صفت منضم آید تفرقه ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت
یکپاره نماند چون آدمی را احتیاج قیام بطاعت در رکوع و دو تو شدن افتاد
بکار نماید که بطرف کشیدن باسانی در آید و با پشت برود و چون این مهره ها
تقویت از اعصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را
اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که از او اعضو دماغ غلیظ و طولانی
تا چون به پشت رسد قوت تمام داشته باشد و مدد عظام و لحوم و عضلات
باشد **الجنب** پهلو مرکبست از بیست و شش پاره استخوان هر طرف سیزده و
و در شکل منحنی است تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که بر او آید نشکند

آن گوشت شکنج بسته تا آنکه وارنده آلات شریفه درونی گردد و از بهر آنکه حرکت
بآسانی تواند کرد و آنرا گشاده بنا فرمود و از جهة آنکه بوقت خفتن الم نیابد آنرا نوعی
واو تا در پری و تهی شکم منقبض و منبسط تواند شد و بر سر هر استخوان غضروف
از دو پهلو زائده ایست همچون مهره پشت و آنها درهم نشسته و مهره پشت همچون
تیر بزرگ که سقف خانه است و استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای
علیا را بزرگ آفریده و پنج سفلی را کوچکتر کرده و غیر آن محیط میشود و کوچک ساخت
و عظیم جامعه را برایشان متصل کرد و بعضا ربط محکم گردانید تا نشکند و این عظام
سی سفلی به پهلوی تهیگاه است العانه و ما فی حوالیها زنان محل و مکان
تولد است و آن آلت ذکور و اناث متساوی است و آلات ذکور را بسبب قوت
حرارت بیرون آمده است و اناث را بجهت کمی گرمی بیرون نرفته و سوراخ اندام
مرد باریک و پیچ پیچ است و بدین سبب مرد و منی باستبراء و تجمع محتاج شود
و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه دخول حمل کرده میتواند کردن اما سر احلیل
زن در اندرون و پشتش بیرون و در میان و در لب فرج بحجاب زهار را
مر بول فضله است و آن محل شهوت از آنجهت کند تا شهوت زن کمتر شود و
خشنه مردمان مرد کر از پوست بیرون آمده ذوق و لذت جماع زودتر دریابد
ذکر را خصیتین بر ظاهر وجود است و بکردن ذکر که داخل من است متصل از
گوشت مجوف است و کرکاه با غلاف گشته رود و بعضی را با دو قبله خصیتین باشد
آنرا بزرگ کرده فرج خوانند و اناث را خصیتین است اما کوچکتر از ذکور
و بر جوانب احلیل تر و تنگ بهم فرج ما در زن برسیده که جای جنین است تنگ شود

و پوست در غلاف گشته باشد و اگر احیانا زنان را تیز قوه باشد و از دخول تنگ
بزحمت رسد و قضیب جسمی عصبانیست تا تند تواند گردد و مجوف باشد و از
استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال بود و در وی تجاویف بسیار تا چون باد نفوذ
یابد سخت شود و در زیرش شرایانات و عروق فراوان تا او را گرم وایه وقت
جماع دهد و چون او را در خلقت کمی بیاید چون بان و مثل معده و دل آنرا بیجان
وجود جای داد و هر عضوی که بر جای ساخته بضرورت مانندش بجای دیگر او را
مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا یک طرف خراب
شود و دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری برخیزد یکی از راه مثانه که
از وی بول جاری باشد دوم مجری بخایه رود و از وی بگرده و از گرده بجگر و دیگر
اعضا تا از وی منی احلیل بریزد و آن مانند رقبة الرحم است و قضیب را جهة آنکه
گاهی سخت و گاهی نرم تواند بود از استخوان و غضروف بنا نفرمود چه اگر همواره
سخت و دایم المنوط بودی وجود را از وی زحمت شدی و بر سواری شدی
اگر همیشه نرم بودی آلت توالد و تناسل شکست و صانع جهان منفعتی شدی که آن
جزوی عصبیست باشد و سبب سختی و قوت نفخی باشد که از عروق آن مدد میرسد
بعرض سختی و آنکه بر رقبة الرحم تواند رسید و منی را جهان مدد رساند که بوقت
برسد و قوت او باطل نشود و تا مایه وجود دیگر وجودی تواند شد و در رحم
عصبیست تا در حس اعضا باشد و در وقت قبض و بسط بنهاد تا بوقت حاجت هر یکی را
بکار دارد و آنرا ذکر مونث و آنرا رقبة الرحم خوانند و آن ماسس شبیه است
جا و نیمی از لب فرج تا آخرش او طولی فرو گذار بقدر ارشش انگشت زنی بود

پهلو بپهلو برنهاده و بر رحم دوزنده است تنگ برهم بسته و نشیمن بسته
آنرا جناح الرحم و قرن الرحم خوانند بوقت جماع این قرن جنبنده شود و منی
مرد بجود کشیده و منی زن را همان حرکت از جایگاه زن بیرون آید و هر دو
منی با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجودی دیگر شود و
قوای درون بقدرت خالق بیچون آنرا پرورش داده و تصویر کرده و در تنگنا
از کتم عدم بصحرای وجود آورده و سبب بقیه نوع شود فتبارك الله احسن
الخالقین **المقعد** جسم عصبانی و او را از پی شکل سفره درهم کشیده تا بوقت
حاجت تنگ و فراخ میتواند شد و بر و عضلات حرکت ارادی در حفظ و
اخراج ثفول و وسعت و ضیق جهة خروج و دخول **الرجل** پای در خلقت بدست
مانند است که ران و ساق و خرده پای و کعب و انگشتان دارد و آلت
رفتن و نشستن و ایستادن و خواستن است تا شکل مختلفه و استخوان آن
و استخوان بیرون منصوبست و دو استخوان و استخوان دان چنانکه در پیش
حرکت تواند کرد و در پس وجشه را نوکه فراوانه حسك گویند میان استخوانهای
ران و ساق است و در قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن
و رفتن زود میسر شود و باشند از استخوان صلب آفریده تا احتمال بار بیش
تواند کرد و بیرون اندش از پس پای نه بار پس عقبه و پوستش سخت تر از
دیگر پوستهای اعضا ساخته تا از کثرت حرکت آنده شد فرسوده نگردد و دو لوی
زیر پای از بهر آنکه تا آسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پای
نهاده تا در حرکات و سکنات معین هم باشند مقصود و مجهول موصول است

الباطنه جوارح درونی بسیار نده موخّر ششند و با پشت و یک جارحه بیرونی
سی و دو میشود و گویا که از اینجاست که حق تعالی در دو رکعت نماز سی و دو فریضه
گردانیده چنانکه ترك هر یك بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام
جوارح درون و بیرون را مستغرق آن عبادت میباید داشت و بهیچ دیگر
مشغول نشود تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام این
دو و جارحه را حاضر نماز نتوانند داشت حضور دل که سلطان وجود است
البته ضرور است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا صلوة
الا بحضور القلب و امام شافعی لعنه الله گفت اگر تمام بحضور قلب میسر نشود
در حالت عقد تمزه رحمت و الا نماز باطل بود و اگرچه در شرف چنانکه دل
سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او بی
بقوت دماغ محتاج ایشان میتواند شد و در خلقت جای دماغ است و به
حروف تیر دماغ بر قلب تقدم دارد و نسبت چون پیش و سلطان دل آن
از او مقدم داشتیم **الدماغ** مغزسر چربی سخت نرم است چنانکه بگداختن و
روان شدن نزدیک و منبع روح نفسانی او تمام بدن نازل شود و
او را دو پوشش است یکی رقیق نزدیکی غلیظ تر او و چون بطانه است آن
هر دو پوشش را چون مغزسر سطح شود و بدان پوست کله رسید و اگر چنین پوششها
نبودی از صلابت استخوان مغز را آسیب رسیدی از آن کله هم جهت آنکه تا رنج
آسیب استخوان است بود و این پوششها از کله بر باطن جهت او بچه است
و از آن رباطات رطوبات کله برسد و طول دماغ سر بطن دارد و هر یک دو

جزو اوست بر مبنا بر لین و لیسار و محسوس است و تجویف این اعضا بر کی
کشیدن معادنست میمانید فضله که از آن حاصل میشود و بعضه باز کرده ام
و بطن اولین بمنزله مقدم حساس است روح و قوت مصوره که از آنجا بجمیع
و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاعست و اگر روح متحرک از آنجا
برخیزد و قوت حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمتر است و کثافت
بیشتر و بطن میانین همچون منفذیست میان اولین و آخرین و از هر دو بطن
بزرگتر است و روح بطن مقدم را بروح بطن موخر میرساند و چون هر سه بطن
هم منبع شود شکل مدور داشته باشد جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت
که مقدم دماغ است در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرا و منشا عصب حواس دو
و باطنش محل تخیل و احساس است و لاشک نرمی مناسب این صورت
بود تا چیزی زود و پذیرد و صلابت موخر دماغ از آنکه ظاهرش منشا عصب دماغ
و مادهٔ اعصابست و باطنش موضع حفظ و همچنین صلابت مناسب اوست
تا آنچه بوی رسد از آنکه نگاه دارد و چون دماغ منبع قوت حاسه است
اگر بخاری کدر بوی رسد او را باید بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند و حواس
نفسانی را از وجود اثر باید کرد و لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر اشتداد او
باید بر من شورش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی
صلی الله علیه و آله القلب ملک الجسد مجمع خلاصه عالم روحانی و جسمانی
و مرکبات نیز مو الیه ثمرهٔ خلاصه طبایع است و از مرکبات انواعی
معادنست و غذای حیوان میشود و حیوان انواعی نباتست و غذای

انسانی میگردد و از انسان که اعلای همه عضو و شریف دل میوه اند بوده که
حاصلش در همه وجود است و در عالم روحانی روح انسانی مرتبه اعلا دارد
و از عزت منظور نظر خود کرده اند چنانکه در احادیث قدسی آمده است لا یسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن و درین سبب اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و مرتبه مقربین الاصبعین داده آن مرتبه جز دل آدمی را نیست
و محبت بر روی که عالی ترین مراتب است دل نهاده درین دلیل اله در عالم صغری
که مقام انسانیت محل ظهور استوای رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را
در عالم کبری کرده است که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را
بر عرش تفضیل نهاده بود زیرا عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل را
هست و اگر چه همه آدمی دل دارند اما این صفات و حسن دل همه کس را
بلکه انبیا و اولیا را که خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید
میفرماید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید
و قال الله تبارک و تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام آمنین
یعنی آنکس را که چنین دل بوده او را حضرت عزت انیس و محب باشد و همچنانکه
بر ظاهر وجود انسان پنج حس اند که بآنکه او را تحت ظاهر است عالم شهادت
بدان ادراک میتوانند کرد و در دل نیز پنج حس باطن است و او را
و عالم غیب بدان ادراک می تواند کرد و نیز دل چشمی است که مشاهده غیبیات
کند و گوشی که مستمع کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و
کلامی که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان و اند و لمسی که او معاشر

عد شناسد و آنرا عقل خوانند هرگاه این حواس بسلامت باشد حجب معنوی
مرتفع گردد و او ناجی باشد و برعکس هالک باشد و از سلامتی حواس ظاهر
او را هیچ فایده نباشد رسول صلی الله علیه و آله میفرماید إِنَّ فِي جَسَدِ بَنِي
آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ
فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَهِيَ الْقَلْبُ و از دل بهر عضوی رگی رفت
و آن عروق مجاری فیض و حیات بدان عضو اگر آن عروق بکلیه از مدد فیض
منقطع شود تمامت اعضا از کار باز مانند و حیات بممات مبدل گردد
و اگر یک عضو جهه بسته شدن آن فیض نتواند رسید در آن عضو اختلاج
حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد
آن رکن از کار باز ماند سالک گمراه گردد و تمامت ارکان از کار خلل رساند
و هلاک شود و جسم دل جسمی صنوبری شکلست و در وی تجویفی مملو از خون سودا
که مایه وجود اجزای آدمی بگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بمدد
آن خون و بشرائین آورده روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل
قوی تر و غلیظتر از دیگر گوشتهای وجود است تا از موذیات دیر منفعل
شود و جهه آنکه منبت شرائین است چون سر بیخ بار دیگر تا از آسیب اشتعال
سخت تر و دیرتر باشد و غلافی دارد و آنرا شغاف خوانند تا باز دارنده
اذیات باشد از وجود چنانکه در معنی شاعر گوید بیت غذا هر دل رنج
پیدا کرد و گر دل رنجه شد و رنجه بود دگر اعضای دیگر شود و دردمند
نباشد از آن درد هر دل گزند و گر سوی دل رنج راهی برد شود آید هر دل جان

زن بر برد و در دل و استخوان جهت صعوبت آنرا قاعده دل گویند و دو ...
که آنرا گوشهای دل گویند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض
و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در سینه البدن
واجب آمد تا بهمه جوانب از فیض روح بآسانی رسد و دیگر جوارح زیر نشینان
او باشند و متصرف خارجی بدان راه نتواند یافت و حرارت غریزی مخصوص
مانده و خون را گرم و لطیف تواند کردن و باعضای وجود و اجزای آن تواند
رساند و در منصب مقام دل بجهه پادشاهی وجود گردانیده آمد که امواج حوائجی
جوارح بگرد او در آمده باشند و ابتدا از صدر بدن منسق گردن مناسب
تر شود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یکی را طرفی
از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال از هر دو پس جگر را در یمین نشاندند تا جای پیش
فراخ بود و بآسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی برابر تواند رسید و در پیش
دل چون بزرگ لشکر بود و دل را در صدر وجود بر طرف یسار نشاندند و دیگر جوارح در
حلقت شیب او تا ترتیب لشکر وجود قلب و جناح یمین و یسار و قدام و خلف
بر وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خون
از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده دل حصه خود برداشته باقی بهمان
مجری باجگر برود و جگر قسام آن میشود و بتمام وجود میرساند و دیگر از منفذ
یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن مجرای روح حیوانیست
و در میان هر دو رگی دیگر که مجرای خونست از یمین بیسار و مجرای روح حیوانی
از یسار بیمین و از این مر رنگ که از یسار بدل است و شریان ریخته و جگر بجانب

جوارح بالای او می‌برد و بزرگتر تجاویف جوارح شعب دل می‌برد و خون و روح
حیوانی را از آن مجرا با اعضاء رساند و چون دل را از جهت پادشاهی اعضاء حس احوال
داخلی و خارجی که وجود متعلق باشد با خبر می‌باید بود و صفت احساس و تا
راست از دل به دماغ شعبه باریک آفریده تا هم از دل گرمی به دماغ رسد و هم
از دماغ سردی و تری به دل آورد و تا هیچ و از افراط طبیعی از تبادل خلل
پذیر نشود و هم از احساس اشیاء دل متأثر شود به مثل غضب و خوف و فرح و حزن که
و امثال آن تا دل به همه احوال خارجی بدن واقف باشد و حق هر یک بطور
تواند رسانید الریه یعنی شش جسمی نرم متخلخل است مانند کفی بسته و آلت ترویح دل است
و محتاج به انبساط و انقباض تا هوای خنک را جذب کند و به دل رساند و
و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت او را است و بدین سبب مجاری فراخ
دارد و همه‌ای عضو وی پیوسته تا به قدر کفاف هوا آورد و در خلق تواند کرد
و نای شش که آن قصبة الریه خوانند قوتی دارد که در حالت طبعی و نرمی او
و نفس فرو دادن تنگ و فراخ تواند کرد به میانجی او عضو صفت و زبری غشائی
و جانب غشائی او مماس مری است و جانب عضروفی او نا مری است و تحمل تا
احتمال به اعضاء ممات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره گذرد دو شعبه
دو قسم شود در یمین و یسار و قسمی از آن به چند قسم منقسم می‌شود به جانب اعضاء
ترا می‌آرد و آورده که منفذ او است تا هوا را که وقت انبساط به دل رسد ترویح
آن دهد و آن را هوا می‌پرورد مانند کیلوس در جگر به دل رساند و در وقت انقباض
در جگر به دل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده بیرون آورد و الکبد جگر

جسمی لحمی و دموی است نرم و زیرتر از دل حاوی روح طبیعی و چون حاوی آب
و این هر دو در عروق از او بسیار به اعضاء برسند و گفته شد مقام او بجانب
یمین صدر است تحت عظام علیای پهلو و شکل هلالی دارد و تقعیر او بطرف
گرده و معده است و پشتش بجانب پهلو و رباطات بر ستاره و بر روی جانب
و بطرف تقعیرش رگی است بزرگ خالی از خون آن را در فتاه خوانند و آن منقسم است
به اقسام بسیار بجانب قعر معده و امعاء و ابتاء عشر و روده تا به روده مستقیم
آن را ماساریقا خوانند به دیگر طرف در جسم جگر منقسم شود به اقسام باریک و
از این و همانا ازاء امعاء جذب غذا میکند و بدان رگ بزرگ خالی می‌رسد و رنگش
سفید بوده پس آن را در جگر پراکنده کند تا پخته شود و کیلوس شود و تغیر رنگ داده
طبع جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و مره صفراوی و سوداوی و بهره و به زیر از او
برد پس آن خون صافی در رگ رسد که در پشت جگر است و آن را اطالع خوانند و
از او بجمیع اعضاء و جوارح و جوف روان شود و به هر جزو بدن که رود به طبع جگر گرم و تر است
و طبع سپرز سرد و خشک و در انتقال به اعتبار هم چهار قوت در مزاج معتدل
می‌شود و جسمی المعده معروف است و جسمی است لحمی عصبانی است مدور مجوف و درازی
گردن و بالای شش متصل مری است و مری که حلقوم پیوسته معده و سه طبقه است
چنانکه گوئی طبقها بهم دوخته اند و لیفهای طبقهٔ اول بطول است و جاذب است
و طبقهٔ دوم بعرض است و ماسک غذا است و طبقهٔ سیوم بوریب که دافع
غذا او اعالی معده را فم معده خوانند و جرم او قوت عصبانی بیشتر از
مکانی تا اگر آسیبی به او رسد کمتر رسد و غذا از او به جوف کشد و اسافل او را

قعر معده گوشتینه و در جرمش قوت کانی هست از عصبهائی تا قوت گرسنگی همه دهد
باشد و از بالای معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز
تا گرمی معده میرساند و قوت هاضمه او زیادت میکند و در حالت امتلا
جائی بر ایشان تنگ کند و آسیب دل بایشان نرسد و جرم معده گوشتی سخت دارد
دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و
پیش معده بزرگتر از پس است و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم
آنرا جائی دهد و شکم نباشد و گوری بجرم معده از آنکه غذا او را بیشتر کشد و دیر
قابل آفت شود و در قعرش فراختر از بالا می‌است جهت آنکه غذا دمی کشیده
راست تا بسوی طعام و شراب میل تواند کرد و دهن معده از قعر فم
غذا همیشه باز است و از قعر معده روده بر سه دون معده گوشتینست که
نگهبان اوست و در عصبهائی حول آن بسیار است و برانگیخته باشد تا
تا بخوبی خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه ده و بطرف شکم که سرما
تیزتر تواند کرد و آن سر قوی ترکیب تر است تا دفع سرما باشد المرارة و
وجای مره صفراست بر جانبش یمین سینه بطرف بالا بقعر جگر دارد و دو
مجری دارد و بقعر جگر پیوسته تا تلخی و عفونت صفراوی خون را از جگر
بجود کشد و مجرای دیگر منشعب شود و بیخ شعبه بر دو دوای بالا و زیر معده
تا در وقت طلب معده از ماده منجذب خود قدری بمعده فرستد تا دفع او
بلغم و اخلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت امتلای معده
آنجا برفتی غذا را افساد آوردی و مجری دیگر بطرف روده های سفلی و معقد

دارد

دارد تا حصه آن ماده خود آنجا ریزد و ایشان بماده لذاعه دفع ثفل جدا شود و
امعا پاک گرداند الطحال سپرز جسمی کانی است جای خون سوداوی و بر جانب یسار است
و شکل طویل دارد و دو مجری یکی بطرف قعر جگر تا ماده و درد خون که در جگر بود
بجود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود و از خلط
سوداوی که حاصل کرده حصه خود برداشته باقی بفم معده ریزد تا آنرا
بگزد و غذا خواستن پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده تا او ماده
صفراوی و این ماده سوداوی از جگر جذب میکنند و خون صافی بلغم
جزو بدن را شاید در جگر میگذارد تا اعضا سیر شوند و چون ماده
صفراوی بیشتر از ماده سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز بالا
تر آمده تا میل هر ماده بموضع خود آسانی باشد و چون سپرز تمکن ماده سودا
لاغری وجود هر کرا سپرز فربه بود تنش لاغر بود و برعکس چون تن فربه بود سپرز
لاغر باشد الامعاء روده جسمی است از جوهر معده تا آنچه معده هضم آن تمام
نکرده باشد امعا آنرا هضم کند و موصوفست بتجویف تنگ و بطول و عرض او بسته
از جگر بود و جدا اول بسیار دراز گشت و از بهر آن سبب فراخ که غذا بدو
رسد امعا جاری باشد بر در هضم آن ممکن بوده و سبب اول تنگ اضیقست خود
اندرو تواند کشید تا چون نقل خود در رسد غذا تمام از ودجیدا اول رسیده
باشد و در امعا چون ثفل نماند و از امعا آنچه بطول است قوت جاذبه بیکی
دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه است و آنچه بوریب است ماسکه
روده کان ششم است سر بالا بالاتر گرد تر در شب و سطبر از اول روده

با یک متصل معده است آنرا اثنا عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیر
طولش همین مقدار است دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هم
از اثنا عشری بمعده رسد بروده سیوم رود که باریک و دراز است و
طعام نگه کند و از روده‌های سفلی اول قولون است و آن روده فراخست
و مدخل و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب او را اعمی خوانند
و او از جانب یمین با لیسار در عرض شکم است و طعام گنده شود پس روده
مستقیم است و آنرا تجویف فراخست یعنی رو مجتمع شود چنانکه بول در مثانه
پس روده آخرین عضله ایست که مانع خروج ثفل است الا بارادت
و امعاء را فوتیست که چون طعام که در آنها بود و نازکی جرم هیچ از آن
دور نماند الکلیه گرده جسمی لحمانیست و سخت و بخاصیت مائیت از خون جدا
کند و بمثانه بر وجهی که باز نتواند گشت و بعدد دو است و اگر یکی بودی بر هر
طرف که بودی مستور نبودی و دیگر اطراف خراب و اگر در میان پشت
مهره بودی بمهره آسیب رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشد و
هر یک بطرفی جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراختر از جگر بود و هم
یک گرده و اطراف لطیف‌تر از کوه میان است و دو رگ بزرگ از و منشعب
یکی بشب جگر متصل است که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا شده
جذب کند و رگی دیگر بنیاد پیوسته که آن مائیت را چنان بمثانه فرستد که
مراجعت نتواند کرد و چون معده پر بود قوت مائیت غذا را نتیراند
تحت تا بجگر فرستد و جگر نیز پر بود و مائیتی که آنرا دفع کرده‌اند بیرون

بتوانند

نتوانند فرستاد و آن مائیها که بعد رقت آن غذا است جزو بدن نتوانند
شد گرده را قوت جاذبه چنان داد که آنرا بتمام اجزا اعضای تمام
وجه بخود کشد و بمثانه می فرستد المثانه معروفست چیزی عصبانیست مجوف
که مشتمل بود بر طبقه و عضله بر دهن است تا بول هر وقت ازو بیرون نیامد
و آنرا طاقت بول حمل داشته باشد و کسیلد و در خلو و امتلا تنگ و فراخ
تواند شد عصبانی آفریده و در دهنش سه بخش دارد یکی برازی قوت
جاذبه در دو بگلال و دوم بینا تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیوم
بورب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بول بی ارادت بیرون
مثل حیض زنان نکت صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت
مقصود حاصل کند و جایش در میان زهار و مقعد پدید کرده تا دفع بول سایق
بعید نبود و در مثانه بهر دو طبقه و عضله قوتیست که در آمدن بول را در مثانه
ممد است و در بازگشتن بالا مانع الآلات التوالید شرح پرورش در جای طعام
گفته شد و صفت زهدان آنکه در و رگهای بسیار در هم پیچیده است و گوشت
عضوی بگرد آن در آمده و آن رگها بعضی با استخوان پشت و مواضعی که ازا
او عروقی خوانند رسیده تا قوت شهوانی بدو جذب خون نر کند و چون
بخصیتش رساند آنرا سفید و غلیظ کرده چنانکه پستان خون حیض را شیر و
رقیق بکرده اند و گور را چون سر احلیل خارجیت منی بیرون ریزد و انثیان را
چون و اخلیت درون ریزد و بدین سبب هم رکنی از انزال منی و محرک
شد و رحم را شکنهای نرم است بهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل

شود و در حال خود باقی قرار اوّل مرتول در فم رحم است بیرون پرده و دیگری
در هم آنجا که چند بار گشت مقترّ چون کار بارت زاین شود آن عروق بزرگ
گردد و جرم مشیمه تر عصابیت و مماس رقبة الرحم موضع است در میان
مثانه و امعاء مستقیم از برای آنکه او بهترین جایست بکری و تربیت بودن بچه را اما
چند آنکه بزرگ شود و خود را بکشد و مشیمه بر یمین و یسار بود و بطن دارد و بطن
یمین گرم و تر و بقوت تر جهة آنکه خون و روح از دل بدو بیشتر رسد و بدین سبب
موافق تکوین ذکور است و بطن یسار بر عکس این موافق تکوین اناث است و فم
مشیمه در رقبة الرحم وقت ولادت جهة اخراج بچه فراخ شود و دو استخوان
منفصل نزد فراخی شده وان گردد تا آسیب بجنین نرسد و باسانی بیرون آید بعد
از آن بحالت اوّل در دو استخوانهای جنین نرم بود چون هوا برود زود
سخت شود مانند بیضه مرغ و در فم رقبة الرحم پهلوی هم سه سوراخست و سوراخ
دهنش سخت برهم نهاده بود و محل نطفه است اما تا از زن و مرد نزدیکی
نشود و هر دو نطفه باهم نیامیزند و آن سوراخ ها را اوعیه قبول نطفه باشد
و اگر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ یمین آن را پذیرد بچه پسر بود و اگر
سوراخ یسار فرو برد و هر چند جهة قوت نطفه پدری خلقت پسری باید اما
صفت نسوان برو غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد و سوراخ
یسار آن را پذیرد بچه دختر باشد و اگر سوراخ یمین فرو برده و هر چند
قوت نطفه مادری همچنین خلقت دختری باید اما صفت مردان برو غالب
باشد و سوراخ وسط را اوعیه قبول نطفه پس انگشت و اگر احیانا نطفه در او

بچه خنثی باشد و هیچ وقت که رقبة الرحم و فم گشاده نطفه پذیرد و دو بچه بسته شود و
حد و بچه بحسب پذیرفتاری نطفه در آن سوراخ هاست و تا چهل بچه یک شکم
اتفاق افتاده است و زنی را دیدگی و خنثی بچه قبول هر سوراخ و قوت نطفه
مرد و زنست و رحم را حس طبیعت بوی خوش کشیدن و شعر دراز کند تا فم
و سبب زبان دهن بچه بوی از حس اوست تا با فم مطلوب و اطراف یافتن
کرده فسبحان من خلق مطلوبنا و مکروهنا بقدرته وارادته
در کتب تشریح آمده است که اعضا و جوارح آدمی چنانکه ذکر رفت از
عظام و غضروف و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق
و شرایین و جسد اول او آورده و شحم و لحم و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه
ترکیب فرموده اند و چهار هزار قوت باشد تا لایزال این قوتها وجود او را
قایم میدارد و منشئات قوای مدرکه و محرکه و عقیله درک حقایق اشیا
کرده بحقیقت معرفت و محبت جذب خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق
بی غرض طلب مولی که کمال نفس انسانیت کرده و اهل شرع از آنجا گفته اند حق تعالی
هر آدمی را است و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظه وجود او
باشند پس در مقابل چنین کرامت که خدای تعالی در حق بنده کامل فرموده
اگر حق آن کماهی شناسد و در ارکان طاعت و عبادت که سبب حصول
وصول کمال است اهمال رود غایت بی مروتی و نقصان باشد چنانکه او حکیمی
میفرماید بیت آن شنیدستی که هفصد مرد آمد بشه در شب تا تو نادانسته ولی
تا نان خوری شعر در ادای آن اگر از تو نباشد یاری آن شکر نان خوردن بود

چه باشد مر بری را پروردگار تبارک و تعالی از تقصیر و عصیان منزه و مبرا است و
طاعت و عصیان او را لازم است حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق ادای
شکر این نعمت موافق هر کردار ارزانی بخشد بکرمه **صفت دوم در ذکر قوای انسانی**
که حق سبحانه و تعالی آنچه از وجود انجمنه قوام بدن آدمی آفریده و در هر یک
مقامی نهاده و که سبب صدور افعالی که از آن قوی متوقع است کرده و بشناخت
احوال روح آن قوی را مدد وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند که
بازارهاش آراسته بوده و پیشه‌وران بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند
و شهر را رونق و زینتی هر چه تمامتر بوده و در حالت خفتگی جهت سکون و حرکات
قوی به آنچه در راهی خانها و بازارها بسته و مردم از کار باز مانده و شهر
آرامیده و چنانکه شاعر گوید **بیت** شد آوای مرغ و نه برای دد زمانه زبان
بسته از نیک و بد شد و در حالت مرگ اعضا و جوارح وجود آدمی چون خانه معمور
شمرده اند و این قوی را چون نقوش و نقاشی دلپذیر با الوان مختلفه در
آنجا نگاشته و روح چون چراغی در آن که جمیع خانه را منور دارد و چندانکه در
باشد آن نقوش و صور و الوان مرئی باشد و از آن ناظر را انتفاع
بود و نیز در وجود پرتو روح انسانی از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن
احتراز نماید و بکمالیت رسد و اگر چراغ تیره گردد بسبب مرض بسیاری از قوی
از کار باز ماند و نقصی از انتفاع گرفتن از آن نقوش و نقاشی حاصل شود و اگر
چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه تمام برقرار بود اما
نقوش و نقاشی و الوان تاری گردد و در آن خانه هیچ نفع نماند و چون

چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرضست لاشک عرض را هیچ
اعتباری نبوده و خود وجود عرض بسبب جوهر قایم بوده و از فرو نشستن چراغ
خانه بیکلی خراب گردد و فنا روی آید چنانکه گفته اند **بیت** جان عزم رحیل
کرد و گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید اکنون این قوی را بر دو صنف
خارجی و داخلی یافته‌ایم **قوای خارجی پنج قوت** لامسه و شامه و باصره و سامعه
و ذایقه و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اولین جنس لامسه است و هم
حیوانی را بوده و فرق میان حیوانات و نبات بحس لمس است که هر چه از خارج
بوی چیزی برو رساند و محسوس شود و از الم آن خبر رسیده گردد و بخلاف نبات
که با آنکه قطع بریدن کنند آن ادراک ندارد و اگر حیوان را حواس ظاهری نبودی
قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که شم است
لازم آمد تا آنچه منفعت وجود او بود از مخفی و رابشه بقوت شامه دریابد
و نزدیک آن چیز رود و جنس سیم که بصر است محتاج باشد که چون بوی آن
چیز رسد از دور ببیند و چون حس بصر را در راهی حجاب نمی‌آمد و بدید حس چهارم
سمع است لازم آمد که با استماع معلوم کند که منفعت او در جهت و چون
مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوق است نبودی موافق از منافی
فرق کردن این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی
این حواس را بجنس ذوق مکمل گردانید تا مفید را بقبول مقتضی ادراک کند و بعضی
صالح که جزو بدن را شاید برگرفتن و بگذر دون از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه
انسان رسانیدن و دیدن و اعتبه پس او را عروج در معرفت وحدت

الوحیت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع
پوست و بدن موجود که هرچند پوست را بساینید از سردی و گرمی و خشکی و تری و درشتی
و نرمی و گرانی و امثال آن هر یک را بحد خود دریابد و بشناسد و
شم قوتی در دماغ که چون هوا او بوی را بهم رساند دریابد و خوش از ناخوش
فرق کند و بینایی قوتیست مرتبه در عصب مجوف در چشم که صورت اشیاء و روشنی
و رنگ بدو فرق کند زیرا روشنی چون در چشم شفاف مؤثر شود و از آن چشم
بر اشیاء زند همچنین روشنی در بصر در انطباق شفاف چشم منعکس میشود و از و
روشنی در تمام وجود سرایت میکند که هر چیز که چشم بر روی آن محیط میشود که
همه اجزای از آن بی چند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخ است که بدان
آوازها ادراک کند و چگونگی آن دریابد زیرا چون دو جسم با هم مصادمه کنند خواه
خفیف و خواه عنیف هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد خواهد که از میان آن
جسد بضرورت همانی دیگر را بدر اندازد لاشک از آن آوازی بهم رسد و آن
بشکل کره گردد و بمدت ناچیز میشود و چون پیش از مضمحل شدن در صماخ
گوش پرده پرده همانی رسد آن پرده او را ادراک کند و دریابد و بقاء
استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است و هر چون
را طعم بدو مماس شود و بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبان است و دهان
طعمه می آمیزد و اجزا ایشان در هم می آمیزد و زبان بتحلیل آن کرده و چگونگی
و می یابد و تلخ از خوش و ترش از شیرین و شور از پی نمک و نرم از درشت
و امثال آن میدانند و بقوت این قوای داخل اسباب وجود مهیا

مهیا می باشد و ذوق می رسد و نمو میکند تا از مرتبه طفولیت و صبی بشباب و کهولت
و شیخوخت می انجامد پس بعد مرا می بوند و قوای جسمانی پنج قوت اند جاذبه
و مجذوبه و مدرکه و محرکه و متخیله و هر یک چهار قسم منقسم اند و از پنج
قوت اول قوای غاذیه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی را بهر وضع که باشد خفته و نشسته و ایستاده
و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب
هر عضوی بود و اگرچه مخالف عضو دیگر باشد بجود جذب کند از ترش و شیرین
و خوش و شور و پی نمک و نرم و درشت و غیر آن هر یک بمحل خود برد و قوت
ماسکه آن که هر چه جاذبه آنرا جذب کند نگاه دارد چنانکه از هیچ وجه پراگنده
نشود تا محل منتفعه در وی منتفع شود و آن عضو حصه خود از وی تمام بر گیرد و قوت
هاضمه آنکه هر چه جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند
که غذای آن عضو را شاید و باقی آن فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله
که از بهر غذای آن عضو نشاید تا آن که هر غذا را انشاید زیادت بر مزاج
آن عضو بود آنرا دفع کند دوم قوای مجدده است و آن بر چهار نوع غاذیه
و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد از اجزا
بدن گرداند بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بحسب
تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا نمو دهد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است
بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا را گاهی بحسب زیادت
و گاهی نقصان و گاهی اعتدال دهد و نامیه در این سه حالت با آن نهج

بود و پیوسته آن را بیادت بیکرداند و مولده اگر مبدا وجود بدل ما تحلل بود
شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم در نبات و مصوره مبدا اشکال مختلفه
در هر شکل را فراخور حال آن چون درازی و کوتاهی و گردی و پهنی و سطبری و
و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه چون غذا بجوف رود
خود باعضا میتواند رسید بحکمت خالق جل و علا این قوی را نصب فرمود
تا شهوانیه باشتها طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصه آن از
معده بجگر رساند و از جگر برآورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت
ماسکه آن را که جاذبه بقوت خود جذب کرده باشد او نگاه دارد و قوت
هاضمه عضو را محفوظ کرداند و سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آن را
از شکل و موی با شکل مختلف استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن
متصل کرداند و بدل ما تحلل کرداند چنانچه مراعات مقادیر اشکال ابعاد
واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل مخصوص نگرداند چه
اگر غیر ازین صورت بودی و ماده همه عضو یکسان دادی چون مقدار مختلفه
چند ران بودی کاو اگر چنان گشتی که ناپدا شدی پس واجب آید که حصه
هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در ران غلظ و در پلک چشم رقیق تا
در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل کردد و دافعه فضله و زایده از آن
دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام عنصری را بقائی بایست که شخص
نوع را بشاید بحکمت خالق تعالی و تقدس بقوت مولده از فضله غذای
اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع

باشد

باشد و قوت نقاشی صورت آن نطفه فرمود تا در طلب درون احشای شکم
اعضا و اجزای وجودی دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی بمعاونت آلات و
ادوات از آن نطفه فرمود چنانکه از آنچه در والدین او بود یک سر موی
تجاوز نباشد و چون مدبر درون و بیرون وجود چنین قوی مشاهده و
معاین است لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و
تقدس توان دید سبحان من فتح بصائر اولیائه حتی شاهدوه
فی جمیع ذرات العالم عظمته و آلائه و اعمی قلوب اعدائه و احتجب
عنهم حتی لم یدرکوا حقیقة کیفیة ذرة بعمره [illegible] قوای ۳
و آن نیز چهار است حاسه و خیال و مفکره و حافظه و قوت حاسه که آن را
حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق
و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که بر وی منعکس شود جز در مقابل
نتواند دید و حس مشترک همه جای تواند دید اما تحقیق آن نتوان ذکر کرد و او در مقدم
دماغ است و خیال قوتیست در مؤخر دماغ و منزلت خزانه حس مشترک از آن
دارد تا صورتی که حس مشترک از آن ادراک کند خیال آن را نگاهبان باشد و مفکره قوت
که هم در وسط دماغ در اجزای تفصیل و ترکیب صورت که در خیال موجود باشد
و هر معانی که در خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد مفکره
بود و حافظه قوتیست در مؤخر دماغ که نگاه دارنده معانی اشیاست که از
قوای باطن بوی رسد چهارم قوای محرکه و آن چهار است شهوانیه و غضبیه و ۴
دافعه قوت شهوانیه بر دو نوع و کلاو در نفس گفته اند بیت فرج است و کلو

هر دو با ورزنده دست ٭ از وصف دو ارزو ها کجا یارم رست ٭ این
پرده صد هزار عیار دریده ٭ وآن توبه صد هزار ره زده شکست ٭ و از این
دو شهوت یکی اشتهای خورش که مشتاق طعام باشد تا عوض غذا طلبد چون
غذا به او رسد سبب قوت او و معاون وجودش گردد و اگر این قوت شهوت
غذا نبودی اجزای وجود بعوض غذا طلبیدی قوی ساقط شدی و وجود معطل
گشتی اشتها طلب نمیخواهد که حریص هر چند میدانند که وجود را بغذا ممکن نیست
چون استطاعت غذا ندارد و میخواهد قوای او در حالت مرض از جمله
خواص معطل بماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در
حیوانی مذکور بود و چون متقاضی لازم باشد تا او بضرورت طالب غذا شود
و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل باشد و از خاصیت خود باز نماند و شهوت
دویم آرزوی جماع است از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی
بقای نوع منقطع گشتی و آن را چون متقاضی ساخت در وجود ما وجود بضرورت
طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبی است از علت که بر دیگری
غلبه کند بجهت جذب منفعت و دفع مضرت جز در غضب الیقین غضب اما انسان
مشترک میباید که هم در غضب الیقین و هم در غایت یقینی بجز در غضب الیقین است
تقویت تو نیست در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و
خیال آن وهمیه آن کرده چنانکه صداقت زید بر عداوت عمرو و از
آن شناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعله سبب صدور
افعال ارادی است که از وجود حادث میگردد و حصول او بعضی در بسط

تشنج

تشنج و استرخای اعضا تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلب است یا از
بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بگریزد و پنجم قوای عقلیه است و آن
نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محفظه و قوت فارقه ممیز نیست میان
انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعات
و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست و مجبول وجود است بعضی
حکما آن را عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد آن را
و جایز و ممتنع از هم فرق تمییز کرده اند و شخص به دو مکان روا نیست و دو
از یک بیش است و مثل آن و حکیم آن را عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه در
ذهن قوت نسبت آن معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض خود بحصول
رساند و حکیم آن را عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن قوت نسبت آن
معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض خود بحصول ساند و حکیم آن را عقل ثانی خوانند
و قوت محفظه آنکه تحقیق حال و مآل تصور کند و از خوف اجل ترک لذت عاجل
بدان لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آن را عقل العقل خوانند و تفاوت
آن عقول در مردم بحسب اشراف عقل است بر نفس و مبادی آن اطراف
از وقت سن تمیز است تا وقت چهل سالگی که در کمال عقول است و انکار آن معنی
ناممکن زیرا اشارت بسیار و دو دو ذکی و زیرکی ما بین بسیار از لفظ اندک بل
از مجرد اشارت رمزی بیابد و بلیده کودن کند ذهن مسئله با جواب بسیار و تفهیم فراوان
فهم نکند و حدیث نبوی بصدق ظهور تفاوت عقول است چنانکه مرویست
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در آخر حدیث طویل فرموده است

إنّ الملائكة قالوا هل خلقت شيئاً أعظم من العرش قال نعم
العقل وقالوا وما بلغ من قدره هيهات لا يحاط به علم هل
لكم علم بعدد الرمل قالوا لا خلقت العقل أصنافاً شتّى كعدد
الرمل من الناس من أعطى حبّة ومنهم من أعطى حبّتين ومنهم الثلث
والأربع ومنهم من أعطى أكثر من ذلك حق سبحانه وتعالى بارها
بگنج و دوستان و محبان بل مومنان و [illegible] تا از عقل حظی وافر بخشی
او [illegible] گرانست کنا دبنه ولطفه وکرمه صفت سیوم در ذکر خواص و فواید
اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوان ازان و آن شرکت نیست اول آنکه موی
آدمی فراوانست ازان جمله سیزده چیز را یاد کنیم اول بزرگترین خاصیتی
او بیان از نطق است و آن قوتیست که سبب گرمی آدمی است بر سایر
حیوانات و آیه ولقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریر است و فایده
آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده خواهد که مفهوم شنونده گرداند بر فرد
اشارات بعنی آنکس سازد و اگر از بلادت سامع مفهومش نشود در کسوت
نطق کشد تا بضرورت فهم کند دوم آنکه چون حالتی بر وطاری شود که طبعش را
خوش آید تا در آن شکفت ماند خنده ناک شود و بعضا این چنین اندوهی
بدو رسد گریان شود سیم آنکه در بلاغت بعد یکدیگر بدهند چهارم آنکه تمامت
حیوانات را جهة و نبات مرتبهٔ ایشان لباس از مویست که جزو بدن
ایشانست و آدمی را از بهر وجودش از خارج بدنش ثیاب لطیف بانواع
لطیف پس آدمی را از خلقت موی بی نصیب نشایست گذاشت ازا

ابن

بر موضعی که هم پایه زینت و هم دافع بعض اذیت وجود او می گردد و سعید کسی
موی جز آدمی را نیست و او در زمان کهولت حادث شود در زیر اعرابیت
غریزی که طباخ اخلاط است کم شود پس بواسطه کهولت در قوت غریزی
باید و تمام عمل باظهار نمی تواند رسید لابد [illegible] قوت رطوبت و عفونت
زیادت شود و چون او دافع طبیعی قاصر بود ناچار سفید موی گردد پنجم
آنکه چون کسی را در عضوی المی بود یا بضربه المی یا جراحتی یابد چون درآمد بگیرد
الم تسکین پذیرد ششم آنکه اگر کسی در چشم رمد رسیده بود او مدت نظر کند
آن رمد در چشم او نیز سرایت کند و همچنین تیم خورده و صاحب برص یا جذام
یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلس یکی را تاب افتد که [illegible]
ورده گوینده دیگران نیز سرایت کند و اگر کسی چون پای برهنه بر مسی بود و چند گام
کف پای او بدان رسیده بیش ازانکه آبی بدو رسد و آن عفونت ازو
بشوید در آن سال انکابات زدیده هفتم حیوان آنکه خصی کنند جثه اش قوی گردد
و اگر کندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خوش گردد و مثل میش [illegible]
آن الا آدمی را چون خصی کنند بدنش ضعیف شود و اندامش کنده و رگهایش
تباه و دل آنش سست و شهوت خوردنش زیادت و استخوانهایش را
و انگشتانش کج و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش زیاده گردد
و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش افتد و از ضعف قوت ساقهایش
کج شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن
قصبة الرئه ضیقی یافته باشد آوازش باریک و متغیر شود و خانه باد آرش

توان دانستن که خضر است و دوستی کعب زدن و شطرنج و دیگر مضروبات و در حرم
و سریع الغضب و الرضا گردد و در نگاه شوان داشت هشتم آنکه اعمی را قوت
جماع بیشتر بود و از خیار و برگ تر باشد و سبب زیرکیش آنکه نور باصره اش به
قوت دیدن ولی شده باشد باز مانده باشد قوت فاعله قوی حال تر او
بود نهم آنکه چون زن حایضه عورت خود را گشوده وا دارد در برابر آنجا
منقطع شود و چون بر درختی متعلق شود ثمرها از اشجار و تخم آن زمین بهوشور نشود
و اگر عورت برهنه و چون از و بچگان سباع درنده نماید متوحش شوند و
بگریزند و اگر پیراهن علاوات و رنجا نما کرده و طعمش بزبان برده دهم
بوقت زرع پالیز بر آنجا گذرد بر کرم و ملخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد
کدر شود و اگر مصروعی را مس کند مرضش کم شود و اگر پوست فلکنده بار
بجوید کیرد آن مار بمیرد و اگر کشانی کو شغدان کند گرگه پیراهن آن کو کرد
زیرا اگر بان کله رود نکشش به رو آید یازدهم اگر کوی جنین بر پس کشتی بندند
از بادهای مخالف ایمن ماند و پیراهن حایضه پیش از غسل بر صاحب تب
ربع بندند شدت تب زایل کند و اگر برد در آن حالت باده خورد کند
رنگ و طراوت رویش متغیر شود و ابله گردد و بالجمله آن قصد از
بلاهت باشد و جهودان در نجاست زن را وحشتناک خوانند و تجنب و انند
بخورش و پوشش و سایر امور با خود شرکت ندهند دوازدهم اگر جانوران
بخصیص حشرات را بی واسطه زدن و بسیار حاصل گردد و آدمی را با
وجود این حشراتی که او دست نیشود و این از شرف انسانیت سیزدهم

نهم آنکه در حالت دیوانگی توانائی ... تر از دیگران که عاقل باشند ... که چون بسبب جنون قوای عقلیه ... از کار رفته

آنکه دست آدمی بهمه اندامش تواند رسید و هیچ حیوان را نرسد و الچهاردهم
فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است از آن جمله هفده چیز را یاد کنیم
اول موی آدمی را چون سوزانند و صاحب نقرس پای در آن نهد آسایش یابد ساکن
شود نگاره سر آدمی چون برج کبوتر خانه دفن کنند کبوتر بسیار در آن جمع
شوند و اگر در زمینی نهند ملخ از آن زمین بگریزد و اگر صاحب علت
ترا که قرا و نکمه بخوانند نگاره سر آدمی سه روز غسل کند و چشن برود
و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندد تب
ربع مفارقت کند رمادوم استخوان آدمی اگر قصه و ... بخورد و صحت یابد سوم
مقر آدمی بقدر دو حبه بر زخم مار و دیگر حشرات گزنده نهند زهر برون کشد
چهارم اشک آدمی که در وقت فرح گریسته باشد سرد کرده چون عطسه
بخورد شفا یابد و اگر مصروع خورد مرضش برود و برعکس اشک حزین اگر هم به
دیگری بخورد گریه عظیم بر او غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر گژدم مار
برد و در عجایب المخلوقات گوید استادی پیش جالینوس حکیم آمد و
کژدم عقرب زا بکشد و بعد از خواندن افسون تف کرد جالینوس گفت گمان نبرد
معزهای که این گژدم بنجاست آب دهن تو برد و اگر آب دهن بر سنگ
مقناطیس مالند در آن حالت جذب آهن نتواند کرد ششم دندان آدمی
که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر در ریسمان بسته زنی با خود دارد
آبستن نشود و اگر دندان بر دندان متالم گذارند درد ساکن شود هفتم ناف
بچه که در وقت ولادت بریده باشند اگر سائیده بمصروع بخورند خوشش شود

واگر قدری از آن در زیر کفش نهند مالش از قولنج ایمن باشد هشتم از آب دهن
که بچه در شکم مادر در دهن بود قدری خشک کرده و سوده با مشک بهم ساخته به
جذام شربت بخورد جذام از وی برخیزد نهم ریاه و فضله حشتکات آدمی بخورد
کسی و هند چنان که بر جایش الف نشود که مانکول چه بود و صاحب ناخن را
سخت و درست دارد و گفته اند مجرب است دهم خون آدمی با آب انجیر بر
حشرات گزیده کنند درد ساکن کند و اگر کسی را رعاف بود و امساک نکند
مانش بدان خون بر رگ پای بچسبند و در برابرش نهند درد ساکن بود
و البته خون امساک پذیرد و خون حیض اگر بر جای گزیده کلب عقور مالند صحت
دهد و همچنین بطلا رسیدن و برص نهند بود و بر بیرون چشم زده رسیده طلا
کنند تسکین دهد از درد و خون حیض و خرگوش با کحال سفیدی چشم برد خون بکار
برد و خر ماز رسیده مانند پستانش بزرگ نشود و خون و ابرا اگر سال بخورد و ماکش
کم گردد یازدهم آب منی اگر بر بهق و توبا طلا کنند شفا دهد و اگر بر جای
موی برآمدن مالند زود زود موی برآید و اگر آب منی با پشک و سجده انجیر خشک یابد
کرده بخورد زنی و هند عجایب کاش شود دوازدهم عرق آدمی که در حمام حاصل
شود جمع کرده بر دنبل مالند نیخ دهد و عرق مصروع در پستانی که شیر دلکره شده
باشد طلا کنند صحت دهد سیزدهم شیر زنان با عسل خورد سنگ مثانه
خرد کرده بیرون آورد قدری زعفران باد و از بیخ در شیر و خرما بی
حل کرده اندک اندک در چشم بچکانند درد ساکن شود چهاردهم بول آدمی چو بچکانند
بپای صاحب نقرس بدان شوند درد ساکن شود و بول کودک احتلام نیافته در

طرفی

طرفی سیسی با عسل جوشانیده با کحال سفیدی چشم برد و همچنین چون
بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه گفته اند که بول ستر یرقانش ببرد و اگر
کسی که بدست سالکی رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و
خارش و توبا طلا کنند مادو ایشان کم گرداند و در عجایب المخلوقات آمده که
صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشامد آن بیخ برود
و شفا یابد رجیع بچه طعام ناخورده بخورد و ریلا گزیده دهند و او را در تنور پانزدهم
گرم فشانند تا عرق کند صحت دهد و بر آن اکحال خارش چشم برد شانزدهم
کرم بزرگ که در شکم بود از آن خشک کرده و سوده با کحال سفیدی چشم برد هفدهم
نظر دوم در اخلاق حضرت حق سبحانه و تعالی که وجود آدمی از صفات
ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال حمیده و ذمیمه تواند بود ممزوج آفریده است
و در خبر گفته اند رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب
البهائم من شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب
عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله
فهو شر من البهائم و در همه وجودی این هر دو صفت موجود باشد اما
قابلیت نفس ناطقه متفاوت بوده و هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت
متصور نیست که در انسان و در خبر گفته اند و لم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عد الف بواحد و مبالغه این بیت این شاعر طریق ادا
سپرده است زیرا که انسان در حد اعلا اشرف موجودات و در حد
اخس کاینات متصور میباشد و در معرض سیر محمد بن بوجهلست و در حقیقت

اگر این صفات سریع الزوال بود از احوال گویند و اگر بطئی الزوال باشد ملکه
خوانند پس صفت که در نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و او هم طبیعی باشد
و هم عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ذاتی شود و گفته اند عادت
چو کهن شود طبیعت گردد و چون روح انسانی درین وجود فانی نزول نموده
پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوف بود یعنی طالب وصول بعالم
علوی باشد اما هر کس را علم بران طلب محیط نبود و هر که او را
ملکیت غالب بود اخلاق حمیده اش زیادت میگردد و تا در عروج بملاء
اعلا بمرتبه رسد بما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و هر کرا از شقاوت اصلی شیطنت برو غالب بود اخلاق
ردیه اش فزودن گیرد تا از مرتبه انسانی بکلی بمعنی نزول و بدرجه حیوانی
در حقیقت [illegible] کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء
و بظاهر [illegible] و باطن [illegible] اولئک الذین
اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا
مهتدین صورت حال او گردد و در هر شکل انسانیت نماید و در معنا
مردود و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب الیم گردد و [illegible]
شود اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و
کرمه و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث الناس المساوی
[illegible] دارد شود و اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل
و وجهیکه بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال

والکار

و انکار نمائیم و برخی از آنچه مستشهدات آیات و اخبار و امثال [illegible]
که در شان هر کس وارد است درج کرده ایم به لطفه و کرم [illegible] الفضایل
سعادت ازل و کرامت صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت فضایل
جمیله شده اند و هر نفس که بدین پایه باید عموم نفوس از [illegible] گردد و از [illegible]
جنابت [illegible] بزرگترین نفس و بلندترین مرتبی که حق تعالی از سعادت
و دایع [illegible] میان ازل [illegible] بدان سبب [illegible] براق
خوشی خوی است در عشق ترجیح طاعت و رای آن خواهد بود چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله فرموده اثقل الوضع فی المیزان الخلق الحسن
وقال علیه السلام خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین
یألفون و یؤلفون وقال علیه الصلوة و السلام من سعادة المرء
حسن الخلق وقال صلی الله و آله ان احبکم الی و اقربکم منی یوم
القیمة احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله صلی الله علیه و آله
ما خیر اعطی الانسان قال الخلق الحسن حق سبحانه و تعالی [illegible] رسول
صلی الله علیه و آله خوی خوش او را منت نهاده گفت انک لعلی خلق
عظیم از خوشخوئی او در جامع الحکایات گوید روزی چند پسرک بحضور آنحضرت
چو حسن و حسین علیهما السلام با رسول صلی الله علیه و آله گفتند ایشان را
شاید گفت در راه مسجد او را [illegible] که با شتر باشی و بلال [illegible]
در خانه [illegible] تا خود را بدان [illegible] و [illegible] بلال رفت [illegible]
آورد و خود را بدان باز خرید و گفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن

بخسٍ دراهمَ معدودةٍ وباعوه بثمان جوذات چون نظرش شیرین بود
و پایه ایشان چنان باشد لاجرم مردم خوش خوی و ردینی و عینی عقلا و فضلا
از راه رستگاری نامدار رستگار باشد و متابعت ایشان دیگر از اثر بار راه
راست آورده رستگار کرده اند و رسول علیه الصلوة والسلام باز نامی چون
خوی و در رستگاری که از اصحاب مشاهده نمود و فرمود اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و فحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان
الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه
فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر است و چه غرض از این سخن کلم و دیعة
العلم العمل به ان یوجد علیه عامل عاقل باشد که ظن و سیرت ایشان باشد
باشد و معنی آیت انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او
وارد نه عالم غافل کاهل که بطریق اشیا سپرده بلکه از ایشان نصب التنسی برده
مثل الکسل بابٌ من الوندمنه صورت مانش که تشتیر اعالم عاقل کامل
اگر چه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت عمل بآن علم ایشان نکند کی باشد
بی بهره از تمام علمای ... ولم یجد وامن عالم غیر عامل ولا من
عاقل عهده گفته اند علما را که ورثة الانبیا اند و توان خواند آنها را که در چنین
سیرت چنان با مقام نزدیک شده باشند که جز مرتبه نبوت بر ایشان
تفوق نرسید و چون عالم عامل عاقل بود و لاشک راست چون کار رو بخوبی
خوبی تواند بود و چون این صفات غالب بود و سلوک بر کسالت اختیار کند
و در سلوک که سیر از سر علم بود و همچون یکی رنج و بسته شود و این صفات چنین

تعالی بحد پدید نیامدن نفوس کامله از زایی و ز نایه و نفوس تیره از آن نصیب
کمتر بوده بار او حق تعالی متصل باشد چنانکه در حدیث نبوی پیشتر ربوده
آنکه برصریح می آید که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی
فی بطن امه و قال علیه الصلوة والسلام ان الله قسم بینکم اخلاقکم
کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل ساداتش چهار است و در حد
اعتدال لان معنی الغایة فی الاربعة والزیادة عیب والنقصان عجز
حدیث مصطفوی که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام که خیر الامور النمط الاوسط الیه یرجع الغالی و به یلحق التالی مؤید
این تقریر است و از این چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است
مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چیزیست که وجود داشته و از موجودات الهی
بوده یا انسانی پس حکمت دو نوع شد نظری و عملی آنچه الهی باشد دانستن بوده از حکمت
نظری آنچه انسانی بود کردنی باشد از حکمت عملی و حکمت را انواع منشعبات
محصور است و از آن جمله جزء حسن شعور یا کثیر و کاه و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت
و هر سه عملی اند و مظهرشان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هر فعلی که صادر شود
جمیل باشد و هم صبری که نماید محمود باشد و از منشعبات شجاعت یازده
مشهور است کبر نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و
تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس باشد تا

بضرورت او بحسب اقتضا رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و اگر تقید
هوا و استخدام لذات فارغ باشد و از منشعبات عفت دوازده مشهور است
حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام
و حریت و سخا و سخا را باز منشعبات بسیار و از آن هشت که مشهور است کرم
و ایثار و عفو و مروت و نبل و مواسات و سماحت و مسامحت آنکه این سه قوت
متقدم و منشعبات ایشان با همدیگر اتفاق کنند قوت ممیزه را امتثال نمایند
اختلاف هوا و مجادلت و منازعت ایشان در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف
در او ظاهر شود و از منشعبات او دوازده مشهور است صداقت و الفت
و وفا و شفقت و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم
و توکل و عبادت و هرگاه حق سبحانه و تعالی عقل کامل داده باشد صفات
جمیله اش بیشتر بود و ابراهیم بن حسان گوید اذا اکمل الرحمن للمرء عقله
فقد کملت اخلاقه و مآربه اگر چه این فضایل چنانکه ذکر رفت هر یک
چند شعبه منشعب میشود و حصرش بسیار است اما چون خواص کرامت این
اعمال است پنج از هر یک را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
ده حسنه کرد اینده است تا خصلت از منشعبات تو ایج آنکه بهره تمام
تمام بود بترتیب حروف انچه با هم گفتیم اگر در حرف اول خلاص و لوث
امثال آن بر حسب حروف بر امانت تقدم داده اما فضل و اکمل اما
آنرا مقدم داشتم و این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانة
امانت نگاه داشتن چیزی بود که کسی بسپارد و گرفته آنرا او در برنده

عمل اقدام نمودن و شرایط بجای آوردن آن سبب زیادتی روزی باشد
کما قال النبی صلی الله علیه وآله الامانة تجر الرزق و هر که در امانت
راستی ورزد و خیانت نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود اد الامانة
الی من ائتمنک ولا تخن من خانک و بامانة فلیس منا و در معنی امانت
در معنی امانت که در روز الست از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در
کلام معجز نظام مذکور است الست بربکم قالوا بلی و از آن بزرگتر امری نیست زیرا
که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا چون آدمی بدین صفت متعهد امر عظیمی گردید ابتدا
امید خیانت و از لطف و کرم او چنین سزد قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که تا امانت سلمان را
توفیق بخشد تا در وقت نزع امانت ایمان تازه دارد و بعد از وی بر حسب
بفضل خود بدین سرفرازی ایشان را به مرحمت عرصات رسانیده و حظ وافر از
که ازیشان آمده در کنار امر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای
دهد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا و قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی
و تقدس و من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت و معنی ما له
عند الله من المزید از رؤیت بهره مند گرداند ان شاء الله تعالی بیان او من

و واجب ترین رکنست از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار بی
شمار وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است در وحدت و قدمت
و دوام تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و دیگر انبیاء عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین و حقیقت خدای
معلوم کردن و یقین داشتن بدل که خدا یکیست و او را شریک و انباز و
زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان نیست و او
بهیچ مانند نیست و از هر چه در وصف شرح و عبارت گنجد منزه است و خالق
آن خبر است و ملائکه و انبیا علیهم السلام همه بر حق فرستاده و حق اند و
قرآن و دیگر کتب آسمانی کلام الله قدیم است و مخلوق نیست و محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله بنده او و بهترین خلایق است و رسول بحق و خاتم
النبیین و المرسلین است و مبعوث بر جن و انس و داعی ثقلین و دین او ناسخ ادیان
و آنرا ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشر و بعث و حیات و شمار و بهشت و دوزخ
و صراط و میزان همه حق است و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله خبر داده همه
خواهد بود و در هیچ شکی نیست و صورت ثمره اثبات و ایمان بی ایقان
مفید نبود و حقیقت ایقان دریافت گردیدن ایمانست برین معانی در صمیم
بی هیچ شکی و ریب تصدیق صادق و رسوخی کامل و شوقی تمام و بر آن متفرد بودن
و از آن هیچ وجه رو نتافتن و همه را بر واجب نمودن و درستی ایمان و ایقان
ظاهرا و باطنا متابعت از اوامر و مجانبت از نواهی است چنانکه رسول الله
صلی الله علیه و آله در شرع هویدا فرموده است و ائمه و علمای مجتهدین

اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده و بمذاهبی که معتمد علیه است
و رسول صلی الله علیه و آله فرموده قول لا اله الا الله و محمد رسول الله
تنبت الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقلة و کسانی را که در دین جاده
قدم سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید و قال علیه الصلوة و السلام
لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و قال صلی الله علیه
و آله من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل
الایمان چون در مدت بیست و سه سال زمان آیات و وقوع اخبار بعد از این
اتفاق می افتاد و روایات اصحاب رضی الله عنهم در آن مختلف شده بنا
بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب
بسیار پیدا شده است و تفصیلش در کتب فقهی تحصیص و نحل و ملل مسطور است
مجتهدان بپرهیز و دوری از هوا و هوس لیس الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان
لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین موجود نبودند و مجتهد آن [illegible] اجتهاد
دین بر آن و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص اند و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم
قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله و استعانت
عمل بمتابعت علمای مجتهد توان نمود و شیوع کرده که در وجود شخص دینی
چون پنج حس ظاهری و پنج قوت درونی و پنج رکن اسلامی و پنج نماز و دوازده
یکی طریق اهل بیت که آنرا شیعه گویند و چهار مذهب سنت و جماعت شافعیه
و حنفیه و مالکیه و حنبلیه علیهم اللعنة اگر چه با فرقی مستبد عان جمله اهل سنت

و جماعت را شیعی و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت و جماعت را
رافضی گویند لیکن هر دو فرقه اگر بری از تعصب ورزی این خطاب نکنند و رسول
صلی الله علیه و آله منع تعصب فرموده کما قال النبی علیه السلام لیس منا
من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل علی عصبیة ولیس منا من مات
علی عصبیة و مجتهدان اهل اسلام یعنی لا یجتمع امتی علی الضلالة همه بر حق اند
و در کار دین با جتهاد و سعیها نموده اند و مشکلها گشوده اند و در ایشان در
هیچ حال خارق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات و در حق ایشان فرموده و ما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم در بلندی و مرتبه ایشان گفته یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین
و درست ترین مذاهب گفته اند الشافعی امام الناس کلهم فی العلم والجود
والعلیا والناس له الامانة فی الدنیا سلسلة کالحلقة من فی اولاد عباس
مذهب امام شافعی مطلبیست رحمه الله چون حب اهل بیت از سنیه بود
چه امام شافعی رضی الله گفته لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلین انی رافض
و بدین سبب از بغداد به مصر هجرت کرده و همانجا فرمان یافت و بزرگان این
را در محبت خاندان و برائت از اضداد ایشان مقالات است صحبت
لا عداء علی حاله لا تنکرنی و سواهم الا انکرت احادیث فما تنکر قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا مولانا سعید مجد الدین کرمی رحمة الله علیه
گفت پدرم هر چند اگر چه حال من است بدیدم و دانم که هیچ کاری به از مصطفی
مینوشت بهر رسول بخطش بزم افتخاری نیست زانکه آنجا که شیر مردانند بجا

حال اعتباری نیست و بر آنچه در این مذهب معتقد این فقیر است این قطعه گفته است
شعر در دولت محبت اولاد مصطفی شک نیستم که اسعد اولاد آدمم گر دوست
حیدر کرار رافضیست من رافضی ترین همه اهل عالمم ور زانی روی حب اصحاب
خارجیست جز خارجی مباد و نبود از محرمم یا حب اهل بیت کرم بغض
بوده هر علم و عمل باشد حد ثم خواه اهل بیتم و اصحاب راشدین چون شافعیست
شیعه سنتی که گم چون شیعه ام بدان نام خارجی شمار کر علم راسخیست روان
کشته علم گفت چو منیست و تعصب پسند نیست تا کردنش تعین کند هیچ لازم
افیت مذهب من و یارب بفضل خویش زین اعتقاد دار بدار این کرم
و در دین از سعی علما و اخیار به دلایل آیات و اخبار اقوال و وجوه است اکنون
بیشتر قوتی بر قول مولانا سعید امام الدین رافعی قزوینی صاحب الشرح و
المحرر و نجم الدین عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجتهما و
هر که ایشان را اخبار نیست از آن احتساب اولیست در اطلاق نام ری
صفت امانت در اهل روم غالبست الاخلاص مصفی گردانیدن عقیدتست
در مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام و از کدورات ریا و شرک و نفاق
و کسالت و امثال آن معرا داشتن و همگی همت بر زیادتی تصفیه و صفای
حقیقی عقیدت گماشتن بهیچ گروه و قطعا از آن روی بر انگاشتن در کلام
مجید میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و
قوله تعالی وان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما و
مشایخ کبار گفته اند اخلاص صفای سر بنده است و نگاه داشتن از خلایق آن

بهره‌ای تا به مرتبه‌ای رسند که طاعت بی قصد از خواص ایشان در وجود آید و طاعت
طمع ثواب در دنیا و عقبی نه بندند و چون بدین مرتبه رسید او را از گناه
خوف بیش باشد چنانکه رسول علیه السلام میفرماید هلک العالمون الا
العاملون وهلک العاملون الا المخلصون والمخلصون علی خطر
عظیم الادب عمده کمتر خود را حرمت داشتن و سخن سنجیده و نیکو با ایشان
گفتن چنانکه از استماع آن ایشان را لذت فزاید با قدر و موقع گوینده
نظر ایشان نیکو آید از رسول صلی الله مرویست ادبنی ربی فاحسن ادبی
در حکما آمده است الادب مال لا خوف علیه وقیل الفضل بالعقل
والادب لا بالاصل والنسب لان من ساء ادبه ضاع نسبه وقیل
الادب وسیله الی کل فضیلة وذریعة الی کل شریعة وقیل من
طاع غضبه اضاع ادبه و از سخنان معتبر خلیفه عباسی است الادب
صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت و از سخنان مهویه است تعلموا
الادب فان کنتم معم فان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم
منتظر خلیفه عباسی گفت ادب السائل من انفع الرسائل هر که طریق ادب بر
کس او را اکسیر شمرد و گفته اند هر که در ادب طلب کند بر بساط شرف قرب
کند ادب آموز اگر می خواهی که زمانه ترا ادب نکند و نیز گفته اند بصورت
آدمی شد قطره آب که چل روز نش قرار اندر رحم ماند اگر چل ساله را عقل و
ادب نیست بتحقیق نشاید آدمی خواند قد ینفع الادب الاحداث فی مهل
ولیس ینفع بعد الکبرة والادب الستر پوشیدن امساک قوت حجتی

کلام م

ازچیزی

از چیزی که در ضمیر بود و اگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید گردد و این
صفت را کتمان السر گویند یا عیبی را از غیری شنید از مردم باز پوشند و او را
باکا نشد تا از آن باز گردد و قال النبی علیه الصلوة والسلام المؤمن مرآة
المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه وقال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب لعنة الله
یرحم الله امرا اهدی الینا مساوینا قال کسری انوشروان خفف الله عنه من حفظ
سره فله تحصیل خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات وقال
من ملک سره وبلیه سره و در کتاب منثور الحکم آمده است قلوب العقلاء
حصون الاسرار فلا ینطق لسانک کل سر اذا ما جاوز الاثنین فاش ب
بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشا که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز ش
با دوست گو سر آن کسی توانی ش با دشمن خود چه حاجتست میدانی ش روزی باشد
که دوست دشمن گردد ش از گفته پشیمان شوی خود اندرمانی ش الانصاف در هر امر که
باشد انصاف از خود دادن سنت بی اکراه و آن انصاف خواهند روا
نداشتن که بر طرف او بر هیچ افزونی حیف رود و اگر چه در انصاف
بر کاستن در عرب گفته اند علیک بالانصاف ولولا الایلاف مروان
گفت افضل الناس من تواضع عن رفعه وعفا عن قدرة وانصف علی
قوة مثل لقی المسیح علیه السلام رجل فقال الرجل للمسیح انت الذی
یحیی الموتی قال نعم وتبری الاکمه والابرص قال نعم قال الصور من طین
کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیصیر طیرا قال نعم فان الی ای حین ویدان تداوی
قال لا استطیع بهذا ثم قال من اکرم الرجل نفسه الاهوال الی با احاطه علم

یعنی منت و اسیه کرد اضعاف دادن نیکوی کردنست با دست یا زبان
و در آن از منت نهادن و افشا کردن آن عمل پرهیز و حق سبحانه و تعالی فرموده
وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
مفسران گفته اند که حکمت در ذکر بر و تقوی هم کردن آن که در تقوی رضای حق است
و در بر رضای خلق هم جمع کند سعادت حقیقی او را باشد و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه و آله مرویست لا یزید فی العمر الا البر وقال عیسی ابن مریم
علیهما السلام البر ثلثة المنطق والنظر والصمت فمن کان منطقه فی غیر
ذکر فقد لغا ومن کان نظره فی غیر اعتبار فقد سها ومن کان صمته
فی غیر فکر فقد لها و در کلام حکما آمده است قصر الملک فی العمر قصیر و حسن
علیک والبر سرور وقال امیر المومنین علی علیه السلام بالبر یستعبد الحر و
عرب گفته اند احسن الی المحسن احسانه فان المسیء یکفیه مساویه **بیت**
بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش **الرکن**
التجرید دل از لذات دنیا بر کندن و اختلاط از مردم بریدنست و تنهایی
گزیدن و در طاعت و دین خدای برحسب فرموده مصطفی کوشیدن و این
مقامیست بوصول بس نزدیک و در دل نهان و فاش نشاید و بمنزه عزت نشاید
قال النبی صلی الله علیه و آله من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه الا
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وقال علی علیه السلام الذین
نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها والی آجل الناس حین
و تجرید عزلت گزیدنست قال النبی علیه السلام من اعتزل سلم و گفته اند من

اخبار العزلة فالعزلة کلمه افتخار الدین قزوینی گفته عاقل طالب خمول بود که خمول از
حسد و در دوا ... بود مطلوبست ... عیش خوش لذتست عز آنکس ... الرکن
الرابع **التسلیم** متعلق بحق تعالی یکسانی که نه او را پیشانی اعتراض جایز بود و تعلق دارد
باشد بدیشان باز که داشتن است بخوش گوئی و تازه رویی اگر در صورت این
دنیاوی موافق طبیعت نبود و بهیچ وجه در آن صورتها و معنی تعلق نشاید چون
و آن تسلیم بر دل گران داشتن و آن را عین مصلحت خود انگاشتن و کلام
... آمده المؤمن شغله کثرة المصائب و تواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله
تعالی والتسلیم بحکمه کالحمامة التی توحد فراخها من کل ذکرها ثم تعود الیه
شیخ احمد جامی گفته **نظم** هیچ کاری که ناکرده نیست تا زانده که خود خود
نیست **نظم** سیمین تا که ... آمدی ... کجا آمدی **نظم** چه خود دام ... تو
کار راست **نظم** گر زینجا ... کجا بحث **التقوی** ... کاری ...
شایسته است که رضای خدای تعالی در آن بود و ... جل یا عنبری جا
نگرده و از فایده آن ... کاری بیرون شد کار و زیادتی رزق باشد
از جایی که در گمان نبود حق سبحانه و تعالی فرموده و من یتق الله یجعل
له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب وقوله عز وجل ان اکرمکم عند الله
اتقاکم و در کتاب ادب الدین والدنیا از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
من تقوی الله اتقی الناس وقال علیه السلام کلکم بنو آدم طف
الصاع و لیس لاحد علی احد مزیة الا بالتقوی وقال علیه الصلوة والسلام
ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله

واحملوا فی الطلب وگفته اند الایمان عریان ولباسه التقوی و در کلام علیه
مسطور معانی آمده است که تقوی الله خیر العباد والعدل فی الرعیة معمر
البلاد و مقتدی علیه گفت تقوی الله خیر ما ادخر للعباد شاعر گفت انا فاعل
البریة لا تقعدوا یا فاعل الخیر عدتم عند **التواضع** نفس خود را کوچک داشتن کم
از دیگران داشتن و جهة دیگران فروتنی کردن و اگر چه جاه و مرتبه زیاده تر باشد
قال رسول الله صلی الله علیه وآله التواضع لا یزید العبد الا رفعة تواضعوا
رفعکم الله قال علیه السلام من تواضع رفعه الله و قال امیر المؤمنین علی
المرتضی علیه السلام من تواضع عظمنا العبادة و در کتاب غرر الحکم آمده است
من دام تواضعه کثر صدیقه و در جامع الحکایات آمده که امام محمد شیبانی پیش
هرون الرشید خلیفه رفت خلیفه بتواضع پیش او قیام کرد یکی از خواص گفت
من تواضع هذا التواضع در جواب گفت ان مهابة زوال التواضع
الحدید بالزوال شیخ حمدون قصار رحمة الله علیه گفت تواضع آنکه هیچ
کس را از خویشتن محتاج ندانی در دین و دنیا مناسب این گفته اند بیت چو داند کرشمی بر
آسمی خوش شرمگش کن با دردی بجسم عقل نظر کن بیان هیچ انگشت شمس فروتنی
مهین و ذکر ضعیف و کهین بهین که کبر و تواضع چه داد شان نمره شبستم شنید
بدین **التوکل** قطع نظرات و در راحت طلبیدن از ما سوی الله و همگی اعتماد بر حق
تعالی کردن در زیادت و نقصان و تحصیل هر چیز آنچه از حق تعالی آید راضی بودن
حق سبحانه و تعالی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست در توریه آمده

یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة و خزائنی لا تنفد
ابدا و قال النبی علیه الصلوة والسلام لو تتوکلون حق توکله لرزقکم کما
یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا در کلام مشایخ گفته اند توکل آنکه هیچ
فاقه آنچه مقدر است از خیر و شر و نفع و ضرر از قوت خواهد شد چنانکه گفته اند آنچه
بر دست بجهد تو بتو رسد و آنچه ترا است از ضعف تو بتو باز نگردد و در امثال عرب
آمده است من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه و شاعر عرب
گفته **شعر** اگر باشی نبی یا تو گدای و الا بر دی قسمت نخواهد روزی کم تنها دست
و حسن العهد ثبات و دوام در دوستی و وفا کردن و پیمان بوصول الآلام و بعید
آن وصول مستتره بودن از هر چه امثال آن حادثه شود و دل شکسته
کشتن و در هر امری که باشد اهل کمال استعداد و قطعا از آن بر گشتن و آزار کم
و عدم [illegible] چنانکه [illegible] مناسب این گفته اند **شعر** کل الی منیاء و الحق
و لکن عزیزی فی الرجال ثبات **شعر** در [illegible] مدار [illegible]
[illegible] باید در راست و در جات [illegible] اندر ثبات چون ثبات و تلون
[illegible] گه هر کاه [illegible] و خوبی باشد و گفته اند هر کرا احوال چون
[illegible] و [illegible] بود و [illegible] باید که در سایه دولت های جای باید جز
[illegible] شکست [illegible] نشاید و شاعر گفته [illegible]
[illegible] و حسن عهد نگاه داشتن [illegible] دیگری
[illegible] خلاف کردن و [illegible] و [illegible] کوشیدن
و گفته اند ان حسن العهد من الایمان و خلف وعده و عده [illegible]

صلی الله علیه و آله و تقویت و ثبات بر حسن عهد فرموده و الحمد لله ...
درین باب شاعر گوید شعر از جهد و جهد اگر برون آید مرد شاه از بر چوگان بری
فرون آید مرد الجد و الجهد جد مبالغت کردن و مبالغت نمودن است و در
تحصیل مقاصد و بر آن ناشکیبا بودن و بر آن مولع بودن است و جهد کردن
و ارتکاب آن و هر دولت که در جهان بوده تا آن صاحب دولت بدین
طریق نبوده دولت بر وی نموده و حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه
این طریق پی سپر نه رهنما کرده و چنانکه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و قال النبی صلی الله علیه و آله من طلب شیئا و جد وجد و من
قرع بابا و لج ولج و وزیر نظام الملک در وصایای پسران آورده است علیکم
بالهمة فانها ینفع الجد و الجهد و لا یغنی عن الجد و جمیع بود و کی
کی دارا را زبرا که سبب زوال دولت رسید گفت مداومة الغداة و شرب العشا
و تفویض الامور غیر کفاة یعنی چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت بری
شدن و کسالت جهد آفت است و آن کاهلی بود در امور چنانکه در کلام بلغا
آمده من دام کسله خاب امله شاعر گوید شعر ز کاهلی و کسالت کسی نیابد
مراد بجد و جهد توانی رسید در مقصود الحریة نفس را متمکن کردانیدن است بر تجنب
از کتاب احوال و لذات از وجوه جمیله و نساء و مصارف قبیح و در ابواب مجمع [illegible]
زود و برعکس از مکاسب و مصارف ذمیمه استماع نمودن تا حریت لازم
نفس بود و هوس [illegible] و متابع شیطان الرجیم نشود و در وی قدیم و برادر
منزل بوده الحریة فی رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع

والعبد

و العبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس نیک
و بد آن را نگریدن و طریق صواب در دخول و خروج بوجه احسن بر گزیدن و بر
آن عزم جزم داشتن و بهیچ صورت و معنی در آن عکس [illegible] و تکاسل را
کیفیت اندیشه و توقف نداادن و حزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از وقوع
حکم کاری کار را بشناسد و آنچه دیگران در خواتم امور بینند او در فواتح امور
ببیند و تدبیر او جز در اوایل فکرت پرواز نکند اول الفکر آخر العمل این
صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در سیاحت آن یکسان
باشد کما قال النبی علیه السلام الامور تشابهت مقبلة فاذا
ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده است العاقل
یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه و در اسمار آمده که حکیمی را پرسید الملوک
احزم قال من ملک جده و هزله و قهر رأیه هواه و عبر فعله عن ضمیره
و ما یخلعه رضاه عن عطاه و لا غضبه عن کیده دویم آنکه چون بلا بر
دل از جای نبرد و دهشت و ضجرت بخود راه ندهد و طریق تدبیر صواب
بر او پوشیده نماند و در جوابه گوید جل ذا ما النائبات عفته الفهی
لمفضله و ان هی حلت او اسباب ترک مصرع من اذرع الحزم امن من
سهام المکائد و در کار حزم مشورت است مستحسن داشته اند و گفته اند
الحزم المشورة و در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المومنین علی المرتضی
علیه السلام و معاویه عمرو بن هشیم که از عقلا پرسید درین قضیه مصیب کیست
گفت عمرو عاص پرسید امیر المومنین آنکیست گفت مستشد برای حق

و مشیر نداد و عمرو بن هشیم گفت المستشیر منجح والمستبد بک والله لقد بالها هو
لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در مشورات بشارتی آمده است المشورة
احدی الحسنیین صواب یعود بثمره او خطاء یشارک فی مکروهه
و در منظومات شش گوید اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة
حازم البیان الحسن عبارت نیکو گردانیدن معانی شیرین و الفاظ خوب چنانکه
شنونده را از آن فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله در شب معراج در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات الطیبات لله
تا جواب شنید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و کر حضرت عزت
فرمود و ذکر السلام علینا و علی عباد الله الصالحین موسی پیغمبر علیه السلام
از سر شدی و تهور گفت ارنی انظر الیک تا جواب آمد لن ترانی و حق تعالی
آنچه بنده گان را بادای سخن خوب تعلیم فرموده است منت نهاده چنانکه در کلام مجید
می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح
از رسول صلی الله علیه و آله ان من البیان لسحرا و قال علیه الصلوة و
السلام المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و امیرالمومنین علی
المرتضی علیه الصلوة والسلام من عذب لسانه کثر اخوانه و در سخنان
مامون خلیفه می آید احسن الکلام ما شاکل الزمان مقتدی ظلمه گفت
الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة و در کلام حکما
آمده لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة
المنطق الفرد و در سخن گفتن تأنی پسندیده است مرویست که ابوذر جمهر

حکیم

حکیم سخن را بسی بتانی گفتی او را ازین معنی پرسیده گفت اندیشیدن که
چگونه گویم بهتر از خجالت بردن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند لسان العاقل وراء
قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه شیخ سعدی شیرازی نور الله مرقده گوید
سعدی سخن دان پرورده پیر کهن شعر بیندیشد آنگه بگوید سخن شعر مزن بی تأمل بگفتار دم
نکو گو اگر دیر گوئی چه غم شعر بیندیش و آنگه برآور نفس شعر و زان پیش بس کن که گویند بس شعر
بنطق آدمی بهتر است از دواب شعر دواب از تو به گر نگوئی صواب شعر و در جامع
الحکایات گوید از حکیمی پرسیدند چیست که زبان فصیح را الکن کرد اند گفت
حاجتمندی که حاجتمند گنگ زبان بود و در همین گفته اند بیت مرگ حاجتمندی از گر
سنگی بهتر است شعر کین بهر یک لحظه باشد آن بجز گیا زیست قال بعض الحکماء
البلاغة مرضیة الحاجة و فضیلة العامة و چون ادای سخن نوعی بود
که از آن راحت خلایق بود بصدقه وانگاشتن باشد چنانکه گوید بیت
صدقة بین کلیک خیر من صدقة من کفیک و در اخلاق ناصری گوید فصاحت
که این خصلت از نسب اوست و در عرب غالب بیت الحلم بردباری آلات بی
را فرموده و کردانیده نست در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه
غضب تحریک او شوا نکرده و چون قادر شود در مکافات مبادرت نا کردن
قولا و فعلا و اگر گروهی باید از آن در تعب نیاوردن و در کلام مجید می آید
ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول علیه السلام مرویست لا حلیم
الا ذو اناة و قال علیه الصلوة والسلام لا حلیم الا ذو عثرة و لا
حکیم الا ذو تجربة و قال علیه الصلوة انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و من

بعلم آراسته بود و اعلی ترین درجه باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله ما جمع شیء
الی شیء افضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول الله صلی الله علیه
و آله مرویست اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی مناد این اولو الفضل
فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فتلقیهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا
الی الجنة ما بالکم فیقولون ما کان فضلکم کنا اذا ظلمنا
صبرنا و اذا اسیء الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا
الجنة فنعم اجر العاملین و در سخنان امیر المومنین علی علیه السلام آمده است
جمال المرء فی الحلم و در امثال عرب آمده است الحلم حجاب الآفات و قیل
حلم المرء عونه و قیل غرس شجرة الحلم تجنی ثمرة السلم و در سخنان مامون خلیفه
عباسی آمده الحلم حسن للملوک فی بیته فارح فی ملکه و متعرض لحرمه
و بدیع لسروره حلم را اگر ثبات باو یار نبود قدری نباشد چنانکه گفته اند شعر
و لا خیر فی الحلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و در کلام معتضد خلیفه
عباسی آمده من عرف بالحلم کثرة الجرأة علیه شیخ سعدی شیرازی رحمة الله
علیه فرموده سعدی در خاک بیلقان برسیدم بعابدی شعر گفتم مرا بتربیت از جهل پاک
کن گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن دوم حمیت بمعنی
ناموس است و در محافظت ملت و حرمت از آنچه واجب بود و چنانکه حق
او باشد بتقدیم رسانیدن بجدی از حمیت نگاه نکند تا بغضب نینجامد نقل است
که سعد بن وقاص رسول صلی الله علیه و آله را گفت اگر در حرم خود بیگانه ببینم گردن
بزنم رسول گفت ان سعدا الغیور و انا اغیر منه یا سعد والله اغیر منی

و از امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام مرویست چون عمرو بن عبدود
بر وی زد بر سینه اش نشست تا سرش ببرد بر روی امیر تف کرد امیر او را
بگذاشت پس سرش جدا کرد سبب تاخیر پرسیدند گفت چون تف کرد اگر همان
زمان قتلش کردمی بغضب یا مکافات مانند بودی نه نیت دین کرده
بودمی لطیف طبعان گویند حمیت در بغدادیان غالبست و گفته اند الحمیة
حمیة البغدادیة الحیا شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای
بحرکات ناشایست که برهنه ... و میفرماید یعلم خائنة الاعین و ما
تخفی الصدور حقیقت دانند که خدای تعالی او را می بیند و میداند قال النبی
صلی الله علیه و آله استحیوا من الله حق الحیاء و قیل یا رسول الله کیف
نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الرأس و ما وعی و البطن و ما
حوی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت و البلی فقد استحیی من الله
حق الحیاء دویم از خلق شرم داشتن تا بران واقف شوند او را خجالت رسد
مصالح آنرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست الحیاء من الایمان و در کتاب
معارف علما از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که منذر بن عابد را گفت ان
فیک خلقین یحبهما الله الحلم و قال علیه الصلوة و السلام لا ایمان لمن
لا حیاء له سیوم از خود شرم داشتن و جوارح را که جمله آلت صالح دنیوی
را اعمال ناشایست کار نا فرمودن در کلام حکما آمده است استحی
من نفسک اکثر مما تستحیی من غیرک صالح بن عبد القدوس گوید اذا
قل ماء الوجه قل حیاؤه و لا خیر فی وجه اذا قل ماؤه حیاؤک فاحفظه

عليك وانما بلك على فضل الكريم حياؤه و در سخنان مقتداى خليفه
عباسى آمده الحياء افضل ما نه على العباد و در كتاب منشور الحكم آمده
است من قل حياؤه قل احباؤه و در كلام حكما آمده حيوة المرء بحيائه
كما ان حيوة الغرس بمائه نقلست كه عثمان بن عفان عليه حيادار مرتبه بود
كه چشم بر عورت خود نزده بود الدعه نفس املس گردانيدنست در وقت
حركات شهوات و مالك نفس بودن و زمام اختيار از دست نادادن چنانكه
اين صفت بر طبع گران نيايد و بفعل آن ترغيب نمايد و در سخنان متوكل خليفه عباسى
آمده لذة فى الدعة والشقوة الزكا آگاه بودن است بر كيفيت امور و حقيقت
آنچه بر حواس بود و فهم كردن غرض و مطلوب نفس از آن بسهولت و چنين تمام
برتى كه بدر رسد و در اخلاق ناصرى گويد زيركى از شعب اين قسم است
و در عجم غالبست الدبع شتابان نابودنست برارى حادث و در آن
بمقتضى شرع و عقل كار كردن رسول صلى الله عليه و آله فرمود قليل الشفقة
خير من كثير العباد و قال عليه الصلوة والسلام الراحمون يرحمهم
الرحمن ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السماء و قال صلى الله عليه
و آله و سلم من لا يرحم الناس لا يرحمه الله و در عجايب المخلوقات آمده
كه رسول صلى الله عليه و آله فرمود بچه را با مشك آب گران يافت سبب آن
پرسيد پسر گفت مشك آب گرانست و من توانم برد و سبك نمى يابم
رسول آن مشك را بر دوش مبارك گرفت و با پسر به در خانه مادر رسيد
پسرك در درون رفت پدر را گفت مشك آب گران بود و شنيدم الشفقه آوردى

بچه من بدر خانه آورده است و چون بيرون رفت رسول صلى الله عليه و آله
ديد در حال ايشان آورده و گفت اين شفقت از عادات انبياست و رحمت
بندگان و مماليك برادران شما اند رسول فرمود اتقوا الله فى خولكم
فانهم اشغلكم لم يخلقوا من حجر و لم يبشروا من شجر اطعموهم مما تأكلون واكسوهم
مما تلبسون واستعينوا بهم فى اعمالكم الرضا راضى بودن است بر آنچه حق
تعالى بر بنده قضا كرده باشد و هر دشوارى كه از قضاى ربانى رسد بر دل گران
نداشتن و دل را با آن الفت دادن و بدان منت پذير بودن و خود را
ازين شرف باشد كه از حق تعالى لطف و عطف با مخاطب كرده بود يعنى او خاص
و مخطوب باشيم و غيرى در ميانه وسيله نكرده و بنا برين صورت از مخالف
ترين معنى حق تعالى مى فرمايد چنانكه در احاديث قدسى آمده من لم يرض
بقضائى و لم يصبر على بلائى و لم يشكر على نعمائى فليطلب ربا سوائى و
فى نسخه و ليخرج من ارضى و تحت سمائى و از كعب الاحبار رضى الله عنه مرويست
و در توريت آمده يا ابن آدم ان رضيت بما قسمت لك ارحت قلبك
و بدنك و انت محمود و ان لم ترض بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا
حتى يركض فيها ركض الوحش فى البرية و عزتى و جلالى لا ينال الا قدر
لك و انت مذموم و در منظومات امير المؤمنين عليه السلام آمده نظم
رضيت بما قسم الله لى و فوضت امرى الى خالقى لقد احسن الله
فيما مضى كذلك يحسن فيما بقى و در عجم ترجمه اش گفته اند زكى عجم
گذشت نگو داشت بر روان را اكنون اميد از همه خلق برديده ام نگو داده ام

هم کنون دیده ام بعد برایر و پسندیده ام از دست آرایش بوده ام از گل
مفروش بود هرچه از تو آمد خوش بود خواهی شفا خواهی الم در سخنان ذوی
خلیفه عباسی آمده است ان الرضا کفاك مؤنة الاعتذار و در کلام بلغا
آمده من رضا بالقضاء واصبر علی البلاء وقیل اعرف الناس ما اعبد
ارضاه بما اقسم الله له وقیل من رضا بالقضاء طاب عیشه الرفق مدارا
کردن است در امور با همگنان و نظر نگاه داشت ایشان رسول علیه السلام
فرمود ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس احسن منه ولو کان
الغضب خلقا لما رای الناس اقبح منه وقال علیه السلام ان الله رفیق
یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی ما لا یعطی علی العنف وما
یعطی علی ما سواه وقال علیه الصلوة والسلام من یحرم الرفق یحرم
الخیر وقال النبی علیه الصلوة والسلام ما دخل الرفق فی شیء قط
الا زانه وما دخل الخرق فی شیء الا شانه وقال امیر المومنین علی علیه
السلام لو کان بینی وبین الناس شعرة ما قطعوها لانی اذا ارسلوها
مددتها و تسلیتها و در کلام بلغا آمده است الرفق مفتاح النجاح وقیل
ان لم یدرك الحاجة بالرفق فبای شیء یدرك وقیل من رفق رفق
ومن خرق خرق وقیل الخرق بالرفق ملحم السخا بذل سوال است بقدر
دسترس کما التخی بما ملك و براکه بر آن محتاج بودی انکه از دهنده خواهد
نابرگزیده منت ننهد و باید که چون به وطمع دهنده شاد شود و بدان قال الله
تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و در خبر صحیح آمده

یعنی اگرچه خود بدان چیز محتاج بود و بدان تلف نشود و به دیگران دهد حق تعالی
چنین کسان را مدح میفرماید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و رسول صلی الله علیه و آله فرمود ما خلق الله لنا له علی السخاء وحسن
الخلق وقال علیه الصلوة والسلام السخاء شجرة فی الجنة واغصانها
متدلیات الی الدنیا من یمسك بغصن منها جره الی الجنة وقال صلی الله علیه
وآله سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الاخرة الاتقیاء وقال صلی الله
علیه وآله السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة و
لو کان عابدا و در عجائب المخلوقات آمده که حق تعالی بموسی وحی فرستاد لا
تقتل السامری وهو سخی و نقلی مشهور است که حاتم طائی با آنکه دین
نبود و در کیش قدم نمود بسبب سخا از آتش دوزخ او را الم نخواهد بود و از
جود او حکایتی مشهور است که نفس را فدای کرد و بقتل خود رضا داد و تمام او
حاصل باشد لاجرم نامش چنین آمده و بقیه منی الجود لنفس اقصی غایة الجود
و در حق او تحقیق شد و از نظائر این تقریر که سخا سبب نجات از آتش دوزخ
میشود یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که چون مجوسی مستحق صدقه دینار صدقه گرفت
شبلی بجمع او را گفت ترا که ایمان نداری صدقه دادن چه سود مجوسی
بگریست و روی باسمان کرد و رقعه از هوا در افتاد و این ابیات بر او نوشته
مکافات المسامحة دار خلد وامن من مخافة یوم بؤس وما انا مجری
جواد ولون کالجود من المجوس نقلی مشهور است الانسان عبید الاحسان
بدو عرب گفته عجبا لمن شری الممالیک بماله ولا یشتری الاحرار بفعاله و سخی

در معنی گفته است قطعه بنده آزاد کردن آسان است چون نکو بنگری کسی که خرد
مردم عاقل آن بود که بلطف مرد آزاد و مرد را بخرد شعر و در کلام حکمای آمده که
السخاء ان یکون بمالک متبرعا و عن مال غیرک متورعا و قیل اجمل
النوال ما وصل قبل السؤال لم ینسی بخت السخاء حسن العطیة او
خاتونی گوید بیت فراد مردان چو در جنگ آرند همه در مردمی بکار برند
برود و رنگ راز ایشان نرود که در آن هیچ رو در کار برند و در انجمن سبب
نام باقیست گفته اند ولولا شهود انک جامع مالا لما حسان فی عیان
و در سخا اگرچه دست رس اندک بود بدان قیام باید نمود چه گفته اند لا یستحیی من
القلیل فان الحرمان اقل منه ابیات کمتران و فرمان برداران خود را نگاه
داشتن است تا از راستی پای زیادت از گلیم خود نکشند و بگم حدیث کلکم
راع و کلکم مسئول عن رعیته این معنی بر همگان واجب است چه
جهان بی سیاست نشود قال النبی صلی الله علیه و آله لولا السلطان
لاکل الناس بعضهم بعضا شاعر گوید شعر گر نه سیاستی ز سلطان بود
در عالم خاک آب خوش کس نخورد در بستان از دیر باکان اد بیت لا ملک
الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
والسیاسة نیز مدار و قرار این همه سیاست است و بی سیاست هیچ
در روی کز خود قرار نگیرد و کار جهان با نظم و زمین کلی بیرون و سیاست
تا بنفس خود نبرد بگران روان نشود لا یصلح سیاسة الا یصلح سیاسة
نفسه در امثال عرب آمده من جب سیاسة قال الارسطو الا نسکند

اصلح نفسک لنفسک یمل الناس بنا لک الشجاعة اقدام نمودن است
بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید آن در دل آن
کار را خوف و خطر بود و جان و تن فدای آن مهم کردن و در آن خوض
نمودن و بکار بردن قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله تعالی
یحب الشجاعة ولو بقتل حیة او عقرب اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس
امیر المؤمنین علیه السلام نرسیده بلکه در عهد سابق نیز چون او کسی نبوده
زیرا که بر شجاعت متقدمان روایت را فرو داند و از آن او چون بعید
از و جهان در حکم احمد او نشد بود و اکثر از کتب نجومی فرموده و امیر المؤمنین
علیه السلام رابع در مقامات مشهور فرموده است و از جمله محاربه عمرو عبدود
که رسول صلی الله علیه و آله از آن خبر داده و مبارزة علی بن ابی طالب
لعمرو بن عبد ود یوم الخندق افضل من اعمال امتی یوم القیمة و در حرب
و جنگ فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او
احادیث بسیار وارد است و در سخنان آن شیر دشمن شکار نص تمام عدد او
یعنی حیدر کرار علیه الصلوة و السلام می فرماید ایها الناس انکم لا تقتلوا
والذی نفس ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون
من میتة علی الفراش و در ترتیب خود [illegible] بود شعر ای یومی من الموت
افر ایوم لم یقدر ام یوم قد قدر مصراع [illegible] هر که خوار بود و شجاعت [illegible]
بود و سپاهی که [illegible] نکرده [illegible] بود و بدلان [illegible]
و دلیری نمودن [illegible] شده و [illegible] ایشان گوید بیت الا

گر بندیشد از تیر و شمشیر تو تو بو اند خوانش مخوانش دلیر بزرگان گفته اند که
الشجاعة سعة الصدر بالاقدام على الامور المختلفة و شجاعت اگر تیز رای
عین التفاق افتد چون پی بتو ین وتر دو در عمل آرند پسندیده بود و قول صاحب
اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالب است شکر سپاس داری کردن
نعمتی که بدو رسیده بود و هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه آن
نعمت رسانیده شکر گفت تا بدین برکت آن نعمت پایدار گردد و بلکه زیاده
شود و نه آنکه ناشکری و کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار شوند چنانکه خدای تعالی
میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قوله تعالی
فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و قال النبی علیه الصلوة و
السلام قیدوا نعمة الله بالشکر فانها قل من قام بقرب العبادة الیهم و
قال صلی الله علیه واله اذا جمع الاولین والاخرین یجیء مناد بصوت
یسمع لجمیع الخلق سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم ثم ینادی لنعم
الذین لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم
ینادی لنعم الذین لا یشکرون الله فی السراء والضراء والشدة
والرخاء فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب سایر الناس و قال علیه
الصلوة والسلام خیر ما اعطی الانسان لسانا شاکرا و قال علیه السلام
لا یشکرون الله من لا یشکر الناس و در کلام عرفا آمده است بالشکر
تدوم النعم و در کلام حکما آمده است من شکر القلیل استحق الجزیل و
قیل الطاعم الشاکر افضل من الصائم الصابر و در کتاب سوز الحکم آمده

الشکر قید النعمة و در سخنان فصحا آمده است لا زوال بالنعمة مع شکرها ولا
بقاء لها مع الکفرة قیل الشکر اکبر من النعم لان النعم لا یبقی و قیل موضع
الشکر من النعمة موقع القری من الضیف و قیل کفران النعم یورث زوال
النعم شاعر گوید شعر کفران حق نعمت از کم نبشد زیرا که بود کفر کی کفران دو
حریص گرداندن نفس است بر افسانه امور عظام بتوقع نیشه ذکر جمیل و نام نیکو
از حد عدل و راستی تجاوز نزند و جانب دین مرعی باشد و در امثال عرب
آمده است من حاسب نفسه سلم و من حفظ دینه غنم و قیل افناء
المشاق باحتمال المتاعب الصبر از آرزو ها مفارقت کردن تا هوس لذات
قبیحه از نفس صادر نشود و باید دشوار بها ساختن و آزار بر دل گران نباید داشتن و خود را
بان مکشیبا کردن حق سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا اصبروا
و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که باد دشوار بها خوی کند و
بآسانیها رسول صلی الله علیه و آله میفرماید انکم لن تنالون ما تحبون الا بالصبر
علی ما تکرهون و قال علیه الصلوة والسلام الصبر مفتاح الفرج و
قال صلی الله علیه و آله الایمان نصفان نصف الصبر و نصف الشکر
و قال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام منزلة الصبر من الایمان منزلة
الراس من الجنة و در منظومات آمده شعر اصبر قلیلة فبعد العسر میسور
وکل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله
تقدیر حق سبحانه و تعالی صابر را از مزد حساب و شمار ده بقوله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوار ترین صبری در دو

مصاحبت و عاقلان گفته اند مرد عاقل باید که در هر مصیبت بر دلش کم گردد
چنانکه شاعر گوید شعر اصبر لکل مصیبة وتجلد ؛ واعلم بان المرء
لیس مخلد ؛ واذا اصابتك الرجال فراقة ؛ فاذكر مصابك بالنبي محمد ؛
و در سبحان عبد الله عباس رضی الله عنهما مذکور است افضل العمل الصبر
علی الشدة و امام محمد باقر علیه السلام گفت الکمال فی ثلثة التفقه فی
الدین والصبر علی النوائب وحسن التدبیر فی المعیشة و در کلام
علیه السلام آمده الصبر علی الشدائد یفتح الفوائد ابن المقفع گوید الصبر صبران
فاللئام اصبر اجساما والکرام اصبر نفوسا شعر خلیفه گوید من احب
البقاء فلیعد للنوائب قلبا صبورا شیخ سعدی گوید بیت منشین ترش از گردش
ایام که صبر ؛ تلخست ولیکن بر شیرین دارد ؛ گنج و صبر اختیار لقمان است ؛
هر کرا صبر نیست ؛ صبر است دوای مرد چون کار افتاد ؛ گر صبر توان
پیداوان واو تنگی وست ستم زمانه بر پای کسی ؛ بندی شکاکان صبور
الصداقة دوستی براست کردن با برادران مسلمان و استحکام خاطر
جمگی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن وهر چه
ممکن باشد بروی و اگر از طوارق او گردی بر دل آید بر آن کینه و رنجیده
و بر آزارش بهانه جوی نبودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست
صادق نایافت بود بیت یکی دوست که دشمنی ندارد در پوست ؛ باید بجهان
بدست و الحق چه نکوست بیت در عمر که دست رس بهر نعمت هست ؛ آنچه
خیر بدست آلاد دوست ؛ براستی عقل است و در کلام حکما آمده صدیق کل

امرء

امرء عقله وعدوه جهله قال النبی صلی الله علیه وآله علیکم بالصدق
الصدق فانه زینة فی الرخاء وعصمة فی البلاء وقال علیه الصلوة
والسلام راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس وقال امیر
المؤمنین علی المرتضی علیه السلام الغریب من لیس له حبیب و امثال عرب
آمده است لقاء الخلیل شفاء العلیل وقل الود منك فانع شعر اذا
ذهب العتاب فلیس ود ؛ ویبقی الود ما بقی العتاب **الصدق** زبان و دل
راست داشتن و هرچه در دل بود جز آن بزبان نراندن گفته اند صدق آن
که اگر در بلایی گرفتار شود که خلاص آن بلا جز به دروغ گفتن میسر نشود و در آن
تیر راست گوید و از دروغ ... دروغ نگوید و در مصابیح از رسول صلی الله علیه
آله مرویست علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی
الی الجنة وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق حتی یکتب عند الله
صدیقا وقال علیه الصلوة علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة
سعدی نور الله مرقده گوید بیت گر راست سخن گویی و در بند مانی ؛ به زانکه دروغت
از بند رهایی ؛ و در کلام حکما آمده لا عون کالصدق ولا سبب کالحق ابن المعتز
گفت تمام الصدق الاخبار بجملة العقول **صفاء الذهن** نقش استخراج
مطلوب بی اضطرابی که در وحادث شود حاصل کردن و مستعد این
صفت داشتن با از صفات حسنه وسیمه محمود ماند و بزودی نیک از بد بازدانم
و بر بدیهه خصم و سائل را جواب بسکت دهد و این صفت در زمان غالب آن
کرده بدیهه فکر حیله‌ای قدیم کند چنانکه عقول دهاة و افهام کفات از درک آن

آن عاجز و درپیش زبان آنگه گر جری نماید نعوذ بالله من شرارهن و رحم الله
عن خیارهن و رضا هن اعمالهن وجارهن کبارهن وصغارهن
بل دمر الله من یسارهن وادنی بکشارهن صلة الرحم رعایت کردن
احوال خویشان است بقدر امکان و در رواج امور شان کوشیدن
ایشان را در حصول لذات دنیوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید
عقدهٔ خویشی است و اگر از زمانه بکنی هیچ علی نفس نتوان یافت علقهٔ
برادری قال الله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و در
مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم
قاطع الرحم وقال علیه السلام صلة الرحم مثراة للعدد و کمال المحبة
للاهل منسأة للاجل وقال الله تعالی انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم
وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته و قال
علیه الصلوة والسلام بلوا ارحامکم ولو بالسلام و قال علیه السلام
بجواب الاعرابی سئل عنه بقربه الی الجنة ویباعده من النار قال تعبد الله
ولا تشرک به شیئا وتقیموا الصلوة وتؤتوا الزکوة وتصل الرحم و در کلام
آمده است صلوا ارحامکم بالحقوق ولا تجفوها بالعقوق و در منظومات عربیه
نیز آمده لا تستوی فی الحلم عبدان واصل وعند الارحام القرابة قاطع
و گفته اند در صلهٔ ارحام ده فایده است رضای خدای و شادی قربا و
فرح الملائکه و شادی خلایق و کوری شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و
قربت بهشت و دوری دوزخ و زیادتی مودت و اقربا بمکافات و آمرزش

خواهش

خواهش بعد از موت الصمت خاموشی از گفتن خصوصا از بسیار گفتن تا از گوی
برهند و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من صمت نجا و در
کتاب ادب الدین والدنیا هم از آنحضرت منقولست رحم الله من کان
خیرا فغنم او سکت وقال علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
فی الصمت وجزء فی الفرار من الناس وقال علیه السلام من کثر کلامه
کثر سقطه ومن کثر سقطه کانت النار اولی به و در منشورات امیر المؤمنین
علی المرتضی علیه الصلوة والسلام آمده الکلام فی الاختصار و صالح بن عبد
القدوس گوید شعر واذا افلل اذا ما قلت قولا فانی اذا اقل قول المرء ما
قل خطاؤه الصمت زین والسکوت سلامة فاذا نطقت فلا تکن مکثارا
دیگری گفت ما ان ندمت علی السکوت مرة ولقد ندمت علی الکلام مرارا
سائلی صدیق کیف حالی ما سکت لا بارد علیه قولا دیگری گفت لان القول
سمت فی عددی ویجری صاحبی فی الصمت قلی ابو الفتح گوید فان لم تجد قولا
سدیدا تقول به فصمتک عن غیر السداد سداد و در کتاب نثر الحکم آمده است که
اذا تم العقل نقص الکلام و عرب راست مثل و کحاطب اللیل یعنی هیزم کش در
شب که [illegible] از زخم حشرات ایمن نبود و بسیار گوی از نکوهش خطا سالم نباشد و
در کلام [illegible] سخطی من الصمت لی فبقعة مقصود علی و للخط
من کلامی [illegible] راجع الی زمخشری گوید مقتل الرجل بین فکیه
یعنی با حیرت [illegible] شوا انقلب موجب قتل گردد فردوسی گوید بیت ابا هرکرا
خویش تو [illegible] باشد ز دشمن تا گرد شمشیر از غم

تو ساده مان شنو ور دوستند از تست غمین شد نکار تو ❊ بس از نهای خوب
بر همکس مکو ❊ تا خود نکو کنند بجرم کردکار تو ❊ شیخ سعدی نیز باز دوست برنج اندرم
بیرم برت با خبری سیم ❊ شیخ عطار گوید همین شد پیش مردی مرد هشیار ❊ که مرا
از حقیقت کن خبر وار ❊ جوابش داد آن پیر طریقت ❊ که ده جزو است از معنی
حقیقت ❊ بگویم با تو گر نیکو نیوشی ❊ یکی کم گفتن و نه خموشی ❊ و حکما گفته اند خاموشی
پرده عورت جهل است و شکوه عظمت و امان او اخلاق ناصری گوید از علمی پرسیدند
که چرا استماع زیادت از نطق است گفت زیرا که دو گوش و یک زبان داده اند
یعنی دو چندان که میگوید بر سبیل فایده بشنو و شیخ سعدی رحمة الله علیه گوید
بیت خاموشی به که ضمیر دل خویش ❊ با کسی گفتن و گفتن که مگوی ❊ کم گوی و بجز
مصلحت خویش مگو ❊ چیزی که نپرسند تو از پیش مگو ❊ گوش تو دو داده اند و زبان
تو یکی ❊ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو ❊ و کم گوی حکما رضید را شعار است و مشهور
است که بدین سبب عمر بسیار است العبادة تعظیم و تمجید خالق جل جلاله
و علا و مقربان حضرتش یعنی انبیا علیهم السلام و ائمه معصومین و اولیا
رضی الله عنهم کردن است و بطاعت و متابعت ایشان انقیاد و اوامر
و نواهی صاحب شریعت علیهم السلام و معنی التعظیم لامر الله در صورت
بوجهی بظهور رسد و تقوی را که مکمل و متمم این معنی باشد شعار و دثار خود نماید
و هیچ عبادت از وقت در نگذارند و با قضا نیفتد بخصیص نماز که در هیچ حال
ساقط نمیشود و ترکش موجب قتل میکردد و رسول صلی الله علیه و آله فرموده
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد

گرد بر همکنان واجب باشد او را همچنانکه یعنی از مردمان برگزارشت نبوت
تراز میان بیرون کرده‌اند و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله که ان
ابغضکم الی وابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بدخوی هرگز خوش خاطر
بود چنانکه شیخ سعدی فرماید سعدی برآسمان اگر از خوی بد شود بد خوی ❊ زدوست
خوی بد خویشتن بعذاب است ❊ و حکما گفته اند خصایل فضایل باشند نقطه در وسط
و رذایل باشند دایره بر اطراف بود و جنبه افراط و تفریط و فضایل محمود است
و رذایل مذموم و بدین سبب دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک
هرچند این لوح سترده و طریق ناسترده و این در بسته و این مهر شکسته و این
قصه نخوانده و این غصه باز رانده و این سیم در رزایص و زر در خلاص و
این لعل در کان و این لبیل پی الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه
بهتر است و شرح تفصیل خصایل و رذایل هیچ حاجت نیست چه اگر این دو گانه
و این معنی بدرجه کمال رسد و زیاده از حد مثال و حرکات و سکنات ایشان علی التوالی
والتوالی برادف الایام واللیالی هر یک برین صورت شاهدی و نشانی
بکرانست اما بعضی آنکه گفته اند بیت بگیرند هیچ راه مردان گفتیم ❊ امروز با
سفلکان میگوییم ❊ زان نیز شمه باز نمودند تا اهل توفیق حسنات را از آن
سیآت ملاحظه باشند هم مناسبت آنکه هر خیر دواعی میل به دواعی بسیار زیاده
از قوتی دارد تا چون در رتبت برتری دو دواعی یکی است در شرع نیز
یعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در وجود انسانی بیت قوای
درونی و سه نفس و جان و بدن است هر که را محل به شهر ده بیت و هیچ رذیله

که نصف مرتبه فضایل بود زیرا که گفتیم و این صفات اصل دین ملکات خواهند
الاستهزاء بر مردم فسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن
و در زبان و سخن اذیت نهادن و سبب این رذیله از عجب و غرور بود و سبب
البته دشمن کام گردد و بلغای عرب گفته اند استهزاء بالناس لم تمت
حتی یصدق الناس علیه وقیل من استهزء بالناس عاد سترا استهزاء و
وقیل المستهزء لم یمت الا ما الله الاسراف بذل اموال است در مواضع غیر
موضع و زیادت از اندازه و حق تعالی میفرماید ان الله لا یحب المسرفین
وقال الله تعالی وتقدس ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا هر که اسراف را جود و سخا شمرد سخن صاحب رای
تصور باطل نه هی خیال محال در حق او محقق آید و در بعضی گفته اند بیت
اسراف را که نام نهند جود در جهان ه اتلاف را که یاد کند همت بلند ه و در کلام عرب
آمده لمن سمی الفضل بخلا والسرف جودا وقیل الرضا بالکفاف خیر من
التشبع علی الاسراف وقیل التدبیر مع الکفاف ابقی من الکثیر مع الاسراف
البخل امساک کردن است از بذل آنچه بر صاحبش زیادت بود و دیگران بدان
محتاج باشند جهت آنکه چون بدهد از ترس پیش دهنده نماند و دشمن [illegible] دیگران
گران نماید و امساک کند و این خصلت چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر [illegible] لازم
خود بخورد و اما هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه بقدر احتیاج بخورد و اما بدیگران
ندهد سیوم آنکه اگر دیگری چیزی بکم و بیش بکسی بدهد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری
آن چیز بدهد و بد اگرچه خود نگاه داشته نخواهد کرد هم برنجد و این مرتبه غایت بخل است

قال

قال النبی صلی الله علیه وآله البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات
فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار در عجایب المخلوقات آمده که
رسول صلی الله علیه وآله طواف خانه کعبه میکرد و مردی را دید حلقه در دست گرفته
و میگفت الهی بحرمت این خانه که گناه من بخش رسول صلی الله علیه وآله او را
گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من اصبعه فقال ذنبک اعظم
ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی
یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله فقال الله اعظم واعلی فقال له رسول الله
صلی الله علیه وآله ویحک صف لی ما ذنبک فقال یا رسول الله انی رجل
ذو ثروة من المال وان السائل لیأتینی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار
فقال صلی الله علیه وآله الیک لا تحرقنی فوالذی بعثنی
له وقفت بین یدی رکنی المقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی تجری
من دموعک الانهار وتسقی بها الاشجار ثم مت وانت لئیم لاکبک الله فی النار
ما علمت ان البخل کفر وان الکفر فی النار و امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
فرموده بشر مال البخیل بحادث او وارث و در منظومات شیخ عجلی آمده شعر
لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر والسرف فان تولت فاحری
تزددها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف و بریدی فاتحه و خاتمت
بخله عمل کرده اند اشد علی البخلاء انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء و
یحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء سخنان و حکایات بخیلان که در [illegible]
اغراق کرده اند بسیار است بدین قدر ختم کنیم لا تقطعوا اموالکم للسائلین

فإنهم لا يرضون منكم حتى يروكم مثلهم وإياكم وما في أيديكم خير لكم
من طلبكم ما بيد غيركم **بخل** نگاه داشتن چیز خود در محل بذل از دادن و خوردن
از ذکر و در عرب چنانکه حاتم در سخا سرآمد بوده در بخل مادر کسری درجه
اعلا داشته و عرب را مثل بود و البخل من مادر کسری ابو نیزان گفته القائل
خير من غنى البخيل وخمول الذكر بأن من ذكر اللئيم والاستحقار أسلم من
ظهور الخائف در اخلاق ناصری که بخل کرم و در اهل روم غالبست **تکبر**
برتری کردنست بر دیگران و ایثار زائل خود داشتن اگرچه برتری و تفوق
داشته باشد حق سبحانه و تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد
چنانکه می فرماید ولا تمش في الأرض مرحا إنك لن تخرق الأرض ولن تبلغ
الجبال طولا كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها وقال الله تبارك و
تعالى إن الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين
وقال الله تعالى إن الله لا يحب كل مختال فخور و در حدیث قدسی آمده است الكبرياء
ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني واحدا منهما أدخلته في النار و رسول
صلی الله علیه و آله فرموده من تکبر فاصفه الله وقال صلى الله عليه وآله
لا يدخل الجنة أحد في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر وقال صلى الله
عليه وآله تواضعوا مع المتواضعين وتكبروا مع المتكبرين فإن ذلك
لهم صغار ويذله وقال صلى الله عليه وآله التكبر مع المتكبر صدقة و در
کلام حکما آمده است الکبر اسباب فمن فقد أسبابه علو الید والأمر
فله مخالطة الأكفاء و در تکبر ابلیس علیه اللعنه که بر آدم علیه السلام کرد گفته اند

عجبت من إبليس في تيهه وخبث ما أظهر من نيته تاه على آدم في سجدة
وصار قوادا لذريته **النفاق والریا و ذو رذیلت** این صفت هم مانند است تملق
کردن است و تقرب با مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن
دشمن بودن و ریا عمل کردن بدانچه دل نخواهد تا دیگران را پسندیده نماید و
فاعل را نیکوکار شمرند قال النبي صلى الله عليه وآله ما أخوف ما
أخاف على أمتي الرياء الظاهر والشهوة الخفية وقال أمير المؤمنين
علي عليه الصلوة والسلام لا تعمل شيئا من الخير رياء ولا تتركه حياء
مولانا امام الدین رافعی قزوینی گفته **ب** در جامه صورت سبزه زار جسود
در صومعه رفته دل بیازار چه سود ز آزار کسان راحت خود مطلبی یک حرف
و صد سینه آزار چه سود در دل چو کمینست روی خاک چه سود زهری که
رسید تریاک چه سود تو ظاهر خود بجا آراسته دلهای سپید و جامه چه سود
و نفاق دل با زبان ناراست و اشتست و بظاهر دوست و بباطن
دشمن بودن حق تعالی میفرماید یقولون بألسنتهم ما ليس في قلوبهم
و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان نمایند و چون با هم نشینند
بحسب نفاق اسلام ظاهر کنند سخر آمیز و اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا
وإذا خلوا إلى شياطينهم قالوا إنا معكم إنما نحن مستهزئون الله
يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون و رسول صلی الله علیه
و آله فرموده علامة منافق ثلثة إذا وعد خلف وإذا ائتمن خان وإذا
حدث كذب وبالرواية إذا عاهد غدر وإذا خاصم فجر وقال صلى الله

علیه و آله انی اعوذ بک من الشقاق و النفاق و سوء الاخلاق
و قال علیه الصلوة و السلام خصلتان لا یجتمعان فی منافق حسن
سمت و لا فقه فی الدین و قال صلی الله علیه و آله من احتقر صاحب العلم
فهو منافق ملعون فی الدنیا و الآخرة شعرای عرب درین معنی گفته اند شعر
ان الذی هو القرطاس و القلم اجوب السائلین او الخمس و الکرم منی
محیاه کالقرطاس منتعم و اضرب مقلته بالسیف و القلم رحمه الله
قاضی نصیر الدین اردبیلی گفته هر که باشد چو کاغذ و چو قلم دو زبان و دو رو
بگاه سخن همچو کاغذ سیاه کن چون قلم گردنش بتیغ بزن و آخر کار منافق
حق سبحانه و تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار و لن تجد لهم نصیرا التهور اقدام نمودن است در آن چه پسندیده
نباشد و از وخامت عاقبت آن نیندیشیدن و بکاره پیش رفتن و درین
معنی گفته اند بیت تا می آید بکام گیرم چون برگردد عنان برگردانم
و من در ظفرنامه گفته ام اگر جنگ با کوه و دریا بود وگر چند جوشان و خارا
بود بسیارم از کوه و دریای آب چو هامون کنم بر دو کاه شتاب در
کلام بلغا آمده است التهور رأس الشجاعة غایته مقدمة الجنون
التوهم یعنی بددلی ضد تهور است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از
آن محمود نباشد چنانکه گفته اند لا یجتمع لمن یسری لولا احق من مرتب فی جبهه
هما ما اسفر عن الیقین الجبن و آن را در حد افراط سفه گویند و آن
استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نباشد یا زیادت بر آنچه واجب

بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و در حد تفریط ابله گویند و آن تعطیل این قوت
بود بارادت نه از روی خلقت چنانکه فردوسی فرماید بیت زمانه از آن
تیرا کند که او کار امروز فردا کند و عرب را مثل بود فی التأخیر آفات
کثیرة امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام در حق جهل گفته شعر و فی الجهل قبل
الموت موت باهله و اجسادهم قبل القبور قبور و ان امرأ لم یحی بالعلم
میت فلیس له حتی النشور نشور و از کلام مرتضی علی است علیه الصلوة و
السلام لا داء اعیا من الجهل الحسد مرتکبی که دیگری را بود بجود و خواهش
و همت بر ازالت آن نکی از آنکس گماشتن حق تعالی رسول صلی الله علیه و آله
را از حسد حساد و پناه داده بحق بردن امر فرمود قوله تعالی و من شر حاسد اذا
حسد رسول صلی الله علیه و آله در خواست اللهم اجعلنی محمودا و لا
تجعلنی حاسدا یعقوب کندی گفته قبیح ترین رذایل و شنیع ترین مردود
و زیانش بحاسد میرسد عنصری گوید بیت گرچند آتش افروزد هیمه
خویش را سوزد در جامع الحکایات از حضرت عزت روایت در حق حساد
بود ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله و قال النبی صلی الله
علیه و آله ایاکم و الحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار
الحطب و علمای سلف گفته اند الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء
و هو حسد ابلیس لآدم علیه السلام و اول ذنب عصی الله به فی الارض و
هو حسد ابن آدم لاخیه حتی قتله و در کلام حکما آمده است ما خلا جسد
من حسد و قیل من رضا بقضاء الله لم یحسط احدا و من قنع بعطا

گویند خلیفه حسد نعمة الله المعتد گوید اصبر على كيد الحسود فان صبرك
قاتله يكفيك منه انه حتى يذوب مفاصله در مشهورات آمده که
الحسد داء الجسد و گفته اند الحسود لا يسود شیخ سعدی گوید سعدی توانم
آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج در است بمیر تا برهی
ای حسود کین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الحقد کینه ور بود
و اگر بر مکافات کند آن کینه از دل بیرون کردن الحماقه برتری کردن است
بر دیگران بغیر استحقاق و زیاده از حد و اندازه و چند اگر در صفت مبالغه
بیش کند بفجور نزدیکتر شود امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة و السلام فرموده ان
احمق الحمق الفجور و ان اکیس الکیاسة التقی الخبث یعنی دون همتی و لئیمی
و دنی طبعی است و اگر احیانا یکی از خسیس ماهر شود البته آن آدم باشد هم
انجاسش بدیگری سرایت کند حکما گفته اند لا یلحق خبیثا بمرتبة ما
من غير الاستحقاق فانما غطه على ما كان عليه ولكن بعد ان
لم تذ نوبه ظهر عيوبه صار مواليه معاديا و لحجه هاجيا و حکیمی
گفت خساسة الانسان يعرف بشيئين بان يكثر كلامه فيما لا
ينفع به و ان يخبر بما لا يسال عنه ممنوع الشهوة ساکن شدن آرزوی
ضروری که عقل و شرع بر اقدام در آن رخصت دهند و آن محمود بود
اختیاری بود نه از راه نقصان خلقت البخل ناساختن وجه معاشی
کردنست و در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف در آن جایز بود و این معنی در
مال و عیال و قال و پیر دارد و بدرویشی سرایت کند چنانکه رسول صلی الله

علیه و آله و سلم الخیانة تجر الفقر و خیانت کاری زشت از همه کس بر انسان باشد
گفته اند الخاین خایف الشماتة شاد شدن بدرد و بلای دیگران خرمی کردنست و شماتت
در آن جزئیک داد از تصور آنکه آن بلا بدیشان رسید و از وی که بری
ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر بخود تصور کردی دانستی که از قضا و
قدر است و ممکن که بدان نیز رسد هرگز مرتکب آن نشدی و در این اقدام نمودی
اما اگر حسد بدان شماتت نتوان کردن آن دو دوست که از همه دوستان برخواهد
و همین گفته اند لا شماتة في الموت موسی کلیم از حضرت عزت درخواست
ولا تشمت بي الاعداء ولا تجعلني مع القوم الظالمين الغيبة پس از
و پوشیدن غیبت که در تو باشد دیگری نیاموزد و اگر چه از آن سر تمام
و کمال از صیغه باشد و هیچ نقصان نپذیرد و بلکه آموختن زیاده گردد و
با هیچ کس گوید و دیگری بود و در آن گاه هر چه بر خاطر آن بازگردد و اگرچه جز و همه
گوینده را از گفتن زبان و از ناگفتن هیچ سود نیست بیت جاهلی پیش تو
گر لفظ خطا میخواند تو بخاموشی بر قول چو سطر سیاه باش راه نمای مرد ادراک خطا
سوی صواب هم بر این قول بر نکته مجاو در سخن مباش از پی آنکه جا نمود وی
بشود بت چه زبان دارد و کوتاه بر ذکر مباش و در بحار مسطر خلیفه عباسی
آمده است الكبر من شيم الاكابر والضنة من صفات الاحرو
کلام حکما آمده است من منهج الجهال علما اضاعه و من منع المستحق حاله
فقد ظلم الظلم جور و جفا کردنست بر آنکه فرود او بود و طلب اسباب معاش
از وجوه ستم جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد و جه آنکه توسل بامور

ازاعمال سیه مشترست ظالم همیشه بسیار مال و مظلوم کم برده و عادل متوسط حال
و در کلام مجید می آید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ
مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ وقال الله تبارک وتعالی
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست الظلم
ظلمات یوم القیمة وقال علیه الصلوة والسلام اتقوا دعوة المظلوم فانها
لا ترد و در منظومات امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آمده شعر لا
تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ¤ فالظلم آخره یأتیک بالندم ¤ نامت عیونک
والمظلوم منتبه ¤ یدعو علیک وعین الله لم تنم و در کلام عرب آمده
الظلم قاطع الحیات ومانع النبات شاعر گوید شعر الم تعلموا ان الظلم
عام جزاء الظلم عند الله نار و کسری انوشروان گوید تخریب بیت المظلوم
والظالم و کشته اوله اعراض وآخره انقراض شیخ سعدی علیه الرحمة گوید
ظالم برود و قاعده زشت ازو بماند ¤ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ¤
بنیاد ستمگر که ستم پیدا کرد ¤ در گردن او بماند و بر ما بگذشت ¤ الظن گمان
زشت بکسی بردن و در غیری تصور کنند واکثر آن دروغ بود و مضرتش بر ظان
عاید گردد وقال الله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ
إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وقال الله تعالی إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا
وقال النبی صلی الله علیه وآله ایاکم والظن فان الظن الکذب العجب
خود بین شدن و گمان مرغوب پیشگی بخود بردن و خصال ذمیمه خود را نیز
بلکه از حمیده شمردن چنانکه در معنی شاعر گوید بیت ای تا بفلک سر تو در

خود

خود بینی گروه همه عمر وقف بر خود بینی قال النبی صلی الله علیه وآله ثلاث
مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه وقال صلی الله
علیه وآله شرار امتی الواحد الذی المعجب برایه والمرائی بعمله والمخاصم بحجته
و در بازگشتن ازین ذمیمه فرموده است اذا اراد الله خیرا بعبد بصره لعیوب
نفسه و در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در هند غالبست و این معنی اکثر
ازیشان زشت ترکه قبح صورت و سیرت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند شعر
یار طوطی ز زاغ خوشش نبود ¤ کبر و ناز از کلاغ خوشش نبود ¤ باهمه اوج دماغ
ره مه نیست ¤ بخل و اکره و دماغ خوشش نبود ¤ الغدر وعده نرسانیدنست و اگر
تواند و کرده باشد و از توقع نیکی و اداء و این صفت را وجوه بسیارست
و استعمال آن در ملل و بلاد موجود و در حرم اتفاق افتد و هیچ در جانب
وجوه عذر مسموع نباشد قال النبی صلی الله علیه وآله لکل غادر لواء
یوم القیمة یعقد عند استه و در سخنان امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
آمده الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی والغدر لاهل الغدر وفاء
عند الله تعالی الغرور او صاف و ثنای خود را او امور کمال شمردن و در
نظر اعظم داشتن و دیگران از او در آن عاجز پنداشتن الغضب خشم پیدا
کردن و گزند رسانیدن بود نه بموقع چه اگر بموقع گزند رساند یا ادب
بود یا مکافات و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که
إِنَّ الغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ خُلِقَ مِنَ النَّارِ وَإِنَّمَا
تُطْفَأُ النَّارُ بِالْمَاءِ فاذا غضب احدکم فلیتوضأ وقال صلی الله علیه

الا خیارکم من یکون بطیء الغضب وسریع الفیء شرارکم من یکون سریع الغضب
وبطیء الفیء وقال علیه الصلوة والسلام ان الغضب جمرة من النار فمن وجد
ذلک منکم فان کان قائما فلیجلس وان جالسا فلیضطجع **الغیبة** در رسم
صورت حالش ان باز گفتن است بمعنی آنکه از آن کمتر رنجی به ایشان رسد
و اهل این صفت را بتر از نماز خوانند حق سبحانه و تعالی میفرماید ولا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه و آله مرویست اتدرون بالغیبة قالوا الله ورسوله اعلم
قال ذکرک اخاک بما یکره قیل افرأیت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان
فیه بالقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته وقال علیه الصلوة
والسلام من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله ان یحرمه
علی النار وقال الحسن البصری رحمة الله علیه الغیبة فاکهة النساء
و در کتاب منثور الحکم آمده است لا یبدی من العیوب ما یستره علام
الغیوب وقال علیه الصلوة والسلام یستر الذنوب علی نفسه ستره الله
فی الدنیا والاخرة **الکذب والزور** دروغ بدترین عیبهاست علما گفته اند و حکمت
گفتی به از بیان دروغ چه نیست و شرف انسان بر حیوان بواسطه نطق است و
غرض نطق اعلام غیر بود بر آنچه نمیگوید و دروغ منافی این معنی بود پس دروغ
مبطل خاصیت نوع انسان باشد قال الله تعالی انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله اولئک هم الکافرون و در مصابیح از
رسول صلی الله علیه و آله منقولست ایاکم والکذب فان الکذب یهدی

الی الفجور یهدی الی النار وقال صلی الله علیه و آله ویل لمن یحدث فیکذب
لیضحک به القوم ویل له وقال صلی الله علیه و آله تجنبوا الکذب وان
رایتم ان فیه النجاة فان فیه الهلکة وقال صلی الله علیه و آله ایاکم
بالکذب فانه من ابواب النار وقال صلی الله علیه و آله من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار وسئل رسول الله صلی الله علیه و آله
المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن قال یشرب قال نعم قیل المؤمن یسرق
قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا و امیر المؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام فرمود الکذب خیص الرجال وقال علیه الصلوة والسلام لا حیاء
لحریص ولا مروة لکذوب و در کلام حکما آمده است الکذب والمیت سواء
بان فضیلة الحی نطق فاذا لم یوثق بکلامه بطل حیاته عبدالله مبارک
گفت و اول عقوبة الکاذب رد علیه صدقه و گفته اند من عرف
بالکذب لم یسمع صدقه وقیل الکذب جماع کل شر و اصل کل
ذم و در کتاب منثور الحکم آمده است الکذب اشر اللصوص
لان اللص یسرق مالک والکذاب یسرق عقلک وایضا فیه لا یلزم
الکذب شیئا الا علیه قاضی خلیفه عباسی در وصیت پسر گفت یا بنی ان
اردت المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا یهاب ولا یخیف به الف
سیف ... دروغ در همه اوقات و در همه کارها ناپسندیده است و در صحاح
شرع که گفته اند احسن الشعر اکذبه سعدی شیرازی گوید دروغ مصلحت
آمیز به از راست فتنه انگیز است **البهتان** ظاهر کردن خبری است بر کسی که

آن خبر رد نبود و از آن ظهور او را خللی رسد و این صفت را فراتر خوانند
قال الله تعالی فاجتنبوا قول الزور النمیمة سخن چینی از جایی بجایی بردن است
بی آنکه از گوینده پرسند تا در گفتن بشنت پذیرند و این رذیله را سعایت نیز خوانند
و در کلام مجید می آید همّاز مشّاء بنمیم و قوله تعالی ویل لکل همزة
و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست لا یدخل الجنة نمّام و در
کتاب منثور الحکم آمده است النمیمة سیف قاتل و در کتاب ادب الدین
و الدنیا آمده و اوحی الله تعالی لموسی علیه السلام ان فی ملئك ساعیا
و لست امطرك و هو فی ارضك فقال یا رب دلّنی علیه حتی اخرجه فقال
یا موسی اکره النمیمة و انمّ الوقاحة بی شرمی کردن است در امور و از
از خدا و خلق و کثیر و محتقر خود نبد کشیدن و بیم نداشتن ذو الوجهین چون
شرح فضایل و رذایل داده شد اکنون فضایلی که بهر دو رو دارد اظهار کنیم
الحرص و الطمع جستن و طلبیدن چیز است زیاده از واجب و احتیاج و دران
و لوع نمودن و چندانکه بیش یابد بیش جستن و آن نهایت نیست و بر دو گونه
یکی آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص باشد و در آن باب
بود و آن از جمله فضایلیست دوم آنکه در امور دنیاوی این صفت
داشته باشد و آن از جمله رذایل است و در احادیث قدسی از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست و لو ان لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی الیهما
ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و قال علیه الصلوة و السلام انی
اعوذ بک من طمع یهدی الی الطمع فی غیر مطمع و در ترغیب بر حرص عبد الملک

مروان گفت لا تؤخر لغد عمل الیوم لعرفانه غیرها مؤن و حریص پیوسته با مانده
و نکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و مرد بزرگ حرص از
کعب الاحبار مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم کما لا اطالبك بعمل
غد لا تطالبنی برزق غد و قال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه الصلوة
و السلام انما اخاف علیکم اثنین اتباع الهوی و طول الامل فان اتباع الهوی
یصد عن الحق و طول الامل و قال الحسن البصری افضل الجهاد جهاد
الهوی افرأیت من اتخذ الهه هواه و در کلام حکما آمده است الطمع مفسدة
الدین و المروة و فصحای عرب گفته اند بالحرص فهو دهری فوائده و کلما زاد
حرصا زاد تفوتها و در کلام مشکلی خلیفه آمده است من شغل نفسه
بتنمیة المال فقد تعجل لنفسه الوبال پرسیده اند از جوابی حکیمی که کسی از شکوه
آورده شعر ما که هیچ جایی نکنی و رنگ نگیری شعر یکباره شو هر زن خود و شکر مکن شعر صاحب
گفت چند آنکه تعلق خاطر آدمی بدنیا بیشتر است اگر بر دو ذی ده بودی از لا محاله
کم گشتی بزرگی و در معنی ترک حرص گفته است بیت گر یک روی حرص ما موزه
بر لحظه هزار غم نیسی و در کشیم شعر چون چرخ بر آن که بعضی پس از نیست روزی
آدم و شی بروز کنم شعر بعضی سر خود را وصیت کرد شعر یا بنی ایاک و الطمع فانه
یبغضك الی الناس و یحرك الی الهالك و بزرگان گفته اند دست طمع هیچ کس
الطمع را اطلاق ما سری گوید حرص و قوم عجم غالب است الخدمة نگزارد و
صورت بست یکی آنکه در دین او دینی بود و اموری که مردم را بدان او رود
آن از حساب فضایل بود و حق سبحانه و تعالی با فرشتگان و انبیا علیهم السلام

و معنی مکرهای بسیار کرده است و شرحش در کتاب کبرا مسطور است و بعضی
عیب خود را خیر الماکرین خوانده و تخصیص رسول صلی الله علیه و آله کرده
مختص داشته و فرموده المکر خدعة دوم در امور دنیاوی بود اگر نا محمود باشد
موثر و اگر شرعیت به مکری عاید گردد زیرا که آن به البته بخاصه عاید شود چنانکه حق
سبحانه و تعالی میفرماید وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و در کشاف از
رسول صلی الله علیه و آله مرویست مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ و هم در این معنی
شاعر گوید شعر بد مکن و نیک طمع میداری هم بد باشد جزای بد کردار که
نشنیده ستی تو این مثل بیداری باخشت بسیار درم خاک آری و کردار
زنان بیشتر از مردان باشد و حق سبحانه و تعالی کید زنان را عظیم خوانده قوله تعالی ان
کیدکن عظیم و در شرح کید زنان کتابها ساخته و مجلدات پرداخته اند و بعضی
از مکرهای ایشان نشناخته قال النبی صلی الله علیه و آله المکر خدعة و صاحبه
فی النار در اخلاق ناصری گوید حیله در قوم عجم غالب است المزاح و الهزل و آن بر اقوال
و افعال مضحک اقدام نمودن است و این بر دو معنی بود چون آن مزاح ...
و لطیف باشد زیرا که از حضرت رسالت و صحابه عظام و دیگر نفوس کاملان
معنی نکرات بظهور پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ مسطور است و بنا
برین گفته اند المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام اگر قدر و قوع مزاح کسی ...
در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی امیر المومنین علی مرتضی
علیه الصلوة و السلام بوقتی آنکه ... ما جلساتی حتی
هولاء الثلثة الاهذا و در کتاب منشور الحکم آمده است المزاح یاکل

الهبه

الهیبة کما یاکل النار الحطب و در عجم گفته اند بیت اگر خواهی که با مقدار باشی
مکن با کودک و با بنده بازی دوم آنکه برتبه رساند که از و زیان دینی و دنیاوی
از جاه و مال مرو یا به دیگری عاید گردد و آن منهی است و از جمله روایات رسول
صلی الله علیه و آله فرموده المزاح استدراج من الشیطان و
الخداع من الهوی نظر سیوم در صفات اخلاق نفوس قدرت ربانی در وجود انسان
سه قوت که آن را نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج گردانیده است و هر
قوت ملکی است و آن را نفس مطمئنه خوانند و اوسط را که قوت سبعی است
نفس لوامه گویند و ادنی را که قوت بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند
نفس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفس سبعی که اگر چه ادب و دانش
ندارد اما قابل ادب و انقیاد و مروت نماید و نفس بهیمی که عادم و نافی
ادب و حکمت در وجود نفس بهیمی و اثر آن از جهالت و ضلالت بار
آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روان بودن بر آن نفوس تا
وجود را هادی حق و دافع باطل باشد و بعضی حکما آن را نفس ناطقه خوانند
جوهریست که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی بر آید تا
چون در عدد مخالف هم نباشند و آن را الهامات و مناجات و تالیف
بوده و از مراتب آنکه در هر گروهی بچه پایه بوده شمه یاد کنیم نفوس انبیا صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین چون حق سبحانه و تعالی قدره نفوس متفرقه گردانیده است
تا ایشان را از بیابان ضلالت و جهالت بجاده شریعت و صراط
مستقیم و دین الهی آورند و نفوس شریف ایشان را بانواع فضایل آراسته

خارقیت محقق گشته جهت برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متمرده و ملاحده
بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و شکسته و رستگار شده
و میشوند و همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و علوم
زیاده بیشتر باشد نفس رسل را از نفس نبی بیشتر بود و نفس اولو العزم را از نفس
رسل زیادت باشد و نفس خاتم را از نفس اولو العزم برتر و او محل کمالات
و هیچ نفس بالاتر از آن ممکن و متصور نیست و قوت آن مرتبه که باشارت
مه را دو پاره کرد چنانکه چندان از هم دور شدند که کوه حری بلکه در میان
هر دو نیمه دیدار رسید او و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی اقتربت
الساعة وانشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما شده اما وجود این
فضایل با اظهار معجزات همیشه قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی مصدق
این تقریر است شیخ سعدی فرماید شعر یکی پرسید از آن گم گشته فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه
کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش در حالی بماندی
سر دست از دو عالم برفشاندی و نفوس اولیا رضوان الله علیهم فروتر
از نفوس انبیا نفوس اولیاست و ایشان را اگر چه معجزه نیست اما چون
متابعت سیر انبیا علیهم السلام مینمایند باظهار کرامات مشرف اند و آثار آنرا
مراتب بسیار است چون شفای مریض و صرف و طی زمین باستسقاء و امثال

بدعای ایشان بفرمان حق تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در جهد آتش
و سیر بر سر آب و هوا ایشان را مسلم است و این معانی مبادی مراتب
ایشانست پیر هری رحمه الله گوید اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر آب روی
خسی باشی دل بدست آر شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در هوا پرد و بهتر از آن
در هوا رود و اما ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات قادر نباشند و حکم
آن بر مشیت است و آن تاثیر الهام ربانی است که قلوب ایشان از غایت
صفای درون استدلال بامور ظاهری کنند و بر سبیل قیاس از [illegible]
خبر دهند و چون تقریر ایشان از سر نور یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد
قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وقال النبی صلی الله علیه
وآله الظن المؤمن قطعة من عقله وقال علیه الصلوة والسلام ان
لله عبادا یعرفون الناس بالتوسم وقال صلی الله علیه وآله اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوع است تعلیمی و طبیعی و بعض
بر دو نیست و از صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت تجربه و
ممارست بدست آید و آن تعبیر خواب مانند و حکمای یونان میلاموس
حکیم و امثال او در آن کتب ساخته اند و اهل اسلام را نیز در آن باب
تصانیف است و بعضی گویند فراست امور است که بر زبان و در دل آدمی
اندازند تا زبان مدان قایل گردد و بعضی گویند فراست اتفاقی بر
واقع شود و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش
و امثال آن تفرسها و تفالها کرده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله بوقت

هجرت بمدینه در راه آوازی شنید که گفتند یا سالم سلکنا و دیگر باره شنید که گفتند
یا غانم غنمنا سیوم بار شنید که گفتند یا مالک ملکنا و حاصل این تعریض و
تفأل او که بسلامت بمدینه رسیدند و غنیمت یافتند و مالک آن ملک شدند

نفوس ارباب قیافت فروتر از نفوس ارباب فراستست و آن بر دو
صورتست قیافت بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال مناسب هیأت
و اعضاست بر والدین و آن در عرب غلبه است و مخصوص بقومی که ایشان را
مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نکنند و شهرتی عظیم دارند و قیافت اثر شناختن
پی چهارپا موزه و جز پی موزه و این معنی مخصوصست بقومی در مغرب که ایشان را
قومی عجب خوانند و ایشان در میان جهان با هر که پی نشان مرد از زن و
بکر از ثیبه و جوان از پیر و غریب از متوطن باز شناسند و این مرتبه اعلاتر
از مرتبه قیافت بشر است و سبب آن کثرت مباشرت و آن و صفای باطن
تواند بود و علم قیافت را حکم شرع اعتباری تمام است **نفوس کهنه و امثالهم** دو
تر از نفوس ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت در درون صفایی
پیدا شد و صفات روحانیت غالب بخواب و خیال ایشان را چیزها روی
که با حوادث موافق افتد در کشیشان و بخشیان و براهمه هند این قسم مردم
و نهایت این مراتب از صفای نفس ناطقه است که آن را بکدورات جسمانی
تکدر نکرده اند در صفا و نورانیتش باقی مانده و بلکه بکثرت مجاهدت و ریاضت
صافی تر شده تا این معانی که ذکر رفت واقف تواند شد و آن جز بوفق ایزد
و ارادت ممکن و متصور نیست اما چون متقلدین خدایی نباشد درکار

ان

عموم خلایق بو

آن سری از صفای نفس ناطقه ایشان را زیادت فائده نباشد **نفوس
کهنه و امثالهم** فروتر از نفوس ما قبل است و قابل حقیقت اگر ترتیب یابد
مراتب مذکوره دور از آن رو دوی میسر و مسلم نگردد و اگر هم در پایه اول بماند اگرچه
بکدورات جسمانی و صوری ملوث باشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق و دنیا دار
هست کار روحی سبحانه و تعالی آن جز بصورت خواست ایشان بر وی
بر آرد و **حکایت** گویند یکی از پادشاهان شنید که در هند و هندوستان کوهسار
دور و گیاهی که اگر اکل شده باشد شخص بطول عمر رسید بلکه مرده را زنده میکرد اندر
رای هند فرستاد و از آن گیاه و قدری طلب نمود رای هند گفت و فلان
جزیره درختی عظیم القوه طویل القد کثیر العروق است و اغصان انجا معانی
باید شد چون آن درخت قطع کرده جواب رسالت گفته شود و رسول نامه [illegible]
چند که صفات حسن بوده بضرورت انجا رفتند و درختی دیدند با ستاره همراز
در سایه اش بفراخ نشیب و فراخ بزرگی رسانیده و شاخ از زیر بالا کشیده
اصلها ثابت و فرعها فی السماء رستی اصله تحت الثری و غامه
الی النجم فرع لا ینال طویل **بیت** جهان تا جهان سایه آن درخت رسش بری
گردون ولی گرده [illegible] بر برپا شکل جوان کهن سال و تازه روی کهن [illegible]
از جرگه اشجار خلد و از روضه باغ ارم اورده اند باغبان ابداعش از ابر
چشمه آب حیوان سیراب گردانیده و از طراوت در زهرش مجره بوی
در جوی خجلت حزین و از عظمت و استحکامش سرو کشمیر چون نقاری بر
رشک حزین از سر سبزی آن درخت ناه بخت خود سیاه دیده و جا

و دولت خود تباه یافتند هیچ حال قطع مقصود ایشان نبود و ل چون مرگ ناگاه در
و آنجا بیچاره شدند مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون چون بهمن بر
رسید بادی عظیم آمد و آن درخت را برکند رسول پیش رای هند رفت
و جواب طلبید رای هند گفت صورت حال تو جواب تست باز ایران آمد
و جواب باز گفت و از عقلا مروزی این تقریر رسید که شد آن کو بها عاقبت
و ناصحان مدد دولت پادشاهی و آن گیاه پند و نصیحت ایشان و تأثیر
دعا و همت خلایق است اگرچه پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت
ناصحان بسمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد
خلایق همت و دعا بر دوام عمر و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک
عمر جاوید یابد و اگر همت بر آن صنایع ملتفت نباشد بحقیقت مرده دل باشد
در ظلم و عدوان افزاید و همت بر قلع او مصروف شود زوال دولتش هم
شود زوال دولتش هرچند زودتر ظاهر گردد و سنگ سخت چون عهد وی
چند همت بر قلع درختی چنان عظیم کاشته شد باز که زانی قلع شد چون جمیع خلایق
ملکی همت بر بقا یا فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق
که کثرت در جمیع نقلا و عقلا آثار عظیمت چنانکه اگر در هر نفس عشر عشیری اصفا
باشد و چون جمع شود از یک زیادت از یک نفس کامل الصفا باشد و نفس کامل
الصفا را آثار عظیم تواند بود و گفته است پ بقا اقبال برانچه اگه چو کسی کرسش بی
خود انیک لا بقا مطلوب اقبال است بر خوانش نظم چهارم در عشق اولی طلب
اولی که کمال نفس انسانیست مظهر مقصود یزدانی چون از صورت وجود انسان

درون

درون و بیرون و صفات آثار و خواص ایشان در نظر آید باقتضای
یاد کرده شد چون باشعشعی عرض یزدانی در ظهور وجود انسانی بحکم کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف معرفت بحقیق حدث و قدرت و اثبات ابدیه
پذیر است بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن و اجازت در کشف
آن شمه یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبره براهین
مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کائنات و اکمل موجودات است و درجات
کمال قدر خلقت افتاده است لاشک غرض از عرض آن اشرف جوهران
و مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود و معنی مراد از ظهور این جسم
فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالات و مقصود خلقت
از حضرت ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال که چه در صدف بود و موجود
از صدف در بود همه مقصود هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از
صفت حقیقت آن کما ینبغی چون قاصر بوده و بعضی نموده حق سبحانه و تعالی
کلام مجید با رسول صلی الله علیه و آله خبر داده وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي محقق باشد چون خطاب حق تعالی با مصطفی صلی الله علیه و آله
در وصف روح بوده هر که در شرح کیفیت آن خوض و شروع نماید دل ام
بکفر گراید و نهایتش از کثرت معانی در خبر بیان نیاید و عجز آورند محققان کشف و
برخی از صفات روح که از نفس ناطقه خوانند اگه تو هرگز از ذات خود
بکلی غایب نشوی و از خود تمام بیخبر نگردی و اگرچه مست طافح در خواب باشی
همچنان دانی که ترا وجودیست و از آن سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن

سلطان مترددباشی و بدان که آن سلطان جسم بودی یا در آلت بایستی
که جسم و آلت آنرا از ضعف و قوت زوال و فنا بودی و ادراک آلت
ذات خود بی آلتی دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست در ادراک
از آلت مستغنی باشد و چون مدرک غیر آلت باشد و در جسم نبوده بود
در جسم نبود زوال و فنا نپذیرد لیکن چون ترا علم و حقیقت او مستعمر نیست
و در کیفیتش شک می افتی که خود هی خود از بدن کثیف تری بار چون در خود
صفایی آن که از کثافت صفا مقصور نیست که از روح حیوانی شناسی
چون آنرا در حد زوال یابی گویی لا احب گاه از عقل معاش انکاری و چون
آنرا در صفت الکه آفرینش سرافرازی کرد مصرع داد او گو تمثال او در بت نگری
می یابی کی ازین بتر آن کار نباید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه اندیشی
هیچ نیستی و رای همه بیت ز حقیقت و رای این دو جهانی بکمم قدر خود ندانی
بر حقیقت اگر ترا درین راه شبهی اگر از کسالت خدای تعالی را فراموش
کرده لاجرم خود را نیز فراموش کنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیت
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب ناظر معنی این حدیث
من عرف نفسه در ظلمات وجود و پویندگی بدو شتابنده کن از علامت
شربت فقد عرف ربه ساعت فساعت بکام حاجت رساند و در ضمیر حقیقت
گرده که ترا خالقیت قادر که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و
زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دستی گیرا و پایی روا آفرید و ترا سلطانی
که سلطنت این وجود را شاید اگر بدانی که بودی بود شدی و نیست بودی

همت

همت گشتی و هستی وجود ترا بار نیستی انجا رسید بدین دلیل مبدأ ترا و
و معاد ترا بدو بود و وجود ترا سبب ظهور وحدت و قدرت و قدیم
شد پیدا و امد پیدا و ست و خود را از خود گم کرده و بیجایی دور مطلب بیت آفتاب
اندرون خانه و ما شد بدر بر رویم و قد دست ال شد گنج در آستین و دیگر روم
گرد در بدر برای گنجی ماش لاجرم می یابیم اگر بر حقیقت حال واقف گردی تو
ترا ز چشمه معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد و شیخ حسین منصور حلاج
رحمة الله گفت شعر بدلک شرطال عنک القیمة ولاح صباح کنت انت ظلامه
وانت ظلامه وانت حجاب القلب عن سر غیبه ولولاک لم یطبع علیه ختامه
ختامه وجار بحدیث لا اسمک ساعة سوی الناس بصره و نظامه بجهه بعلیه کردم
خود را ندیده همین نام شنیدم خود را از خود بودم از آن بدیدم خود را
از خود چو برون شدم بدیدم خود را و طبقات اهل دل و حق روح گفته اند
آنها که شعله ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهتست کی در عالم علوی و حالی وبدان
اقتباس علوم و فواید کند و آن را سعادت بطلان فراخ اند و وم در عالم
جسمانی و بیان استکمال حاصل شود و آنرا اقوات عملی
مطمئنه و لوامه و اماره و محرک اینها ذات درونی و بیرونی اند در ظهور افعال
که از وجود حادث میگردد و گفته شد نفس مطمئنه طالب صفات ملکی و معنی عالی
و نفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول مشتهیات جسمانی و
نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید بلکه معتوی یکطرف غالب
گردد هرگاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه بعالم روحانی کشش

باشد و باستکمال تر و دیگر گردد و هرگاه نفس از ما قوی حال گردد و دو دنیا کسی
نجوید و در راه حق نپوید و هرگاه که نفس او اله قوی حال گردد و هر دو جانب
مرعی باشد و رعایت هیچ یک فرو نگذارد و لاجرم آدمی هر زمانی بر صورتی
بر صورتی و حالی دیگر باشد و بنابرین انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم الرحمه
در حال که بوده از آن رمزی نموده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله چون
نظر در باطن خود و باطن دیگران کرد گفت لست کاحدکم و چون در ظاهر خود
و دیگران نظر کرد گفت انما انا بشر مثلکم و در باطن خود و ظاهر دیگران
نظر کرد فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و
باطن دیگران نگریست گفت انا ابن امراة کانت تاکل القدید و بدانکه عالم
روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرت است و بار دنیا
اندک در دنیا اندک است و در آخرت بسیار خواهد بود و پایان خواهد
و در آمدن در دنیا و بودن در و و رفتن ازو هیچ بامنیت و از بهر
خوشی نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدینجا رسیده و پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود من طلب ما لم یخلق ولم یرزق قیل ما الذی یا رسول
قال الراحة فی الدنیا و قال صلی الله علیه و آله الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر گویند کافری از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که پیغمبر شما گفته که دنیا
زندان مومن و بهشت کافر است تو درین ناز و نعیم و من درین محنت چگونه است
شیخ گفت صدق رسول الله از نعیم که جهت من آماده است این بار نسبت
زندانست و ولی دو جحیم که جهت تو مهیا شده این بار نسبت بهشت دارد

و از دنیا هیچ متاع نخرد که لایق آخرت بود لاجرم حجت نبوی الدنیا مزرعة
الآخرة آنجا نبرد که مزرع آنجا بخوری و کوشش در بوده و جبت ولی شناخت حق
تعالی که فرض عین و فرض است و بر شناختن نفس خود موقوفست و اگر چه هرگز
هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و نخواهد رسید چنانکه در کلام مجید از آن خبر
داده و ما قدروا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا احصی
ثناء علیک و بعضی حکما را روایت است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ما لا یدرک کله لا یترک کله
قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر ادراک در تحصیل
و طلب آن ساعی بودن هیچ وجه از وجوه در آن کسالت نمودن نشاید و هر کس سعی
نماید و جهد به رتبه او بود و بقدر کوشش و ورزش درجه گرفته آدم علیه السلام
مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و ادریس علیه السلام مقام و رفعناه مکانا علیا
و نوح علیه السلام رستگاری فانجیناه فی الفلک ازین معنی یافت و ابراهیم خلیل علیه
السلام خلعت خلت ازین کوشش پوشید و موسی علیه السلام صهبای شوق و داود
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان علیه السلام تاج
فرمان روایی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت بر سر
فرو دست نهاد و عیسی علیه السلام دل مرده گناهکار را ازین سر زنده کرده و محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله ازین همت نبوت ولکن رسول الله و خاتم النبیین
و خبر لا نبی بعدی ایم جمله در کس بموت نشاند و لاجرم حق سبحانه و تعالی بکام دل
شربت و سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید امیر المؤمنین علی علیه

لشکلا یا بهر طلب و هل رأیت ربک قال لا اعبد ربا لم اره و قالوا ما من غیب انیه
قالوا ان العیون بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقایق العرفان
نظامی گوید بیت کای او به چشم سر توان دید که چشم سر تو از جهان جان دید زیرا که
در دنیا چشم سر که عبارت از آن چشم داشت می توان دید و معنی این در آن از صفای
صانع که او را دنیا کرده باشد چشم سر او آن بینا شده باشد که چشم سر شان دیدنی
بود و لاجرم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ثمرات در بیت دوم
و چشم سر که یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه خود را بر اوزد و اللهم ارزقنا
سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت ان الله تعالی توجنی بتاج کرامته
ثم بادانی لحیتی ابی حسین منصور حلاج گفت رأیت ربی بعین قلبی فقال من
انت فقلت انت و بحر علما و اولیا و مشایخ هر کرا اسامی بوده و از آن جا
بوده در حسن تکمیل ... و غرض از تقریر آنکه محقق میشود که هر که نفس خود در اثبات
بقدر استعداد نفس او در معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه در اثبات
نفس باشد در استکمال نفس دیگر کرده معرفت زیاده شود چنانکه آفتاب بر
هر روزنه بقدر شکل و فراخی آن شعاع او در فیض فضل ایزدی وسعت رحمت
هرگز رسیده نشود و نقصان نپذیرد ... لا غنی ظهور الفنا ... و دیده
در خواهند بخت خالب ... است صاحب دولت آنکه ... در
بنیاد است و حقیقت معرفت وحدت که آن محققان دانند بسمت وارد
از دو قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا سوی الله که از حال عدم بگردد
هست بوده هست شده و در هستی باز به نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود

برسبیل

برسبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و یکی با وجود و لاشک تا مرجّحی نباشد
که طرف وجود آن را بر جانب عدم ترجیح ندهد وجود صورت نبندد و آن مرجح
با این صفات منزه نباشد این عمل نزد در وجود دنیا بدیه اگر او را همین صفات باشد
او در امر محتاج و محکی باشد و موصوف بصفات شریفه ذات باری سبحانه و تعالی اکرم
او واجب الوجود باشد و هر چه در نشر عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد
بلکه خالق آن چیز بود و او را بر نام خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که محکی
دانستن و دانش پیش از دانش است و شرح حقیقت دانستن و کشف آن
کس نتوانست بیت چه داند سخن وصف او گستریده چو از صنع خود هیچ آفریده
اهل دل گفته اند حکما و منطقیان و معتزله خواستند خدا را بطریق عقل منزه کردند
معطل شدند و بعضی علما و متصوفه اندیشیدند که بعلم خود و طریق شریعت جویند مشبهه
گشتند و جنید را که توفیق رفیق شد بنور الهی شد از تشبیه و تعطیل رها کرد و بنده
یافته قال الله تعالی و تبارک من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا
هادی له چون معلوم شد که ما سوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را از آن
عالمی گویند و مشهور است که هژده هزار عالم اند و خالق همه یکیست و آن
خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است او وجود او بخود است
هر چه محدث بود آن را زوال و فنا متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع
ونیدانند که کان یأتی بین عظیمی البته صانعی باشد هر یک بقدر فهم و عقل خود
طریقی می سپرند و از راه حق و راست میشمرند و اگر چه بظلمت گمان بطلان
می برند و لاشک هر که در کاری شروع نماید اگر داند که بظلمت خود را در آن

شروع کنند و هر گروه گروه دیگر را که برخلاف رسم و عادت خود باشد دروغ
زن و گمراه شمرند چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و اذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم زیرا همه تقلید استادان و آبا و اجداد کاری میکنند چنانکه
قرآن از ایشان حکایت میکند انا وجدنا علی امة وانا علی آثارهم
مهتدون و رسول علیه الصلوة والسلام این معنی فرموده که لا
تأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم و همچنانکه در ادیان اختلاف است
بعضی بر علم آلهی و اکثرش تلک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله فرموده ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة الناجية منهم واحد
ما انا علیه واصحابی و دین جهودی شعبه شده و دین ترسائی هم دوازده گروه
شد همچنانکه امام الضاف میفرمایند و آن از شقاوت جهل و حجاب است چنانکه
گفته اند بیت پیشوایان امم گر ز ملت جو بند ؛ از ره یکقول میداری یک عمر
و دین تازی چو هفتاد و دو فرقه باشند ؛ گر ز زند از آن جمله دو با یکدیگر
مرد ترسا برانهاز که چو مرد راست ؛ چون به نود و دو دو دین مشغول
پس چه معنا دو دو و رشته چو هشتاد و چهار ؛ در ضلالت چه مسلمان چه جهود
کافر گبری راه ربت این دگران راه برند ؛ ز اهنبر آشنایی تو همی
گر نبی گر میدار گر تو نکو سیرت باشی ؛ که بدوزخ نروی پاکیزه سیر ؛ و شقاوت بر دو
صورتست یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده
الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شد چنانکه در کلام مجید می آید
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا و شقاوت

عارض

عارضیه و آنچنانکه در ازل سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو نوع
یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب
من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم
در شقا نباشد دوم آنکه گاه خفته بوده گاه بیدار و در عمل صالح افزاید و در آن ذوق
و شوق نماید اگرچه متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق
و عمل صالح در حضرت حق تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب
اعمال سیئه میبیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما شقی ازلی آن
آنکه هرگاه از حق غافل شده غفلت یک لحظه را شقاوت عظیم شمرد و در غمگینی
معاو رازی گوید فوت از موت بدتر است زیرا فوت از حق بریدنست و موت
از خلق و در طلب حق رسول صلی الله علیه و آله تخلقوا باخلاق الله و اتصاف
بصفت او بوده و از صفات او حیاتست و آن حیات حقیقی بوده و از آن ما را
چون از و هست فنا و است مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید میفرماید کل
شیء هالک الا وجهه و آنچه رسول علیه الصلوة فرموده باخلاق خدا متعلق شوند
غرض آنکه چون او زنده است که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید معنی در
قوت ناطقه و کشیر نفوس مخالف فرو شد تا چون نفس ناطقه صورتا و معنی
بر آن نفوس کامروا گردد مقصود موصول محصول شود و این زندگی در دنیا
بعمل صالح بدست توان کرد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی
میفرمود یا ابن آدم خلقتکم للبقاء ذاتی حی لا یموت اجعلنی فیما امرتک وانتهیتک
عما نهیتک اجعلک مثل حی لا یموت و در معنی عمل صالح کردن تصوف که

آن سرای جزا و سزا یافتن و عمل کردن در و بکار نیاید بهشت برود و بدانرا بدوزخ
و هر که در دنیا بصورت زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده در بعضی برزخ
و نه مرده چنانکه قرآن از ایشان خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون
نعیم بهشت بی نصیب باشد زنده نباشد چون بعذاب دوزخ گرفتار گردد مرده
باشد نتوان گفت بعد ازین عالم چون محقق شد که عمل اینجا می باید کرد بدانکه عمل سه قسم است
یکی ترکیب نفس که تعلق دارد دوم معرفت حق تعالی سیوم داشتن قوانین و
سنن شرعی از اکل و لبس و شرب و فعل همه را آنچه آدمی در دنیا قسم
ثالث است و همچنانکه هر داروکه طبیب میدهد بحقیقت خاصیت و نفع آن
جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص اعمال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی جز
خدای تعالی و رسول علیه الصلوة و السلام و علمای راسخین ندانند اوامر
و نواهی شرع باید نمود و صورتا و معنا باید که دلیل قطعا از آن تجاوز نکرده
و از چون و چرا بر حذر بودن و تسلیم در رضا قرار نمودن تا نفس زکی گردد
یعنی حواس و قوای درون و بیرون فرمان بر نفس ناطقه را آشناسای خود
گردانند تا بداند که از کجا آمده است و چرا آمده و کجا آمده است و چرا آمده و کجا
خواهد رفت و بدان عالم پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیاتست نتواند بود
پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول صلی الله علیه و
آله فرموده صلة الرحم تزید فی العمر و این خبر ظاهر و باطن دارد و ظاهر
آنکه خویشان را صله دادن بجای بتوی افزاید و باطنش آنکه رحم
پیوستن مزید آخروی شود و زیرا که رحم از عرش متعلق است چنانکه رسول

گردند و از فرمان جمله اشوند
خود را بشناسند و شناخت
ایشان نفس ناطقه

صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الرحم تعلقه فی العرش و قال علیه السلام الرحم
شجنة من العرش یعنی نفس ناطقه را نسبتی با آن عالم پیوستگی همچنانکه خویشان بیکدیگر
را اینجا با هم و چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد خدا شناسا و خواهان
و جویان آن عالم شود که در اول آنجا بوده و آخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی
آن عالم کند از و که لذات این عالم مشغول گردد و از نفوس این جهانی فرود آمد
و طالب پیوند با آن جهان شود و رسول صلی الله علیه و آله فرموده حب الوطن
من الایمان بیت ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی ٭ تو روح مقدسی بافلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید ٭ کاین مقیم خطه خاک شوی ٭ و چون این مراتب بعمل
صالح می توان یافت آن عمل نورانی باشد که او را بر صراط مستقیم و دین الحق
بحق رساند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه در قرآن مجید از آن خبر میدهد الیه یصعد
الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و درین حال سالک را در اختیاری حاصل شود
که چون قوای ظاهر و باطن محکوم باشد و هرگاه که خواهند ایشان از کار معزول
شوند و قصد کنند چنانکه بعضی ازین قوی در خواب غیرند و قصد می افتد او را در رسد
این صفت مسلم باشد که قوی را قصد و جد و فکر را در معرفت الله غالب گرداند
و دل را در خواب و بیداری با خبر دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده تنام
عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید
گردد و درون صورتی سبب مزید اعمار حیات باقی گردد و صفتی دیگر از
صفات خدایی علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نباشد
چنانکه قرآن مجید از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات

ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت با علم خلایق با علم الله نسبت ظلمت
و دریاست و علم خلایق از علم خدای مستفاد است و چندانکه مردم در صفا
از عمل صالح شود و باستعمال تزکیه و تجرید باشد علمش بوحدت افزونتر شود و از خودی
خود فانی تر گردد و از ما سوی الله مستوحش تر باشد و با حضرت عزت انس بیشتر گیرد
تا برتبه باید که معنی تحقیق صورت حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت وجودی
مرتفع شود مصرع که گوئی گفت در ذات که التوحید اسقاط الاضافات و تام
حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب اولیای عظام است چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله از حق تعالی حکایت کرد که بی یسمع و بی ینطق و بی یبصر و بنیاد عمل صالح
گرسنگی و ریاضت و خوف و رجاست یعنی آرزوهای نفس نا دادن و زیادتی
آرزو خوردن و حریص گردانیدن و در بیم قهر خدای گریان داشتن و امید وار
و نومید نابودن چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا
زیرا که از خوف و رجا باتمام میرسد دل مجاهده و ریاضت هیچ مرتبه و ترک عمل
نگردد و هیچ نخوردن صفتی از صفات خداست چنانکه در کلام مجید فرمود
هو یطعم و لا یطعم شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه گفت الجوع طعام الله فی الارض
و همه آفتهای سالک از سیری و بر خوردن است و حق عز و جل مر جمعی را
میفرماید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و هر که کم خورد کم
خسپد و ناخفتن هم صفتی از صفات خداست لا تاخذه سنة و لا نوم و بنیاد
در عمل صالح قرآن را امام خود سازد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود القرآن حبل الله
المتین لا تنقضی عجائبه و لا یخلق عن الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به

ظاهر وجودش سخ

ومن اعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد
و امید یک ساعته حیوة در خود تصور نکند تا در عمل صالح کسالت ننماید رسول
علیه الصلوة و السلام میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا
امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح و خذ من صحتک لسقمک و من حیوتک
لموتک و من الشبیبة قبل الکبر و باید که از متابعت شیطان باستیفای لذت
این جهانی مجانبت واجب شمرد و رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا تجتمع عبادة
الرحمن مع عبادة الشیطان و چندانکه سالک بدین صفات پیشتر اقدام نماید
علم و شوق و صفا که از صفات ملکیست او را زیادت گردد چنانکه گفته اند بیت
تو توانی که فرشته شوی ار جهد کنی * برگ توتست که گشتست بتدریج اطلس پس رکن ثالث
ذکر است و آن را تاثیر عظیم بود و عمل بر آن امراست چنانکه در کلام مجید آمده است و اذکروا
الله ذکرا کثیرا و قال تبارک و تعالی و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و رسول
صلی الله علیه و آله فرمود خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و
قلبا شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است
و بهترین دو نوع اول گفتن الله و دوم هو هو تا تاثیر عظمت و ذکر گفتن بیان
اول ذکر بر زبانست پس بجان برد و چون جان ذکر گردد آید زبان خاموش
نماید و چون سالک را بی پیر سلوک میسر نشود و اگر را پی خلوت ذوق دهد و ذکر
باید که چندان در قلت اکل بکوشد و در قلت طعام کوشد و در ذکر و در کثرت ورد
افزاید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته اند و اگر یک خلوت صفای کلی
نبخشید دو خلوت می افزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان

از عبادت هیچ بنی آدم چنان مستوحش نشود که از ذکر چنانکه رسول علیه الصلوة
والسلام فرموده ذکر الله فی جنب الشیطان کالاکلة فی جنب ابن آدم پس از
ذکر فکر است و آن سیر در آلای حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت
پس از ذکر فنا است و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج
را مراتب بود بر حسب غلبه عشق و در هر آن تنزل که سالک فرود آید باز نا
بود دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را هوشیار
باید گردید چه این راه را پایان نیست و این طریق را سلوک بدان خواهد
تا از سیر بر گردد و بنا را معه درین سلوک بهترین صفتی که است گفتن است و از دروغ
پرهیز نمودن و با مردم جامع بودن و نفس اماره خود را شکستن و بهتر التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله و در جمیع امور خدای را بچشم عظمت و خصوص و عموم
مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیر را پدر و همسالان را برادر و کهتران را
فرزند شمرد و هیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوگند اگر راست بود احتراز نماید
و کم خواری و شب خیزی شیوه سازد و با اعمال حسنه موصلت جسته از اعمال سیئه
احتراز نماید و قطعا بکثرت عمل ننازد و الا بیک عجب ببازد و کلام انبیا
و اولیا بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در وی وارد
شود و عند الله و عند الناس از آن موقر گردد و بسیار از زبان جناب
از حضرت عزت کشیده و اشتن اولیت را احادیث قدسی می آید اذا اشتغل
عبدی ثناء علی عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین چنانچه مصنف
گوید شعر اذا ذکر حاجتی ام قد کفانی حیاؤک ان شیمتك الحیاء اذا اثنی

علیك المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون
غالب نشود از ذوق و شوق آن طالب حق تعالی نگردد زیرا طالب بی عشق
ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نبندد و هر دل که دروی خوش عشق
نبود مرده می نماید و بحکم حدیث اول ما خلق الله العقل محققان گفته اند که عقل را
سه صفت است یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیوم شناخت آنکه
نبود و نبود آن صفت که بشناخت خود تعلق دارد پرتوی از جمال الهی و لطیفه
نامتناهی است و آن حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد موسوم
بدان جمال و آنکه عشق است و آنکه نبود و نبود تعلق دارد و تعب در حصول و وصول
بدان جمال و آن حزن است حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه
میان حسن و جمال فرقی نبود با آنکه عشق و حزن همراه او بود از صحبت ایشان
استغنا نمود و عشق را چون بی او قرار صورت نبست فریاد و از نهاد او بر آمد
حسن او را امداد و یاری داده شد از عدم قرار و فرار اختیار کردند و بهجرت
در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم هر جا که حرکت مینمایند او را
میجویند و هر چه میرسانند از و میگویند چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم راه
نمیتواند رسید و قابلیت آن جز در آدمی نبود و در درون دل او قرار نمود و آمده
او بران طلب باعث گشت و چون روح انسانی ازین ماجرا آگاهی داشت او را
بجان و دل پذیرفت از ان اجتماع تصور جانبین حالتین حاصل گشت و بنا
برین معنی گفته اند شعر فلولاکم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی شعر گر باد نبودی

که مهر زلف روی ش رخسار معشوق عاشق که نمود ش عشق دو گونه است حقیقی
و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و
باستیفای لذت زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را
باشد و منبعش از دل بود و باستیفای لذات زوال را بدو راه نباشد بلکه چندانکه
که لذت بیش یابد شعف بیش نماید و هر صاحب دل را که بسبب ریاضت و ذکر و
فکر و معرفت حاصل شود و بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت
بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند که العشق محبة مفرطة و تا از محبت و
معرفت دو نردبان پایه نبود یعنی من مشی بالحق خطوتان فقد وصل بعرش
نرسد و از اینجا گفته اند بیت عشق هیچ آفریده را نبود ش عاشقی جز رسیده را
نبود ش و عشق هر کسی را بخود راه ندهد و در هر دلی مقام نسازد و با هر حسی عشق نبازد
و هر دیده روی ننماید و هر جایی فرود نیاید و اگر احیانا جایی مناسب یابد
حزن را مقدمه فرستد تا ملک بحر وصول سلیمان عشق ندای یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون در دهد تا
مورچگان حواس ظاهری و باطنی بجای خود قرار گیرند و خوشی نامناسب نکنند
تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف که از خرابی و آبادانی کند منازع نباشد
و چون ملک وجود مسخر باشد طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق
رساند و دوی بوحدت مبدل کرده چنانکه شیخ عراقی گوید بیت از صفای
می و لطافت جام ش درهم آمیخت رنگ جام و مدام ش همه جامست و نیست گویی
می ش یا مدامست و نیست گویی جام ش و چون از وصول جز بطریق عشق نیست هر چند

که جات بسیار و مشقات بیشمار است اما مبنی عاشق را تیر شفقت و رحمتی از معشوق
عین راحتی و لذتی است چنانکه شاعر گوید شعر عاشق آن نیست که از درد بنالد
جانش ش مدعی باشد که ز عشق بنوا افتادش ش مستی نیست که با خون جگر در سازد ش
چون پیاله ز غم از خون لب آید جانش ش قدم صدق ز ره گر نزند نیست تمامست
است که با دره بود در بالشش ش ور ز کرمش تو باشد که ندارد ریشش ش زخم گر تیر تو آید همه شم
بجانش ش من از این درد نخواهم که خلاصم باشد ش در بهشتم که گر خار م و در دل ز نداش ش
عشق چون بملک وجود عاشق رسد عاشق بوصولش اهلا و سهلا و مرحبا گوید که
کجا آمده و خرم چه داری و بر هر چه کاری عشق گوید از شهرستان ابدان آمدم از محله
روح آباد و با حزن هم خانه ام و با حسن از یک کاشانه پیش من نشناخت و
شود من بسیاحت هر لحظه هزار منزل برم چنانکه از سکن خود اندر گذرم و هر لحظه
غوطه بخورم چنانکه لب از لطف ز اگر در عرب باشم نام من عشقست و چون عجم
رسم مهر گویند و در آسمان محرک معروفم و در زمین مسکر مشهور و در هر جایی
نامی دارم و در هر زمانی اگرچه کهن سالم هنوز نو جوانم و اگرچه بی برگ و نوایم از
خاندان بزرگانم و اگرچه گنگم از فصاحت ساکن نشوم و با آنکه محرمم از عطا
غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه و نشست رتبت عطا
هفت وادی است و ایوان فرد و مقصودم برتر از این کارگاه و شش جهت و
چهار طبیعت است صفات من زیادت از آنست که با این مخالف در چنین
دو کلمه یکبار را زاو توان کرد و لفظ عشق از عشقه مشتق است و از بعض عرب
اکثوث و علیق و قبار و بهر ذر گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و هر جایی

متعلق شود و در وی چیهند از رطوبات بکود نمیگشته تازه و بماند و آن چیز خشک شود
همچنین عشق در هر وجودی که فرو آید مجال نمیدهد که هیچ وجودی دیگر در آن بماند
و وجود انسان بر درخت جنة القلب یعنی نفس ناطقه پیچد هرچند شخص وجود از آن
حال چون اشجار دنیوی بود در خشکی و تراری یافتن و تا نفس ناطقه چون با
عشق همراه و توام است هر روز بمعنی طری و تازه دیگر شود زیرا که آن سرسبزی
در عالم ملکوت است و هر آنچه در آن عالم است چنانکه گفته اند بیت هرچه در آن
جایگه مکان دارد ** تا ببینک و کلوخ جان دارد ** و هر شخص که کامل باشد
در و برازی صبوری را نیز بار و چنانکه شیخ جمال الدین گیلی گوید بیت
یقولون اجسام المحبین نضوة وانت سمین کیف الامر اینا فقلت لان
المحب خالف طبعهم ووافقنی طبعی فصار غذا اینا و آن درخت را باغبان
ابداع از باغ لاهوت از تخم وان الارواح جنود مجندة ما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف آورده است و در زمین دل احبا و مخلصان
نشانده و به تدبیر ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء پرورانیده و چون اغصان و اوراق و اثمارش در عالم روحانی
هر روز طری تر و هر لحظه تازه تر باشد آن را شجره طیبه و کلمه طیبه
خوانده و منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده و تا حالش
چنان شده ** که ناکامی و زردی نباشد ** در مذهب او دوئی نباشد ** هرچند
بصورت همه مردمان از یک طریق اند ** اما بمعنی نیک طریقه اند این حضرات
الله هر اریکی و از بسیار اندکی یاد رفت و جز بعد از مذکور میشکرده

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ** لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
و بتوفیق الله تعالی و ارادت متعلق باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود
والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را
طلب این راه و هدایت کناد بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء
قدیر متفاوتة الهیئة والحرکة چند صنف که در صورت خلقت با انسان مشابهت
اگرچه بعضی از اکثر خصال حمیده انسانی برکرانند و بدین سبب بعضی علما اشباه
و رذ مرها انسانی کرتری آرند اما چون حیات و فهم و نطق صفت انسانی
دارند و از نسل آدم اند ایشان را از باب انسانیت در این حرف مناسب
تر است و ایشان هشت گروه اند آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده
بعضی بزاید بحر چین گروهی اند سفید چهره و حسن کمال دارند اما برهنه باشند و
خوشی لباس ایشان پوشند و با هیچ کس از بنی آدم انس میگیرند بلکه چون ایشان
ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا مردم وحشت جبلی خوئی صورتشان حیلت کنند
و دختران ایشان بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان آرند اما اگر
از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بگریزند الفت نگیرند و نادر بود
از صورت و پوشش لباس پوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها غایت
کمال است و بر مردم بیگانگان خود و ایشان را نجسینند و انواع ادویه بیاورند
و با شارت افاین هر یک نجانند و بدهند و فرزندان خود را بازرستانند
و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بر فرزندان
دل می نهند آدمی بابری در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند

که برنه از روی و دهن و چشمشان بر سینه است و دیگر اعضاشان
بر قرار انسانیست و ناطقند و بچه چند دیگر آدمیان اگر چه درین صورت
آدمی بی سر عقل نپذیرد اما چون در حیوان سرطان بی سر می‌آید در
انسان که عالم صغری است در آن مقابل ازین نوعی گروهی می‌باشند
دوال پای در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که بجزایر بحر زنگ گروهی اند که پایهاشان
استخوان ندارد و ایشان را ماسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که
آن قوم مردم را بگشار بفریبند تا بر پشت یک ایشان روند و بر گردن ایشان
نشینند و ایشان را معذب میدارند و این روایت ضعیف است زیرا که
کسی را که قوت برپای ایستادن نیست اگر این قوت داره شود بر فرو نشود
و همانا آن قوم نیز مانند اقوام مازندران و گیلان باشند که چون تابستان
میدارند و دوال را ان می‌پیچند بعارضی نخستین دوال پای می‌شود و فردوسی
گفته **بیت** کسی را نه پی بود پا از دوال لقب شان چنین بود بسیار سال دوال
پای خوانند آن قوم را لقبشان چنین است ؛ اصل پا **کوتاه بالای** در عجایب
المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند سرخ چهره و قدشان بقدر چهار
شبر و ناطق اند اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان عنبر را
بیاورند و بتجار فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ
گروهی اند قدشان بقدر ذراعی عرب باشند و ایشان را هر سال با عراقی محاربه
افتد و عراقی بسیار از ایشان کشند و بخورند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات
آمده که گروه کلیم گوش از تخم منسک و مقامشان بدریای یاجوج و ماجوج و

کوشتان

گوشهاشان بزرگست که یکی بستر و دیگر لحاف می‌سازند و ایشان را ازین
کلیم گوش خوانند و این روایت ضعیفست چه بروایات معتبر منسک پسر یافث
بن نوح علیه السلام و جد مغولان بوده است و مقامشان هم در آن حدود
بوده است و در دره از گسیسته تن و ایشان را اگر چه گوش قدری از آدمیان
بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب
کتاب عجایب المخلوقات چون بتسامع ذکر کلیم گوش شنیده و تحقیق نکرده
در قلم گرفته بود و اکنون اکثر ترک مسکون در تحت فرمان و متنفر ایشان بشرف
اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان دادگستر و خسروان رعیت
پرور و جاکان فرمان روا و امیران کشورگشا فراوان بوده و هستند و بعضی
از آن قوم در کار عبادت و طاعت یزدانی و طلب احتیاط درجه عالی
کرده و سر آمد زمان و اقران گشته اند و اولیا و اصلان گشته اند و کلیم
گوش گروهی از بر این صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته اما
از نسل قابیل بن آدم علیه السلام اند و از دین بهره ندارند و هم در حد
مشرق اند **مردم خوار** در جزایر بحر چین و زنگ گروهی سیاه چهره قوی هیکل
قوت مردم خوار خوانند ایشان را با مردم جزایری که در آن حدود اند
پیوسته محاربت باشد و تا بر خوردن مردم باشند بدیگر اطعمه میل
نشوند **نیم تن** در عجایب المخلوقات و در کتب ایشان نامه آمده است که بجزایر
بحر چین گروهی اند بر هیات آنکه آدمی را از فرق تا قدم بدو نیم کنند و
ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک گوش و یک نیمه تن و یکدست و یک پا

و درین کیاهای چنان بسیار دو دیگر مردم بادوپای در ایشان رسند و
در کتاب آمده که این گروه از نسل وبار بن ارم بن سام بن نوح علیه
السلام است و این وبار عم شداد است و بعضی این قوم را نسناس خوانند
و مانند ایشان در حیوان های موسی علیه السلام اند و در جامع الحکایات
گوید اصل این قوم از عرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ کرده بدین
صورت گردانیده است و ایشان را اصل نیست **یاجوج و ماجوج** بعضی
علمای انساب خوانند از نسل قابیل آدم علیه السلام اند و بعضی گویند از
الجشم اغوزخان بن قراخان بن منسک و هو ابن بارقخان بن یافث
بن نوح علیه السلام اند چون ایشان کثرتی عظیم داشته اند و بر مردم ایذا
رسانیده اند اهل این ولایت بمحاربه و دفع ایشان مشغول شدند و عاجز
شده بیله ذو القرنین بردند تا پیش کوه ایشان در بین دیار سدی ساخت
از آهن و ارزیز و کلام مجید در قصه ذو القرنین از ایشان خبر میدهد حیث
اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا
قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل
نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا قال ما مکنی فیه
ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما آتونی زبر الحدید
حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی
افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا
قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا

و ایشان

قسم اول

و ایشان در پس این سد محجوب اند خلقت که در آخر الزمان نزدیک طلوع قیامت
بیرون آیند و خروج ایشان نشان بزرگ بود و آثار وقوع قیامت را و
ایشان قصیر القد و کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و برگ درختان
کوهی است و ماهی و بعضی سفید چهره و بعضی سیاه چهره و صور ایشان بعضی عجب
اما سیر ایشان نامرز است **مقاله سیوم در وصف بلدان و بقاع و آن مشتمل است بر**
دو ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه آن مواضع از ملک ایران
نیست اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمانست تیمن و تبرک را ابتدا
بدان کردن و فتحی علیحده در شرح احوال آن بقاع گفتن اولی است تا کتاب
و اکثر احوال اشتمال یابد شده در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن
و حدیث بسیار آمده قال الله تبارک و تعالی سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله و در مصابیح از
رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات منقول است که لا تشد الرحال الا الی
ثلثة مساجد مسجد الحرام هذا حرم الکعبة المعظم فانه کعبه و مسجد حرام است
و آن در شهر مکه است و آن شهر از ولایت حجاز و **از اقلیم دوم** است طولش
از جزایر خالدات و عرض خط استوا کا م و نیک مناسب قیاس است
که در طول و عرض عرفی کا م و از دو در وایست که طرف شرقی آن کوه ابو قبیس
بزرگتر است و طرف غربی کوه شاه و کوه ثور و آن کوهی است شرف بنا
و نزول وحی کبش قربان سمعیل علیه السلام از او فرود آمد و طرف شمالی آن جهت
شهری بزرگ است و دورش زیادت از هزار گام بود و اکنون اندر کسی

خراب و عاطل و جبال و تلهای بسیار است در شان آن از کلام و حدیث
بسیار وارد است منها قول الله عز و جل غیر ذی زرع و قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ان هذا البلد حرمه الله تعالی یوم خلق السموات
والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی یوم القیامة و قال جبیر و اتقا علی الحزوره
والله انک لخیر ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما خرجت و آن
زمین محل کشت و زرع نیست کما قال الله تعالی بواد غیر ذی زرع عند
بیتک المحرم و هرچه ایشان را بکار می آید از نجد و ولایات بها ورند و ولایت
طایف در دشت و سنگی آنجاست و دارد که بر ار تفاعات طایفت و
طایف نزدیک ابن عروان افتاده است و بر آن کوه و برف و یخ می باشد
و در ملک عرب غیر آنجا نبوده و هوای طایف بسبب آن کوه خوشست و
و ثمارش نیکو و بسیار و در کتاب معارف قتیبه آمده است که وهب بن
منبه گوید که آدم علیه السلام از بهشت بزمین سراندیب هبوط کرد و بعد
از صد سال که تضرع و زاری کرد و توبه او مقبول شد و در او بر فوات
بهشت تأسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت برد و فرستاد و
و آنرا بر زمین کعبه فرود آوردند و آن خانه بود از یکپاره یاقوت با فغان و اول
زمین بود و دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور است آدم علیه السلام
بدان خانه تسکین میبود و بر دو استی بوقت وفات آدم علیه السلام
آن خانه را بهشت بردند و پس از آدم بفرمان شیث علیه السلام بر جای آن
خانه از سنگ و گل بساختند و در زمان طوفان نوح خراب شد و تا

دو هزار سال خراب بماند چون ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه
اسمعیل را از هاجر یافت و ساره را بر آن رشک آمد ابراهیم را الزام
نمود تا اسمعیل و هاجر را از پیش او دور کند او بفرمان خدای تعالی
ایشان را بزمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب در آن کوه ها میدوید
و اکنون آن دویدن بر حاج لازم است و اسمعیل علیه السلام میگریست و
پاشنه بر زمین میمالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره
خاک بر پیش آن بند کرد تا تلف نشود نقلست که اگر هاجر را بند نکردی رودی
بودی از همه رودهای جهان بزرگتر گفته اند اگر اهل آنجا کاوش کردندی
آن آب بر روی زمین بودی با سبب کاوش ایشان نشیب میرفت تا مانند
چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در
میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل بحد مردی رسید بفرمان
خدای تعالی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ
کوه قعیقعان و آن خانه بی سقف بود و حق تعالی حجر الاسود از بهشت برای ایشان
فرستاد و آن در رکن خانه نشاندند و آن سنگیست بمقدار نیم گز در نیم گز و طی
و در اول سفید بود از بس که کفار ملعون دست ناپاک در آن مالیدند سیاه شد
کما قال النبی علیه الصلوة و السلام ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة
و هو اشد بیاض من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال علیه الصلوة
و السلام فی الحجر لیبعثه یوم القیمة له عینان یبصر بهما و لسان ینطق یشهد
علی من استلمه و قال علیه الصلوة و السلام ان الحجر الاسود یحشر یوم

القيمة وله عينان ينظر بهما ولسان يتكلم به يشهد لكل من قبله وانه تحرّ
يطفوا على الماء ولا يحن بالنار اذا اوقد عليه چون ایشان خانه کعبه تعمیر
وزیارت آن امر شد مردم در انجا مقام کردند و انجا خیر سا معمور شد و رغبت
نمودند بتدریج شهری شد هوایش بغایت گرم است و در اول آن بئر زمزم
بود وحکایت ان چاه و انباشتن آن و انکه کس نمیدانست که کجاست
مشهور است که عبد المطلب جد رسول صلی الله علیه وآله در خواب دید
وآنرا حفر کرد و در انجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع
کردند بحکم ندائی بر او مقرر شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز
عمق دارد و دور سرش یازده گز است و بر سرش قبه ساخته اند و دو حوض
مربع از چوب ساج که در انجا نهاده و بر هر یک شش گره جهت آب بر کشیدن
نهاده اند و ان آب شورناکست و در عهد ابن عباس رضی الله عنه
زبیده خاتون زن هارون الرشید رحمه در مکه کاریزی اخراج کرد و در عهد مقتدر
خلیفه خرابی یافت باز جاری گردانید بعهد قائم خلیفه باز مطموس شد او
دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت او تجدید
عمارتش کرد و بعد از خلفا بکلی ریگ انباشته شده بود در عهد امیر چوپان
اورا جاری گردانید و اکنون در مکه آب روانست مردم انجا اکثر
سیاه چهره اند و بتجارت مشغول شهر مکه و حوالیش بجای ابراهیم
خلیل صلوات الله وسلامه علیه و فرمان حق تعالی همه حرمست اول از
راه مدینه تا سه میل که فرسنگی بود حرمست ومیقاتش ذو الحلیفه وازو تا مکه

دوم از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرمست ومیقاتش
ازو تا مکه سیم از راه مصر و شام بود حرمست ومیقاتش جحفه بود وازو تا مکه سی
فرسنگ و تا دریا دو میل چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و ثلثی
بود حرمست ومیقاتش یلملم وازو تا مکه پنجم از راه نجد تا نه میل حرمست ومیقاتش
قرن وازو تا مکه ششم از راه طایف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرمست
ومیقاتش جاطره وازو تا مکه هفتم از راه عراق تا ده میل که سه فرسنگ بود
حرمست ومیقاتش ذات العرق وازو تا مکه یازده فرسنگ و دور حوالی
این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ بود و میلی و جهت نشان
ازان دو دو میل ساخته اند و درین حرم درخت و رستنی خاردار بود اما خارج
حرم باغات و بساتین و زراعت فراوان بود و آب روان باشد
و دور حوالی میقات که سیصد و سی و سه میل است که دویست و چهل و
چهار فرسنگ بود و میلی بر او نهاده شده مسجد الحرام در میان شهر است و
صحن او طواف گاه حجاج بود خانه کعبه در میان آن صحن است وانکه در جامعهای
بلاد در میان صحن عمارتی سازند جهت مناسبت با مسجد حرام و کعبه باشد و مسجد حرام را
چهار برج و بیست باب است باب شیبه بر طرف عراقیست و باب شمال باب صفا
در عهد رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند
و در حبشه که نجاشی پادشاه حبشه جهت کلیسای انطاکیه براه شام میبرد حق تعالی
آن کشتی را غرق گردانید و آنرا بجده گردانید و مکیان باجازت او ببردند و
خانه کعبه بدان مسقف گردانیدند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش نصب کردند

و رسول صلی الله علیه و آله برداء جلی بدست مبارک تا راضی قریش حجر الاسود در
بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاندند بر بلندی کم از قامتی تا دست در آن
توان مالید و آن رکن با اهل شرقیست و مقام زمزم نزدیک اوست و رکنی
که با اهل شمالیست رکن شامی گویند و آنکه با اهل غربی است رکن غربی و آنکه
جنوبی است رکن یمانی گویند و دری یک مصراعی بر در خانه کعبه نشانیده
و روپوشش نقره کرده اند از آن نقره که در چاه زمزم یافته بودند و در عهد
عبد الله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بودند
و او را عمارت کرده و خانه را بزرگتر و دو در کرد انیده و حجر الاسود را
اندرون خانه در دیوار نشاندند و گفت چون رسول صلی الله علیه و آله فرموده
حجر الاسود از خانه کعبه است باید که او را اندرون باشد بعد از او یوسف
بن حجاج ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود بیرون آورد و جائی که
رسول صلی الله علیه و آله بر رکن یمانی که عراقی گویند نشانده بود نهاد و خانه را بقدر
اول برد و یک در ساخت و طول آن خانه بیست و چهار گز و بدستی و در عرض
بیست و سه گز و بدستی است مساحتش پانصد و هشتاد و پنج گز و مساحت اندرون
خانه چهارصد و چهل و چهار گز است و علو آن خانه بر بیرون بیست و هفت گز است
و بامش بعضی اندوده اند و ناودانش از نقره باشد و اول کسی که آن خانه را
جامه پوشانید تبع بن اسعد بن ابوبکر حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی
و صفی جد مصطفی علیه الصلوة و السلام و در مدحش گفته اند شعر و کسونا البیت الذی
حرم الله ملاء معصبه و برودا گویند از خواص آن خانه است که هیچ

مرغی بالای آن طیران نتواند کرد و عثمان سراهای چند که در حوالی مسجد خریده بود
اضافه مسجد کرد تا بزرگ شود و ولید بن عبد الملک بن مروان در آن
مسجد عمارات عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا نقل کرد و
سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بعد ابو الدوانیق العباسی مسجد حرام
گاه را بزرگتر گردانید و پسرش مهدی در سنه ست و ستین و مایه بر آن زیادتی فرمود
و اکنون بر آن قرار است طول طواف گاه سیصد و هفتاد و هشت گز و
سیصد و یازده گز و در بیرون مسجد کعبه ادرو پانصد و هشتاد گز و خانقاهات
و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله چهار رباط شاه و فردی حمه
مقید حجه محتاج قرار داده خانقاهی ساخته است و سی هزار دینار بنجام که داده
تا اجارت یافته که بهره او از آنجا در مسجد الحرام گشوده است و خانه که مدا
محمد بن یوسف منسوب بوده مولد رسول صلی الله علیه و آله آنجاست نقاوت خانه
بطرف مسجد حرام است و خیزران والده هارون الرشید آنرا مسجد
ساخت و سقایة الحاج بطرف غربی کعبه است و در پس چاه زمزم و دار الندوه
هم در غربی مسجد است و در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد الحرام
است و راه از جانب کوه ابو قبیس و کوه مروه بطرف مسجد حرام است گویند
صفا و مروه مرد و زنی بوده اند که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق سبحانه
و تعالی ایشان را سنگ گردانید اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه
را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند عبرت خلق را و این کوهها بدین
نام مشهور شد و بعضی گویند این نام خود آن کوهها است و نام آن

اسلام و جاهلیه بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه آمده است قوله
تعالی اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللهِ از رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده که دابة الارض که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود و مشعر الحرام و حطیم
در میان کوه صفا و مروه است بجهت کوه قعیقعان در جانب غربی مسجد حرام بود
و دو میل و حجره عقبه و در آخران و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام است
و خارج که حرم و از و تا که سه میل و مسجد عایشه بخارج حرم است و حجره اول
و حدیبیه محاذی حرم است و بارسن نبی است در میان دو کوه که آخر شر
بطن عرنه است و آنجا را حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر
آنجا گذارند و آنجا جمره ایست بعبد الله بن عامر بن کریب منسوب است و مزدلفه
در میان مکه و عرفات است و حجاج نماز شام و خفتن آنجا گذارند و فاسح
و بطن محسر وادی است میان منی و مزدلفه و کوه حری بطرف مکه
رسول صلی الله علیه و آله از آن طواف میکرد و آن بزرو حرکت بود رسول
صلی الله علیه و آله فرمود اُسْکُنْ یَا حَرِی با ساکن شد و بوقت معجزه
شق قران کوه از میان دو پاره قریب بود و زمین بطحا که است و کوه
ثور که آمجی که غار رسول علیه الصلوة و السلام در آنجاست در راه
مدینه است و جده فرضیه مکه است در راه دریا بدو مرحله از غیر ان
آدم صفی علیه السلام و جفتش حوا بر کوه ابو قبیس مدفون شده و صالح پیغمبر
علیه السلام در شهر مکه آسوده و قریش دیگر دار الندوه است در
غربی مسجد حرام و اسمعیل علیه السلام و مادرش در حجر در حرم بخفته اند و آن

مقبره

مقبره در طرف شهر است از صحابه عظام فرا و سن آنجا مدفون اند و اولشان
و آخرشان ابو امامه باهلی بود و در سنه ست و ثمانین نماند و از علمای کو
اولیا ابو عبد الرحمن نسائی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی
کتانی و ابو سعید خنانی و قرطبی علیه الرحمه در آنجا آسوده اند در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه
تسع عشر و ثلثمائه قرمطی با مسلمانان جنگ عظیم و قتل عام کرد چنانکه چاه زمزم
از کشتگان انباشته و در طواف گاه سه هزار نفر از کشته افتاده بود و حجر الاسود برد
و بدان خواری کرده بر هر جا میزد و بدست قرامطه بیست سال بود تا در سنه
و ثلثین و ثلثمائه در کوفه بسی هزار دینار جوال و کلاهی بطبع فروخته و خلیفه آن را
بکعبه فرستاده و در رکن عراقی نشاندند تا اکنون از شر و مکر مخاذیل ایمن ماند
حَفِظَهَا اللهُ تَعَالَی اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ مِنْ شَرِّ کُلِّ مَخْذُولٍ وَمَرْدُودٍ وَمَطْرُودٍ و
که تا معظم بلاد ایران زمین بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرق خواهد آمد مسافت
بدین موجب است سلطانیه که دار الملک ایران است براه بغداد صد و
هفتاد و هشت فرسنگ است تبریز هم دار الملک است سعید و هشتاد و
بغداد و هم دار الملک است براه نجف دویست و شصت فرسنگ بملک فارس
و شبانکاره شیراز دار الملک است از آن فارس قیس دار الملک است
جزایر بحر است براه دریا و بملک عراق اصفهان دار الملک است بملک خراسان
نیشابور و باورد و طبرستان و ربع مسکون که خارج ایران زمین است بچهار حد که
بقیاس بعد در طول و عرض بنوعی چنانچه در اکثر بجات آمده و چون این
قیاس دانی بود هر چه بقول بطلمیوس هشت و پنج فرسنگ شمرده ایم تا تفاوت

طرق و در آن عرض گذشته و بر موجب بر آید تخمیناً و تقریباً **طرف شرقی** و لایت
هند و دهلی و قنوج و سومنات   بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ
و پرمون بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ جنبای دار الملک چین
بعد پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ چین دار الملک چین بعد
پنجاه و شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ و دهلی بعد بیست درجه پانصد
فرسنگ قندهار و کشمیر بعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ ماوراء النهر بعد
سی درجه هشتصد فرسنگ دار الملک بت بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه
فرسنگ ختن و طغار بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صفاهان بعد
هفتاد درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ کمال بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ
کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج
هشت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ **طرف غربی** حجاج این طرف را
بضرورت که بر مدینه باشد تا اینجا قیاس کنیم از مدینه تا مکه هشتاد و
فرسنگ است از مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ و اسکندریه دویست و
فرسنگ دار الملک شام بیست صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد
دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و عبد المومن بعد سی درجه هفتصد
پنجاه فرسنگ و طره دار الملک اندلس بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست
فرسنگ ولایات بربر بعد دوازده درجه سیصد و صد فرسنگ قیروان
سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ **طرف شمالی** بلاد بلغار دو هشت
قبچاق   فرسنگ دیار فرنگ   فرسنگ صقلاب   فرسنگ

مدینه و سنوار بر   فرسنگ یونان **طرف جنوبی** اهل این دیار را اول مکه
باید آمد پس به مدینه باید رفت تا که ثبت کنیم طایف هشت فرسنگ صنعا صد و چهل
فرسنگ عدن صد و بیست عمان صد و چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ
دیگر ولایات که جهة طول ثبت نشد و چون ولایاتی که در آن جوار است از او
ثبت نشد قیاس کن که یکیست معلوم کرده تخمیناً والعلم عند الله **حرم روضه**
شریف شرفها الله تعالی روضه رسول صلی الله علیه و آله در مدینه است و آن شهر را اهل
یثرب میخوانده اند رسول علیه السلام آن را مدینه خوانده از اقلیم دوم است طول
از جزایر خالدات   هشتاد و هفت درجه و بیست دقیقه و عرض از خط استوا بیست
گفته اند آن زمین را تهامه و تهامه از ملک یمن است و آن شهر دیگر از ملک
حجاز و میان کوه افتاده است طرف شرقی رود عقیق است بر یک فرسنگ
و نیم راه که از آنجا بیرون آید و طرف غربی و شمالی کوه احد است بر دو فرسنگ
و مدینه را از آن نزدیکتر افتاده است و طرف جنوب حرب الاحزاب بعد سلمان
فارسی آنجا خندقی حفر فرموده و در آن خندق در عرض و عمق   غضب الله بر
قاتحسرو دیلمی آن را باز و کشید شهری کوچک مباحت کم از نیمه که بود اما
درو زمین حاصل کمتر بود و هوایش بغایت گرم است و در و آب روان است و
زرع و باغستان و نخیلات دارد و خرمای برنی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر
بلاد بود و مردم آنجا اکثر شیاه چهره اند و بتجارت مشغول و در شأن مدینه
احادیث بسیار وارد است منها فی المصابیح قال النبی صلی الله علیه
وآله ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما وانی حرمت المدینة حراما ما بین مأزمیها

ومنها ان لا اشراف فيها ادم ولا نخل فيها سلاح القلب ولا يحيط فيها
الا بقلب وقال عليه السلام على انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون
ولا الدجال وقال عليه السلام من استطاع ان يموت فليمت بها فاني اشفع
لمن يموت بها وقال عليه السلام اخر القرية من قرى الاسلام خرابا المدينة
فضل بن عباس در حق مدینه گفت وعلى طيبة التى بارك الله عليها الخاتم
المرسلينا وصومه انصاری گفت فلما اما تنا اظهر الله دينه واصبح
مسرورا وطیبه را صفا پیش از وصول رسول صلی الله علیه و آله بدانجا گاه
از قبل هر زمان بادیه بودندی یا از قبل حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی
قریظه یا بنی نضیر و از خواص آن شهر است که چون در وی روند و کسی عرق کند بوی خوش
از وی حاصل شود و روضهٔ شریفه که خوابگاه حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
در آن شهر است در خانه عایشه همانجا که وفاتش رسید و آن مقام اکنون
داخل مسجد است در جانب یسار قبله که کنج ما بین شرق و شمال بود و قبله
ما بین کنج شرق و شمال بود و قبله مدینه کنج ما بین شرق و جنوب و ابوبکر و
عمر هم در مقبره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مدفون اند بوقت آنکه رسول
صلی الله علیه و آله از انجا بمدینه آمد مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و
عمر زیادتی بران کرده عثمان افزونی بسیار در آن کرده دیوارش از سنگ
منقش بر آورده سقف از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک
مروان بر آن عمارت افزوده و امیر مهدی عباسی محمد بن عبد الله العباسی
آن را فراخ گردانید و مامون خلیفه بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن

علیه ما علیه

قرار است

قرار است طول آن مسجد و عرض و دور پرورش بر اطراف آن مدارس
و خانقاه بسیار است از جمله در عهد امیر چوبان در غربی آن مدرسه و حمامی ساخت
و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود مساکن مردم تربت و در فضیلت
آن مسجد در مصابیح از رسول علیه الصلوة والسلام مرویست ما بین بیتی
ومنبری روضة من رياض الجنة ومنبری على حوضی و در کتاب استظهار الاخبار
قاضی رکن الدین جوینی آمده است که حاکم اسماعیلی که شیعه بنی فاطمه مصر
بود از مدینه علوی الفرنیف را در شب از خانه نقب بر روضه رسول علیه الصلوة و
السلام زدند تا ابوبکر ابی قحافه و عمر خطاب را از جوار حضرت رسالت صلوات
وسلامه علیه و آله اجمعین بیرون آرند و هر چه خواهند با ایشان بتقدیم رسانند
در آن روزها گرد و صاعقه و باد و تاریکی چشم پیدا شد مردمان بترسیدند مدینه
گوشیدند و در حرم رسول صلی الله علیه و آله گریختند آن حال ساکن نشد تا آن
علوی اظهار این قضیه کرد و حاکم مدینه نقابان را بگرفت و سیاست فرمود و هوا روز
هوا خوش شد و این حال در سنه احدی عشر و اربعمایه از کرامات ابوبکر و عمر
که بعد از وفاتشان بقرب چهار صد سال چنین ظهور یافت و حاکم اسماعیلی آن
سال بمرد و مصلی حضرت رسول که در احیاء و در ایام شریفه در خطبه فرمودی در غرب
مدینه است و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند در شرقی شهر است و در وی قبور ابراهیم
ابن رسول الله و بنات مصطفی علیه الصلوة والسلام و امیر المومنین حسن و عبد المطلب
و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین و اکثر صحابه عظام رضی الله عنهم و عثمان علیه ما علیه آنجا آسوده اند و

قبر شریف

احمد دامغانی مجمع ارباب الملک

گذشته بوده

اسعد بن زراره واو در سنه احدی وستین نماند واز تابعین کرام همچنین فرزندان
انجا آسوده اند واز کبار ایمه واولیای علمای مالک بن انس الاصبحی ونافع
اول قراء سبعه چاه اریس که انگشتری رسول صلی الله علیه وآله از دست عثمان
بن عفان در آنجا افتاده دیده انگشت در نخلستان حیات است برده وسیل مدینه
اهل قبیله درین مجمع جوث انصاریان بوده واو چون دهی بوده ودر
حوالی آن شهر دیهای معتبر بوده است بل قصبات معتبر اکثر آن خراب
منهاج خیبر بر دو فرسنگی است و آن دهی سخت بزرگ است و بوده است و هفت حصار
در میان نخل داشته ودیه وادی القری بر دو فرسنگی و آن بساحت بزرگتر
از طایف بوده و دیه حجر از توابع وادی القری است بر کوه زده او ازین
و آن مقام قوم ثمود بوده است حق سبحانه و تعالی در حق آن فرموده وثمود
الذین جابوا الصخر بالواد زیرا که ایشان در کوه خانها ساخته اند چنانکه حق
تعالی میفرماید لها شرب ولکم شرب یوم معلوم وحصن فدک بر حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام وقف بود بعد از او اولادش متصرف داشتند و
فدک که رسول صلی الله علیه وآله چون بصلح مسخر کرده بود خاص خود فرموده بود
بعد از فاطمه علیها السلام خواست که بحکم میراث تصرف نماید عمر مانع شده مسلم
نداشت وگفت پیغمبر را میراث نبود کما قال النبی صلی الله علیه وآله نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و دیه مروه بر سه فرسنگی مدینه تا قلعه فید از
از ولایت طی رسول صلی الله علیه وآله بهر عایشه داده و امیر المومنین علی بن ابی
طالب مسلم نداشت و مواضع عرنه و حده و ثره و حد نفه و [illegible] وحصره

ساره

ساره و روحیه و سیان و سایه و رابطه و مزاب و اکحل و حیه و غیر آن و دیگر دیهی
مدینه اند و دیه حجار فرضه اهل مدینه است بر سر مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ فسان
از آنجا آورند بر سر مرحله شهر است بر راه ینبع علی و دیه آن را که ماه در رسول صلی الله علیه
وآله آنجا مدفون شده بر راه مکه است به دو فرسنگی از آن بر سوی مکه است و تیه موسی
مصر و شام است تا بمدینه مرحله و آن زمین جبل صور الاقالیم چهل فرسنگ
در میل آیت و دیگر نقل کنند ازین **مسجد اقصی** آن مسجد در شهر اورشلیم است و آن
شهر را بعربی بیت المقدس و بعربی ایلیا خوانند و از ولایت شام و زمین
فلسطین و اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
بر بلندی افتاده است و اطرافش بر روی [illegible] رفت و در کتاب معارف قبیله او
وهب بن منبه رضی الله عنه گوید اسحق پیغمبر علیه السلام پرسش یعقوب علیه السلام را
فرمود دختران خال را [illegible] در راه نکاح [illegible] بدین عزم جازم
خانه خال شد در آن راه شبی بر حله [illegible] بخواب دید که بر فرق [illegible] دوری
از آسمان گشوده بودی نردبانی بر آن نهاده فرشتگان از او فرود می آمدند
و بر او بر میرفتند پس حق تعالی بر او وحی کردی و فرمودی که انی انا الله لا اله
الا انا الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحق وذریتک الارض المقدسة
وذریتک من بعدک وبارکت فیک وفیهم وجعلت فیکم الکتاب والحکم
والنبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان فاجعله بیتا تعبدنی فیه وذریتک
فقال [illegible] بیت المقدس [illegible] سبب آن زمین را قدس خوانند و یعقوب بعد
از آن [illegible] کنعان مقام کرد و کنعان بر [illegible] فرسنگی [illegible] بعد از آن

بنی اسرائیل آنجا شهر اورشلیم ساخته شد و تختگاه آنجا بردند چون روزگار به داود
پیغمبر علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید آمده که یا
داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و داود در بیت
المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از وی پسرش سلیمان علیه السلام به اتمام
رسانید طول آن مسجد در عرض بوده است و از تاریخ عمارتش تا اکنون دو هزار و
پانصد و هشتاد و چهار سال گویند و گویند حضرت سلیمان علیه السلام به تماشای عمارت
آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد عزرائیل به فرمان حق تعالی روحش قبض کرد و همچنان
ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد کرده بودند دابه چوب عصا
خورد و عصا بشکست و او بیفتاد و خبر فوتش ظاهر شد بختنصر ملعون یکی بعد از پیغمبر علیه السلام
بیت المقدس خراب بکرد و آن مسجد نیز خراب کرد و بعد عزیر پیغمبر علیه السلام
را آنجا گذر افتاد و آن را خراب دید بر دلش گران آمد گفت آیا خدای امر کرد
تا روح او را قبض کردند و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی
اسرائیل او را کورش و فارسیان کوی زرنگان خوانند از آبادانی آنجا
عمارت برد و بعد از آن عزیر علیه السلام زنده شد و تجدید عمارت دین موسی علیه
السلام کرد و ایشان را دلیل شد تا تورات که شب پیغمبر علیه السلام وقت خفتن بود و دو هزار
ستون مسجد بیت المقدس بنا داد و کس نداند که کدام ستون است بیرون از آن
و مصداق دعوی عزیر شد و او را در بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان
در رواج و رونق عمارت آن مسجد می‌کوشیدند و در عهد اسلام عمر ابن الخطاب مسجد را
قبله تا به کعبه کرد اند و محراب بر سمت کعبه راست کرد و بنی امیه و خلفای بنی

قبلی

عباس و سلاطین آن دیار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند و چون کار به عهد
و بر شیر رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون هیچ بنا از آن
عالی‌تر از آن عمارت نیست و در سنه تسعین و اربعمائه هجری فرنگیان آن ملک
از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و نود و دو
سال برین صورت باند تا در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه آن بقعه باز به تحت
اسلام گرفتند و در و شعار مسلمانی آشکارا کرده بر درگاهش نوشتند که
ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و سنگ صخره که رسول صلی الله علیه و آله در شب اسری از و به معراج رفت
و آن بوقت رسول علیه السلام در هوا گردید یک طرفش از زمین بر جست
و چون رسول علیه السلام فرمود قف همچنان نیم غیر بماند در آن مسجد است و
همچنان زیارتگاه و معتبر و اکثر انبیا را علیهم السلام که آنجا بوده اند
هر یک را محرابیست اما محراب داود پیغمبر علیه السلام بر بیرون مسجد
اقصی است که چهار فرسنگ بیلی بوده و آن مواضع اکنون شهر خراب است و در کتاب
صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی است که آن را ناصره و بیت لحم گویند
ولادت عیسی علیه السلام آنجا بوده است و ترسایان از این سبب نصرانی خوانند
والله اعلم قسم دویم در شرح احوال ایران زمین مشتمل بر مطلعی و مقصدی و مخلصی
مطلع در ذکر تحدید ایران زمین از ممالک جهان و صفت طول و عرض و حدود
اقاصی و قبله بلاد آن فاما شرح قسمها که در شرح قسمت ربع مسکون کرده ایران
پاره از آنست اقاویل مختلف است فارسیان گویند حکیم هرمس که او را مثلث

مثلثه خوانند و بالنعمه نیز گویند زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او دید
پیغمبر علیه السلام زمین را بهفت بخش کرده است بر شبیه هفت دایره یکی در
میان و شش در حوالی **اول** از طرف جنوبست که کشور هندوستان است **دویم**
کشور تازیان و عرب و یمن و حبش **سیم** کشور شام و مصر و مغرب **چهارم** که وسط است
کشور ایران زمین **پنجم** کشور روم و صقلاب و فرنگ **ششم** کشور ترک و خزر **هفتم**
کشور چین و خطا و ختن و تبت بعد از آن که فریدون مملکت را بر سه پسر خود
بخش میکرد و در بنا بر سه قسم کرد قسم شرقی تور را داد و قسم غربی سلم را داد و
قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود بپسر مهتر ایرج داد و بدو باز خواندند ایران
گفتند و یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفت **شعر** وقسمنا ملکنا
فی دهرنا قسمة اللحم علی الظهر وضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس
الی الغطریف سلم والطوخ جعل الترك له فلذا والترك يحوى بها رغم وبلاد ايران جعلنا
عنوة فارس الملك وفزنا بالنعم و مشهور است که سلم و تور حسد آنکه بخش ایرج بهتر
و او به بود حسد بردند و او را بی گناه بکشتند و آن کینه در میان این مملکتها باند
بعضی گویند ایران بکیومرث منسوبست و او را ایران نام داشته و بعضی گویند
بهوشنگ منسوبست و او را ایران نام داشته اما اصح آنکه بایرج بن افریدون
منسوبست و اهل عرب گویند نوح پیغمبر علیه السلام ربع مسکون را بر پسران بهره
کرده و بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان است
و بخش شمالی یافث را داد و آن زمین سفیدان و سرخ چهرگان است
و بخش میانی سام را داد و آن زمین اسمرانست و ایران از آن

بحلوانست و اهل یونان گویند حکمای متقدم ربع مسکون را از مصر به سه بخش کرده
شرقی آنرا آسیا خوانند و غربی آنرا که از دریای شام و دریای شام را بدو نیم کرده
جنوبی آنرا که بربر اصل باشد لوبیه خوانند و آن مقام سیاهانست و شمالی آنرا
که بربر دیگر بود اوروفی گویند و آن مقام سفیدان و سرخ چهرگانست و بخش آسیا
برابر این دو از او بمیان شرقی و شمالی تا بغایت طرف جنوب برده و بخش کرده طرف
میان کره و طرف بیرون بیشتر جانب آسیا را آسیا خرد خوانند و آن ایران زمین
و حجاز و یمن و خوزستان و جانب بیرون را آسیا بزرگ خوانند و آن ختای
و ختن و چین و ماچین و هند و سند و آن حدود است و حکمای هند بخش ربع
مسکون بر صورت سر در سر نهاده و از بخش جنوبی او لنکا خوانند و آن زمین
هندوستان است و بخش شمالی او تر خوانند و آن ترکستان است و بخش شرقی او را کوپ اهل
چین و ماچین را است و بخش غربی را انجم خوانند قوم مصر و بربر راست
و بخش زاویه ما بین جنوب و شرق الیمن و آن هند و آن را است و بخش زاویه
ما بین شرق و شمال الیس قوم خطا و ختن را است و بخش زاویه ما بین شمال
و غرب تالیب گویند اهل روم و فرنگ را است و بخش زاویه غرب و جنوب
بیرب گویند اهل قطعه و بربر و افریقیه و اندلس است و بخش میانی را مدس خوانند
یعنی میانه را ایرانیان راست غرض آنکه به قول ایران میانه ربع مسکونست
خلاصه دیار و اکناف و اطراف آن **اما طول و عرضهای** ایران زمین
بموجب شرح مذکور در واقع بر میان ربع مسکونست مایل بمغرب چنانکه درطول
اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقی است و در عرض شهرها و بلاد آن

اقالیم سیم و چهارم و اندکی از اقلیم دوم و پنجم افتاده است و ثبت عرضش برین موجب
از قونیه روم است   طولش تا جیحون بلخ و از اقصای طولش مسافت
ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اسطرلاب ل دی و باشد دیگر
بحساب بطلمیوس ششصد و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار رهبانی هفتصد و شصت و
یک فرسنگ و ثلثی و بقیاس ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ از جیحون تا
سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قونیه روم
فرسنگ و عرضش از عبادان بصره است و از آنجا   عرضست تا
باب الابواب تیمور هو و از   عرضست مسافت ما بین العرضین
که عرض ایران زمین باشد باسطرلاب   باشد بحساب بطلمیوس سیصد و
پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار رهبانی سیصد و هژده فرسنگ و چهار دانگ و
ثلثان تسع و بقیاس ابوریحان دویست و هشتاد و یک فرسنگ باشد از عبادان
تا سلطانیه تا باب الابواب تیمور هو   مساحت عرضش بحسب طول و
عرض بچاشت باسطرلاب   و این اعلای طول و عرض
ایران زمین است و لایق تمامی ایران در طول و عرض ربع مستقیم الاضلاع
واقع نیست و در آن تفاوت بسیار است اما آنچه که در شرح ربع مسکون بچهار
موضع خط استوا است و آن در مرتبه اعلاست اینجا نیز آنچه در اکثر زیجات ثبت
علیه است برین موجب است که در جدول نهاده می شود و اگرچه طول ربع مسکون صد و
هشتاد درجه و عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش صد و هشت درجه
و آخرش شصت درجه و عرضش تقریبا سی و هشت تا چون ازین شرح طول و عرض

ازن

عرض وسعت ایران زمین است و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده است
از آنچه از حد دور بود احتساب واجب بدان سبب طول از شصت و سیم درجه
تا صد و دو از دهم که پنجاه درجه باشد و عرضش از شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه
بود   ثبت افتاد   و هذا آخر ما شرحه و ما بالله الا الاعانة و التوفیق

واما حدود واقاصی ایران زمین حد شرقی ولایات هند و کابل و صغانیان و ماوراء
النهر و خوارزم تا حدود ختن و بلغار است و حد غربی ولایات اوجان و روم
و گنوه و مصر و شام و حد شمالی ولایات آس و ارمنس و گرس و بحر گرز و بلاد
و دشت خزر که آن را دشت قبچاق نیز خوانند و الان فرنگ است و حائل
میان این ولایات و ایران زمین بحر اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر جیلان و
مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجد است که براه مکه است و از آن
بیابان از طرف یمین ولایات شام و طرف یسار دریای فارس که متصل بدریای
هند است پیوسته است و باد و ولایات هند بر سد و اگر چه از این ولایات در
بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام
ایران ساخته اند اما چون از این حدود غرض شرح ایران بود واجب شد
از ذکر آنجا تجاوز نمودن و اما قبله بلدان و قبله تمامت ایران زمین ما بین جنوب
و مغرب است و روی بجانب کعبه دارد و این طرف بدان سبب که در جهان
کعبه برآنجاست و حجر الاسود در رکن آن موضع بر آن سه طرف دیگر شرف دارد
و حدیث نبوی دلیل بر معنی اِنَّ الرُّکنَ وَالمَقامَ یاقوتانِ مِن یَواقیتِ الجَنَّة
وطَمَسَ اللهُ نورَهُما ولَو لَم یَطمِس نورَهُما لَاَضاءا ما بَینَ المَشرِقِ وَالمَغرِب و چون
از خط نصف النهار وسط ربع مسکون بیست و درجه در جانب مغرب افتاده
و لاشک بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگری تفاوتی باشد
ولایت عراقین و آذربایجان و اران و موغان و شروان و گشتاسفی و بعضی
گرجستان و تمام کردستان و قومش و مازندران و طبرستان و جیلان

وبعضی خراسان را باید که چون روی بقبله آرد قطب شمالی از پس پشت سوی
گوش راست بود و عیوق را طلوع از پس قبله باشد و قلب العقرب را غروب
در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست
و مشرق بر دست چپ نزدیک بود و ولایات ارمن و روم و دیار بکر و
وبعضی کرجستان را هر آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد و ولایت
بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و مغاره و قهستان
وبعضی خراسان را میل بجانب غرب این شرح باید کرد تا روی بقبله راست
آید و کران و قیس و هرمز و بحرین را روی بمغرب مطلق باید کرد و صورت هر
یک از جدولی که در ماقبل ذکر رفت همچنین روشن است و همچنین طالب سمت
قبله باید که در بحث خط نصف النهار خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب
پیدا آورد و استخراج آن بطرف بسیاری توانکرد از همه مشهورتر دایره
هندیست و طریق دایره هندی چنانست که زمین را بغایت هموار و مستوی
گردانند که درو قطعا انحراف و تضریس و علو نباشد و بجهتی بود که اگر قدری
آب بر آن زمین بچکانند از جمیع جوانب یکسان رود و پی آنکه بهیچ جانب
میل زاید کند پس بر آن زمین ببعدی که خواهد دایره بکشند بلندی ربع قطر
دایره عمود مخروط پارند چنانکه سرش بغایت باریک و تنش هموار بی عیب
باشد تا ایشان بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم گردانند
چنانکه از جای خود نتواند رفت و باید که سر عمود بدایره هندی زیادت
از سه جای مساوی باشد و محقق گردد که عمود مخروط بر مرکز دایره ایستاده است

پس

پس بوقت چاشت ظل عمود را که تش وارند تا از بیرون دایره بدایره
آید و خط دایره موضع ملتقای آن ظل نشانی کنند و همچنین در وقت عصر که ظل
بطرف دیگر از اندرون دایره هندی به بیرون خواهد رفت موضع ملتقای
ظل بر دایره هندی نشان کنند و برین هر دو نشان در میان دایره خطی کشند و
آن خط را تنصیف کنند و از موضع تنصیف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند
چنانکه بجانبین دایره هندی این خط برسد خط نصف النهار بلد مطلوب باشد
از این خط در آن دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس را
تنصیف کنند و خطی بر آن کشند لاجرم بر نقطه مرکز دایره هندی گذرد و این خط
مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و از این دو خط زرنگ چهار نقطه بر دایره
هندی حاصل باشد و دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود و شرقیش نقطه
مشرق زمان اعتدال و غربیش نقطه زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف
النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمال بود و دایره هندی
از این خطوط بچهار قسم مساوی منقسم باشد و هر ربعی نود قسم باید کرد و هر
بخشی درجه بود و صورت دایره هندی اینست

همین جهة سمت قبله بلاد که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول
مکه معظمه شرفها الله تعالی عزی است و عرض آن کام پس اگر طول بلد مطلوب
و مکه بر یک خط نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر تساوی الطولین اگر عرض
شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله شهر بر خط نصف النهار باشد از
جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال پشت ایشان بود و همچنین
اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر نصف خط النهار بود از جانب
شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشد و اگر عرض بلد مطلوب
و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول
بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب باشد و اگر کمتر بود روی
بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب نشد و معرفت قوس
انحراف و احتیاج نباشد اما دایره هندی جهة معرفت خطوط نصف النهار
و مغرب در خور بود و آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد
بلادی که طول و عرض آن زیادت از طول و عرض مکه بود سمت قبله میان
شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از
عرض مکه بود سمت میان شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد کمتر از طول مکه و
عرضش بیشتر بود سمت قبله و جهة سهولت تا در عمل آن زحمت نباشد شیخ
ابو عبد الرحمن خازنی جهة سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است
که سمت قبله اکثر مواضع از آن بی زحمتی معلوم میتوان کرد و عمل بر آن
جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که تفاضل

مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضل مابین عرض مکه و عرض شهر
مطلوب بگیرند و فضل مابین الطولین در طول جدول و تفاضل مابین العرضین
در عرض جدول در آید برابر هر دو ماند در موضع ملتقای هر دو جدول برابر
برابر هر دو ماند در موضع ملتقای هر دو جدول انحراف سمت قبله باشد از
خط نصف النهار و آن قدر از جزو دقیقه بود و پس اگر طول و عرض بلد مطلوب
از طول و عرض مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف از نقاط دایره هندی شمالی
از جانب مغرب بموضعی رسند میان نقطه آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن
خط سمت قبله آن موضع باشد و محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض مساوی
مکه باشد بمقدار انحراف سمت از نقطه شمالی دایره هندی بجانب مشرق باید
شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود و عرضش
از عرض مکه کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول مکه کمتر بود و عرض
از عرض مکه بیشتر از نقطه شمال بجانب مشرق باید شمرد و اینقدر در معرفت سمت
قبله تمام است و جهة معرفت طریق این عمل مثلی را معرفت سمت قبله قزوین
یاد میرود تا بران قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد نو است و عرض لو و مکه
شرفها الله تعالی را طول عزی و عرض کام تفاوت مابین الطولین حج و مابین
العرضین توح است تفاضل مابین الطولین از طول جدول در آمدیم و تفاضل مابین
العرضین از عرض جدول بموضع ملتقای هر دو بعد حساب کرده شد کح
بیست و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه برآمد اینقدر از سمت قبله قزوین است
زیاده از طول و عرض مکه است در دایره هندی از نقطه جنوب در جانب بعد

بلد مطلوب از طول

انحراف شهر دیدم و خلق جهان برگرد این دو هندی و نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین
شد چنانکه هر دو این دو هندی مسطور است و جدول این است که درین صفحه نگاشته شد

مقصد دوم در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر یکی در صفت مملکتی و در ولایات

ایران زمین شهرهاست بیرون ولایت مفرده و حقوق دیوانی پیش ازین قرار
بیرون خراسان که آن سلطنت علیحده است و حساب آنجا در عهد مغول از
ایران بیرون کرده و جداگانه نوشته اند چند نوبت جامع الممالک حساب سیم
تا اول عهد غازان خان تغمده الله بغفرانه یکهزار و هفتصد و چند تومان و بعد
ازان بسبب عدل غازانی که از ولایات روی در آبادانی نهاد بمبلغ دو هزار و صد
تومان و کسری برسید اکنون همانا نیمه آن نباشد و اکثر ولایات ازین کمیت
و ترود و لشکرها برافتاد و دست از زرع بازداشته و در مسالک الممالک آمده
که در هشتم سال پادشاهی خسرو پرویز آخرین سال زمان کفر بوده زیرا که
نوز دهم رسول صلی الله علیه و آله بشرف وحی مشرف شده و جامع الحساب او
مملکت او نوشته چهار دینار هزار هزار و پنج هزار دینار و چهار تومان باج
باشد و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و
پانصد و چند تومان سرخ بوده است و دیناری سرخ را ده دینار و دانگ
حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین
قیاس میتوان کرد و شک نیست که خرابی در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و
و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ واقعه حادث
نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بر آن حال نرفتی که پیش ازین واقعه بود
علی الخصوص درین زمان از کثرت وقوع حدثان **شعر** هر روز که بگذرد و خوش
اندوهی **شعر** هرسال که نو شود خوش نامحنت بارش و رو خلایق شده حق سبحانه و تعالی

نظر رحمت و رافت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا الابد
از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه داراد و این کامل رضی شان
و عدل تمام و ثباتی برد و دوام کرامت کناد بمنه و جوده و سعة لطفه و کرمه

باب اول در ذکر عراق عرب عراق عرب را اول ایران شهر خوانده اند
چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود و در صور الاقالیم گوید
که چون عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده از اعتدالم و احسن
و اهنز است و چون بحقیقت امیر المؤمنین علی علیه السلام را دار الملک بوده
و آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته آنرا اقدم
و اجیت حدودش تا پایان دریای فارس و ولایت خورستان و کردستان
و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ
و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه مجاری بیابان نجد هشتاد فرسنگ
باشد بعد از آن عزیر علیه السلام زنده شد و تجدید دعوت دین موسی علیه السلام
کرد و اشیاء از او پیش شد تا توریه که شعیا پیغمبر علیه السلام نوشته بود و در زیر
ستون بیت المقدس نهاده و کس نمیدانست که کدام ستون است بیرون آورد و
مصدق دعوی عزیر شد و او را در بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمده و ایشان
در رواج و ترتین عمارت آن مسجد بیفزودند و در عهد اسلام عمر آن مسجد را
در قبله تابع کعبه گردانیده و محراب بر سمت کعبه راست کرد و بنی امیه و خلفای
بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند و عظیم
المثل شده و بمرتبه رسیده که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون

+ ده هزار

بپرداز ده هرمان عالی تر از آن عمارت نیست و در سنه تسعین و اربعمائه هجری
فرنگیان آن ملک از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی
خراب کردند و نود و پنج سال برین صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین
و خمسمائه آل ایوب آنرا باز خرید و اسلام گرفته شد و در و شعار مسلمانان آشکارا کرد
بر در کامش نوشته شد که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ + ده هزار فرسنگ و در عهد خلافت امیر المؤمنین
عمر خطاب که عراق عرب را بر مسلمانان وقف کرد بمساحت جریبان اشتغال
کرد بعد از احتیاط بسی و شش بار هزار هزار جریب بر آوردند و بدین حساب
که ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب میباشد
اما چه آنکه مساحت ده هزار فرسنگ آن طول و عرض مستطیل راست نیاید
حاصل توان داشت و این معنی از واقع صورت نبندد و چه بالا کلام جای فراخ تر
و جای تنگ تر اتفاق افتد و بیشتر آن دیار خود بیابان نهاد و بطایح است که خود
خراب و عاطل اند و آن مساحت که در عهد عمر خطاب کرده اند لاشک
زمین مزروع و معمور بوده باشد که آب بدان مشرف شود بدین سبب این
تفاوت دارد و امیر المؤمنین عمر بر یک جریب زمین گندم چهار درم و جو
کارو دو درم بر نخلستان هشت درم و بر چهل نخل را جریبی شمرده اند بر رز و میوه
شش درم خراج معین فرموده و اهل ذمت را شمار کرد پانصد هزار آدمی
آمدند ایشان را سه مرتبه معین فرمود اعلا را چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار
درم و ادنی را دوازده درم جزیه معین فرمود تا سال بسال میداد و مبلغ

آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح
این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف
باشد ده بار هزار هزار آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت
عدل عمر و ظلم حجاج چندین اثر کرد و هر چه از آن ترتیب اکنون برقرار است خراج
راتب میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک در سنه ثمان و ثمانین
و ثمانمایه خالی سیصد تومان رایج بود و آن نیز بسبب ظلم حکام بسیاری
منکسر میشود و اگر آن مقدار که در عهد عمر مساحت کرده اند معمور و مزروع و محسوب
بودی اضعاف اضعاف آن قدر بیش حاصل داشتی چه اگر همه جو کاشتندی
که هر یک جریب دو درم بهره دادندی ده هزار هزار رایج بود که یکهزار و دویست
تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تحریر اموال آنجا می کردم نسخه
قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بود و از عراق عرب بار یاد داده از ده هزار
تومان حاصل بوده است لیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار عمارت و
زراعت بر تبه بوده است که ذبح گاو و کار را منع بوده اند و شاعری گفته است
شکونا الیه خراب السواد فحرم فینا لحوم البقر اکنون چون حکام را التفات
بابادانی ولایت نمانده است چنانکه باب الممال یعنی ولایات عراق از
ازهیب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن از نیمی
تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران
زمین و دیگر بلاد را حکام عادل نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر
اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگر چه بنسبت حروف اول حرف

الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف است و بغداد از با اما چون کوفه
دار الملک و مدفن امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام بوده و بغداد دار
السلام و آن ملک و مقر خلافت بنی عباس بوده ابتدا بدان بر بود کرده با ترتیب
رویم و در متابعت او ترتیب همین قاعده معتبر است که اول دار الملک هر ولایت
یاد کنیم بعد از آن بترتیب حروف اورویم کوفه از اقلیم سیم و شهر اسلامی
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
چون این طول و عرض بحسب [illegible] لاجرم از اهل آنجا کالدی بر [illegible]
و قولشان اعتماد را نشاید و تقیید ایشان با اهل بیت رسول علیه السلام
ضعیف است و عرب را مثل بود الکوفی لا یوفی از لشکر [illegible] شده
و خراب شده و سعد وقاص تجدید عمارتش کرد بعهد عمر خطاب عمارتش [illegible]
و [illegible] در جنب آن امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] فرموده و ابو [illegible]
باتمام رسانید [illegible] کوفه را [illegible] کشیده و در آن [illegible]
[illegible] است [illegible] آنجا گرمتر از بغداد است و شمالش [illegible]
[illegible] است که از فرات برگرفته اند و گلستان [illegible]
نیکوتر و بزرگتر از دیگر جاها بسیار باشد و غله و پنبه و دیگر [illegible]
نیکوتر وارد و تنوری که آب طوفان نوح پیغمبر علیه السلام اول از آنجا
آمده در کلام مجید حق تعالی یاد آن فرموده و فار التنور بر زمینی
بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج ما بین قبلی و غربی چون امیر
المؤمنین علی علیه السلام در آنجا زخم زده بود دست بر ستونی زد [illegible]

و دست او در آن ستون پدید شد اکنون از نفس که مردم جهة تبرک دست در آن
مالیده اند گوی شده است و امیر المومنین علی علیه السلام در آنجا چهل جمعه
نماز گزارده و در جمعه کوفه بغیر آن چاه آب شیرین نیست و دیگر آب چاهها شور و تلخ بود
و بیشتر شهر کوفه اکنون خراب است مردم آنجا اکثر شیعی اثنا عشری اند و در زبان تازیان
بعربی منبر کرده [illegible] و مزارات صحابه بسیار است [illegible] عبدالله
بکر در سنه ست و ثمانین و ثلثمائه از اکابر علما و مشایخ قراء ابو عمرو ثالث
قراء سبعه و ولایات بسیار از توابع کوفه است حقوق دیوانی آن بمعاملات
مقرر است و اندک [illegible] و ولایتش بر شوه و [illegible] خوب باغات را اجرای
مقرر است بعضی را آب و بعضی [illegible] می خوانند و زراعت سیومی
نیمی دیوانی و نیمی [illegible] است یعنی [illegible] و خرج و [illegible]
برادرگران مقرر نمایند و درین ولایت را درین زمان مقرر دیوانی است
و بطرف قبله دو فرسنگی مشهد امیر المومنین علی علیه السلام و آنرا مشهد
غروی خوانند جهة آنکه چون امیر المومنین علیه السلام در مسجد کوفه زخم خورد
وصیت فرموده که نعش [illegible] بر شتری بندند و آنرا [illegible] هر جا که
فرود آید او را همانجا بسپارند همچنین کردند آن شتر بدانجا که اکنون مشهد
است فرود آمد آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه گور آنحضرت را آشکارا
نمی یارستند کردن تا عهد بنی عباس هرون الرشید خلیفه در سنه خمس و
سبعین و مائه در آن حدود شکار میکرد نخجیری از بیم او پناه بدان زمین [illegible]
چندانکه جهد نمود اسپش بدان زمین نمی رفت از آن زمین شکوهی در دل او

آمد

آمد از اهل آن حدود پرسش نمود او را بقبر امیر المومنین علیه السلام خبر دادند
بعد از آن زمین را کاوید امیر المومنین علیه السلام را خفته دید زخم رسیده
یافتند روضه او را ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از صد و هشتاد و
چند سال عضد الدوله فناخسرو دیلمی در سنه ست وستین و ثلثمائه آنرا عمارت
عالی ساخت چنانکه اکنون است و آن مقام شهرچه شده و دورش دو هزار و پانصد
گام است و غزان خان در آنجا دار السیاده و خانقاه ساخت آورده اند
که سلطان ملکشاه سلجوقی در راه کوفه مناره کج شده دید چنانکه نیمی از زمین
راست شده بود و نیمی افتاده از حال آن مناره پرسید گفتند امیر المومنین علی علیه
السلام از اینجا میگذشت این مناره جهة تواضع بآنحضرت کج شده و اشارت
کرد که بایست همچنین بماند و بطرف غربی کوفه هشت فرسنگی در بیابان کربلا
مشهد امیر المومنین حسین بن علی علیه السلام است آنرا مشهد حایری گویند جهة آنکه
چنانکه ذکر رفت بعهد متوکل علیه ما علیه آب در وبسته تا خراب شود و آب حیرت
آورد و زمین گور خشک شد عمارت آن مشهد نیز عضد الدوله فناخسرو دیلمی
ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده و دورش دو هزار و چهارصد گام است و
ظاهر آن هژده هم قدم قبر حر ریاحی است و اول کسی که جان فدای امیر المومنین حسین
علیهم السلام فدا کرده و در آن جنگ شهید شده است اوست از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست من زار لیلة الیه غفر الله له البته و شب کعبه شده که
غره رجب است و بر طرف شمال بر چهار فرسنگی نزدیک دیه برملاحه مشهد
ذی الکفل پیغمبر است علیه السلام و بنی اسرائیل که او را چون مسلمانان [illegible]

زیارت کنند زیارت کرده اولجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد بشیعی
امرا این باز گرفت و بمسلمانان داد و در آن جا مسجد و منار ساخت و بطرف شرقی
مقام یونس پیغمبر علیه السلام و مشهد حذیفه بن الیمان رضی الله عنه صاحب
رسول علیه السلام است بغداد از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب
و شهر اسلام است در طرف شرقی دجله افتاده است طولش از جزایر خالدات
فب ع و عرض از خط استوا لج کا در زمان اکاسره بر آن زمین غربی کرخ
نام بوده شاپور ذو الاکتاف ساخته شرقی دیهی با جله نام از توابع نهروان
و کسری انوشیروان بصحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نام کرد
اسم و علم آن شد عرب آنرا مدینة السلام خوانند و عجم روا گویند و المنصور بالله
ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس که دوم خلیفه بنی عباس
بوده با بوده و این مشهور در سنه ۱۴۵ خمس و اربعین و مائه بنا کرد و بر جانب غربی
عمارت بیشتر ساخت طالع آغاز عمارت آن برج قوس پسرش المهدی بالله
بن محمد بن عبد الله دار الخلافه با طرف شرقی در برد و در آنجا عمارت بسیار کرد
چون نوبت خلافت به پسرش هرون الرشید رسید در اتمام آن سعی
تمام نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ در عرض کم فرسنگ بحد
عمارت و آبادانیش بود در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید جهة
او را غلامان بسیار بود و بغدادیان از ایشان در زحمت دار الخلافه با
سامره بردند و آنجا عمارات عالیه ساخته شد و بعد از او اولاد و احفادش
هفت خلیفه واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد هم

دار الخلافه داشتند تا بعهد المعتضد

بسامره دار الخلافه به بغداد آوردند و بعد از و تمامت خلفا متابعت او کردند
و دار الخلافه آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه
و جامع بطرف شرقی بساخت و چون خلافت بناحق به المستظهر بالله احمد بن
رسید آنرا باره و خندق بموجب نمود و بطرف شرقی که آنرا حرمتین خوانند
هژده هزار گام است و چهار دروازه دارد باب طرق الخراسان و باب
الحلبه و باب الحلقه و باب سوق السلطان و محلاتش بطرف غربی که آنرا
کرخ خوانند باز ده دروازه و دوازده هزار گام دارد و اکثر عمارات شهر از اجر است
و آب و هوای معتدل دارد و گرمی در وی غالبست و شمالش گشوده و غربی
و شهری را سازگار بود و با مزاج زنان موافق تر بود از مردان و اکثر اوقات
در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت
تیز نایافت کلی نبود و اما گران باشد میوهای آن هر چه گرمسیری باشد بسیار
و نیکوست چون خرمای مخوم و حلوی و نارنج و اترنج و انگور رازقی که مثل آن
جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیکو نیاید غله و پنبه و دیگر
حبوبات نیک می آید چنانکه در اغلب اوقات گندم تخم هفت من یک دو
و از نیکوئی نشو و نما درخت کرنجان بزرگ پیدا شده که در دو ستون شود و بر باغ
می باشند و درخت مرزوع چنان بیکره که مردی بر شاخش میوه آید هست
سلگار کاهای فردای آن نیکوئی آن دارد و شکاری بسیار و زمین هموار و
علف خوار ایش بمایه وار بود و غله آن ملک از قوت نشو و نما
نخورانند ربیع نیکو نبود و بدین سبب چهار پایان آنجا نیک فربه باشند

آب دجله از میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی هم در شهر به دجله می پیوندد و در
زیر شهر به دو فرسنگی آب نهروان بدو می پیوندد و بواسطه هر چند و آب شط
از کثرت زورقها تماشاگاه است ؛ چو در شب انجم در دجله کشان و بسیار خوش
در نظر آید اما بحقیقت آن خوشی بهلکه غرق شدن نمی ارزد و هوایش گرم و شور باشد
و کاهش پانزده گز فرود و بجهت ریختن در خانه نشستن نگذارد و از مرد و مردم
آنجا سفید چهره و خوش خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعتشان غالب
بود و پیوسته در کار خود در لهو مستغرق و از اختیار تنعم کردن بازمانی
وقت و هر چه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا از لطفی چند قناعت
نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان
بمرتبه که در زمان انجا یتو سلطان بفرمان و خبازی را که در بازار نظامیه نشستی
کردند بعتصد و چند رطل بغدادی بود و زبان ایشان عربی بود و چون آن شهر
جامع است از نسل نان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل
سنت و شافعیه را نسبت و حنابله را نسبت بدیگر ادیان هم بغدادی عمارات
و در و مدارس و خانقاهای بسیار است نیز نظامیه که ام مدارس مشهور است
و خوشترین عمارات آنجاست گویند از خواص بغداد است که تا غایت هیچ حاکم
خلیفه را آنجا وفات نرسید و بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرک بسیار است بر
جانب غربی مشهد امام موسی کاظم علیه السلام و نواده او محمد جواد علیهما الصلوة
والسلام است و آن موضع اکنون شهرچه ایست و دورش ششهزار گام بود و
مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل امام محمد و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی

سری

سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و ابو
محمد رویم و ابوالحسین حضری و ابو یعقوب بزطی صاحب وجه امام شافعی و علما و مشایخ
رحمهم الله است و بر جانب شرقی امام ابوحنیفه کوفی علیه الرحمه و در رصافه که شهر
بوده است مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی
و عبدالقادر جیلی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ اکرم
و دیگر مشاهد است که شرح تمامت تطویلی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق
عرب مسافت بر موجب است انبار پانزده فرسنگ بصره هشتاد فرسنگ
بعقوبا هشت فرسنگ تکریت سی و دو فرسنگ حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ حلوان
سی و پنج فرسنگ کوفه بیست و چهار و حله ده فرسنگ و درین عهد محصول و توابع
آنجا مقرر است قریب هشتاد تومان مهیا شده و ولایات بغداد هر چه در حوالی
شهر است از قرجه و مقاطعات گویند و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در
حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است از آنجمله بیت گر تو خواهی
که جهان جمله بیکجا بینی ؛ یا همه از همه و عیش مهیا بینی ؛ همه مرده چو خورشید شود از
بغداد ؛ و نگهش هیچو فلک گرد بر آن بینی ؛ حکیم انوری فرماید رحمة الله علیه بیت خوشا
نواحی بغداد جای فضل و هنر ؛ که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور ؛ بغداد
دار الاهل طیبة وللمفالس دار الضنك والضيق بغداد خوش است لیکن از
هر کسی که زر ابراد نبود وخ با مفلسی بسر برد عمر عزیز ضایع کند از جوانی
نفسی اگر چه اوصاف بغداد فراوان گفته اند و بسیار بخاطر بود اما بدین قدر قناعت
نمودیم انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بر جانب شرق نهر ابستیانی

بساخت جمعی از مردان ایران نصاری که از بیت المقدس آورده بودند و مدتی
او را آباد میخواستند پیشاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت آن کرد و سفاح خلیفه
اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرده دار الملک ساخت و دیار
هزار کامست و آب و هوا و محصول و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق
یکتومان میباشد و داخل تغار شهر بغداد است **بابل** از اقلیم سیم است و از
مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب شرق افتاده است بانی این
انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید
عمارتش کرد شهری سخت بزرگ و دار الملک فرود و ضحاک علوانی بوده است
و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود آنرا کنگ دژ میگفتندی از آن تلی مانده و در آن
شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک داشتند
بعد از آنکه خراب شده اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خراب است
و از توابع شهر حله شده بر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق است و در عجایب
المخلوقات گوید هاروت و ماروت در آنجا محبوس‌اند و در دیگر کتب آمده که از
چاه کوکرد بکوه دماوند محبوسند **بصره** از اقلیم سیم است و شهر اسلام طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض آن از خط استوا [illegible] عمر ساخت در سنه خمس عشر
هجری و معمار آن عتبه بن غزوان بود مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت
خام ساخته بود زیاد بن ابیه با آجر کرد و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام از آن
بزرگ کرده‌اند مرویست که جهت سمت قبله بنا را دست مبارک خود بالا داشت
تا بنور کرامت کعبه را در نظر آورده و قبله بر سمت آن راست کرد گویند که هر جامع

که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی باشد هر چند جهد در عمارتش کنند کار
خراب میکرده و شاهد این معنی مسجد جامع جدید شیراز است که پیوسته
خراب میباشد و در مسجد بصره مناریست گویند چون از آنجا روند و
بحق علی سوگند دهند که حرکت نمای حرکت کند و چون گویند که ساکن شو ساکن
شود و این معجز اگر چه عقل نمی پذیرد اما در حقیقت کرامات خاصه امیر المؤمنین
علی علیه السلام است که عقل را در آن دخل نیست و در آنجا مزار طلحه و زبیر است و در آن
مزار در جنب و شکوه تمامست و مزارات صحابه عظام بیشمار است مثل
انس بن مالک رضی الله عنه و او در سنه احدی و تسعین [illegible] و از تابعین کرام
مثل حسن بصری و ابن سیرین معبد و سفیان ثوری و ابو درداء
ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بیشمار است هوای آن شهر در
گرم است اما شب بهتر از روز است و آب چاهش شور است اما از شط
العرب جوی آب خوش بآنجا برده اند و آنرا نهر البلد خوانند قریب چهار
فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بیشمار دارد و زمین باغستان
لبناست و آب شط العرب در کوراما بوقت مد دریا همه روز آب شط
و باغستان سقی کند طول باغستان قریب سه فرسنگ و عرض دو فرسنگ
و در اکثر موضع نخلستان درختان کاچش صد گز زیادت و دیوار بدو در آن
مقام از مشاهیر جهانست و مرغهای آنجا تا هند و چین و ماچین میپرند اهل آنجا
اکثر سیاه چهره اند و زبانشان بعربی معرب است و فارسی نیز گویند و دهات
بسیار از توابع آنجاست و معظم آنجا ابلس و رکیه و دهشان که مهبط

شد و بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ما
ورای آن عمارت نیست و در نهمتی گفته اند لیس قریة وراء عبادان طول
عبادان از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لط ک و در فضیلت عبادان
احادیث بسیار وارد است آن از ثغور شمرده که سرحد مسلمانانست با کفار هند
حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه در عهد پیش از این حد فرات چهل و چهار
تومان و یکهزار دینار رایج بود و سد بخش در دفاتر الحق می نویسند و در ملفظ
و دهان می خوانند شهرکی کوچک است و آب و هوا و محصولات مقابل بیات حقوق
دیوانیش هفت تومان و شش هزار دینار است بیات قصبه ایست و بادرایی
و کوتاهی دو قصبه دیگر است و چند موضع از توابع بیاتست و در محصول و آب و
هوا مانند دیگر ولایات عراق عربست و در بیات آب روان ترتلخ است اما
کاریزش که بر یک فرسنگی بیاتست خوش طعم بود و حقوق دیوانیش از قرار آن
عمل چهار تومان و شش هزار دینار است تکریت از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات کرک و عرض از خط استوا لد ک بر کنار دجله افتاده است
و دور باروش شش هزار و صد گام و قلعه محکم دارد هم بر کنار دجله هوایش گرمست و از
میوه اش خربزه نیکو باشد گویند در یکسال سه نوبت زرع کنند تل عقرقوف کیکاوس
ساخت بعضی او را نمرود شمارند و از آن سبب آن ساخت که چون ابراهیم علیه السلام
را در آتش انداخته بود بر آنجا رفت و احتیاط کرد حدیثه از اقلیم چهارم است
در آب و هوا و محصول مانند و مقابل تکریت حربی شهریست وسط و آب از دجله
گیرد و باغستان بسیار دارد و حقوق دیوانیش دو تومان و یکهزار دینار است

حله از اقلیم سیم است و شهر اسلام است طولش از جزایر خالدات عط م
و عرض از خط استوا لا ل امیر سیف الدوله صدقه بن منصور در پنصدی ساخت
بزمان قایم خلیفه در سنه ست و تسعین و اربعمایه آب فرات در میان شهر میگذرد
و غلبه شهر بر جانب غربی است و بطرف شرقی عمارات اندکست نخلستان بسیار
دارد و بدین سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات در آنجا ارزانی باشد
ارتفاعاتش مانند بغداد است اهل آنجا شیعی و اثنی عشری اند و سفید چهره و ضخیم جثه
همچو اهل بغداد و زبانشان عربی مصری است و در کار مذهب بغایت متعصب باشند
و در آنجا مقامی ساخته اند و معتقد شان آنکه منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهما السلام
که در سامره در سنه اربع و ستین و مایتین غایب شد و باز از آنجا بیرون خواهد آمد حلوان از اقلیم
چهارم است و از مداین سبعه عراقست طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا
لدع قباد بن فیروز ساسانی ساخت الکنون خرابست و بقدر مختصر مزرعه مانده است
و در و از مزارات اکابر قبر حمزه است که سادس قرای سبع است و ولایتش کما بیش
سی پاره قریه است حقوق دیوانیش شش هزار و صد دینار است حیره از اقلیم سیم است
و از مداین سبعه عراقست شهری بزرگ بوده بر یک فرسنگی کوفه اکنون خرابست
سدیر و خورنق که ذکر او در اشعار و اسمار و افواه مشهور است و کوشک بوده است
و در آنجا نعمان منذر بجهه بهرام گور ساخته بود و اطلالش بر جاست عماری ابن عالی
بوده و شاعری در حق او گفته است وحتّی عدها قبایل قحطان وافواها عارم
حور و بابوابه الخورنق فیهم عربوا دیهم ملکهم السدیر فالص ولاتی است حر

اما جایی است بر آب نهروان و بسیار مرتفع است و سی پاره ده بوده و حقوق
دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینار است جلولا قصبه بوده است اکنون
بقدر دهی مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد و هشت موضع از توابع آنجاست
حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار و دویست دینار است دجیل ولایت
معتبر است از دجله آب میخورد و بدین سبب دجیل میخوانند قصبه شهرستان
آنجاست و دیههای معتبر دارد و بقرب صد پاره ده باشد و جایی پر
نعمت است انار و ارزن آنجا بسیار است و بهتر از دیگر ولایات بغداد دقوق
از اقلیم چهارم است و شهری وسط و آب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب
و در حوالی آن چاههای نفت است دقول شهرکیست در میان واسط و بغداد
و هوای متعفن دارد بسبب نخلستان درعاقول از اقلیم سیم است و از بنای
سابقه عراق عرب بود انوشیروان عادل ساخته بود و نزدیک مداین بر
شکل انطاکیه اکنون خرابست راذان و نهر النهرین بوده و ولایتیست بر آب نهر
و محصول نیک دارد رنگاباد ولایتی است در غربی خانقین سامره از اقلیم چهارم
و بر جانب شرقی دجله افتاده است باغات و بعضی عمارات و قوای آن بر
جانب غربی است طولش از جزایر خالدات عط ج و عرض از خط استوا لولج
در اول خوب ساخته بوده از نسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب
بود آنرا سر من رای خواندند بعد از خرابیش المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید
تجدید عمارت آن شهر کرده دار الملک ساخت و بر تبه رسانید که هفت فرسنگ
طول عمارت و حواشی آن بود و در عرض یک فرسنگ فرمود تا بتوبره اسبان خاک

آوردند

آوردند و تلی ساختند آنرا تل المخالی خوانند و بر آنجا کوشکی بلند ساخت
و در سامره مسجد جامع عالی بنا کرده و آن کاره سنگین و دورش هشت و شصت گز و علو آن
هفت گز و حجم نیم گز یک سی پاره میان آن نهاده و آنرا کاسه فرعون خواندندی و در
آن مسجد مناری ساخت بلندی یکصد و هفتاد گز چنانکه درش از بیرون بود و در
صورت منارهش از آن کس نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام معصوم علی نقی بن
علی بن موسی رضاست علیهم الصلوات والسلام والکرام و از آن پسرش حسن
عسکری علیه السلام و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات افزوده و تخصیص کوشکی
عالی کرده چنانکه در ایران زمین عظیمتر از آن عمارت نبوده و بنام جعفر پسر خود
اما بشومی آنکه قبر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را خراب کرده و مردم را از مجاوره
شدن بدانجا منع بود بعد از وی آن کوشک را الشکاف شد از عرش بکلی ناچیز شد
اکنون از سامره مختصری معمور است صدرین ولایتی است غله و خرما و حبوبات بسیار
از آنجا حاصل شود و آب از فرات میخورد طریق خراسان ولایتی معتبر است و شهر
قصبه بعقوبا و آنرا دختری از تخم کسری قوبا نام ساخت و بجهت قوبا خواندند و بعقوبا
شد بر کنار آب نهروان افتاده است و جویی از آن در شهر میگذرد و بر قنات و حمامها
آن محل آن مزرعات میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد و نارنج و ترنج
بسیار میباشد چنانکه سیصد چهار صد نارنج بیکدرم دهند هوای آن
مانند هوای بغداد است اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایل است و
شهرهای جانبی که ساخته و شهر آبان که دختر آبان نام از تخم کسری است ساخت
و اعمال طایفه و جهره و از توابع آن محل است و آن محل هشتاد پاره ده است

حقوق دیوانیش شانزده تومان و چهار هزار دینار بر دفاتر مثبت است
خانه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عح و عرض از خط استوا
لدیح شهری وسط است و نخلستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول مناسب
دجیل عسکر سابور را ذوالاکتاف ساخت شهری وسط بوده و اکنون خراب است
قادسیه شهر وسط است و از حد این سبعه عراق عرب و اکنون خراب است
قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو پرویز ساخت جهت منکوحه اش شیرین و آن
قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه و گچ و دورش دو هزار گام باشد و در
حوالی آن جهت خسرو پرویز ایج گاهی ساخته بودند و رباطی بغایت عالی جهت آینده و رونده
و از آن رباط اندکی معمورتر است آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم
و ارد و هنگام گرما اکثر اوقات باد سموم می آید هر که گویند شیر در و میرفته جهت او
ایج گاه ساخته بوده مگر بلندی است تا آب روان بر ایج گاه باشد و هنگام
که شیر در آنجا در جوی افکنده باشند تا سالخ و قلعه برود الیوم اما آنجا که هم
چوب زهرگیاست و چراگاه و کلاه نیست وستان شهری وسط است و قرب صد
پاره ده توابع آن محول شهر چرایست برود و فرسنگی بغداد بجانب غربی
نهر عیسی افتاده است و باغستان تا باغستان بغداد پیوسته خلفا عمارات
خوب ساخته اند در برابر او کوشکی که جهت معتصم خلیفه ساخته بودند جهت آنکه در میان
باغستان پشه بسیار می بود چنانکه در آن یک عمارت بنا شده — و با فسون پشه رام
حقوق دیوانی محول داخل نهر عیسی است مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فح و عرض از خط استوا لح طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت

و کروان خوانده و جمشید با تمام رسانید و طیفون گفت و آن معظم ترین مداین
سبعه عراق بوده است و بدین سبب از آن مداین گفته اند و شش دیگر قادسیه و
رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب
و جمشید پیشدادی در مداین بر رود دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود و اسکندر رومی
اثری عظیم است ملوک فرس را و آنرا خراب کرد و اردشیر بابکان تجدید
عمارت شهر کرده دار الملک ساخت و خواست که پل همچنان سازد و بشرط
دارز چو جبریست و بعد از غلبه اکاسره آنرا دار الملک ساختند شاپور
ذوالاکتاف در آن شهر عمارت کرد و نوشیروان عادل در آن ایوان کسری
ساخت و آن سرای بوده از گچ و آجر و از آن عالی تر طاقی از آجر کسی کرده نمی
گوید ولو کان الایوان من عجب الصنعة جوب فی جنب اوجلس مشمخر محوله
شرفات رفعت فی رؤس رضوی و فرش صحن آن سرای صد و پنجاه گز در
در صد و پنجاه گز صفه بزرگ دهانش چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز و علوش
ده گز و در اطراف این سرای طرحهای فراوان و عمارت که در خور آن
در نیکوکاری با بنیش از استحکام عمارت گفته است پت جزای حسن عمل بین
که بعد چندین گاه خراب می کند بارگاه کسری را ابو دوانیق خلیفه بوقت آنکه
شهر بغداد میساخت خواست که آنرا خراب کند تا آلات ببغداد آرد
با وزیر خود سلیمان خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را از آن منع کرد و گفت کرده
باز گویند که پادشاهی خواست که شهری سازد تا دیگری را خراب نکرده شهر
خود نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت و گفت که ترا هنوز دل کسری

چون جهان ساله بدید گفت این هم

ونیمه‌ای که آثار کبران ناچیز شود و در خرابی شروع نمود و دید که آلات که از
آنجا حاصل میشود بخرج مخرّب و اجرت نقل آن وفا نمی‌کند خواست ترک کند
وزیرش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت
تمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت و دیگری
خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که در شب ولادت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله معجزه او شکسته شد بگذار که اثری عظیم است و شاه
عدل بر نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و تا آن طاق برجای
بود آن معجزه پنهان نگردد و دیگر آنکه بکنکاش ازو معلوم شود که آنکه از خانه که چون
از آنجا بپای استادی سرش بسقف رسیدی بیرون آید و خانه آن
کسی را که چنین عمارات کند بر انداز و کارش خدائی بود نه هوای اکنون
شهر این خراب بر طرف غربی قصبه مانده است و بر طرف شرقی محلّه
بر از سلمان فارسی که محاذی ایوان کسریست هیچ عمارت نیست و در آن
زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و شور است و از کرامات سلمان رضی الله
عنه گویند که چون او را وفات رسید غسلش بید او نه دلو در چاه
افتاد و کسی حاضر نبود که دلو را بیرون آورد و دلو خود بر چاه آمده و شیرین شده
تا غسل او تمام کردند باز بجای خود رفت همچنان شیرین مانده است
و در آن بغیر از آن چاه آب هیچ چاهی دیگر شیرین نیست ساباط از ولایت
اولیا سید احمد کبیر ابو الوفا در آن زمین آسوده‌اند نهر عیسی بن موسی عبد الله
که عمزاده او بود و این خلیفه بود از فرات بریده بر آن و چهار ده فرسنگ

سازد

ساخت و آن هشتاد پاره دهست و مرتبه تمام ولایت مستنصری و بر نسبی
علیه الصلوة والسلام که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است نهر
بعضی گویند سلیمان بن داود علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند ملک
منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر و اصح آنست که شاپور بن اشک
بن دارا که او را اشک بزرگ خوانند از فرات اخراج کرده و بدان دیها
ساخت زیادت از سیصد ده و همه فروع شد و ارتفاع تمام دارد
نهروان شهری بزرگست و از مداین سبعه عراق و از اقلیم سیم است و بر
کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آنجا نهروان خوانند و آن شهر
اکنون بکلی خرابست و آن زمین از حساب حلوان و توابع واسط و بعقوبا شده
نعمانیه قصبه ایست میان بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده است و نخلستان بسیار
دارد هیت شهریست در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سرحد و از توابع او
و از جبه تا هیت قریب پانزده فرسنگ در هر دو کنار آب فرات باغات
و نخلستان بسیار دارد و میوه‌های بسیار میباشد در قریه جبه که از توابع آنست
هوائی بغایت معتدل دارد چنانکه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در یک باغ
میباشد و از میوه‌های سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما در هیت از بوی
گنده چشمه قیر نشیتوان بود واسط شهری اسلامیست از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
فال و عرض از خط استوا لاک حجاج یوسف ثقفی ساخته در سنه ثلث و ثمانین
بر طرف دجله افتاده است و قلعه طرف غربیست نخلستان بسیار دارد و
هوایش بعفونت مایلست و حقوق دیوانی تمغا مقرر بدستور عراق عرب باب

دوم در ذکر عراق عجم و آن نه تومانست و درو چهل پاره شهر و اکثر بلادش
هوای معتدل دارد و بعضی بگرمی و بعضی بسردی مایلست حدودش با ولایات
آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه و قومش و جیلانات
پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ و از
عرض جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ماقبل از بلاد عراق چهار
شهر بوده است معتبر و بعضی گفته اند مص چار شهرست عراق از ره
تخمین گویند ش طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ه اصفهان کاهل جهان
جمله مقرند بدانک ش که در اقلیم جهان شهر معظم نبود ش همدان جای شهان کز
قبل آب و هوا ش در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود ش قم بنسبت کم از اینهاست
ولیکن آن نیز ش نیک ارچه نباشد به بهم نبود ش معدن مردی و کان کرم
شیخ بلاد ش ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ش حقوق دیوانی آنجا و ولایات
در سنه خمس و ثلثین و ثمانی جامع الحساب درآمده نسخه دیدم بخط جدم امین
الدین نصر که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان سلاطین عراق بود و عراق
عجم را دو از ده هزار و پانصد و بیست تومان و کسری زر زمان حاصل بود
و اکنون جهة تخریب ولایات بدین قدر آمده تومان اصفهان در وسط
شهرست اصفهان و فیروزان و فارفان اصفهان را بعضی از اقلیم چهارم
شمرند اما بحسب طول و عرض که از اقلیم سیم گرفته اند طولش از جزایر خالدات
فوج و عرض از خط استوا لب دکه در اصل چار ده بوده است کران و
کوشک و جوباره و در دشت با چند مزرعه بعضی طهمورث و چندی جمشید

مردم دیگر جا

ذی القرنین ساخته بود و چون کیقباد و جمشید اوی اول آنرا دار الملک ساخت
کثرت حاصل شد بیرون عمارتها کرد و بتدریج با هم پیوست و شهری
بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه آنرا بارو کشید و دور بارویش بیست و یکهزار
قدم که عبارت از گام باشد طالع عمارتش برج قوس هوای او معتدل
باشد در تابستان و زمستان سرما و گرمای چنان نبود که کسی را از کار باز دارد
و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر اتفاق افتد خاکش
مرده را دیر ریزاند و هرچه بود بسیار زنداند غله و غیر آن که دارد تا چند
سال تباه نکند و در و بیماری زمین و وبا کمتر بود و آب زنده رود در جانب
قبله بر جانب شهر میگذرد و دوازده نهر در شهر جاری باشد و آب چاهش بپنج گز
راه پیش نیست و در گوارندگی و خوشی آب رود خانه نزدیک و هر تخم که از جای
دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بهتر از مقام اول نبود کمتر نباشد الا انار که آنجا
نیکو نیاید و آن نیز از نیکوی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک آید و
و غله و دیگر ارزاق پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت ارزانی
و میوه‌های آن بغایت خوب و نازک بود بتخصیص امرود ملچی و عباسی و زرد آلو
طرغش نیکو باشد و خربزه‌اش بغایت شیرین و ازین میوه از سیرابی
انگاه آب خوردن نتوان خورد و کثرت خوردن آن مضرتست و میوه‌های آنجا
نماند و مردم سپرند و علف خوارهای نیکو دارد و هر چارپای که آنجا فربه
شود و چندان توانائی داشته باشد که جای دیگر فربه شود و در آن ولایت
مرغزارهاست بزرگترین مرغزارها مرغزار بلاسان و شکارگاههای فراوان

دارد و همه شکاری دروی باشد و دران شهر مدارس و خوانق و ابواب
خیر بسیار است از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد سلجوقیست محله جلباره
سنگین بوزن کمابیش دو هزار من که از بتخانهای هند بود و از سلطان کج
مروارید عشری با نیم جز بدید و بفروخت بهاء رود و نا مونس دین را در
در آستانه آن مدرسه بکنند مردمان انجا سفید چهره و مردانه باشند و
اکثر شافعی مذهب و در طاعت درجه عالی دارند اما شیراز و قات با هم
محاربه باشند و رسم د... هوای هرگز از انجا رخنه و همه خوشیهای آن شهر
دهشکام و هوای با خوشی آن قضیه برابر نتوان کرد و گفته اند بیت
اصفهان چون بهشت پر نعمت ❁ جز جوانی درو نمی باید ❁ همه چیزش نکوست الا
آنکه ❁ اصفهانی درو نمی باید ❁ کمال اسمعیل تا درو دشت هست و جوباره ❁ نیست از
کوشش و کشش چاره ❁ ای خداوند آسمان و زمین ❁ پادشاهی فرست خونخواره
تا در و دشت را چو دشت کند ❁ جوی خون راند او زجوباره ❁ عدد مردم
شان بیفزاید ❁ هر یکی را کند بصد پاره ❁ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
بروایت عبد الله عباس رضی الله عنه یخرج الدجال من یهودیة اصفهان
حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة وقوم من المدینة وقوم من الطور
وقوم من دنیبن وقوم قزوین قال قوم یکونون باخره یخرجون من الدنیا
هذا فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی اصفهان
جمعا مقرر است در سنه خمس و ثلثین خانی سی و پنج تومانست حاصل آن
و ولایتش هشت ناحیه است و چهار صد پاره ده بیرون مزارع کد حکم

کدهها

کدهها باشد اول ناحیت جی در حوالی شهر است و هفتاد و پنج پاره ده
دارد طهران و ماربانان و جاوان و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان
خوانند و اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدیدش کرده معظم قرای آن
دویم ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره ده است و جوزان و قرطان و دبان
و اندان معظم قرای آن و بتحقیق این ناحیه همچون باغیست چنانکه باغات آن
اکثر مواضع بهم پیوسته است و در تعریف گفته اند بیت ماربین که نسخه ارم است ❁
آفتاب اندرو درم درم است ❁ و درین ناحیه قلعه بوده است طهمورث
دیوبند ساخته است اورا و در دهمن اسفندیار آتش خانه ساخته و سیم
ناحیه کراج سی و شش پاره ده است و دشتیه و اشکاوند و فروان
معظم قرای آن ناحیه نیز همچون باغیست و از پیوستگی باغستان دهها بهم
پیوسته است چهارم ناحیه قهاب چهل پاره ده است و خشوئیه و راران
و درسان معظم قرای آن و آن ناحیت آب از کاریز میخورد و بدین سبب قهاب
میخوانند پنجم ناحیه برخوار سی و دو پاره ده است و ده جز معظم قرای آن و آن
ناحیت را نیز آب کاریزاست و دیگر نواحی از زنده رود و درین ناحیه
بدو جز بهمن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیه النجان چهل پاره ده
کرمان و ... و رنجان و کلشاد معظم قرای آن هفتم ناحیه براان هشتاد پاره
ده است و اسکستان و مسان و کشاریت و جودان و فاران
و کران و کاج و دادنان معظم قرای آن هشتم ناحیه رودشتین شصت پاره
ده است و فارفان قصبه و بورطان و وررنه و اسکهران معظم قرای

آن و این دهها که سطح فرا میخوانند از پنهانیست که دیگر ولایات آن از شهر خوانند
زیرا که در هر یک کاهش کم هزار خانه باشد و بازار و مدارس و خوانق و مساجد
و حمامات دارد و حقوق دیوانی ولایات اصفهان پنجاه و نه تومانست و از اصفهان
تا دیگر ولایات عراق عرب و عجم بر این موجب است اردستان سی و چهار
فرسنگ است ابرقوه چهل و پنج فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ
دلیجان سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ ساوه هشتاد و چهار فرسنگ
سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ
قومشه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ لردکان ابرکوه
سی و پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نائین بیست و شش فرسنگ نهاوند
هفتاد و چهار فرسنگ فیروزان شهریست بر دو قسم در کنار زنده رود در
بالای اصفهان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و پنج درجه و عرض
از خط استوا لب در آب و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و خوی و طبع
اهل آنجا مانند اصفهانست حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد
دینار است تومان ری این شهر را بخلاف ری نبوده و اکنون ری خرابست
و در این شهر آنجاست و ملک ری بعظمتی بوده که حکومتش در دل عمر سعد باعث
قتل امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة و السلام شد و آن حکایت مشهور است
ری از اقلیم چهارم است و ام بلاد ایران و بجهت قدمت آن را شیخ البلاد
خوانند طولش از جزایر خالدات حوک و عرض از خط استوا له شهری بزرگ
و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوار و در و با بسیار بوده

گفته اند

گفته اند بیت دیدم بصحرای ری ملک الموت را بخواب ﺷ بی کفش میگریخت ز دست
وبای ری ﺷ گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کشید ﺷ با بخت ضعیف چه سنجد بپای
ری ﺷ در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی در باب خوشی شهر مناظره افتاده
و هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را
سی سال و چهل سال نگاه دارد رازی گفت خاک ری مرده سی و چهل ساله را از در
دکان برد او و بستد دارد و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم کرد گویند شهر ری
شیث پیغمبر علیه السلام ساخت هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود
و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن میشخوار بن فریدون تجدید عمارت
کرد باز خرابی یافت المهدی بالله محمد بن ابو دوانیق العباسی احیای عمارت
آن کرد و شهری عظیم شد و باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش
عقرب اهل شهر از سر سنگی با هم مخاصمت افتاد و زیادت از صد هزار آدمی
بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فترت مغول کلی خراب شد
و در عهد غازان خان ملک فخرالدین ری بحکم یرلیغ در واندک عمارتی کرد و جمعی را
ساکن گردانید قلعه طبرک بر جانب شمال در پای کوه افتاده است و ورامین
و قصران در پس آن کوه و دیگر نواحی چون برجی و دهها در صحراست و تمامت
ولایت ری در هست و دو ولایات و توخسین و قصران و ری زن و فیروز
رام که فیروز ساسانی ساخته و اکنون فیروزان میخوانند و غله و پنبه
آنجا بغایت بزرگ و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی بود
و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایات غله و دیگر

ارزاق به بسیار ولایات برند از میوه هاش انار و امرود و عباسی و شفتالو
و انگور نیکوست اما خورنده میوه های آنجا از تب ایمن نبود و اهل شهر و اکثر
ولایات شیعی و اثنی عشری اند الا ده قوهه و چند موضع دیگر حنفی اند
و اهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب قوهه خرانی خوانند و در بیرون
از انبیا جمعا و جعفوه فوطرا از اکابر اولیا بسیار آسوده اند چون ابرهیم
خواص و کسائی صاحب قراء سبعه و محمد بن الحسن الفقیه حقوق دیوانی آن
ولایات با آنچه داخل آن تومانست پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار

طهران قصبه معتبر است و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند
آن و در ماقبل اهل آنجا کثرت عظیم داشته اند و راه ایمن در ماقبل دهی بوده
اکنون قصبه شده و دار الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات
فوکه و عرض از خط استوا له کط در آب و هوا خوشتر از ری است و محصول
غله و پنبه و میوه ها مانند اهل آنجا شیعی و اثنی عشری اند و کمتر طبیعتشان تجار
بود سلطانیه و قزوین اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون
درین سال شهر سلطانیه انشا فرموده دار الملک ایران آن از مقدم
داشتن اولی بود و درین تومان نه پاره شهر است سلطانیه از اقلیم چهارم
و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات نه و عرض از خط استوا لو کط
ارغون خان بن اباقای خان بن هلاکوی خان مغول بنیاد فرمود و پسرش
اولجایتو سلطان محمد خدابنده آنرا باتمام رسانیده و بنام خود منسوب
کرد طالع عمارتش برج اسد و دور باروش که ارغون خان کرده بود

باتمام رسانید و بر مردم مسکون گردید و شهر معظم شده و بعد از آن صاحب
اسمعیل بن عباد وسیع رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در سنه ثلث و سبعین و
ثلثمائه جهت آنکه خرابی بکمال بر وراه یافته بود و او در کتب احادیث خوانده
انه یکون فی آخر الزمان بلدة تقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من
ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها ولو بقدر کف من طین غفر الله
له ذنوبه صغیرها وکبیرها تجدید عمارت بارو کرد وجه آنکه در کتب احادیث
خوانده بود بروایت عمر عبد العزیز مروا فی سیفتح علی امتی مدینتان
احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین والاخری من الروم یقال لها الاسکندریة
من رابط فی احدیهما یوما وقال یوما ولیلة وجبت له الجنة وقال عمر بن عبد
العزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا و منزلا چه خود در آنجا عمارات
عالی ساخت بر محلت جوسق و آن زمین را اکنون صاحب آباد خوانند و در سنه احدی
عشر و اربعمائه جهت نزاعی که میان سالار ابرهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله
بن فخر الدوله با اهل قزوین بود خرابی بکمال بارو راه یافت امیر شریف
ابو علی جعفری مرمت آن خرابیها کرد و در سنه اثنی و خمسمائه وزیر صدر
الدین محمد بن عبد الله تالک مراغی تجدید عمارت بارو کرد و اکثر روی
بارو با جر بر آورد و کنگره های آجر ساخت و معمار در آن عمارت امام
جمال الدین بابویه رازی بود و لشکر مغول آن بارو را خراب کردند و دور
باروش ده هزار و سیصد گام است بخلاف او و دارا برج هوایش
معتدلست و آبش از قنوات و رو باغستان بسیار است و از هر باب

بگنوبت آب خیز سقی کنند انگور و بادام و فندق بسیار از آن حاصل شود
و بعد از آن سقی و پل اسفار خربزه و هندوانه بکار زمین آنکه آبی دیگر بدهد
بر نیکو بود و اگر اوقات انجا ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکو است
و از میوه هایش انگور و آلوی فخ خوبست و شکارگاههای نیک و علف
زارهای نیکو دارد و همچنین علف اشتر بهتر از ولایات دیگر باشد و در سه فرسنگی
انجا چشمه ایست کول خوانند در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ
بندد و اگر روزی خنک بود یخ کمتر باشد و چون یخ شهر تمام شود از انجا
آرند مردم انجا بیشتر شافعی مذهب اند و در کار دین بغایت صلب
اندک حنفی و شیعی نیز باشند و با وجود قرب جوار هرگز ناصور ملاحده نشدند
و در انجا مشهد امام زاده پسر امام علی بن موسی الرضاست علیه الصلوة و السلام
و قبر یکی از صحابه و مزار اولیا کبار در انجا بسیار است چون خواجه
احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابو بکر شاذانی و ابراهیم پرونی و خیر
النساج سامری و ابن ماجه محدث و ملک قزوینی و نور الدین
و جمال الدین جیلی و امام الدین رافعی و غیرهم حقوق دیوانی انجا صلح ده تومان
و نیم مقرر آمده و ولایتش کم بیش سیصد پاره ده است و مزروعات
ناحیه و در آن دههای معتبر است چون فارسجین و خیارج و قرقین
و سال و سکزاباد و سادهن و سوهخان و شهرستانک و شرف آباد و
فرک و مازین و امثال آن و ولایات رایج قومان و نیم دو است ابهر
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط

استوا لو م کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در انجا قلعه گلین است
دارای بن داراب کیانی ساخته و برادرش سکندر رومی با تمام
رسانید و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین
شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه منسوب گردید و بر باروی آن شهر هزار و
پانصد گام است هوایش سرد است و آبش از رود خانه که بدان
شهر موسوم و از حدود سلطانیه بر میخیزد و در ولایت قزوین میریزد و میوه
انجا بسیار است و نیک باشد اما نانش سخت نیک بود و میوه کم آید
و از میوه هایش امرود سختیان و آلوی ابو علی نیکوست مردم انجا عقیده درست
و شافعی مذهب اند اما تعلق رطبیت ایشان غالبست بر طاهران مزار شیخ
ابوبکر طاهر ابهریست و ولایتش بیست و پنج پاره ده است حقوق دیوانی
شهر و ولایتش یک تومان و چهار هزار دینار است اشکور دیلمان ولایت
بجوانبش بسیار است مابین عراق و جیلان در کوهستان سخت افتاده
و هر ولایتی در حکم حاکمی علیحده باشد و آن حاکم خود را ملکی شمرد و مردم جلگی
باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند و
چون کوهی اند از مذاهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و ابو الطیبه نزدیکترند
هوای آن ولایت سرد است و آبش از جیحون وادیها و میان جبال حاصل
غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در وگوسفند نیکو آید و شکاری بسیار
بود و علف خوارهش بسازگار باشد آوه از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فه مد و عرض از خط استوا لد مه ساخت سلطان

و در بارویش قریب هفت هزار گام است و هوایش معتدل است و آبش از رودخانه
کاو و ثانیا با این بر دی آید و در آن شهر در زمستان یخ آب در چاه می بندند
چند کرت تا فزون می خورد و در تابستان همچنان یخ آب باز دهد و چون آن قدر
آب یخ که فرو خورده بود باز دهد بعد از آن آب ساده ماند و بر چاه پنهان
غله و پنبه انجا بسیار نیکو باشد اما نانش نیکو بود و از میوه‌هاش انجیر نیکوست
مردم انجا سفید چهره و شیعی اثنی عشری اند و در آن مذهب بغایت متعصب
و با هم اتفاق نیکو دارند حقوق دیوانی انجا تمغا مقرر است و ده هزار
تمامی آن باشد و از آن ولایتش چهل پاره دیه است هشت هزار دینار است
و شهر و ولایتش داخل بلوک ساوه است رودبار رود ولایتیست که شاهرود
بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند در شمال قزوین شش فرسنگی
در انجا قریب پنجاه قلعه حصین محکم و مستحکم و بهترین آن قلاع الموت و میمون
بود و معتبرترین همه الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران بسنت
و صد و هشتاد و یکسال مقر دولت ایشان بود و آن قلعه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... الداعی الی الحق حسن بن
زید باقری در سنه ست و اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلث و ثمانین
و اربعمائه حسن صباح بر انجا مستولی شد و بدعوت باطنیه مشغول شد و آن
قلعه را در اول اله اموت گفته‌اند یعنی آشیانه عقاب که بگاه پرواز
آموزش کردی بر و ر الموت شد و حروف اله اموت بعدد جمل چند سال
صعود حسن صباح است بر آن قلعه و این از نوادر حالات است و در زمان

و همین

و همین وستا سلطان هلاکو خان آن قلعه را خراب کرد و ولایت رودبار
اگرچه اکثرش گرمسیر است اما سردسیرش تیز چنان نزدیک است که در دو موضع او از هم
توان شنید و در یکی جو درو کنند و در دیگر هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو دارد
و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار باشد و از میوه‌هاش سیب بکار آید و مردم
از اصفهانی بود و نانش نیکو باشد مردم آنجا مذهب باطنیه داشته‌اند
و جمعی را که مراغیان خوانند مزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را
مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره دین می آیند حقوق دیوانیش هشت هزار
دینار است **زنجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
... و عرض از خط استوا لو ... اردشیر بابکان ساخت شهین خوانند و بارو
دو هزار گام است در فترت مغول خراب شد هوایش سرد است و آبش از رود
خانه‌ای که بدان شهر منسوبست و از حد و سلطانیه میخیزد و در سفید رود میریزد و از قنوات
ارتفاعات انجا اکثر غله بود و در رودخانه فالیز و پنبه کارند در آن شهر و ولایتش
میوه نیست و از طارم آورند مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر طرز شهر
بسیار اقدام نمایند در صور الاقالیم گوید که غلبت بر ایشان غالب است
پهلوی راست است در و مزار اکابر و اولیا مزار اخی فرج زنجانی و استاد
عبدالغفار است حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و دوازده هزار دینار
ضمانی ان و ولایتش کم بیش صد پاره دیه است هشت هزار متوجه دارد
ساوه از اقلیم چهارم است و شهر اسلام طولش از جزایر خالدات ...
و عرض از خط استوا لدح در اوایل بر ان زمین بحیره بوده و در شب ولادت

بحیره تصغیر بحر است

رسول علیه السلام آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از معجزات آب بود بر
آن زمین شهر ساخت در عهد غازان خان بکمال آن براه یافته بود و صاحب سعید
خواجه ظهیرالدین علی بن ملک شرف الدین ساوجی آنرا عمارت کرد و شرفه و
فرش باروی آجر انداخت و دور آن بارو هشت هزار و دویست ذراع
ملکی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عبدالله دیهی رود آبان
تیز که پیوسته شهر است بارو کشید و داخل شهر گردانید و در آن قرب چهار
هزار ذراع ملکی بود و هوای آن شهر بگرمی مایل است اما درست آبش از رود
مزدقان و قنوات میباشد آنجا تر بیود آورده بر سبیل آب در چاه بندند تا هنگام
گرما بار و بدار ارتفاعاتش نیکو بود از میوه هایش انجیر و سیب و انگور ره
و مرق بغایت خوش است مردم آنجا و شهر شافعی مذهب باک اعتقاد باشند
و اهل ولایت بخلاف آنکه سنی مذهب اند تمامت و بیشتر شیعه اثنا عشری
اند حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است دو تومان و نیم ضمانی آن ولایت
چهار ناحیه است صد و هشت و پنج پاره دیه **اول** ناحیه ... پاره دیه
و حرمآباد و سراشبون و طرز باشد و در رند و انجلاو و ... معظم قری
دوم مرور هفده پاره دیه است و معظم قری حرمان و قلع ... و سنجرد و ...
معظم قرای آن **سوم** رود و تونس چهل و پاره دیه است **چهارم** ... و از آن
وارنا و وشترم و مرق و دوفی و حسن معظم قرای اند حقوق دیوانی نواحی چهار
تومان و نیم مقرر است جو و کاه این ولایت بغایت ... بسازکار نبود تا بر تبه
رکه گفته اند کاه قم به از جو ساوه از مزار اکابر اولیا در ساوه تربت شیخ عثمان ساوجی است

در

و بر ظاهر آن بجانب شمال مشهد سید اسحق بن الکاظم رضی الله عنهما و بر چهار فرسنگی
بجانب مغرب در حدود فرمان مشهدی که به اسمعیل منسوب است **سجاس**
و سهرورد در اول دو شهر بوده و در فترت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر
دیهی مانده است و چند دیه دیگر در نواحی حسه و دو انجرود توابع آنست
حسه و سلطانیه بکرده راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **فج ل** و عرض از خط استوا **لو ید** ولایت سردسیر است حاصلش غله و اندکی
میوه باشد زیاده از صد پاره دیه است و اکثرش مغول نشین گور
ارغون خان در کوه سجاس است و چنانکه عادت مغول بود ناپدید کرده بودند
آن کوه را قروغ کرده اند و مردم را از آن حدود گذشتن زحمت رسیدی
دخترش اولجای خاتون گور پدر آشکارا کرد و آنجا خانقاه ساخت
مردم نشاندند و در ولایت انجرود قصبه ایست آنرا سقورلق خوانند بر سر تخت
کیخسرو کیانی ساخته است و در آن قصبه سرائیست بزرگ و در صحن سرا چشمه
بشکل حوض بزرگ بلکه مانند دریاچه ملاحان بقعرش نمیتوانند رسید و دو جوی
آب هر یک آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون آید و چون در می بندند آب بیش
زیادت نمیشود و بر قرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمیشود و این از
نوادر است اباقای خان مغول آن سرای را با حال عمارت آورده و در آن
حوالی علفخوار خوبست حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است
سرچهان قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه
بجانب شرق است و کاهش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده تمامت در قرب

مغول خراب شده بود و دیه بود که مغول آنرا صاین قلعه میخوانند ام القری
آنجاست و اکنون بسبب همسایگی سلطانیه آن موضع آبادان میشود و ولایت
سردسیر است حاصلش غله و پالیز بود و چون بر جادهٔ عام افتاده است و
اخراجات بسیار دارد حقوق دیوانی معافست **طارمین** ولایت گرمسیر است
بر شمال سلطانیه بگردنه راه دارد و ارتفاعات نیکو بسیار باشد اکثر میوه سلطانیه از
آنجاست در اول شهر فیروزآباد نام داشته بزبان سعد دار الملک بوده اکنون
بکلی خرابست و قصبه اندر بطارم علیا شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات
مه مد و عرض از خط استوا **لو مه** مردم آن ولایت سنی و شافعی مذهب اند و آن
ولایت پنج عمل است **اول** طارم علیا از توابع قلعه باج بوده است قریب صد پاره
دیه است حوالی شوره رود و رام و جاده و علاء و زرند و شنه معظم قرای آن
دوم طارم سفلی توابع قلعه شمیران پنجاه پاره ده و مزرعه بوده است و اکنون
دخورق و دیزن و زرلرد و کلج از معظمات آن **سیم** هم طارم سفلی توابع قلعه فرهی
بیست پاره ده است شیروان معظم آن **چهارم** نسا ر رسندق و دو ده معتبرات
و هشت دیه دیگر توابع آن **پنجم** ولایات سفلابست و پنج پاره دیه است
و کلمار و کلهین و دبهل از معظمات آن حقوق دیوانی آن ولایات با ماحیات
قلات و امد بکل شش تومان و چهار هزار دینار است **طالقان** ولایت
سردسیر است شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات **ده** و عرض از خط
استوا **لو ی** در کوهستان افتاده است و کلاتها بوده و دیههای معتبر کم
باشد حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود مردم آنجا دعوی مذهب سنی

الرشید خلیفه ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه کلین است از افین گچ
هوای آن شهر گرمسیر است و آبش از کاریز فین و رودی که از نیاستر
می آید و زمستان سرد چنان بود که یخ بسیار گیرند و آنجا نیز همچون اوه
یخ آب در چاهها می بندند و تا هنگام گرما باز میدهند ارتفاعش وسط بود
از میوه هاش خربزه و انگور نیکوست مردم آنجا شیعی اثنا عشری اند اکثر شان
حکیم وش اند و در آنجا جهال و بطال کمتر باشند و از حشرات در آنجا عقرب
بسیار بود و قتال باشند و گویند غریب را کمتر زنند و لاتش کاپیش پنجاه پاره
دیه است و اکثرش معظم و این ولایت پرستی اند وازده و لاتش در قصبهٔ کش
نادر بود و حقوق دیوانی شهر و ولایت یازده تومان و هفت هزار دینار
اردستان ولایتست قریب پنجاه پاره دیه است و در محصول کاشان مناسب
در ازمن بن اسفندیار آتشکده ساخته **شهریس** ولایتیست و آزهره و ظر
که بدروده بکر و فرو با مدرفت سیزده پاره دیه است و فرو ظرخوران از
معظمات اوست هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و چشمها که از آن کوهها
بر میخیزد و ارتفاع حاصلش غله و پنبه و میوه است و اکثر او قات ارزانی بود و مردم
آنجا شیعی اثنا عشری اند حقوق دیوانیش شش هزار دینار است **جربادقان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **نه ف** و عرض از خط استوا **لد م**
همای بنت بهمن کیانی ساخته و بنام خود همره که اول ها همره گفتندی
از آنجا بعد عمارت کرد و گلپادگان خواند عرب معرب کرده جربادقان
خواندند هوایش معتدلست و آبش از رودی کوه بدان شهر منصوبست و اهل

بیرون و از محصولش غله بیشتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند و ولایتش قریب
پنجاه پاره دیه بود و بیمور و دلیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار
تومان و دو هزار دینار مقرر است دلیجان اول شهر وسط بوده از اقلیم سوم
طولش از جزایر خالدات و ... و عرضش از خط استوا ... و این زمان
و بیست پاره دیه توابع دارد و محصولاتش غله جرباذقان نواره از اقلیم چهارم
برین نواره برادر رستم و دستان ساخت و سی پاره دیه توابع آن
حقوق دیوانی هشت هزار دینار است فراهان ولایتیست و در وی دیهها
معتبر بود و دیه ساروق دارالملک آنجا بوده و طهمورث ساختش اکنون
ولیاباد و ماه سر معظم قری آنجاست طول آن ولایت از جزایر خالدات
فدک و عرض از خط استوا لدن هوایش معتدل است و آبش از کاریز
ارتفاعاتش از غله و پنبه و انگور و میوه نیکو و بسیار میباشد پیوسته در آن
ولایت ارزانی بود مردم آنجا شیعی اثنا عشری و بغایت متعصب و در آن
ولایت بحیره ایست از مغول مغال ... خوانند و در آن حوالی شکارگاه
خوبیست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است کرج
و کراان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط
استوا لح ابو دلف عجلی بعهد هارون الرشید ساخت کوه راسمید بر
طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه سخت بزرگست آنرا چشمه کیخسرو خوانند
و مرغزاری طویل و عریض از و شش فرسنگ در شش فرسنگ آنرا مرغزار کیوم
خوانند و در آن حد دو قلعه محکم بود و آنرا فرزین خوانند حقوق دیوانی یک تومان و

یکهزار

یکهزار دینار است نطنز از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و
در آنجا جهة خود قصر عالی کرده بود و اطلال و آثار آن هنوز باقیست و کیخسرو
در آنجا خانه ساخت هوایش معتدلست و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز
نیست بیمور از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب سی پاره دیه از توابع
آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و پانصد دینار است هروی
ولایتیست و بیست پاره دیه از توابع آن وشاق قلعه ایست در ولایت
نطنز آنرا کشی چون وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت ... الدین
جرباذقانی در حق آن قلعه گفته شعر چه سرکشی که بهر صبح دم بگاه طلوع ... برآید گرد
پای آفتاب بسنگ تومان لر بزرگ ولایتی معتبر است و در شهرها شوستان و فارس
و کرد و کان فسانه اللسان از حساب آنجاست حقوق دیوانی که اتابک ... می دید
بیش از صد تومان میباشد اما آنچه اتابک به دیوان مغول میدهد یکهزار و ... مفصل که
او را از هر ولایت حاصل چند است معلوم نیست ایذج شهر کوچکست و هوای
بد دارد و جهة آنکه شمالش بسته است اما آبش بسته است اما آبش گوارنده نیست
زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ لورکان عرور شهری کوچکست باغستان
بسیار بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد و آب
ناگوارنده و حاصلش انگور بسیار باشد تومان لر کوچک ولایتی معتبر است و در وی شهر
حقوق دیوانی آنجا که با اتابک ... گویند صد تومان بود
اما آنچه بدیوان مغول دهند ... تومان و یکهزار ... در آمده است بروجرد از
اقلیم چهارم است و شهری بزرگ طولانی و در وی دو جامع عتیق و جدید بود و

وهوایش وسط است و شرابش نیکوست و در و زعفران بسیار بود سیمره
ولایتیست از حساب ایروج بوده است و سی پاره دیه است و در قلعه
در سپاه خوانند و خرمای بسیار است و در پنج شهر است در همه کوهستان
غیر از آن خرما نباشد قومان همدان همدان از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عج مه و عرض از خط استوا لدی جمشید پیشدادی بنا ساخت
بطالع حمل و در و قلعه کلین است در میان شهرستان و دارای بن داراب ساخت
اکثر آن قلعه اکنون خرابست در اول شهر سخت بزرگ بوده است چنانکه
چند فرسنگ طول داشته و باز از روزگارش بر زمین دیه بوده است چون
خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آن را باره کشید
دور آن دوازده هزار گام است هوایش سرد است و آبش از کوه اروند
و در اندرون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود غله و انگور
خیزد اما نانش نیکو نبود مردم آنجا اکثر سنی و مشبهه اند و از مزارات متبرکه
خواجه ابوالعلای همدانی و مزار شیخ الرئیس ابو علی بن سینا و بابا طاهر عریان
و عین القضاة رحمهم الله حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و مبلغ دو تومان
و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار در نواحی شهر است
باد و فرسنگی هشتاد و پنج پاره دیه است و شهرستانه لاجین و فخرآباد
و قاسمآباد و کوشک باغ معظم قرای آن ولایت است ماشارود که
و رشک نگارخانه چین است از حساب فریوار است و نه پاره دیه
و همچون یکپاره باغ زیرا که قطعا معلوم نتوان کرد که زمین مزرعه کدام است از

بوستانی با غات با هم مجاور و از کثرت درختان آفتاب نمی تابد طول باغستان آن دو
فرسنگ است و در عرض نیم فرسنگ و از شهر در نظر باشد و در دیها
مزار جابر انصاری صاحب رسول علیه الصلوة والسلام است ناحیه دوم
ازناوردین چهل پاره دیه است و بکی رود و رود و اوقاباد و سعاباد و کرد آباد
و مارقان و ناس معظم قرای آن ناحیه سیوم شراهین چهل پاره دیه است
واو درسین و مارین و کوجان و دمیلا و جروه و اسرط و آشو معظم قرای آن
ناحیه چهارم اعلمین پنج پاره دیه است و اشون و اومان و استورین
بوزار و قروه معظم قرای آن ناحیت ناحیه پنجم بروره و درنبه رود است
پنجاه و یکپاره دیه است و دیه گرکهرود معظم قرای آن حقوق دیوانی
آن ولایت در این سالها سیزده تومان و شش هزار دینار است اسدآباد
مزدقان اقلیم چهارم است و شهری کوچک هوایش معتدل است و آبش
از کوه اروند و تفوارت حاصلش غله و انگور و میوه و پنبه بود و اهل آنجا شیعه اثنی عشری
حقوق دیوانیش کمی تومان و پنج هزار و پانصد دینار است و ولایتش سی و
پنج پاره دیه است اما علف زار و شکارگاههای خوب دارد ناحیه جلو
کلیجین شباد موضع چند است مرقاین ولایتی چهل پاره دیه از اقلیم
چهارم است هوایش سردی مایل و آبش از آن چشمها که از آن کوهها
بر میخیزد و در و غله و میوه باشد و میوه کمتر باشد مواضع آن ازدان و کلبار
و کلچین و طبشکری و تبرک و آلو و سعاباد از معظم قرای آن حقوق دیوانی
آن نه هزار دینار است درجزین در ما قبل دهی بوده است از ناحیه علم

اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز میخوانند زمینی مرتفع دارد
در و باغستان بسیار است غله و انگور و میوه نیکو دارد و مردم آنجا سنی
و شافعی پاک اعتقادند و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی
دیوانیش تکوتومان و دو هزار دینار است دودزاود قصبه ایست از
قصبات مستکان و بوده دیه مرکان با هشتاد موضع دیگر بیخ ناحیت جور
رود و مرکا مزرود و کوزارود و بوجین از توابع آن هوایش معتدلست
و آبش از کوه الوند جاریست و زمینش مرتفع تمام و در آنجا زعفران
بسیار کارند و بدین سبب او را زعفرانی گویند حقوق دیوانیش دو تومان و
سه هزار و پانصد دینار است سامان دهی بزرگست در حوالی خرقان
هوایش بسردی مایل است و آبش هم از آن کوه و با آب مردقان
بساوه رود و حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یکهزار و
دویست دینار است شید فولاهرد و فولابر ولایتیست در چند موضع از توابع
آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج مه و عرض
از خط استوا لدک شهر وسطاست ساخت
معتدلست و آبش از کوه الوند می آید و در و باغستان بسیار است و
مرتفع دارد و مردم الوار اند حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود
و ولایتش قریب صد پاره دیه بود ناحت نیه ملایر و اسفیدهان حقوق دیوانیش
سه تومان و هفت هزار دینار است و در وی خیل اکراد و صحرانشین بسیار است
و هر سال دوازده هزار گوسفند مقرری ایشان است تومان یزد سه شهر است

در کتب ما تقدم از کوره اصطخر فارس گرفته اند از اقلیم رابع طولش از جزایر
خالدات عج ل و عرض از خط استوا لبح هوایش معتدلست یزد و جرد
ساخت ایش از کاریزها و قنوات ضیاع بسیار و در میان شهر گذرد و در
بر آن حجره ها و وضوخانها ساخته باشند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات
ظاهری از خشت خام چه آنکه در و باران کم باشد و کلش بقوت شهری نیک و
پاک و مضبوط است حاصلش غله و پنبه و ابریشم و میوه بود و اما چندان نباشد
که مردم آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات تیر بدان جانب بسیار برند از میوها
انار بغایت خوبست مردم آنجا اکثر بمذهب شافعی اند پیشه وران و دست
کاران ایشان بغایت نیک بود و سلامت رو باشند و عمل شکانشان اکثر
بغایت معجب و متکبر و طامع و متعنتند و اهل آنجا را نسبی طبع نسبت کرده اند
حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و از آن شهر و ولایتش بیست و پنج تومان
و یکهزار دینار است سپید شهری کوچک و آب و هوا و حاصل مانند یزد است

باب سیوم در ذکر بلاد آذربایجان و جهات و ولایات آن

و آن نه تومان و
بیست و هفت پاره شهر است و اکثرش را هوا بسردی مایل و اندکی معتدل
بود حدود و ولایاتش با ولایات عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان
پیوسته است طولش از بابکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرضش از دریای قزوین
و آن تا کوه سبلان پنجاه و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان در ما قبل مراغه
بوده است و اکنون تبریز است و آن نزهه ترین و معظم بلاد ایران است
حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان

آیین زمانی بوده است توابع تبریز نه شهر است تبریز اقلیم چهارم است و عرض از خط
شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات سه و عرض از خط
استوا لح زبیده خاتون منکوحهٔ هرون الرشید ساخت در سنهٔ خمس و
سبعین و مائه بعد از شصت و نه سال در سنهٔ اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه از
در حال عمارت او در بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر سنهٔ اربعین
و ثلثین و اربعمائه از زلزله بکلی خراب شد در مجمع ارباب الممالک قاضی
رکن الدین خوئی آمده که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی در آنجا بود و حکم کرده بود
که در آن شب که آن شهر از زلزله خراب شود حکام مردم را بالزام از شهر بیرون
برند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد و در آن شب بکلی خراب
شد چنانکه کما بیش چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند امیره وشودان
بن محمود بن راودی الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنهٔ
خمس و ثلثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنا و عمارت نیز کرده
و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز از زلزله خراب نشود و دیگر از سیل
خوف بود و تا غایت که تبریز را سیصد سال است که حکم کرده است و
هر چند در آن شهر زلزله بسیار اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و سیلش اگر
اکنون در آن زمین قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده شده لاجرم
انجره قوت عظیم نمی تواند کرد و زلزلهٔ سخت اتفاق نمی افتد و دور باروی زمین
هزار گام بوده است ده دروازه داشته دری و قلعه و سنجاران و طاق
در جو سترو و شتی شاه و پارسان و دوبرو و موکله چون در عهد مغول آن شهر دار الملک

بزلزله خراب شده

گشت

گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارت کردند تا بدرجه
که بر هر دروازه وی زیادت از شهر اصفهان آبادانی پیدا شد غازان خان از آن جهت
باروی کشید تمامت باغات و عمارات و دیهها و ولیان کوه و سنجاران
داخل آن بارو بود جهة وفات او ناکرده بماند و دور باروی غزانی پنج و
چهار هزار گام است و شش دروازه دارد اوجان و سروان و مردق
و شام و سراو و دو تبریز در زیر شهر موضعی که شام میخوانند خارج باروی
غزانی شهرچه دارد و غازان خان آنرا برآورده است و جهة خوابگاه خود در آنجا عمارات
عالیه کرده چنانکه مثلش آن در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید
خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی غزانی شهرچه
دیگر ساخته و در و عمارات فراوان و عالی آورده و آنرا رشیدی نام کرده
و پسر وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طیب تربته بر آن عمارت بسیار افزود
وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی در خارج محله شارستان مسجد جامع
بزرگ ساخت صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در و صفهٔ بزرگ از ایوان
کسری بعد این بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع
تکلفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمری قیاس در و بکار برده اند شرح آن از
زمان بسیار باید اکنون چندان عمارات عالی و خوب که در تبریز و این دو
شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب
مهرآور که از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که در باب شهر اخراج کرده اند در آن
باغات صرف میشود و مسموع گشت که آب این کاریزها و رود و همه

آن کاریز زعفرانی به دوازده بازمیان و ده دانگ از کاریز رشیدی بر شهر
گیلان که پسین است هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب
رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود و در تبریز کام بیش گزند آب
و در شام مزه گزند رسد و در ربع رشیدی از بعضا دگرگون ندرد و از ارتفاعاتش غله و
سایر حبوبات بغایت نیکو می‌آید و میوه‌هایش در غایت خوبی و بسیاری
و ارزانی بود بتخصیص امرود و تخم خلف دهمری و سیب میدانی و زرد آلوی
جلوه و انگور رخوردد و ارزانی و نیکی و آلوی زرد که مثل آن جای دیگر نیست مردم آنجا
سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان
شافعی و سنی اند و از مذاهب و ادیان دیگر بسیار باشند و در معاشران بغایت
لطیف اند و شیرین سخنان و صاحب جمال باشند و در حقشان گفته‌اند شعری
عرب مصراع ان الکبرات اهلی بن الانبات غمرو درویش و فقیر از آنجا کم
خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیار است و ایشان را در صحبت و دوستی
و یاری سست نهاده‌اند و گفته‌اند رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست
مغز همه جهان و تبریزی پوست زیرا که بدوستی نیابی صادق گر پیر غربت کی
تبریزی اوست مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته رباعی تبریز نکو و هر چه در تبریز نکو
نکوست مغز ند سپند از تو ایشان را اوست با طبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست من دو رباعی گفته‌ام رباعی تبریز چو جنت
و توش ز صفا چون آینه پاک جمله از زنگ و ریا گفتی که بدوستی نه لایق
باشند از آینه جز عکس نگردد پیدا رباعی تبریز بهشت و گروهش حیف حور

حوری بود از لطف زبد فعلی و دد با نازکی و با جسمین می نامیزد ز ریاشود
جمع بهم متی نخورند در زنود آنجا سخت خیره و کین باشند و این حالی ناخوش است
و باعث ناخوشیهای آن شهر و در آنجا مقابر بچند موضع متفرق است چون
سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان و ساوان و غیر ذلک و در آن
مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و امام حفده و ابراهیم کوکنی
و بابا فرج و بابا حسن خواجه ضیاء الدین و حسن بلغاری و شیخ نور الدین بهاری
در مقبرة الشعرای سرخاب انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و مثل آن
سجاسی و در کجوجان خواجه محمد کجوجانی و بدیه شادآباد و پیر شیروان و در اکابر
از صحابه رسول صلی الله علیه و آله برکوه سهند مزار سپهسالار رسامه بن
برکنار رود و در سرا رود مزار ابو المحجن کرد و بعیره سرد رود مزار قیس و در باغ
مزار عجل برادر حمزه و مقبرة السرخاب مزار امیه بن عمرو بن امیه و از مزارات
اکابر در شهر و ولایات بسیار است و ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی
آن شهر تمغا مقرر است در سنه اربعین خانی هشتاد و هشت تومان و هزار
دینار بروی و قرد دیوانیست و هفت ناحیه است اول ناحیه مهرانرود
بطرف مشرق شهر است از در شهر تا آنجا پنج فرسنگ و کنه رود و فوسیج و سعدآباد
از معظمات است دویم ناحیه سردرود و صحرا بطرف جنوب مایل بغرب یک
فرسنگ شهر افتاده و دهای سردرود و بابا خانات متصل است و اکثر باغستان
آن مواضع با هم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد که از توابع کدام ده است و
میوه‌های خوب دارد و شهر بسیار حوالی مرق و القانید و کجاباد و لاکرج

از معظمات آن دو ناحیت صحرا غله او ست آب برد رود و بر زراعت آنجا می
نشیند و ولایت سخت نزه است و بحقیقت همچو یک باغ و ناسخ نسخه سغد
سمرقند و در چهار فرسنگ شهر سیوم ناحیه ده بر ساول رود و مشهور است در
دهنزاو به غرب و خنولست و قوطه و مشق و شک شعب بوان و امثال آن
همدانست بیست و چهار پاره دیه است و ماول و خورشاه و میلان و ...
از معظمات آن چهارم ناحیه اردبیق و غرب شهر است آغازش ...
شهر است تا دوازده فرسنگ است و عرضش پنج فرسنگ حاصلش نیکو
و از غله و میوه و انگور بدار تبریز برار تغارات آنجا باشد و سی پاره دیه است
و اکثرش معظم که هر یک قصبه ایست چون شبستر و سیس و دشترو و ...
و کوزه کنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیه اورقاب در پس کوه سرخاب در شمال
بر یکفرسنگی در چهار فرسنگی شهر بیست غله روی تمام دارد و آنجا دو من بیشتر
من بار کند و قرب چهل پاره دیه است و امید و ساروالنجق و ... از
معظمات آن ششم ناحیه خانیم رود هفتم ناحیه بدوستان هم شمال شهر است
خلف رود قاب و سی پاره دیه است و ناورکار و ارسیان دارد و صد و
هشتاد و پنج هزار دینار مقرری دارد و تمام حقوق ولایات بیست و هفت تومان
نیم میباشد و از تبریز تا دیگر ولایت آذربایجان مسافت بر موجب است
اوجان اردبیل اشنویه ارمیه پیکر و خوی و سلماس و مراغه مرند
۳۰ ۲۴ ۱۴ ۱۸ ۱۰ ۹ ۲۵ ۲۵ ۲۴
نخجوان اوجان از اقلیم چهارم است در وقات قدیم از اذار نواع ناحیه مهر
آب رود شمرده اند و ما شناسب اندشر بن کوه ... غزان خان تجدید

عمارتش

عمارتش کرده و از سنگ و گچ بارو کشیده و شهر اسلام خوانده و دار الملک
ساخت و دور باروی غزانی سه هزار قدم بوده هوایش سرد است و آبش
از کوه سهند است حاصلش غله و حبوب بود و میوه و پنبه نباشد و مردمش سفید چهره و
و شافعی مذهب اند و دیر و از عیسویان جمعی باشند حقوق دیوانیش تمغا
دو هزار دینار مقرری آنجاست و ضیاعش در خور حکام است از معاملات
غله نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد
طسوج قصبه ایست بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمال بحیره جهت افتاده
باغستان بسیار دارد و میوه هایش نیکو بود و بسیار هوایش گرم تر بود از تبریز
بجهت قرب بحیره جهت عفونت مایل و آبش از رود و دیگر از آن جبال آید و اکثر
سکانش ازرک و تاجیک ممزوج اند حقوق دیوانیش پنج هزار دینار مقرر
آمده و بوقف ابواب البر سعدی تعلق دارد تومان اردبیل درین تومان
ده شهر است اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه
و عرض از خط استوا کل کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سیلان
افتاده است در غایت سردیست چنانکه غله در آن سال که بدروند خورده
نتوان کرد بعضی با سال دیگر افتد و آنجا غیر غله حاصلی دیگر نباشد آبش از کوه
سیلان جاریست و نیک گوارنده و بدین سبب مردم آنجا گول تمام باشند
و اکثر بر مذهب شافعی و مرید شیخ صفی الدین باشند و ولایتش صد پاره دیه
همه سردسیر است بر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده است آن را بهمن دژ خوانند
در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز فتح آن قلعه

وراو ما اکنون خرابست و در سیلان که مقابل بابک خرم دین بوده در کوه
اردپل است بجانب جیلان حقوق دیوانی اردپل هشتاد و پنج هزار دینار
بر رودی و فراز است خنفل شهری وسط بوده است و اکنون دیهی است
کامپش صد موضع بچند ناحیت افتد و حاسه و پل و بحیره رکلاه و از توابع اوست
در سابق شهر فیروزآباد نام که بر سر کوه بوده حاکم نشین آن دیار بوده است و
بحاکمش را فاجریان می گفتند بعد از خرابی فیروزآباد خنفال حاکم نشین شد و اکنون
آن نیز خرابست در آن ولایت بجنده و کوهی در ولایت بطرف آفتاب روی
آن در چشمه ایست که آبش تابستان یخ می بندد و در طرف تماره که فراه و نیشا
خوانند چشمه دیگر که آبش همیشه میرود و در رنگ و سنگی خلخال که هیئت همچو دیوای
دارست ساطوری بر آمده که پیش دویست گز بلندی او و بشکل مخروطه کوهی
تقریبا پانزده گز بر آمده و آن مخروطه ایست لایزال قطرات از و فرو میریزد
چنانکه دو آسیا گرد آب از آنجا حاصل میشود و میناو زرع خلخال ازین
آبست و درین حدود علف زار بسیار است و نیکوست و بدین سبب گله
ماست آنجا چنان می بندد که مانند پنیر کاره و پنیر و شکارگاههای فراوانست
و شکارش فراوان بود و بحت و حقوق دیوانیش سی هزار دینار است
دراز موز ولایتیست و صد پاره دیه باشد و قول حاکم و از معظمات آن
حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر رودی و فراست شاه رود ولایت
متصل جبلیش کاخریسی پاره دیه بود از معظمات شان و کلور و حصن و در و
و هوایش معتدل است و کبری نایل حاصلش غله و نیکو بود و اندکی میوه و دارد

گویند

گویند که شافعی مذهبند اما ذهبی نه اند بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش
دینار است بر رودی و فرات تومان شبانکاره درین تومان هفت شهر است
و جیاد و ابدو و ارجاق و اهنه و کلیه و کلیر شبانکاره از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فال و عرض از خط استوا لزم
ساخت و در انواع را می خوانند چون شبانکاره کرفی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت
هوایش معتدلست بعفونت مایل جهت آنکه شمالش کوه سیلان مانع است
و آبش از کوه سیلان می آید و غله و پنبه بسیار دارند و اهل آنجا شافعی مذهب اند
و بعضی حنفی باشند حقوق دیوانیش پنج هزار و دویست دینار است و نواحیش
اقطاع لشکر مقرر است کامپش پنج تومان مقرری دارد و اناد و رجن و قصبه
در قبله کوه سیلان افتاده و اناد بن پیروز بن یزدگرد بهرام گور ساسانی
ساخت در اول بعضی شاد دارد و بعضی شاد فیروز خوانندی و ارجاق پیرش
قباد بن پیروز ساخت هوایش سرد و معتدل است و آب از کوه سیلان جاری
و باغستان فراوان و نیکو دارد و میوه و انگور و جوز بسیار بود و قریب
موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار مقرر است ابر
شهری کوچک هوایش سرد است و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از
جبال لشکر بر میخیزد و از عیون و قنوات حاصلش اندکی میوه باشد مردمش شافعی مذهب
حقوق دیوانی تمغا مقرر است و ولایتش قریب بیست پاره دیه از آن شهر و ولایت
پانزده هزار دینار بر رودی و فراست کلمه قصبه ایست اکنون خرابست
حاصلش غله و زمینی مرتفع دارد جهان قصبه ایست در قبلی کوه سیلان افتاده

و چون سبلان در شمال اوست هوایش گرمی مایل است و آبش از آن کوه
جاریست باغستان اندک دارد حاصلش غله بیشتر بود و مردمش اکثر سوزه
دوز و جو فاکر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینار است دراورد
در زمان سابق قصبه بوده و اکنون ولایتیست و قشلاق معتبر از مغول حاصلش
غله و پنبه و شلتوک میباشد قلعه کران پیشتر ازین قلعه بوده محکم اکنون خرابست
حاصلش غله و پنبه نیکو باشد تکه قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان
بزرگ دارد و قلعه نیکو و در پای قلعه رودی روان دارد و هوایش معتدلست
و آبش از رود و حاصلش غله و انگور و میوه باشد مردمش از ترک و تاجیک
ممزوج اند و شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش سه هزار دینار مقرر است بر کی
دیگر کیلان حصون ولایتست و قریب پنجاه پاره دیه است و مردم بربری
راه انسانی در ایشان بغیر از اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیک
میباشد مرداغه ولایتی است و قریب سی پاره دیه و کوانی و کلاه از
معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو و بسیار میباشد و بعضی مواضع در
کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار و هشتصد دینار است
نوذر قلعه خرابست بر سر کوهی که رود خانه امیر و ریزاد جاریست و خندق سنگ
از توابع اوست و مول دودهیل و مسنده ان از معظمات آنست و دیه
حاکم نشین است و در آنجا آثار مصطفی صلی الله علیه و آله دارند تاثیری نیکو
دارد و مول این ولایت گرمی مایل است و آبش از آن رود و عیون
حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه‌هاش انگور نیکو بود

حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و این ولایت را اردوفار
بلوک انجو گویند بافت ولایتیست و قریب بیست پاره دیه بود در میان
بیشه و هوایش گرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه باشد دیوانیش چهار هزار
دینار مقرر است تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه
خوی از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا لم
شهری وسط است و دورش شش هزار و پانصد گام هوایش گرمی مایل است و
آبش از جبال سلماس آید و باز بدین رود و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود
چمری بشیرین و بزرگی و امارای جای دیگر نیست مردمش سفید چهره و ختائی نژاد
و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند قریب
هشتاد پاره دیه از توابع آنست مشاهیرش جورس رود لایا حقوق دیوانیش
پنجاه هزار دینار است سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عطه و عرض از خط استوا لرم شهری بزرگست و بارویش خراب گشته
بود وزیر خواجه تاج الدین علیشاه آن را عمارت کرد و دورش هشت هزار گام
بود هوایش بسردی مایلست و آبش از او دیه و جبال کردستان برخیزد و بجرد
بحیره ریزد باغستان بسیار دارد و میوه و انگور بسیار میباشد غله و حبوبات
در و نیکو آید مردمش سنی اند و پیوسته با اکراد محاربه باشند خصومت چند
میان ایشان قایم می باشد و چون ذاتی و موروثی است صلاح پذیر نمیشود
حقوق دیوانیش سی و نه هزار دینار است ارمیه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عط عرض از خط استوا لزه شهری بزرگست دورش

ده هزار گام است بر کنار بحیره چیچست افتاده است هوایش گرم است و چیچست
آبش از میون آن جبال برخیزد و بحیره چیچست ریزد و باغستان فراوان دارد
از میوه‌هایش انگور خلوقی و امرود شهری و آلوی زرد بغایت خوب باشد
و بدین سبب نادره اگر صاحب حسی البته ناسزا نباید گوید انگور خلوقی
است در سبد در بیره و مردمش اکثر سنی اند و صد و بیست پاره ده به از توابع
آنست و ضیاعش ربع تمام بود حقوق دیوانیش هشتاد و چهار هزار دینار است
اشنویه شهری وسط است در میان کوهستان افتاده و بر یک مرحله ارمیه در
غرب مایل قبله هوایش خوشتر از ارمیه بود و آبش از آن رود و مردمش اکثر سنی اند
حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و هشت پاره ده به از توابع اوست و
ضیاعش را اثر حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینار است
تومان سراو سراو شهری وسط است از اقلیم چهارم است در شرق کوه سبلان بر
یقیله افتاده است هوایش سرد است حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است و
انگور و میوه کمتر بود مردمش سفید چهره اند و سنی مذهب و اکول ولایتش قرب صد
پاره ده به بود و چهار ناحیت دیراغوش و تر ضیاعش غله و بی نیکوست حقوق دیوانیش
هشتاد و هشت هزار دینار است **میانج و کرمرود** میانج شهری بوده و اکنون بقدر دیهی
مانده و چند مواضع از توابع اوست و هوای گرم و عفن دارد و در ویشه بسیار بود
کرمرود ولایتیست و صد پاره ده به بود و هوایش خوشتر از میانج حاصلش غله و انگور
و میوه و پنبه و دیگر حبوبات باشد آبش از آن کوهها جاریست و فضلاتش در
سفید رود ریزد و مردمش سفید چهره و ترک اطلاقند حقوق دیوانیش بیست و چهار

هشتصد

و هشتصد دینار است **تومان مراغه** چهار شهر است مراغه و نوی و دهخوارقان و
مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **فج** و عرض از خط استوا
لز شهری بزرگست و دار الملک آذربایجان بود
هوایش معتدلست و بعفونت مایل چه آنکه سهند شمالش مانع است و باغات
بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برخیزد و در بحیره چیچست ریزد
حاصلش غله و پنبه و انگور باشد اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و ولایتش شش ناحیت
نراخون و ساخون و درجرود و گاوودون و بیش رود و بهستان انگوران و
خون اند از آن توابع مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و بیشتر مذهب
حنفی دارند و ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار دینار است بر ظاهر مراغه حکیم
نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست
نوی شهری کوچکست و آبش از کوهها برخیزد و در بحیره چیچست ریزد و حاصلش غله
و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است **دهخوارقان**
شهری کوچکست و آبش از کوههای آن برخیزد و باغستان فراوان دارد و
انگورش بیشمار بود غله و پنبه و میوه در و نیک می آید مردمش سفید چهره اند
و بر مذهب امام شافعی و ولایتش هشت پاره ده به است حقوق دیوانیش سه هزار
سیصد دینار است **نیلان** شهری کوچکست و باغستان فراوان دارد و غله و
و انگور و میوه نیکو بود و بسیار بود و آبش از رود و چیو و از عیون مردمش ترک اند و
حنفی مذهب حقوق دیوانیش ده هزار دینار است **تومان مرند** ولایتی است
و مواضع چندی از توابع آنست **مرند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

له و عرض از خط استوا لح اهر شهری بزرگ بوده است و دور باروش هشت
هزار گام است هوایش معتدل است و آبش از رود خیزد حاصلش غله و دیگر حبوبات
و پنبه و انگور و میوه بود و حاصلی نیکو در نشیبی مرتفع دارد و در صحرای مرند
بجانب قبله کرم قرمز است و در یک هفته بموسم تابستان آنرا میتوان
یافت و اگر بگیرند قرمز دهد و سوراخ کند و بپرد حقوق دیوانی مرند و ولایت
بیست و چهار هزار دینار است دزمار ولایتیست در شمالی تبریز کنار
پنجاه پاره دیه بوده کوه زال و کور رود شت و فولان و هزار و جوز و
از معظمات آن هوایش معتدل بگرمی مایل و آبش از آن جبال بر میخیزد و فضلات
در ارس میریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه و همه انواع بسیار شده
بیشتر از همه جا رسد و نوباوه تبریز از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و
هشتصد دینار است ذوقن قصبه ایست و باغستان فراوان دارد حاصلش
غله و انگور و میوه و بتخصیص سیب سفید که قبلی خوانند و باغستان فراوان دارد عظیم
خرابست حقوق دیوانیش سه هزار دینار است کن کبر قصبه ایست حاصلش
پنبه و انگور و میوه باشد در حد وی آن ضیاء الملک نخجوانی پلی بر رود ارس
ساخته و از جهت گذار او پنبه خیز است تومان نخجوان پنج شهر است نخجوان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لح م اوّل
بهرام چوبین ساخته شهری خوشست آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن
از آجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه بود و مردمش سفید چهره
شافعی مذهب اند و ولایتی بسیار دارد و قلعه چند محکم از توابع مثل النجق

سورمای و بعره و مقان حقوق دیوانیش پانصد و هژده هزار و دینار است الجبان
آنرا کاروانخانه خوانند جهت آنکه معدن مس آنجاست اردوباد قصبه ایست باغستان
بسیار دارد و انگور و میوه و غله دارد و آبش از کوههای مقان خیزد و
فضلاتش در ارس ریزد آزاد شهری کوچکست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان
و نیکو دارد و شراب آنجا در شهر عظیم باشد آبش از کوههای قپان خیزد
و در ارس ریزد مردمش سفید چهره اما عوام طبع باشند حقوق دیوانیش
هژده هزار و سیصد دینار است قلعه ایست بر شکاف سنگی
در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیمروز سایه بان آن دیه است و مهرهای
بزرگ گشتیبانست آنجا میباشد باب چهارم در صفت موغان و اران
هوایش گرمسیر است و بعضی اهل عفونت و دورش با ولایت ارمن و شروان
و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاده
هزار صد تومان بوده است و اکنون سی تومان و سه هزار دینار بر روی
دفتر آمده موغان از گریوه سنگ بر سنگ که محاذی تومان مشکین است تا کنار
آب ارس ولایت موغان است و درین مسافت چنانکه کوه سبلان
ناپیدا باشد گیاه در منطقه فایز زهردار بود و خوردنش چارپایان را هلاک کند
و در بهار زهرش کمتر بود و اگر گرسنه را مضرت از آنکه علفی دیگر خورده باشد
و چون کوه گیلان پیدا شود مضرت در آن در منطقه نماند تاجروان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات بج لط و عرض از خط استوا لح
در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خراب است و بقدر دهی معمور در سابق

الممالک آمده آنچه خدای تعالی در کلام مجید در قصه موسی با خضر علیهما السلام میفرماید
و اذ قال موسی لفتیه الی ... آن صخره صخره شروانست و آن بحر بحر جیلان
و آن قریه باجروان و آن غلام را در دیه خیزان کشته اند و در صور الاقالیم
صخره موسی علیه السلام در انطاکیه بوده است و در کتب تفاسیر این حکایات
را در مجمع البحرین میگوید و این روایت سوم درست است هوای باجروان
بگرمی مایل است و آبش از جبالی که در حدود آنست بر میخیزد حاصلش غله است
و چیزی دیگر نمیباشد برزند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مح یط و عرض از خط استوا لح ط شهری وسط بوده و بعد از خرابیش افشین غلام معتصم
خلیفه عباسی آبادان کرد و نشست خود ساخت اکنون باز خراب است و بقدر
دیهی مانده هوایش بگرمی مایل است و آبش از عیون زمین نیکو و مرتفع دارد و حاصلش
غله بود پیلسوار از اقلیم پنجم است امیری پیله سوار نام بنیز بزرگ از امرای
آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده آبش از رود باجروان است
حاصلش غله بود جهشهر از اقلیم پنجم است بر ساحل بحر جیلان از او تا دریا فرسنگی
یک فرسنگ بود در اوایل شهر میخوانده اند و دشت فرهاد بدین کوه در بوده که او را آب
بصر خوانده اند و فرد و سر فرا او گوید مثنوی کزین ابر شهر و چو فرهاد کرد* بنیاد
جهان روشنائی ببرد محمود آباد در صحرای کاو باری بر کنار دریاست غازان
خان مغول ساخت از اقلیم پنجم است آران از کنار آب ارس تا آب
کر بین النهرین ولایت اران است پیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات فو ع و عرض از خط استوا لب ط قباد بن فیروز ساسانی ساخت

و اکنون خرابست و بیشتر عمارت آن از آجر است هوایش گرم است حاصلش غله
و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد بردع از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات فج ع و عرض از خط استوا م ل قباد بن فیروز ساسانی ساخت شهری
عظیم بوده است و کثرتی عظیم داشته است و در و عمارات عالیه فراوان بوده
و کثرت میوه و از میوهاش انار و انگور و فندق نیکو باشد آبش از رودی کر
مشهور است گنجه از اقلیم پنجم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات
فج ع و عرض از خط استوا م لد در سنه تسع و ثلثین هجری ساخت شهری
خوش مرتفع بوده و در معنی شعرای عجم گفته اند چند شهر است اندر ایران
مرتفع تر از همه* بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا* گنجه اندر گنج ارّان صفاهان
در عراق* در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقرا* ییلاق بردع است
و جای عظیم خوب و تره آبهای روان و علف زارهای فراوان و شکارگاه
بسیار مردم بردع تابستان بدانجا روند باب پنجم در چگونگی بقاع شروان
و گشتاسفی شروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروان است
حقوق دیوانیش در عهد خواقین شروان صد تومان این زمانی بوده و اکنون
یازده تومان و شش هزار دینار بر روی دفتر است و در وجه اقطاعات مستغرق
ولایت بسیار است گشتاسفی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات قد یل
و عرض از خط استوا م ل انوشیروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایل است حاصلش
بیشتر باشد شماخی قصبه شروان است از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
قد ل و عرض از خط استوا م ط انوشیروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایل است

و بهتر از مواضع دیگر و در مسالک الممالک گوید صخرهٔ موسی و خضر علیه السلام و چشمهٔ حیوان
آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین بود قبله از اقلیم چهارم
است و قریب دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش غلات و ارزن
و دیگر حبوبات نیکو باشد فیروز قباد در مجمع البلدان آمده قصبه ایست نزدیک
دربند هوایش خوش است و جای خرم خوش و تر و گشتاسفی از کنار آب دریا
گشتاسف و گشتاسب بن لهراسب ساخته شهری بزرگ است از آب کر و ارس
بریده است و از آن جویها برداشته و بدان دیههای فراوان ساخته حاصلش
غله و برنج و اندکی پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی با
پهلوی گیلان پیوسته است حقوق دیوانیش بزمان سابق از ظهور دولت مغول
کمابیش صد تومان این زمان بوده و اکنون صد و هفده هزار و پانصد دینار است
و در وجه اقطاعات عساکر که آنجا ساکن اند مستغرق باب ششم
در تقریر مساکن گرجستان و ابخاز آنجا موضع است و هوایش بسردی
مایل در عهد ملوک آنجا قرب پانصد تومان این زمان حاصل داشته و درین
عهد صد و بیست تومان و دو هزار و چهار و از دار الملک گرجستان و ابخاز
شهر تفلیس است که بتفلیس مشهور شده تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات مح ع و عرض از خط استوا قح ع فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوایش
بغایت خوبست و آبش از جبالی که متصل البرز است می آید و در رود
کر می ریزد حاصلش غلات و میوه باشد آنی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات عطع و عرض از خط استوا ماع هوایش سرد است حاصلش غله و

میوه بود آنی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ع عرض از خط استوا
مح ع در دره افتاده است که طرفی از آن با کوه است و آب که میان این دو
و از طرفی عمارات بر روی کوه ساخته اند چنانکه بام بر رسته خانهای زیر
کوه بر رسته علیاست و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم آن از اینجاست
و آتش احتیاج ندارد حاصلش غلات بغایت نیکو آید و اندکی میوه دارد
جال قلعه محکم است بر سر تل عظیم بر سرحد اران قصر در مجمع البلدان گوید شهر
بردع و روزه تفلیس و هوای خوش دارد حاصلش غله عظیم دارد و در جیبی
مرتفع باشد باب هشتم در کیفیت اماکن روم و آن شصت شهر است
و سردسیر است علمای متقدم از آن منطقة البلدان گذشته و حدیث نبوی علیه السلام
مصدق این تقریر است کما قال رسول الله علیه و آله الروم ما دخله المعصوم
و در مسالک الممالک آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را خراب
کردند و از آنجا بردند حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم کرد و از آنجا بسیر و برده
برون رسم فرموده لاجرم از آن وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم
بدیگر ولایت برده نبرند و مؤلف کتاب میگوید از زندگانی ماست که این بلا
از ایران بروم میبرند و کلام مجید شاهد این تقریر است و تلک القری
الا و اهلها ظالمون نعوذ بالله من سخط صدود ملک روم با ولایت ارمن
و گرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش درین عهد
سیصد و سی تومان بر روی دفتر است و در زمان سلاجقه زیادت از یکهزار
و پانصد تومان بوده شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم

پنجم است طولش از جزایر خالدات عالب و عرض از خط استوا لطل
ساخت خرابی بکمال یافته بود سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از رو
از آب سنگ تراشیده برآورده هوایش سرد است حاصلش غلات و میوه
و پنبه باشد صوف سواسی که مشهور است از آنجا آورند ابلستان شهری وسط
است و از اقلیم پنجم ابقره از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
سا ع و عرض از خط استوا لا ع هوایش بسردی مایل است و حاصلش غله و پنبه
باشد ارزنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صع
و عرض از خط استوا لط ع سلطان کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باره وی
کرد و بسنگ تراشیده برآورده هوایش عظیم خوش است و آب فرات
بر طرف آنجا میگذرد حاصلش غله و میوه و پنبه و انگور فراوان باشد حقوق
دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینار است ارزن الروم
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لطم
در آنجا کلیسیای در غایت عظمت است چنانکه عالی تر از آن عمارات در آن
ملک نیست و در گنبد عالی بود چنانکه بعضی گویند طاق آن گنبد در شب ولادت
رسول صلی الله و آله فرود آمد و چندانکه میخواهند که باز جای کنند عمارت نمی پذیرد
و فرود می آید و در برابر آن کلیسیای مسجدی است بر شکل کعبه طول و عرض آن
مانند کعبه که مسلمانان ساخته اند و آن را نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش دو بیست
و هشت و سه هزار دینار است ارزاک شهری وسط است آبش از قنات
است حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار و هشتصد دینار است

ارمناک در اول شهری بزرگ بوده اکنون قصبه ایست حقوق دیوانیش شش هزار
دینار است اقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سا ع و
عرض از خط استوا لح ع عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت و در آنجا
بساتین و حمامات و جامع عظیم خوش بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان
خوب باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینار است اقشهر از ارزنجان
ده و هفت فرسنگی آنجاست و قونیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش صد و سی و پنج هزار
دینار است اماسیه شهری معظم است سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارات
آن کرد حاصلش از انواع باشد و هوای خوش و نزه دارد انطاکیه شهری وسط
و از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوش دارد ازلیک قلعه ایست بر سر کوهی و شهر اشجوز
در پای آن شهر شیخ حسن پسر حاجی طغای سوباشی ساخته و امیر شیخ حسن چوپان
آن شهر خراب کرد و بر هشت فرسنگی ارزن الروم بایبوت شهری بزرگ بوده و از
شهری کوچک است اندکی باغستان دارد حقوق دیوانیش هشت و یکهزار دینار است
دوکلو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است ارزن
شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم است و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش
دویست و پانزده هزار دینار است سمسون بر کنار بحر روم است و بندر کشتی
سمساط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط
استوا لح ع شهری بزرگ است و در وی قبر صفوان بن معطل است صاحب رسول علیه الصلوة
والسلام و در وی چهار درختی است ثمره اش مانند بادام با پوست میتوان خورد و
از عسل شیرین تر است و خوش طعم تر و کس نداند که چه میوه است عموریه از

اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و در خط
انگوره گویند و در جامع الحکایات گوید قبطاس قیصر روم ساخت و در آن
زمین گنجی یافته بود بر عمارات آن صرف کرد حقوق دیوانیش هشتاد هزار و دو
هزار و هفتصد دینار است طالقا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
لح ک و عرض از خط استوا لط ع شهری بزرگست زلزله فالی بدانجا مشهور است در
معجم البلدان آمده در چه نصاری آنجا خانه بوده که در هر سال که در شب سیاهی
که آخر شیته مهستان بود موضعی گشاده شدی و ازو خاکی سپید بیرون آمدی آن
خاک تریاک دفع زهر شدی و زیادت از دو دانگی نشاید ستدن و الا هلاک کردی قرا
حصار چند قلعه است بدین نام قراحصار کمرکوه بر سر قلعه قیصریه است حقوق
دیوانیش بیست و پنج هزار و سیصد دینار است قراحصار نوانس نیکده و
اقشهر از زنجان قسطمونیه شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار دینار
قومنات شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است قونیه
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
شهری بزرگست از کوره قبادق و ولایت سلطانی ساخت سلطان قلیج ارسلان
و در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم
برآورده و چون خرابی بکابل قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
و امرای وی تجدید عمارات باروی شهر کردند باروی بس بلند از سنگ تراشیده
و از قعر خندق برآورده است بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی باروست
و دور آن بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالی

ساختند

٢٦١

ساختند و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل است
هوایش معتدل است و آبش از آن جبال و بر آن آب بر در دروازه جهت عطور
گنبدی ساخته اند عظیم چنانکه هر گنبد از سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاع
غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار نیکو باشد باغستان فراوان دارد و مطر
وی یکجانب صحرا و اکنون خرابست و دیگر یکجانب شیرین و آبدار است باشد و چون
آن شهر بر سر حد توامان است همیشه از ایشان زحمت باشد و پیوسته پاس و از
از فراز آن گاه مزار مولانا جلال الدین قدس سره آنجاست قیصریه از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در پای کوه او کاست
افتاده شهری بزرگست قلعه از سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از سنگ تراشیده
حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینار است در معجم البلدان آمده که در ملک
حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و در آنجا مقامی است منسوب به محمد حنفیه
ابن امیر المؤمنین علیه السلام و از اعظم مشاهد بزرگ دارد کلات شهری وسط است و
هوایش سرد است و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار است
کماخ قلعه ایست و شهری کوچک در پایان هوایش بسردی مایل چند پاره دیه از توابع
آن حقوق دیوانیش سی و چهار هزار و صد دینار است کوول شهری است از
اقلیم چهارم است و میوه فراوان دارد کسر و منبج در اول دو شهر بوده است
متصل یکدیگر این زمان خرابست اندک عمارتی و میوه فراوان دارد لؤلؤه شهری
کوچکست و از اقلیم پنجم و علف زار بسیار و شکار بسیار باشد هوایش بسردی
مایلست ملطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط

که در جهان [illegible] الیکور
و میوه انواع [illegible] از
میوه هایش [illegible]

استوا لطع و در آن حدود حصنی حصین است آن را علاونیه خوانند بطلمیوس صاحب المجسطی و
بدانجا منسوب است شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی و علف زار بسیار
و حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان باشد یکمنده شهری وسط است و از اقلیم پنجم
حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است نکیسار شهری وسط است و
باغستان فراوان دارد و میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و
هفت هزار و سیصد دینار است هوشیار قلعه ایست از ولایات قرامان
کوهستان و پشته است و در و قلاع فراوان است و آن ولایات متصل است
با ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگ مردم آنجا سلاح ورز و دزد و تاراج کن
باشند با اهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند لمغون بازار
قصبه ایست با پنج توبه و اقشهر و آب کوهست که در جهان مانندش نیست و بر
آن عمارات عالی ساخته زمندو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد
دینار است قیرشهر شهری بزرگست و در و عمارات عالی و هوای بغایت خوب
حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار دینار است کدول شهری کوچکست و هوایش
بسردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است قوزآغاج
شهری وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است کریده بل
قصبه ایست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است قوارق قلعه ایست عظیم محکم
و در امن کوه افتاده است قوی حصار شهری وسط است حقوق دیوانیش
بیست و هفت هزار دینار است سیکنی شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه قوانیه
شهری کوچکست بر ساحل بحر طغونیه در معجم البلدان گوید که در قونیه است

از کوره

از کوره فنادق و حقوق بوده **باب هشتم در کیفیت اوضاع ولایات ارمن**
و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر و ارمنیه الاکبر و اصغر داخل ایران
نیست و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایات بر شمالش دیار روم و جرجان
و دریای روم بر غربش بلاد سیس و طرسوس و سیس معظم بلاد آنجاست و از آنجا
هر سال سه تومان بر سبیل خراج با ایران میداده اند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست و
بحساب یک تومان و نیم تومان خلاط مشهور است و هوایش معتدل و حدود ولایتش بارمنیه
الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و ان تعلق پیوسته است طولش از ارزن الروم
تا سلماس و عرضش از اران تا اقصی ولایات اخلاط و دار الملک آن دیار اخلاط است
حقوق دیوانیش در زمان سابق دویست تومان این زمان بوده است و اکنون
سی تومان است خلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عز
و عرض از خط استوا لط ساخت هوایش معتدل است و
باغستان بسیار دارد و میوه های خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و
پانصد دینار است ابنوط قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینار است
ارجیش پیشتر از این شهری بوده طولش از جزایر خالدات عوا و عرض از خط استوا مطه
خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی از احصاری کشیده اکنون قلعه محکم است حاصلش
غله و پنبه باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است ارملوک قلعه ایست
بر کنار بحیره اخلاط و جایی بغایت نیکوست حقوق دیوانیش سیزده هزار و هشتصد دینار
است الاطاق علف زار عظیم نیکوست و آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار
و ارغون خان مغول سرای ساخته بود و پیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش

بوده و آب آن ...

شش هزار و پانصد دینار است سرکسری شهری کوچکست و در زمان سابق
شهری بزرگ از اطاق می آید و باغستان انجام بسیار است و در وی میوه با نواع می آید
و در اندرون شهر قلعه نیک محکم بهر طرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار
دینار است پیان قصبه ایست و در و باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش پنج هزار و
سیصد دینار است جزادین شهری کوچکست در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانیش
شانزده هزار دینار است خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است
حرب و نوقابات دو شهر کوچک است و در و باغستان و میوه بسیار و هوای
در غایت خوشی حقوق دیوانیش شانزده هزار و هشتصد دینار است حیکار
در اول شهری بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی مانده حقوق دیوانیش هفتصد دینار
سلم قصبه بوده حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینار است غبر شهری
وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و سیصد دینار است بلادجرد
در اقلیم چهارم است و اکنون قلعه دارد عظیم محکم جایی خوب است و هوای
خوش حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است وان و وسطان از اقلیم چهارم
است وان قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ بوده است و حالا شهری وسط است
طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا لو هوایش بغایت
خوبست و آبش از جبالی که در آن حدود است برمیخیزد و در بحیره اخلاط میریزد
و باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار
و چهارصد دینار است ولاجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش
غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است ش

بار

باب نهم در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آن از جزیره تا
بیست و نه شهر است در گرمسیر افتاده و حدودش با ولایت روم و ارمن و شام
و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دارالملک آنجاست حقوق دیوانی
آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدرالدین لولو مبلغ یکهزار تومان و اکنون صد و
نود و سه تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مح و عرضش از خط استوا لدلب بر کنار دجله افتاده است و دور باروش
هزار گام است و مسجد جامعی دارد و محرابی از سنگ تراشیده و منقطع کرده
که در هیچ ملکی مثل او از چوب نکرده باشند و عمارات عالیه بدرالدین لولو
ساخته و اکنون خراب است و حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است
اردبیل از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات عرک و عرض از خط استوا
لدع شهری بزرگست و قلعه عظیم محکم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو بسیار باشد حقوق
دیوانیش بیست و دو هزار دینار است اشذان و بلاد ربیعه است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات لح و عرض از خط استوا مع بر کنار آب فرات است
وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است باهنده شهری وسط است حاصلش
و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش هشت هزار و سیصد دینار است باطرزاج
شهری کوچکست حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است تواریخ شهری
کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است برطلی قصبه ایست و جایی
عظیم خوش است غله و میوه نیکو دارد حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار
در صور الاقالیم گوید شهری کوچکست در باغستان و کوهستان

حران از اقلیم چهارم است

ارزع بلند جزیره از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ صد
پاره ده از توابع آنست انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار و
دویست دینار است جابی وسولان شهری وسط است و از اقلیم چهارم است
حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینار است طولش از جزایر خالدات عح و عرض
از خط استوا لدع ارفخشد بن سام بن نوح ساخت و در وی قلعه ایست از سنگ تراشیده
دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز آن قلعه را نجم خوانند از توابع
حران در اول فلان گویند ولادت ابراهیم خلیل علیه السلام آنجا بوده است و
اصح آنکه بولایت بابل بوده به برس و او را آنجا پنهان داشته اند در حران
قوم حرامیان بوده اند حصن لبنا شهری بزرگ بوده و اکنون خراب و بعضی
آباد است حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینار است جابروز
از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین در ربع مسکون است
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عح ک و عرض از خط استوا لد ک
ساخت دور باروش پنجهزار گام است هوائی بغایت خوش دارد و میوه و
انگور و غله نیکو باشد رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عد ر
و عرض از خط استوا لدم ساخت و اکنون خراب است بزبان رومی ازا
مالایفوس خوانند در رساله ملکشاهی آمده که بعهد ما در خلیفه جعفر نامی که حاکم بود
بان دیار بر لب آب فرات محاذی شهر رقه قلعه از سنگ خارا ساخته
یکهزار گام بعد از صد سال نبیره اش سابق بن جعفر آن قلعه بقطع طریق مشغول بود و
دیار بکر و شام و عراق بدان سبب مسدود بود سلطان ملکشاه سلجوقی آن از وی بستد

وسابق

و سابق را با پسران و اتباع سیاست فرمود و آن را بها گشاده و ایمن شد
و از عجایب حالات در شرح این مقام آورده است که آن قلعه در برابر صفین است
که رزمگاه امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه علیه اللعنه بوده بر لب فرات در جوار آن مشهد
که شهدای صحابه آنجا مدفون اند و در اشخاص شده اند و تا بعهد ما بوده چون دیگر
میرود هیچ نمیتوان دید رها از اقلیم چهارم است در رساله ملکشاهی آمده که دور
پنجهزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند و در دو گنبد هم از سنگ
ساخته بوده اند و گنبدی بزرگ در میان زیارت و صد گز صحن گنبد بوده است
در مسالک الممالک آمده که از آن عظیم تر و نیکوتر عمارت کس نساخته و اکنون خراب است
سامره شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم است و هوای خوش دارد و در و
آلات مس خوب سازند و طاسهای بی نظیر را گفته حقوق دیوانیش چهل و هشت هزار
دینار است سنجار از دیار ربیعه است و اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
عد ک و عرض از خط استوا لدع ساخت دور باروش سه هزار و دو
گام دیگر کرده بر روی کوه نهاده است بر جانب قبله و چنان افتاده که با جهای
هر رسته از خانهای زمین یک رسته دیگر است باغستان فراوان دارد و
سماق و زیتون و انجیر و میوه ای فراوان و انگور خوب دارد و حقوق دیوانیش
چهل و هفت هزار و پانصد دینار است سوق ثمانین دهی بوده است در پای کوه
جودی که نوح پیغمبر علیه السلام بوقت آنکه از طوفان خلاص شده است و این
اولین عمارت که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خراب است عقر از
اقلیم چهارم است کاوس کیانی ساخته است بر پشته مصنوع انگور بسیار

دارد و دو شراب بیکتر باشد حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و چهارصد
دینار است عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و
بعمادیه منسوب کرد و بنیه ... قلعه نیکو خوب دارد حقوق دیوانیش بیست و
هفت هزار و چهار صد دینار است قرقیسیا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عدم و عرض از خط استوا لدح بهمن قرقیسیا بن طهمورث دیوبند منسوب
کرمسیس شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار دینار و دویست دینار
ماردین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدم
و عرض از خط استوا لزح بر روی پشته نهاده اند و در و قلعه ایست که بر سنگی
بر شهر مشرفست و در آن دیار دویست موضع نام باغستان ماردین را باغستان است
و باغستان دارد که بر آن آبست قریب دو فرسنگ طول دارد و همچنین
عرض دارد و غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایات از آنجاست
حقوق دیوانیش دویست و سی و هشت هزار و دویست دینار است موصل
پیش از این شهری بوده و اکنون خرابست و صحرائیست نیک و علفزار و شکارگاهی
خوب دارد و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آب فرات میرود و حقوق
دیوانیش دویست و چهار هزار دینار است میافارقین از دیار ربیعه و از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عجه و عرض از خط استوا لحع شهری
ساخت دور باروش شش هزار و چهارصد گام است آبش از نهر ... است و هوایش
متعفن است از آن تقاضا ... انگور بسیار دارد و ...
عفونت هوا میشود و گل آنجا بهترین گلهاست و در آنجا عقارب بسیار قاتل باشد

بسیار است

بسیار است در جامع الحکایات آورده که در زمان ناصر ... فسون پنج و نیم ...
چنانکه قطعا در آن شهر نیامدی در عهد صلاح الدین یوسف باروی آنرا عمارت
میکردند طلسمهای مرتبه دیدند تصور گنجی کردند از آنجا برداشتند مرض مار گزدم
پیدا شد و هیچ دفع نمیشد باز بجای نهادند آن عمل باطل شد طنبوی بر کنار دجله نهاده
اند و دورش ... هزار گام است مشهد یونس پیغمبر علیه السلام در قبله آن شهر است
و دور شهر ... گام

باب دهم در اشکال ولایت کردستان و آن شانزده

ولایتست و هوایش معتدل است ولایات عراق و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان
و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه ایوه قریب دویست
تومان این زمان بوده و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار بر روی
دفتر است الانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان و حاصلش
غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان دارد و وسط آن
جایی بوده و در تخت خانه ... تمام بوده الیشتر قلعه ایست و در زمان
سلیمان شاه دار الملک بوده خفتیان قلعه محکمیست و بر کنار آب ...
و در حوالی آن دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست و جایی
خوب بوده است دربند زنگی شهری کوچکست و هوای معتدل و آبهای
روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان دارد و مردم آنجا دزد و ناپاک و
راهزن باشند دزدنبو شهری وسط است و آب و هوای خوش دارد دزبیل
شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مح ع و عرضش از خط استوا
لدع شهری کوچکست و هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعاتش غله و میوه

اردوشش ده

درتهی در سرو ده

و اندک انگور باشد مردم آنجا بهتر از مردم دیگر مواضع باشند سلطان‌آباد چمچمال
قصبه‌ایست از اقلیم چهارم و در پای کوه بیستون افتاده اولجایتو سلطان
بن ارغون خان ساخت جای خوش و هوای خوب و حاصلش غله و پیشتر باشد
تودر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عرض از خط استوا
لدل قصبه از دور اول بهرام اکشاد یعنی تهم داد بنا بنیان باشد آنجا
قباد بن فیروز ساسانی و در صورالاقالیم گفته اند آنجا شهری بوده جهت
گفته اند که بیوسته مکانش گرانی بوده و بسیار بود و بیشتر بوده و حاکم نشین شده
کرمانشاه از اعمال کشور و آن را قرمیسین گفته اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات ع و عرض از خط استوا لدل بهرام بن شاپور ذوالاکتاف
ساسانی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و از جهت خود کاخ
عالیه ساخت و پسرش انوشیروان عادل در آن دکه ساخت و قصد کرد که یک کوشک
فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دستبوس کردند شهری بود
که آنجا بوده و فرسنگ و بعضی از آن معمور گردانید چنانکه بیوتش مرده بری و کوهسری
بودی باقی چون معبدانی خوب علف زار گشته و در و انواع حیوانات پرورده ها
تو الله و تماس کرده پس کرند خوشان ده دهیست بر سر کوه و الوان و کرند و خراب است
و خوشان آبادان و هوای معتدل دارد آبش از آن کوه جاریست و در و درخت
و باغستان بسیار است کنکور آن را قصر اللصوص خوانند جهت آنکه اهل آنجا در
درها جاها دارند چنانکه و بر و قلعه پی ساخته سنگهای گران ستون کرده
چنانکه هر یک که پیش و هر ازمن بوده و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست ...

و در آن کنگور مسجد جامع ساخت بغایت خوب و عظیم ماهیدشت ولایتیست که قرب
پنجاه هزار پاره دیه بوده و بر صحرایی واقع که متصل میدان بزرگست و علفزار
در غایت خوبی هوایش معتدل است و آبش از جبالی که در آن حدود است بحیره
وسطام قلعه ایست و قصبه ایست در پای آن قلعه هوایش معتدل است و آبهای
روان هرسین دهی بزرگست مجاور صحنه شبدیز هوایش معتدل است و آبش
از رود گنکویه از کوه بیستون و از حدودش بر میخیزد و درو غله و میوه بسیار باشد
باب یازدهم در بیان کشور خوزستان و آن ده ولایت و شهرست و
بغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس
پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیاده از سیصد تومان این زمان
بوده و درین عهد سی و دو تومان و نیم بر روی دفتر است و دارالملکش شهر شوشتر
تستر در لفظ شوشتر خوانند از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات
قدل و عرض از خط استوا لال هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود
اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت و شاپور ذو
الاکتاف چون از روم با ایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت و
قیصر را الزام نمود تا بعد از خرابی که درین ملک کرده بود و کشت را آباد کرد و
بر آن سدی عظیم بست و جوی و شاذروان که مدار ولایت شوشتر بر آنست که
سبب آن نهر جاری باشد در مسالک الممالک گوید از آن محکم تر بندی در ربع مسکون
نبسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی
بسته است از آن عظیم تر است و شاپور ذوالاکتاف چون از روم با ایران

در تستر عمارات عالیه ساخته و دور آن شهر پانصد گام است و چهار دروازه دارد
و هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان در وی باد سموم وزد چنانکه
آید و بدین سبب بر بام جایها نتوانند خفتن آلا آنکه پشه بسیار است چنانکه در آن گرما
بر آن آب غذاهای غلیظ خورند و مضر بود و رستنیش مرطبی تمام بود و غله و پنبه و نی
شکر در وی نیکو آید و پوست تخته از وی بود چنانکه موسم نیکی آنجا بهتر از شیراز بود
مردم آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و بر مذهب ابوحنیفه و نیکو اعتقاد و سلیم
و بجود مشغول و در ایشان هیچ تصنیع و فضلی نبود و کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نباشد
اقد شکارگاه های بسیار دارد و در رساله ملکشاهی گوید چهار شکارگاه جهت
بزرگان یکی دشتها بیانه ده فرسنگ در ده فرسنگ علف زارهای نیکو
خوب دوم دورق ... پنج فرسنگ در ده فرسنگ سیوم مشهد
کوفی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه بیست فرسنگ در ده و از ده فرسنگ
و از غرایب که در دم عقرب در آن دیار بعد از جمله بهار اقامت نتوانند کرد و هر غله که در
زر خوره باشند چون آفتاب بجوزا رسید نتوانند ... شود و حقوق دیوانی
آن شهر بر بهار مقرر است و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم اهواز از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا لب ع اردشیر بابکان
ساخت و آن را کرید عظیم تر ع کرد چنانکه تمامت خوزستان بدان باز خوانند
برب از اقلیم سیوم است و شهری کوچک و گرمسیر بر کنار دریا افتاده است
جذر و مد بسیار از بر خشکی ندارد و قوت ایشان از آن بود مردمش قوی هیکل
و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چرده باشند باغستان بسیار دارد

تاریخ

نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و خرماهای خوب در وی فراوان بود به شاپور بن
اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت کرد ولایت سابور از اقلیم سیوم
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... عمارت بسیار کرد و شهری
وسطاست و گرمسیر و هوای او بهتر از دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غلات و پنبه
و نیشکر بسیار است و در وی قوم ساسان بسیارند دزفول آن را اندیشک گفته اند
از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فدم و عرضش از خط استوا لا ع
اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب آن چند شاپور نهاده است و پلی بر آن آب
بسته پنجه و دو چشمه و درازی پل پانصد گام است و عرض پانزده گز آن پل اندمشک
خوانند و آن شهر را بدان پل باز خوانند و جانب شرقی بالای شهر جوی در سنگ بریده اند
و در زیر شهر باز ... رسانیده و دولابی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه آب بالای
آید و ... آن شهر بر آن آب شهر وسطاست و مرض بسیار از نواحی او است
قوی شاه بخت و مطر آن مرغزار است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و نباتات رنگین خود
رو است و هم در این حدود درختانند از آن زرین درخت خوانند شکوفه زرد دارد
و از آن ثمره نمی دهد دستگرد از اقلیم سیوم است هرمز بن شاپور بن اردشیر
بابکان ساخت و قلعه گلین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است و متعفن رامهرمز
طولش از جزایر خالدات مه ه و عرض از خط استوا لا ع اورمزد بن شاپور اردشیر
بابکان ساخت و رام هرمز خوانند بر دور آن ... شهری وسطاست و هوای
گرم دارد و حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان بود موسی اقلیم سیوم است و
شهری وسطاست و گرمسیر قابیل بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام

وسطاست و گرمسیر و هوای ... دارد و ... نیشکر بسیار بود حوزه از اقلیم سیوم ... طولش از جزایر خالدات ... از خط استوا لا ع ... ساخت شهری

ساخت و بر آن قلعه دیگر در غایت استحکام شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت آن
شهر کرد و شاپور خوره خواندند و شکلش بر مثال کرکس دو بال مرغ علیه السلام آنجا
بر جانب غربی شهر و در میان آب و در آنجا بیان انبیا اند و از مردم ...
ایشان زیارتگاه. طرازک شهری وسط است و در آنجا شکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع
خوزستان خیزد. عسکر مکرم از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فول
و عرضش از خط استوا لج شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد و برج شاپور
خواند بر دو جانب آن دو دانگ بستر نهاده اند در اول بلفظ لشکر خواندند
لشکر بن طهمورث دیو بند ساخته شهری بزرگست از همه ولایت خوزستان و هوای
آن خوشتر است اما در و عقارب بسیار است و قتال. سرقان از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لا ع از شیر با نگان جوی
آب برید و بر آن جوی آن ولایت نهاد شهری وسط است ولایت بسیار دارد

ذکر سیر آن

باب دوازدهم در بیان بحر و بر فارس

در فارس نامه آمده که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است و مشهورست
که اگر چه ایشان بر تمامت ایران حکم داشته اند ملوک فرس خوانده اند و قوت
و شوکتشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده اند در
کلام مجید از قدرت و شوکتشان خبر میدهد و رسول صلی الله علیه و آله در حق
اهل فارس فرموده ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس
و بدین سبب اهل آنجا را فارس خوانند در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه
و آله مرویست ابعد الناس الی الاسلام الروم و لو کان الاسلام معلقة

بالثریا لنالته رجال من فارس حکم فارس نیم تر است و هم بحر و بر هر یک علی حده می نویسیم
دیوانیش بموجب معهود و شروط عمره و دیگر خلفا مقاسمه معین بوده است بعضی
نصف و برخی ثلث و بعضی ربع و بخشی خمس و چندی عشر بقدر حاصل میداده اند
در عهد واثق خلیفه آنرا معین کرده مبلغ سی هزار بار هزار و سیصد هزار درم و صد و
پنجاه هزار بهزار و غله در سنه اثنی و ثلثمائة علی بن عیسی بفرمان خلیفه آنرا اخراج مقرر
گردانید مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درم که یکهزاره پنجاه تومان این زمانی
بوده و در عهد اتابکان پنجاه هزار دینار عوامل حاصل داشت که نزدیک بهمین مقدار
بوده با ایشان در دار الخلافه ششصد هزار دینار حساب کردی اگر اوقاف بر
آن نیز افزودی و در عهد سلاجقه جهت ترده عساکر کشور گشائی با مبلغ دو بار هزار
هزار و سیصد و سی و پنج هزار رایج بوده که هم بدان نزدیک باشد و اکنون بر دو بار
دویست و هشتاد و نه تومان و یکهزار و دویست دینار رایج است و در ولایات
اکثر محصول می ستانند از آن شهرها تمغا مقرر است و شرحش متعاقب می آید. البر

ولایات البر

ولایات یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر
و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند ولایت و شهر بوده و حدود
آن کورها ولایات عراق عجم و خوزستان و کردستان و شبانکاره
و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ
و عرض از یزد تا خورشتی صد و بیست مساحتش بحد ده هزار فرسنگ باشد. کوره
اردشیر خوره اردشیر بابکان اول کاسره منسوبست و در این کوره اول شهر فیروز
آباد بوده و در فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از

کوره ایست اما چون اکنون دار الملک شهر شیراز است و اهل زمان کوره اردشیر
خوره این کوره را مقدم داشتن اولیست شیراز از اقلیم سیوم و شهر اسلامی
طولش از جزایر خالدات مجع و عرض از خط استوا کطلو بروایتی شیراز بن
طهمورث ساخته بوده خراب شده و بقولی در زمان سابق بر آن زمین شهری فارس
نام بوده است و بفارس بن پاسور بن سام بن نوح علیه السلام منسوب
اصح آنکه بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف تجدید عمارتش
کرد و بروایتی عم زاده اش محمد بن قاسم ابی عقیل تجدید کرد تاریخ عمارتش
سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان معمور شد
که در و جای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکریان را در و نشاند خانه‌ها
کرد خواند و عوام سوق الامیر گفتندی و این قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار
دینار حاصل داشت اما اکنون خراب است و داخل حومه شده و شیراز تا زمان
صمصام الدوله بارو نبود او جهت دفع اعدا بارو کشیده و دورش دوازده هزار
گام و پانصد گام است درین تاریخ خرابی بکمال آن راه یافته بود و ملک شرف الدین
محمود شاه انجو تجدید عمارات بارو کرد و بر بالای برج جهت محافظان از آجر
خانه‌ها ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه و از اصطخر و دراک
و موسی و جنان و کازرون و سلم و فسا و باب نو دولت و سعادت شهری
در غایت خوشیست اما کوچهایش چنانکه اکنون در جنب ساختن مقصر اند و
چرکن میباشد و مردم تمیز را در آن کوچها تردد متعذر است هوایش معتدل است
و پیوسته همه کاری توان کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی

نبود

نبود و آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن
بن بویه دیلمی اخراج کرده و بزرگتر قنوات قلات بندر که گفت سعدی مشهور است و
هرگز بعمارت محتاج نمیشود و در بهار سیلاب از کوه دراک می‌آید و بر ظاهر شهر
میگذرد و به بحیره مهلویه میرود و در قنات‌های آنجا وسط است و اکثر اوقات
سمر خوردنی بلا باشد از میوه‌اش انگور مثقالی بغایت نیکوست و در آن شهر از جهت
سرو و ... نیک نیکوست مردمانش اکثر لاغر و اسمر و سنی شافعی مذهب اند و
اندکی شیعی و حنفی نیز باشند و در و سادات بزرگ صحیح النسب اند و اما
رسول صلی الله علیه و آله در و مزاری نیکو دارند که آن موی حضرت صلی الله علیه
و آله اهل آنجا در و پیش نهاده پاک اعتقاد باشند و بکثرت خیرات جامع و اوقاف
بسیار داشت اما اکنون بیشتر باشند و البته کمتر مشغول متمولان اکثر غریب اند و بیشتر ذی
متمول بنا و اوقاف و اکثر اهل آنجا بخیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی
وجه حالی واند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و ازین سبب آنرا برج الاولیا
گفته‌اند و اکنون بسبب نا انصافی و طمع پیشوایان کمتر باقیست و در آن شهر جامع
عتیق از عمرو بن لیث ساخته است و گفته‌اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و در برج الحرم
والمنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید را اتابک سعد بن زنگی سلغری بنا کرده و مسجد
سنقر در خرگاه نو ساختن اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوب است و دار الشفا
بعضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب دول
ساخته‌اند بسیار است همانا از پانصد بقعه بلکه از هزار بقعه گذرد و موقوفات هم
اما از آن کم بمصرف استحقاق میرسد و غلبه در دست متاکله است و در آنجا

مزارات متبرکه مثل امامزاده کان محمد و احمد بن موسی الکاظم و امامزاده
علی بن حمزه بن موسی الکاظم علیهم الصلوة والسلام و شیخ ابوعبدالله خفیف که
ازو اتابک زنگی سلغری عمارت کرده و وقف معین فرموده و شیخ مرشد عمارتش
کرده و بابا کوهی و شیخ حسن محمد روزبهان و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین و ادرکوه
امثالهم فراوان است چه در اکثر مساجد و مدارس و خوانق و در مساجد نیز معابد بوده
است و عموم مقابرش بعضی اندرون شهر است و برخی بیرون بچند موضع متفرق
حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار تمغای
آنجاست و ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است
و در حوالی آن بوده مخصوص است و در حوالی آن قریب پنجاه تقدیم شده پاره دیه است و آب
از قنوات و هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد از جمله آن
اعمال سیف نام حصنی چند است بر کنار بحر گرمسیر است و شهر عرب حکام و ادانی
و آب و هوایش سخت مخالف بوده و بعضی ازین ولایات بسیف ابی زهیر و بعضی
بسیف عماره منسوب بود و حاصلشان جز غله و خرما نبود و بوشکانات چند ناحیت
دیگر گرمسیر و در او خرما بسیار بود و در آن ولایات هیچ شهر نیست و حاصلشان
غله و خرما باشد توج در قدیم شهری بزرگ بوده و عرب نشین و گرمسیر و حیاتات
گرد و آب روان نیست و اکنون خرابست خنج شهری وسط است بر کنار
هوای معتدل دارد و در آن حصه و از آن بهره هر نیست و آبش کاریز است
زمینش غله بوم و میوه های سردسیری همه در وی بود و نیکو باشد و قلعه محکم دارد و در آن
سرحد خوانند و در نخجیرگاهی و وحشی فراوان بود خبرز ناحیت همه گرمسیر و حاصلش

حکیقان

خرما دارد و گوئی و در وی هیچ شهری نیست و مردمانش سلاح ورز باشند خیفقان
دهی بزرگ است و در لفظ جیابکان گویند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد
راه سخت است و شکیها و کوهستانهای محکم که بپای سخت و پیوسته آن
از ده و پیاده و مخوف باشد هوایش معتدلست و مردمان آنجا کوهی وضع باشند و بیش
از آن کوهستانیست و آن سرشتیع ره و هموار جهت که بفیروزآباد رود و محصولش
غله و پنبه فراوان باشد دهرودان و داذان و دهلو ناحیتها چند است جمله گرمسیر و بعضی
کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و پنبه و میوه است و
شلنبوک نیز هست سروستان و کوبنجان ولاییست گرمسیر و آب و هوایش ملایم
بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد سراف در قدیم شهر
شهر بزرگ بوده است و در نهت و مشرع سفر بحر در روزگار دیلم رشد بوده و چون
از آنجا بقیس افتاد و هوایش بغایت گرم است و آبش از باران و در مصانع
محافظت نمایند و در سرچشمه نیز دارد و حاصلش غله و خرما و انواع بخرم و خورش
از توابع آن بوده است صیمکان و زیرک صیمکان شهری خوش بوده و از
عجایب و نیاز زیرا که در میان شهر رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند
طرف بالای آن پل سردسیر است و درختان جوز و چنار و امثال آن
طرف زیر پل گرمسیر و درختان نارنج و ترنج و امثال آن و شراب انگوری
آنجا چنانست که تا ده روز چندان آب نمیزنند نتوان خورد و مردم آنجا بغایت
و مزارع باشند زیرک دهی بزرگست و از توابع آنجاست فیروزآباد از
اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات جه ل و عرض از خط استوا کم

خنیقان

وز اول ساخته بود و خوره نام کرده و در میان شهر عمارات عالی ساخته و چندان تمنیه
گردانید که هوایش خوش شود و از کوه بغوار آب بر آن بالا برده و بر گرد
آن دکه عظیم کرده آن عمارت را ایران خوانندی بوقت آنکه اسکندر
رومی فتح بلاد می کرد چنانکه همه طرف بدانجا رفتن نگردید فرود می باید رفت از
فتح آن عاجز شد آب رود خنیقان از سر اول بگردانید و صحرا آنجا دریا شد
آن شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست که آن بحیره خشک
گرداند تا بر آنجا شهری سازد جویها ساخت و هر طرف سنگ می برید و جوی
گشودن آب بحیره بیرون حاجت است تا سالم بماند آب قوت کرد و در بحیره
و او را هلاک گردانید و سقف آن بر روی او زد کار فرو می افتاد تا دره
شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضد
الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و معتدل است
و آبش از خنیقان و اکنون آب براره مشهور است گلابش خوشبوی
بهتر از دیگر ولایات بود مردمش متمیز و با صلاح باشند کارزین و قیر و ابزر
کارزین شهری وسط است و قیر شهری کوچک است و ابزر همچنین شهر کوچک است
و هر سه گرمسیر اند و در آنجا درختان خرما بسیار است آبش از رود ثکان
و کارزین قلعه محکم است و از رود ثکان آب جز آنجا برده اند و کاریان موضع
این عمل است گران و ابراهستان در بیابان است و گرمسیر تجارت
چنانکه تابستان آنجا جز معدودی چند نباشند و آب روان و کاریز
ندارد و غله آنجا همه دیمی باشد و از میوه جز خرما ندارد و هر در کوهها نشیند

تا در

تا در زمستان از باران پر آب شود و تابستان درخت را آب داده و ارد و
مردم آن ولایت اکثر دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم غریب جز به
تا در آن ولایت متوطن نشده بودند و بدین سبب آن گروه عصیان نبایند
جویم شهری خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایل است
آبش از مکان همین نهر بشفونیا بر آب آن رود بندی بست تا آب بالا آمد و
دهها بدان فزروع کشت در او غله و میوه بسیار باشد و انگور جویم تیر آزاد از آنجا
از میوه هاش انار و ترنج و بادام نیکو بود و در آن کچه سر فراوان باشد صاحب
فارس نامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع بودند و متابع مذهب امام شافعی
باشند لاغر و کهرجان از نواحی کارزین است و گرمسیر است و آب و هوایش مخالف
و مردم دزد و راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما باشد یاذمستان جائی
شی و سنگ بر ساحل دریا و در آنجا دهها است و هیچ آب روان و کاریز ندارد و
حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر آذرماه و دیماه که آخر خریف و اول شتا
باران باشد ممکن که تا پس هر از بیع [illegible] باز [illegible] چندین ربیع
شود مردم [illegible] و هر که در ایام گرما و بهار آنجا ذرع کند چون
هوا گرم بود [illegible] آنجا [illegible] کنند تمی [illegible]
در و [illegible] سیمبند شهر کوچک است و گرمسیر غله و خرما و انگور بیشتر بود
مردم آنجا اکثر پیشه ور باشند هرموهجان و کهرین هر دو بلوکان مشهور است
و شهرستان مانند شیراز و هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستان
انگور بود و انگور و میوه های سردسیری بود و در آن حدود نخجیر بسیار است

موزه بر کوه نوبجان مردم آنجا سلاح ورز باشند و چابک و هیرو تاره ده
دهست و چند ده دیگر که در آن حدود است ساحلیات اند و از توابع شبانکاره
قمیس است و گرمسیر است کوره اصطخر چون اکنون ملک فارس پیش از اسلام هیچ
عمارت نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا ابرقوه و رحبت
که آنرا [illegible] خوانند در طول از قهستان تا در عرض آن کوره است
اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات عد له و عرضش از خط
استوا ل ع بقول کیومرث بنا کرده و بروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ
بر آن افزوده و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر رامجرد مسافت چهارده
فرسنگ طول آن بوده و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت و زروع
و قری بوده و سه قلعه محکم داشت بر سر کوه ۱ معروف باصطخر ۲ شکسته ۳
سکان و آنرا سه گنبدان گفتندی مولف فارسنامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه
سرائی کرده بود و صفه این سرای آنکه در پایان کوه دکه ساخته است از
سنگ خاره او سیاه و آن دکه چهار سو است بکجانب در آن کوه و سه جانب
و سه طرف در صحرا گشوده و بلندی سی گز ساخته و بدو طرف نردبانی بر رو نشسته
و بر آن دکه ستونها از سنگ سفید به رنگ کرده و در او نقاری چنانچه با رنگ
کرده که بر چوب نرم توان کرد و بر آن دکه دو ستون چهار بنا دو دو پایهای آن ستونها
زیادت از صد هزار من باشند و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگی نیست و بر روی
آن سنگ اسبا که خون کند بر جراحات و بر آنجا صورت براق حضرت مصطفی صلی
علیه و آله و دلدل علی علیه السلام کرده اند و صورت شکل آدمی با ریش جعد و تاج بر سر

است و پای دو دم بر صورت جعد و شکل تخت زنبار کرده بودند و در آن کوه
گرمابه از سنگ کرده بودند چنانکه آب گرمش از چشمه آمده است و بآتش
محتاج نمی شده و در بیشه کوه دخمهای عظیم بوده است عوام آنرا زندان باد گویندی
بوقت ظهور اسلام چون اصطخریان چند نوبت خلاف عهد کردند و عهد و امان شکستند
مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلمی قلمش
لشکر کشید و آنرا بکلی خراب کردند و بعد از آن دهی مختصر مانده و در میان خرابهای جمشید
از جایهای خندی باشند که چشم را مفید بود و کحل میکنند از آن توتیا آنجا چون اکنون
مردم ستونهای که در آن عمارت است چهل منار خوانند و در مجمع ارباب الملک که بر
آن ستونها از عمارات خانهای همین است و در صور الاقالیم آمده که آن مسجد سلیمان
علیه السلام بوده و مشهور است که غالب جمشید را سلیمان علیه السلام گمان بوده بر
دیوها بنا کرده بوده [illegible] و چون عرصه اصطخر طولی و عرضی بوده
بعضی از مواضع که اکنون زراعت می کنند داخل آن عرصه بوده است از
ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بوده و از میوهاش سیب شیرین خوب می باشد
دهی بزرگ است در پایان کوهی افتاده بعد آن کوه در پناه ایشانست چه با مقنها
در کوه کنده اند و آبشان هم از آن کوه فرو می آید ابرقوه از اقلیم سیوم است و
اول در پایان کوهی ساخته بوده و بر کوه می گشتند بعد از آن در صحرائی که اکنون
است این شهر کردند شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریز
و هم از رود خانه و چند بکوهی [illegible] آتش اگر [illegible] باشند و طاعت و
عبادت مشغول از هزار [illegible] کار برود آنجا [illegible] کوس الحرمین است که اگر

بیکرواند خراب میشود تا بمرتبه که بناشان گرم است نمی مرده و گویند در ابرقوه
اگر جهود چهل روز مجاورت کند میرد و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله
ده فراغه در آنجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد و چنانکه
سرو کشمر و سرو بلخ شهرتی داشته و اکنون این از آن بلندتر است و درخت سرو
ایران مثل آن نیست حقوق دیوانی ابرقوه صد و چهل هزار دینار است اسفندان
و قمشان اسفندان شهری کوچک است و حصاری دارد و قمشان دهی بزرگ است بر دو
فرسنگ ابرست و در کوه آنجا غاری عظیم محکم است ایشان را در ایام مخوف پناه
باشد سرمق و اقلید هم شهری کوچک است و حصاری دارد و هوایش معتدل
و آب روان دارد و در او از همه نوعی میوه باشد و غله بوم است و سرمق هم
شهری کوچک است و در همه حال مانند اقلید است و آهوی سرمق بغایت نیکو و شیرین
میباشد و در خشکسالی بسیار بولایت برند و مواضع بسیار در توابع دارد
دهبید و مروست شهری کوچک است و غله بوم و میوه بود و هوای معتدل
و آب روان دارد و مروست دهی بزرگ است و همان صفات دارد بیضا شهری
کوچک است و مرمره سفید دارد بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف بن لهراسب کیانی
ساخت هوای معتدل دارد و آب روان دارد و غله بوم و میوه در وست و مواضع
بسیار از توابع آن است و مرغزاری ده فرسنگ در ده فرسنگ دارد و علمای مشهور از
بیضا برخاسته اند چون قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر بن علی البیضاوی
صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر خیر و آباده و سروه خیر شهری کوچک است و هوای
معتدل و آب روان دارد و هوایش از فیض برود گرم است و در آنجا غله و انگور و

و مواضع بسیار در توابع آنجاست حقوق دیوانیش سی و چهار هزار و پانصد
دینار است ابرکت و فالی دو دهست بجهت وفور غله و غلات فراوان از
و فالی انگور و میوه دارد و غلات فراوان خرمه شهری خوش است و قلعه محکم دارد
و هوایش معتدلست آب روان و غله و میوه بسیار دارد و خفر حمامیست که
آب گرم و شاهی بر آن آب ساخته بودند و بهار را آب میبرد و چون خرابی بکار
بنیاد آن قلعه آن ولایت بسته همی شد اتابک چاولی آن بنیاد عمارت کرد و
آن ولایت باز معمور شد و قصبه این شهرستان آن گشت حقوق دیوانی
آن پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است صاهک و هراة دو شهر کوچکست و هوای
معتدل دارد و در صاهک معدن فولاد است حاصلش غله و پنبه بود و قطره شهری
کوچکست و هوای معتدل و آب روان و غله و میوه دارد و در او معدن آهن است
قومشه در ماقبل آن را از ملک عراق شمرده اند و در حد عراق و فارس است
قولنجان قلعه محکمیست و چند مواضع در توابع دارد و از اعمال قومشه است
نزدیک اصفهانست و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه و انگور بود و طبع و هوای
مردمش مانند اصفهان و پیوسته و هوای بود کام فیروز ناحیتیست بر
آب و در آن حد دو بیشه عظیم است و در آن بیشه شیر بسیار بود و تخت
باشد کربال علیا و سفلی هر دو ... کر آب میخورند علیا از بند امیر که عضدالدوله
دیلمی ساخته و سفلی از بند قصار که اتابک چاولی ساخته و تجدید عمارتش کرده
کمه و فاروق دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان
و غله و میوه بسیار دارد و نخجیر بسیار کرد و کلار کرد شهرکیست و کلار دهی

بزرگ است و حاصلش از آن بیرون و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد ایج
شهرکیست در میان کوهستان بر راه کوه شنک و هوایش معتدل است سیری
بدان آب روان دارد و حاصلش غله و میوه بود و مردم آنجا پیشه‌ور و دزد باشند و مدفن
آنجا مزار شیخ کمال‌الدین است و در باب کریوه مابین مزار امامزاده اسمعیل بن
موسی الکاظم علیهم السلام است و آن شهرک قصبه عمل ... است
دارابجرد دو ده اند و چند ده دیگر چون مروستان و ... و غیر آن از توابع
آن از توابع آن و هوایش سردسیر است و غله بوم و میوه ... نیکو باشد
... ده بوده است نزدیک بیان هوای گرمسیر دارد و خرما بسیار باشد و غله
فراوان دارد و چند ده دیگر از توابع آنست ... بدارا بن بهمن
بن اسفندیار کیانی منسوب است و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند
باین اسم ذکر آن خواهد آمد اگر از این کوره بوده است آنچه از این کوره از قلاع
میشمارند یاد کنیم جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و
مواضع بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و
دیمی بود و آب روان و کاریز دارد و در آن حد و قلعه محکم است آنرا
خوانند مریم ... از ولایات آن استانست و ولایت ایراهستان از کوره
اردشیرخوره ... آنرا کوره دو خوانند گرمسیر است آبش از کاریز و چاه
بود حاصلش غله و خرما باشد در آن ولایت قلعه ایست شمیران خوانند اهل
آنجا سلاح ور و زنبور ... دزد باشند فسا از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عج ر و عرض از خط استوا ... و در اول مسلمانی

طهمورث

طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شده گشتاسف بن لهراسف تجدید عمارتش
کرد و بعد از آن بهمن بن اسفندیار باتمام رسانید و بپا سازان نام کرد در اول
مثلث بود و در عهد حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد بفرمان او آنرا از آن
شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد و چون از شبانکاریان خرابی یافت اتابک جلال‌الدین چاولی
باز معمور گردانید شهری بزرگ بوده و اعمال نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر
و آبش از قنوات و هیچ آب رود ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری
دارد و از نواحیش شش روده و بازنه و پیکانات گرمسیر است و غله بوم و دیگر نواحی
بسیار دارد که همه را ذکر کردن دراز میشود کوره شاپور خوره این کوره را شاپور
بن اردشیر بابکان مشهور است و در اول شهر بزرگ او شاپور بوده و اکنون
کازرونست کازرون از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مرع و عرض
از خط استوا کطکه در اصل سه ده بوده است نورد و دریست و راهبان طهمورث دیوبند
ساخته است چون ... شاپور بن اردشیر بابکان نشاور ساخته آنرا از توابع شاپور
کرد و فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور آنرا شهری کردانید پسرش قباد بر آن عمارت
افزود و شهری معظم شد چون در اصل دیهی بوده اکنون نیز عمارات آن شهر متفرق
بوده و کوشکهای معتبر که هر یک شهرطیعه باشد هوایش گرم است و آبش از کاریز
که بدین دیهها منسوب است و اعتماد بر باران دارد و میوه‌هاشان نارنج و ترنج و لیمو
انواع گرمسیری و در و دیگر خرما است که آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست
بغایت نیز بسیار میشود و قماشش از کازرون بهمه اطراف برند بسیار بوده کتان
یافت میشود و قماش آنجا اگر جز از آب کاریز شویند طراوت نپذیرد و مردم آنجا

شافعی مذهب‌اند و در انجا مزار شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونیست
رحمة الله علیه و آن حرمی شده است و مزارات دیگر اکابر بسیار است که ذکر
ایشان تطویلی دارد و نواحی بسیار از توابع کازرونست نشاور از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فومه و عرض از خط استوا لبع طهمورث دیو
بند ساخت و دین ولا خوانند اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی
خراب کرد اینجا شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خوره نام
خود و بعضی آن بنا شاپور است بمرور ایام از او تمام حروف نشاور بماند
هوایش گرم است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است و آبش از رودی
بزرگست که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج و ترنج و لیمو و انواع میوه‌های
خوب گرمسیری بود و در انجا قمیی نبات دارد و اینده دو روزه را
از خوردن آن زیان ندارد و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و
نرگس بسیار بود و ابریشم نیز دارد مردم انجا شافعی مذهب‌اند و بر ظاهر
نشاور هیکل مردی سیاه است بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمست و بعضی
گویند مردی بوده او را خدای تعالی سنگ کرده اینده شاهان آن ولایت
او را عزیز و مکرم دارند و بزیارتش روند و روغن برند انبوران و باشت و طها
اسپوران شهرکیست مجمه و نوبنجان و از انجا چندی از اهل فضل خواسته‌اند
هوایش معتدل است و آب روان دارد و باشت قوطی ناحیتیست و
کوهستان دارد و سردسیر است حاصلش اندکی میوه بود و بلاد شاپور ناحیتی حد ا
مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل بگرمی مایل است و آب روان بسیار

دارد و اکثر خرابست هرخوردان و خورکان دو ناحیتست و دههای بزرگ از
در میان شکستها و شیب و بالا افتاده است هوایش سردسیرست باعتدال مایل
و در و درختان و انواع میوه است خصوصا جوز که بسیار باشد و اکثر غله
ایشان دیمی بود و اندکی آبی و در آن ولایت نخجیر نیکو بود و مردم انجا سلاح ور
باشند و دزد و شب رو چنانکه یکشب قریب بیست فرسنگ بروند درجیل
جیلویه ولایت بسیار است قهستان ولایت فراوان دارد بارستانج
است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بود و درختان میوه بسیار دارد و
و شکارگاههای خوب و مردمش سنی و شافعی مذهب‌اند جویم شهری کوچکست
در تلفظ گویم خوانند در زیر شیراز است و بند امیر که از عمارات عالیه است
در بالای شیراز است و در همین گفته‌اند بیت از خطهٔ شیراز گشایش مطلب
کز زیر گره دارد و از بالا بند هوایش گرمسیر است و آبش از رودی که بدان
شهر منسوبست حاصلش خرما و غله است مردمش بیشتر سلاح ور باشند و نواحی
چند از توابع انجاست جند ملغان شهری کوچکست و ناحیتی بولایتی نوست هوایش
گرمست آب روان دارد حاصلش غله و میوه است و مشمومات بود و در
انجا قلعه حصین است حسب و کاج دو شهرند که در میان کوهستانی گرمسیر واقع‌اند
و آب روان دارد و جز درخت خرما هیچ میوه دیگر ندارد و غله ایشان هم دیمی
و هم آبی بود مردم انجا بیشتر سلاح ور باشند و دزد و دهی بزرگست
و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیای اکثر ولایات فارس از انجا برند و در انجا
غیر از آن حاصلی دیگر نبود جهانکان و ده علی دو ناحیت هوای سردسیر دارد

درخت جوز و انار دارد و در آنجا حاصل فراوان حاصل شود و نخجیر بسیار دارد
مردم آنجا سلاح ور باشند و بعضی بکاری سلحت ناحیتی بزرگست
و آبهای فراوان دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد حرام و دارک
دو ناحیت میان ری و تیرم گرمستان هوایش بغایت سردسیر است و در برف
از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت دشوار دارد
آب روانش بسیار است و نخجیرش نیکو باشد جنجان در تلفظ دست بارجی
گویند شهری کوچک و گرمسیر بود و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش
شور بود و غله آنجا دیمی بود و مردم آنجا لشکری باشند و جولاهه و از آنجا اهل
فضل خواسته اند بوطیجان و شعب بوان و بوطیجان را در تلفظ بویدکان خوانند
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات […] و عرض از خط استوا […]
شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده در ایام عرب ابو سعید کازرونی
آن را چنان خراب کرد […] شد اما یک حاولی از آبادانی عمارت
او زد و هوایش گرم است و از هر نوع میوه و مشمومات در آنجا باشد و اهلش
و با صلاح باشند آبش از کوهها که در حدود آنست و شعب بوان از مشاهیر نزهتگاه
جهانست دره ولایتیست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم است همه در زیر درخت
و انواع میوه دارد و هوایش در غایت خوشی و اعتدال و در آنجا دیهها
فراوان و در میان دره رودی بزرگست و بر هر دو طرف سر آن کوهها در
اکثر اوقات برف می باشد و درین عرصه مذکور از کثرت درختان قطعا آفتاب
بر زمین نمی افتد و چشمه سارهای بسیار است و آبهای زلال دارد و حکما گفته اند

من

من محاسن الدنیا اربعة غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج شیدان و
ازین چهار موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است
و بوطیجان را دیگر نواحی و توابعست هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در زیر آن
و در ولایت بوطیجان نخجیر فراوانست کوره قباد بقباد بن فیروز پدر انوشیروان
عادل منسوبست ارجان در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات […] و عرض از خط استوا […] قباد بن فیروز ساسانی
ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار و در گاه
استیلاء ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافته بود و هوایش گرمسیر است
و آبش از رود طاب که در میان آن ولایت میگذرد و بر آن آب پلی ساخته اند
آن را پل تکان […] آن زمین را ربع نیکوست و از همه نوعی میوها در آن حاصل باشد و جوز
بی نهایت دارد و نارنج و لیمو آنجا بغایت نیکو می باشد و مشمومات خوب در آن حدود
قلاع حصینست چون قلعه سمیرم و دز کلات و خرابی آن شهر از ساکنان آن قلعها
بوده است مردم ارجان بیشتر مصلح و بخویشتن مشغول باشند بوستانک گرمسیر است
و خوزستانست از اکابر شیخ ابو الحسن شیرازی بارجان آسوده است بیضا
آن را شهر خوانند و بر بنیان بهمن و گشتاسب لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر
بابکان تجدید عمارتش کرد و شهری وسط است بر کنار دریای فارس هوایش
گرم و متعفن دارد و تابستان اهل آنجا […] بعلت البلوط بند بند و
کثرت عرق مجروح گردد و حاصلش خرما و کتان و شهری کم سنگ است و در بیابان
مردم آنجا از بهر خوشی هوا قلعها روند صین و فورگ و شندکان این نواحی بیابان

دیشهر

ارغان و دیگر اعمال فارس است وجنس باج کاهست و این ولایت در آب
و هوا مانند ارجان است حیفاس بن طهمورث ساخت پارسیان آنرا جن
خوانند یعنی آب گنده و موضعی را که چنین نام باشد بشرحی دیگر محتاج نیست و
چهار ده و از اعمال آنجاست و شهریست در کنار دریا سلاو و خان و جرودی از اعمال
ارجانست در آب و هوا و محصول مانند آن و تکرار محتاج نه و موضعی چند از
دخل اعمال آنجاست مهروبان فارسیان ماهی روبان خوانند در کنار دریا جائیکه
موج دریا بر کنارش میزند و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم متعفن دارد
اما مشهور تر ماست چنانکه هر که از فارس به دریا رود و آنکه از بصره بخوزستان
آید و عبور رسانان آنجا بوده و آنجا جز خرما هیچ میوه دیگر نبوده و حاصلش اکثر از
کشتیها بوده و آنجا گوسفندان کمتر بود و آثار بسیار است مؤلف فارس نامه
گوید از یک بزغاله تا دو من شیر دوشیده اند در زرکتان هم آنجا بسیار است
و بدیگر ولایت تیری برند سنیز شهرکیست بر کنار دریا و حصاری دارد و
درخت خرما دارد و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن
چراغ باشد اما کتان زراعتی نباشد اهل آنجا سلیم و زبون باشند و
و در بیت نیخ کور که ذکر رفت قلاع و مرغزارهای خوش بسیار است و آنچه معتبر است یاد کنیم قلاع
اکنون شانزده قلعه معروف و مشهور است و در زمان ما قبل هفتاد و چند قلعه
در ملک فارس بوده است چون فارسیان با سلاجقه بی فرمانی کردند و سلاجقه
اتابک چاولی را بفتح آن دیار فرستادند او بقهر و جبر اکثر قلاع گرد و بعضی که معطلات
در آمده بر قرار نگذاشت و نکبا را نشان نماند و اکنون از قلاع آنچه مشهور است

قلاع فارس
۱۶

قلعه سفید در فارس نامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از عهد
ثانی آن معلوم است و سالهای دراز خراب مانده و در اول عهد سلاجقه ابو نصر
تروانی آنرا با جمال اول عمارت کرد و قلعه بر کوهی است که دور تنش پنج فرسنگ
و با هیچ کوه پیوسته نیست و بغیر از یک راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم هموار
دارد و چشمهای آب خوش و باغات بسیار و میوه اندکی دارد و زراعت میکنند
و در آن زمین چاه بسیار دارد و آب خوش و بد خوش و تند و هوای معتدل
دارد و در زیر قلعه دیگی است و عیب آن قلعه جز آن نیست که بر دوم بسیار نگاه
باید داشت چون پادشاه مستقیم الدوله قصد کند تسلیم اولی باشد قلعه اصطخر در
فارس نامه گوید در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیمتر نیست و هر استحکام که جهت
قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند در قدیم آنجا را گنبدان خوانده اند زیر قلاع شکسته و شکستن
ما حول آنست بر آن قلعه در شکل زمینی عمیق بود که آب باران در رفتی و از یک
طرف بصحرا افتادی عضد الدوله بر آن طرف بندی بست و آن زمین را با
سنگ خوش ساخت که هفتده پایه نردبان در دور و بدو گرداب و قیر و موم
ساروج را چنان محکم گردانید که قطعه آب نبرد و چندان آب در وجمع شود که
اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند یکپایه فرو نشینند و آن حوض را ستونها در میان
ساخته اند و مسقف گردانید تا از تغیر هوا آب سالم ماند و بیرون از این مصانع
دیگر ساخته اند و هوای آن قلعه معتدل است و عیب این قلعه آنکه حصاری بلیغ
تو آن قلعه اصطخر یار این قلعه محکم است و بدین سبب او را بدین نام خوانند که در استحکام
مانند اصطخر است هوای خوش و معتدل دارد و در وی چشمه زاینده درست قلعه را

در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل
دارد و آبش از مصنعه و مجال جنگ دارد و از آن برج که یک نیمه اش استحکام
دارد و یک نیمه نه و برین یک نیمه برج جنگ توان کرد و بدان کوه آب
کردیه و بیره و قلعه برجو سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب مایل شرقی کوهی
کر با هیچ کوه پیوسته نیست و در آنجا چشمه مختصر است و در پای قلعه چشمه دیگر
و در حوالی قلعه گیروزه راه آبادانی است و علف چهارپایان در آنجا بسیار است و
بدین سبب از محصوران نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه است
قلعه پرخداد این قلعه بجره است بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب او را
بدین نام خوانند هوایش سردسیر است با اعتدال و آبش از مصانع قلعه خوشه در پنج
فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدل است خورشه نامی که از قبل
از حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و اعتماد آن حصن و مالی که داشت از جهت
خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که عامل صاحب قلعه بود و جهت آنکه
غرور زیادتی مال و غرور حصن قلعه یار شود اگر آنکه دماغ را افساد و عصیان
آرد قلعه مرزه قلعه محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از
چاهست قلعه جار بر روی کوهی بزرگست در چهار فرسنگی فیروزآباد و آن را اسود بان
ساخته اند هوای خوش دارد و آبی سرد و غله بسیار در آن توان نهاد و بجنگ
نتوان ستد قلعه شمیران قلعه استوار است بحریم ابی احمد است هوایش گرم بود و
آبش از مصانعست قلعه کارزین استواری کمتر از دیگر قلاع الست و کرمی بر کنار
آب تکان نهاده اند و از آن آب در دیده بقلعه برده اند قلعه گنبد ملغان بحدود

مصنعه جای آب گرد آمده

ارغان از محکمی یک مرد توان نگاه داشت هوایش معتدل و آبش از مصانع و
آنجا چند سال از آفات ایمن بود و بدین قلاع ولایت ایراهستان هر دوی
حصاریست که هر یک قلعه محکم است بعضی بر کوه و سنگ و بعضی بر پشته های خاک
و بعضی بر زمین و هوای همه گرمسیر است مرغزارات در ملک فارس مرغزار بسیار است
آنچه بزرگتر و مشهورتر است یاد کنیم مرغزار آورد اکنون کوشک زرد و
مشهور است علف زارهای خوب و طول و عرضش [illegible] و چشمهای بسیار
دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت سازگار [illegible]
بزرگ که در آن حوالی [illegible] و مطهر خان و غیره است طول این مرغزار ده
فرسنگ است و عرضش پنج فرسنگ مرغزار دشت ارژن علف زار نیکوست
آب [illegible] و چشمهای خوب دارد و هوایش [illegible] از مرغزار آورد [illegible]
در رباط صلاح الدین و بیل شهریار درین صحرا است و از آن علف چهارپایان
را بسیار بکار است طول این علف زار هفت فرسنگست و در عرض پنج
فرسنگ مرغزار دشتستان بر کنار بحیره ایست که در آن صحرا است و در آن
حدود بیشه و در آن شیر بسیار باشد طول این مرغزار دو فرسنگست و عرض
یکفرسنگ مرغزار ارسلان در میان شیراز و کوار است و در میانش آبی روان
و در آن حدود بیشه ایست که جای شیر است طول این مرغزار پنج فرسنگ
و عرض سه فرسنگ مرغزار دهن بحدود حریم ابی احمد است یکفرسنگ در یکفرسنگ
طول و عرض [illegible] مرغزار بید شکان بحدود ناحیه [illegible] است و سردسیر است طولش
هفت فرسنگ و در عرض سه فرسنگ علف بسیار دارد و مرغزار [illegible] در

فرسنگی صفا است علفش نیکی دارد و چهار پا را بسیار سازگار است و دو فرسنگ
در دو فرسنگ مرغزار است و چشمهای نیکو دارد **مرغزار شیدان** مرغزاری
در غایت خوشی است چنانچه مانند آن کم جایی باشد و [illegible]
و در و چشمهای بسیار است و آب روان و در وقت انجماد [illegible] شود و
هیچ گاه خشک نشود و این مرغزار دو فرسنگ در دو فرسنگ است
و علفش نیکی دارد و چهار پا را بسیار سازگار است و [illegible] خوشی آن
[illegible] سمرقند و شعب بوان گفته اند [illegible]
مرغزار قالی [illegible] آب [illegible] است و جای خرم است و گیاه حشیش چهار پا را
سازگار بود و [illegible] طولش [illegible] فرسنگ و عرضش [illegible]
است **مرغزار کالان** بجوار [illegible] سلیمان علیه السلام است طولش چهار فرسنگ
اما عرضش کم است و [illegible] سلیمان علیه السلام از سنگ کرده اند و خانه چهار سو
[illegible] فارس [illegible] آمده [illegible] آن [illegible] ندیدم
کسی آزموده باشد **مرغزار کامفیروز** مرغزاری تمام و درست بر کنار رود کر بیشه و
[illegible] شیر است و علفش [illegible] اما از بیم [illegible] کم [illegible] **مرغزار**
[illegible] دشت [illegible] خوران از مرغزارهای معروف است اما گیاهش چهار پا را
سازگار بود و بهتر از دیگر جاها است **مرغزار [illegible]** بجوار [illegible]
[illegible] طولش [illegible] فرسنگ و عرض دو فرسنگ است و گیاه این مرغزار [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] صحرا [illegible] شهرکی عظیم [illegible]
بوی نرگس در آن مرغزار [illegible] تفریح [illegible]

متفرقه کوچک بسیار است ذکرش تطویلی دارد **البحر العظیم جزایری** که از حد
هند تا بحر عمان و بحر فارس است و از حساب ملک فارس شمرده اند و در ذکر
آن کثرت [illegible] جزایر بحرین است و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات این
[illegible] ملک فارس را از توابع قیس شمرده اند و قیس را [illegible] خوانده اند و چون
آنجا اکنون [illegible] است و جزایری که ذکر میرود همه از
توابع [illegible] قیس است **قیس** از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
ع ج و عرض از خط استوا **کو ه** و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل
[illegible] این جزیره [illegible] که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و در [illegible] شهر
قیس است و بر آن جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است هوایش
بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود در فارس نامه گوید
[illegible] است **بحرین** از اقلیم دوم است طولش از جزایر
خالدات است **ع ج** و عرض از خط استوا **کو ه** و این جزیره ایست دو فرسنگ
در پنج فرسنگ و بر آن جزیره آب روان و باغستان و دیهها است شهرستان
آنجا را هجر خوانند [illegible] و در زمان سابق [illegible]
و [illegible] و شاپور [illegible] از ملک عرب شمرده اند
اما اکنون جزایر بحرین داخل فارس است و در دار الملک ایران لیکن در این
کتاب در صورت طول و عرض ایران که در ما قبل یاد کرده شد خارج ایران
افتاده است [illegible] بحرین [illegible] است و از آنجا بسیار ولایت برند و [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] بحر و حامل الوشی برادا لیمن

هوای بحرین بغایت گرم است و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا بعضی
مسلمان و پاکدین و پاک اعتقاد و بعضی یهود و علوی تمام دارند و بیشتر
و غله تمام و بر و بحر کشتیهای تجار رسند و برند و در مسالک گوید هر که در بحرین مقام
کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گوید و من یسکن البحرین یعظم طحاله و یغبط
ما فی بطنه و هو جایع اردن جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی و در و زرع و نخل
و در فارسنامه آمده که از کوره اردشیر خوره گرفته اند خارک جزیره ایست و یک
فرسنگی در فرسنگی زرع و نخلات و میوه و غله نیکو دارد و غوص مروارید آنجا
و بهتر از دیگر جزایر است و از آنجا تا ساحل هفت فرسنگ است و آنرا
از کوره قباد خوره شمرده اند دیگر خارک جزیره ایست هشت فرسنگ در سه فرسنگ
و مردم آنجا اکثر شریر و دزد باشند باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره
و آن شش موضع است ذکر شیراز اقلیم سیم حدودش با بحر فارس و ولایت
کرمان پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالا زر دویست تومان
این زمان بوده است و درین زمان هشت دو هزار و صد دینار است
دار الملک آنجا قلعه ایک و قصبه زرکانست و دیهی چند ایک و زرکان
قلعه ایک بر در زرکان اوقیل وهی بود و است چون بنام در عهد سلاجقه از آنجا شهری کرده شد
بر روی کوهی افتاده است و قلعه سخت و در او آب روانست و هنگام محاصره
اگر خصم منبع آن آب براند مردم قلعه براندوده مستخلص شود و در زرکان قصبه ایست
در پای آن قلعه هوایش با اعتدال نزدیک بود و آب نیکو روانست بود و در و غله
پنبه و خرماهای نیکو باشد اصطهبانات شهری کوچک است و در او از هر نوعی میوه بود

و آب روان بسیار دارد و در آن حدود قلعه محکم است بوقت نزاع سلاجقه
با شبانکارگان اتابک چاولی آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور کردند
پرگ و تارم دو شهرست پرگ بزرگتر قلعه بزرگ دارد و در سرحد کرمانست حاصلش غله و
خرماهای فراوان است ایج و ایزد دو شهرند و قلعه محکم دارد و آنجا غله بسیار بود و
هوایش گرمی مایل است و پشکانات ناحیتی معمور است و از توابع ایزد و در آب و هوای
آن بود داراب گرد از اقلیم سیم است داراب بهمن بن اسفندیار ساخت شهری
مدور بود چنانکه اگر پرگار نشسته درست آید و در میان شهر بود و خندق عمیق داشته
اکنون خرابست هوایش گرمسیر غله و خرما و میوه در و نیک آید و حصاری در میان
شهر بود و خندق عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر است غله و
خرما و میوه در او نیک آید در آن حدود سنگیست محکم که از آن سنگ زنده خوانند
و معدن نمک رنگ نمک دارد و نواحی حسو و دارکان و فیض و رستاق از توابع
آنجاست و در کوههای معتبر و قلعه استوار است و هوای خوش دارد
و آبش از عیونست و مصانع در زمان ماقبل هر که حاکم داراب گرد بودی در
آن قلعه نشستی و در ایام مخالفت ابراهیم بن بر آن قلعه مستولی شد و بعد از
آن کرمانیان مستولی شدند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و در آن حدود
مرغزاریست سه فرسنگ در طول در عرض یک فرسنگ کرم و ره نیز دو شهرک اند
و در او فضا هوایش معتدل است به گرمی مایل و آب روان دارند حاصلشان غله و
میوه بود و لار ولایتیست نزدیک کنار دریا مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر
بر و بحر کنند حاصلش غله و اندکی خرما بود و مردم مسلمان باشند باب چهاردهم

لار

در تعیین ولایت کرمان و مکران و آن یازده شهر است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه
هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و شش تومان و
ششهزار و پانصد دینار رایج است کرمان و شهر است که بگرمی منسوبست که هوا
داشته‌اند و حکایت آن مشهور است و اگر هوای او معتدلست حدودش با
کران و مفازه که در آن حد است و تا خشکیای خارج و عراق عجم و مفا
ما بین کرمان و قهستان است و دار الملک کواشیر گواشیر از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا کطل و در تاریخ کرمان
آمده که گشتاسب آنجا خانه ساخته بود و پس اردشیر بابکان ساخت و به اردشیر خواند
طالع عمارتش برج میزان و بهرام بن شاپور و ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود
و در کتاب سمط العلی آمده است که حجاج بن یوسف عصیان بن اشعث را
بفتح آن ولایت فرستاد و بود بحجاج نوشت که ماؤها وشل و تمرها دقل
ولصها بطل ان قل الجیوش فیها ضاعوا بر آن سپاه باز خواند و در عهد عمر
بن عبد العزیز بدست او فتح شد و بفرمان عمر عبد العزیز در وی جامع
ساخته شد و امیر علی الیاس در وی باغ زیبا کرد که اکنون آن بر عمارت است و
قلعه کوه هم او ساخت و جامع بزرگ توران شاه سلجوقی ساخت و در کواشیر آثار
اتابک برشاه و شجاع کرمانیست بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
صح و عرض از خط استوا کح ل گرمسیر است و هوا و آنجا بدان سبب
بم خوانند قلعه حصین دارد و از جیرفت خوشتر است و بکرمی پایان جیرفت از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا کح گرمسیر است

وان کثروا بها جاعوا

و در تاریخ کرمان آمده که وقت آنکه عبد الله عمر فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و
در وی سباع بسیار غازیان لشکر اسلام از آنجا گذر کرده و بنا ساخته و
بنام بابقیش موسوم کرده‌اند و هوایش گرم است و آبش از رودها و در نخلستان بسیار
بود و خرما از او است نرماشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه کب و عرض
از خط استوا کح ل و هوایش گرم است از رود و درخت بسیار است دیقان در تاریخ
کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم و حاصلش غله و خرما باشد جیرفت
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه ک و عرض از خط استوا کط
هوایش گرمی مایل و در وی قلعه محکم است حاصلش غله و خرما و پنبه بود شهربابک
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
و در تاریخ کرمان آمده است که اردشیر بابکان ساخت
اردشیر بابکان بهو ساخته است و شرحش متعاقب خواهد آمد اما چون خرابی
با یران رسید بود و داخل کرمانست اینقدر ذکرش اینجا کردن در خور بود هرموز
از اقلیم دوم است و بغایت گرم ساخته بود اکنون از خوف
حرامی ملک قطب الدین او را گذاشت و در بحر جزیره جرون شهر ساخت هرموز نو
کنند تا آنجا یک فرسنگ است و در هرموز نخل و نیشکر بسیار است حقوق دیوانیش
که بر سبیل خراج بایران میرسد داخل عمل کرمانست شش تومانست باب
پانزدهم از نواحی مفازه ما بین کرمان و قهستان آغاز این مفازه از ولایت
قزوین از دره سیفان که منزل آن را اقوا خوانند و تا کنار دریای عمان بچند
برو زمیرسد و چند آنکه میرود عرضش فراختر طرف جنوبش از ولایت ساوه

ولایت وسیع عریضی است خارج ملک ایران

وقم و کاشان و زواره و نایین و یزد و کرمان و کران گذشته بدریا رسد
و طرف شمالش بدیار ری و قومس و خراسان و قهستان و زاول و سیستان
بگذرد تا بحر رسد از اقلیم سیم است طولش چهارصد فرسنگ
بود و آغاز عرضش یکصد و ده فرسنگ و بجاهاش بکنار دریا از دویست فرسنگ
بیشتر بود و اگرچه درین مفازه سکان کمتر از مفازات اسلامند اما دزدان و
قطاع الطریق سکان تحقیق اند بیشتر از دیگر مفازات باشند و این مفازه را
هوای معتدل است جرمق سه ده است در راه نشاور و باصفهان و در هر سه
چشمه آب و زرع و هوای خوش هست سعید در معجم البلدان گوید جزو
سیستان است طبس گیلکی از اقلیم سیم است و غله و خرما وارد ح
اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخت باب شانزدهم در تحقیق توابع
قهستان و نیمروز و غزنه و زاولستان و آن پنج شهرست و هوای معتدل دارد و
حدود آن بولایت مفازه و خراسان و ما وراء النهر و کابل پیوسته است
حقوق دیوانیش مملکت خراسان است و دار الملکش شهر سیستان و شهرهاش
و قاین و خوسف و جنابذ از معظم بلاد آنست سیستان ولایتی عریض است و
طویل از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا
لب رجان پهلوان گشتاسف ساخت و زرنک نام کرد و عرب زرنج خوانند
بر راه ریگ روان نزدیک بحیره زره بندی عظیم بست تا شهر از آسیب ریگ
روان ایمن شد بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سکان خوانند و عوام سگستان
خوانده اند عربان معرب کردند و سجستان خوانند بمرور سیستان شد هوایش

وهوا در آن معتدل است

بگرمی

ترشیز

بگرمی مایلست و آبش از سیاه رود دشت هیرمند است و در و باغستان
بسیار و میوه های خوب و فراوان باشد قهستان شانزده ولایت ترشیز
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا
لبع بهمن اسفندیار ساخت شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت
حصین دارد و آب آن از کاریز است و دیههای بسیار دارد و ارتفاعات
نیکو غلات بسیار دارد و از همه نوعی ارتفاع دارد کشمیر و از ولایت قهستان است
و در قدیم درخت سروی داشته چنانچه در عالم هیچ درخت از آن بلندتر نبود
و چنین گوید جاماسب حکیم نشانده و در شاهنامه ذکر کشمیر بسیار آمده و چنانچه گفته است
مثنوی یکی شاخ سرو آورید از بهشت ❁ بپیش در کشمیر اندر بکشت ❁ و در کشمیر هرگز
زلزله نیامده و در حدود آن موضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز چند
قلعه محکم است اول قلعه بروآورده دوم قلعه میکال سیم قلعه مجاهد و چهارم قلعه مجاهد آبادی
چهارم قلعه اسکاه و ازین ولایت غله و میوه بنشابور و سبزوار برند و بولایتهای
دیگر برند شهر ترشیز خرابست اما موضع آن بغایت معمورست تون از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات صب ل و عرض از خط استوا لح ک در اول شهری کوچک بوده
و اکنون شهری وسط است و وضع آن شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بغایت
بزرگ نهاده اند و خندق عظیم عمیق پر آب و بازار در گرد حصار بر آورده اند و شهر و خانها
گرد آن در بازار و باغات و بوستانها در گرد خانها و غله زار در گرد باغات و گرد
گرد غله زار ماینسته اکنون آب باران بیشتر شده بدان غله میرسد و در آن سنه بجز
پی آب زراعت میکنند و نهایت شیرین می باشد و آبش از کاریز است

و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد جنابذ از اقلیم چهارم
و بطول و هوا مانند تون جلنه در تلفظ گناباد گویند شهری کوچکست بر سر کوه در زمستان
حصاری محکم دارد و چنانچه از بالای آن تل ریگ باغات و دیهها و ولایت
مجموع در نظر باشد اما هرگز آن ریگ در باغات نمی آید و آبش از کاریزاست و
و چهار فرسنگ درازی کاریزاست و چاه آن کاریز تا هفتصد گز باشد و
و چند موضع دیگر از توابع آنست و مجموع را آب از کاریزاست و بیشتر کاریزها
همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال برود و قلعه بر طرف است
یکی را قلعه خواشیر گویند و یکی را قلعه درجان حاصلش غله و انگور و میوه و ابریشم
نیکو باشد دشت بیاض شهری ندارد و ولایتیست قصبه آنرا فارس گویند مسب
جنابدون ییلاق باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد برجند
قصبه ایست و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل شود
و چند موضع در توابع آنست و در دیههای آن انگور و دیگر میوه باشد حکیم نزاری
شاعر از آن موضع است ساهین شهر کوچکست و چند موضع در توابع آنست و
آن ارزروخانه باشد و دیهها را آب از کاریز باشد و در آنجا همه ارتفاعی
حاصل شود درکوه ولایتیست چند پاره دیه مختصر و ملوک قستان و همچنین موضعی
چند است و باب و هوا مانند دیگر ولایات طبس ولایتیست بر سر حد دارد
یکی السعدن و دیگر را پرده یکی اشارت کرده شد و درین ولایت غله و پنبه و ابریشم
انگور بسیار باشد و میوه و جیلان هم باشد و آب و دیهها همه از کاریزاست
سینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه بو و عرض از خط استوا

لج شهری کوچکست و گرمسیر و آبش از کاریزاست غلات قصبه در هشتاد روز
آب خورد و غلات مواضع که در حوالی آنست در هفت روز در آن ولایت جایی
بود که خاک آن مقدار دانه جاورس هر کس بخوردی در حال بمردی اما درین
آن جا ورا انباشته اند و هم در آن ولایت جاییست که در زمستان آب
بسیار در آن چاه میرود و تا در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند
طبس گیلکی شهریست کوچک از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
صبح و عرض از خط استوا لج ح در هفت روز و زراعت بزد است هوایش بغایت
گرم است و خرما و نارنج و ترنج بسیار باشد و در خراسان غیر از آن هیچ جای
دیگر نیست و آبش از چشمه مقدار دو آسیا باشد حصاری محکم دارد و در حوالی
آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صح که و عرض از خط استوا لج م شهری بزرگست و حصاری
محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین چنانکه در شهر
خانها سرداب ساخته باشند و از قاین بهر ولایت از قهستان غیر از زرخز
و طبس گیلکی فرسنگ راست باشد و در هر دو فرسنگ چهل و زرازتابستان
میکنند و چون زراعت میکنند در اول قوس می دروند و حاصل بسیار دارد
و آنرا جو برشش میخوانند و برچهارپاین بغایت سازگار باشد و نیک فربه میشوند
سبز به سلطان محمود سبکتکین انار اسد برنا از آن شهر بود قلعه در حصاری محکم داشت
بر روی چشمه آب جاری بود بر بالای آن قلعه دست حاصلش غله باشد و خاب بسیار و
و میوه و انگور کمتر دارد مونساباد ولایتیست و چند پاره دیه از توابع آن و قلعه محکم دارد

ولایتیست که ملاحده ساخته‌اند در غایت استحکام **ولایت کابل** ولایتی طولانیست
و عرض تنگتر بود و از اول شهری بزرگست و گرمسیر و در و میوه بسیار بود و شکارگاه
و علفزارهای خوب **فیروزکوه** در معجم البلدان آمده است قلعه حصین است و
آبش از چشمه و مصانع **غزنین** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **سک**
و عرض از خط استوا **لج کا** همچون عرض بغداد شهری کوچکست و هوایش سردست
و اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی این دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت
اقالیم اول و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزدیک آید گرم بودی و
دیگرها که بعدی دارد سرد بودی اما چون تغیر هوا بجهت نشیب و فراز زمین است هر
جا بلندست سردست و هر جا که پست است گرم میباشد **طاهیه** شهری
کوچکست بکرمی ابن قاضی ابوبکر صاحب شکر و شکایت از آنجاست **میمند**
از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **عا ه** و عرض از خط استوا
لج لک شهری وسط است و گرمسیر و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه
بود **قوبین** قصبه ایست از سیستان ابی لیث صفار از آنجا خروج کرده و در و
غله و میوه بود و **باب هفدهم در توجیه ارباع خراسان** در و شهر بسیار است
حدودش با ولایت قهستان و قومستان و مازندران و طبرستان
و مفازه خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت مغل چون اکثر اوقات
وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده‌اند و خراسان و قهستان و قومس
و مازندران و طبرستان را ملکی علیحده گرفته‌اند و حسابش جداگانه نگهداشتندی
ابرزیاد و شان عرض نکرده‌اند بدین حیله هر سال بعدد خرج لشکر خراسان ب

تومان

تومان ازین ولایت می‌ستدند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر غیاث الدین محمد
رشید طاب ثراه برین حال اطلاع یافت و دیگر چوبی ازین ولایت بدیشان
نداد و بیران بود که آن مملکت را اموال معین کرده‌اند و بود و اخراجات متفرقی
ولایت و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجا بر آن وضع کرده و باقی را بوجه خزانه
عامره داخل محاسبات این ولایت کردند زمان امانش نداد **ربع نیشابور**
در و شهرست و هوایش اکثر معتدلست **نیشابور** از اقلیم چهارم است و آنرا
از ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات **صب ل** و عرض از خط استوا **لو کا**
طهمورث دیوبند ساخت بعد از خرابیش اردشیر بابکان در معازه شهر بساخته نیشابور
بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر درخواست و مضایقه نمود شاپور را
غیرت آمد از تجدید عمارت کرد و نشاپور خواندند و دور باروش پانزده هزار
گام بود و شبیه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده‌اند و اکاسره را
عادت بودی که شهرها بر شکل جانوران و اسپان ساختندی شاپور ذو
الاکتاف در آبادی عمارت آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان جمع
کردی تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت بنی لیث رسید عمرو بن
لیث در نشابور دار الاماره ساخت و نشابور دار الملک خراسان شد و در سنه
خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد هم در آن حوالی شهری دیگر ساخته و شادیاخ
خواندند و دور باروش شش هزار و نیم گام بود و در سنه تسع و سبعین و ستمائه
آن نیز بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهری بساختند که ام البلاد خراسانست در
پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله و دور باروش پانزده هزار گام آبش از

قنوات ضیاع در میان شهر میگذرد و در شیب مساکوه و در انجا عمارات
و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی می آید که در شرقی نیشابور است
و آن کوه بغایت بلند است و از کوه تا نیشابور دو فرسنگ بیش نیست و در
این دو فرسنگ بر این رود خانه چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیز می
آید که گندم را که در دلو آسیا بکنند مقدار ده جوال و هنوز گندم را
آرد شده نباشد چنانکه در از کوهش در دنبال هم میرسند و بر جانب شمال
بر قله کوه بمسافت پنج فرسنگ بر کوه براه چشمه ایست که از آن چشمه سر بکوه میدود آب
شیرین و سبز بیرون آید و امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک
آید میان چشمه می نماید در شب آدینه آوازهای اهل از میان چشمه بیرون می آید و از
آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ و بار سایان در شب بر کنار چشمه ایستاده اند
شیر آبی و گاو آبی و آدم آبی بیرون آمده اند و چریده اند و ایشان دیده اند
و آب این چشمه در میان صحرائی می آید و بر آن عمارت و زراعت بسیار است
چشمه دیگر بطرف طوس در میان صحرا است امیر چوپان بر آن ماهیان آنجا انداخته است و
در کوشش آن ماهی چند بر چشمه کوشکی ساخت و اکنون مردم چوق چوق و طایفه طایفه بتفرج
میروند و نان در آن چشمه می اندازند ماهی چند نان می آید و مردم تفرج میکنند و این
چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مزارات آنجا بر او لیا در تربت ابو عثمان
حیری و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارک است اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لوح شهری وسط است و در مسجد
آنجا کاسه بزرگیست از روی دورش دوازده گز حیاطی و از آن بزرگتر کاسه

پیش

پیش از آن کس نساخته است و بر جانب آن شهر قلعه ایست محکم آنرا آزاد خوانند
و قریب پنجاه پاره دیه از توابع اسفراین است هوایش معتدل است و آبا
چون آب از رود خانه ایست که در پای قلعه است می آید و انجا درخت جوز
بسیار است انگار هیبا باشد و ولایت و مواضع قنوات دارد و حاصلش
از انگور و میوه و غله داشته باشد بیهق ولایتی است و شهرستانش سبزوار است
و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فطه
و عرض از خط استوا لویه هوایش معتدل است و بازارهای فراخ خوب دارد
و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار است بغایت محکم و عالی حاصلش
غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهار پاره دیه است که توابع دارد و
مردم انجا شیعی اثنا عشری اند بیار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
سطر و عرض از خط استوا لهه شهری وسط است و هوای معتدل دارد و
حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد جوین ولایتی است پیش زمین داد اهل
بیهق بود و اکنون مفرد است قصبه ایست مروند و بحرآباد که شیخ سعدالدین
حموی بوده و کاریزی و خوربشاه از معظم قرای آن اهل آنجا اکثری شافعی مذهب اند
آب این ولایت از قنوات است و هر موضعی کهده و کاریزی معتبر دارد و محصولات
از همه چیزی باشد اما میوه و انگور کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است شهری
در حوالی آن کوه زر او زهر گیاه است و بدین سبب بکانه انجا نتوانند رسید و
در آن شهر قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار گویند که هر صباح چهار شنبه
پوست آنرا بدندان گیرد هر گز او را درد دندان نباشد و بدین سبب پوست او را

به قران برده‌اند و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانه‌های بتکلف و محصول آن
غله و میوه فراوان باشد **خوشان** شهری وسط است از اقلیم چهارم آب
و توابع بسیار دارد و بر در دفاتر دیوان آن ولایت را استو نویسند و در
عهد مغول هلاکو خان بتجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون خان بران
عمارت افزود آب و هوای خوب دارد و حاصلش غله و نیز انگور و میوه فراوان
باشد **شقان** شهری وسط است چند پاره دیه دارد و از اقلیم چهارم است
و محصول از همه نوعی دارد **طوس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صب یسو عرض از خط استوا **لدح** جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر تجدید
عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید از مزار متبرک قبر امام علی بن موسی الرضا علیه
السلام و گور هارون الرشید در دیه نوقان بچهار فرسنگی است و مشهد او از مشاهیر
مزارات است و اکنون شهر شده و از مشهد تا نواره اسنجان پانزده فرسنگ است
قطب الدین حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجان و سلطان سلیمان در
ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که سه هزار ولی ابوبکر نام
در مزارات این دروازه آسوده اند و در جانب شرقی آن حجة الاسلام محمد
غزالی آسوده و مزار فردوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و کرم
دوست باشند از میوه‌های آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی
مرغزار رادکان است طولش دوازده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ است از مشاهیر
جهانست **کلات و جرم کلات** قلعه ایست در غایت محکمی و در پای آن قلعه چند دیه
است که توابع آنست چنانکه زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و جرم

قصبه ایست **زبهان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عزل** و عرض
از خط استوا **لوع** شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل آب روان و باغستان
بسیار دارد و غله فراوان و حقیاس **ربع هراة** از تومان است و ولایتیست
و هم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدک** و عرض از خط استوا
لدل نامی از امرای جهان پهلوان زبهان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید
عمارتش کرد و در بازده روش نه هزار گام است هوایش در غایت نیکوی دارد و میوه
در تابستان بشمال ورزد لو جمع تراب الاصفهان وشمال الهراة وماء الخوارزم
فی بقعة لا یموت الناس فیها ابدا آبش از نهر هری رود است باغستان بسیار
دارد و بهجه و پارود دیه است متصل آن شهر انگور فخری و خربزه نیکوست مردم آنجا
سلاح ورز باشند و جنگی و عیارپیشه و سنی مذهب در آنجا قلعه محکم است و آنرا
شمیرم گویند بر دو فرسنگی هراة بر کوه آتش خانه بوده است آنرا از سنگ کشته اند و در
زمان قلعه اسکلچه میگویند و این آتش خانه و شهر کنیسه نصاری که از مزار کبار اولیا شیخ عبد الله
انصاری معروف بپیر هری و خواجه ابو الولید و امام فخر الدین رازیست و در خوشی
هراة گفته اند **قطعه** گر ز او پرسد کسی کز شهرها خوشتر کدام * گر جواب راست خواهی
گفتن او را گوهری * این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف * در میان این
صدف شهر هری چون گوهری * **اسفراین** شهری وسط است و چند پاره دیه توابع
و باغستان بسیار دارد و میوه و انگور فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل
او همه سنی و شافعی مذهب اند و متعصب **بوشنج** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **صله** و عرض از خط استوا **لدیه** شهری کوچکست و ولایت بسیار دارد

و قصبات کوسوی و خرجرد و زوزن داخل آن ولایتست و موضع معتبر و باغستان
بسیار دارد و انگور و خربزه و میوه‌های نیکو بسیار باشد چنانکه گویند از صد و چند نوع
انگور دارد و آسیاهای آن همه بر باد میرود و فرعون زمان موسی گویند از آنجاست
و هامان وزیر او و ترا از اینجاست و گویند جاماسپ حکیم در کوسوی مدفونست باخرز
ولایتیست از اقلیم چهارم و مواضع معتبر دارد و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه
فراوان باشد بتخصیص قصبه مالان که جای عظیم پر نزهت است و خربزه نایند در خراسان
مشهورست بادغیس از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا
لدک قصبات کوه نقره و کوغناباد بزرگترین ویست و جاذوا و کابرون و کالون
و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوغناباد و بزرگترین دهستان بوده
کابیزه که در مقام حکیم برهمی که سازنده تخت بوده هم از توابع آنجاست و در آن ولایت
پسته ایست نیچ و سنگ و بیخ و فرسنگ چنانکه مجموع درخت فستق است و از
هرات و دیگر ولایات بموسم مخصوص فستق بدانجا روند و هر کس از برای خود حاصل
کنند و بولایات برند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و
از عجایب حاصلات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق حاصل کرده دیگری جنایت
کند خبر او را هم آن شب گرگ بخورد جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صو
لدل شهری وسط است قریب دویست پاره دیه دارد و باغستان بسیار و میوه
فراوان دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزار بزرگ تربت قدوة العارفین
حضرت شیخ احمد جام در آنجاست و بر آنجا عماراتی و گنبدی عالی خواجه علاء الدین
ساخته و مزارات بزرگ بسیار است جشت شهری وسط است ولایتی قریب پنجاه

پسته ایست

پسته ها

پاره

پاره دیه بر سر کوه مشهور است و از توابع آنست ازبزبان موضع او حاکم نشین
آنجاست محصولات فراوان و میوه خوب دارد بتخصیص سیب سفید بزرگ
که در خراسان مثل آن جای دیگر نیست خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات
صح ل و عرض از خط استوا لدک قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع
آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارات عالی ساخته از میوه‌هایش انگور و خربزه
و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهب اند و شریعت‌ورزند و در آن مذهب تعصب
صلب و غریب دوست و مایل خیرات و ج باشند و در آنجا ابریشم و روناس
بسیار است زاوه ولایتیست قصبه او زاوه و در آنجا قلعه گلی محکم است و پنبه
انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین که مقدم حیدریانست در آنجا
غور ولایتیست و شهرستان را آهنگران خوانند طولش از جزایر خالدات صطع
و عرض از خط استوا لطع و از اقلیم چهارم است و قریب پنجاه پاره دیه و قلعه از
توابع آن و حاصلش غلات اندکی و میوه باشد و مردم آنجا را ببلاهت نسبت کنند
غرجه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لدم و عرض از خط استوا
لسط ولایتیست قریب پنجاه پاره دیه توابع آنجا و آب و هوا و مردم مانند
غور است بلخ و طخارستان و چغانیان و بامیان بلخ از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات لشیح و عرض از خط استوا لو یا کیومرث بنا
کرد و طهمورث دیو بند بتقدیم رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بعد
شهری بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاری وسط است
از میوه‌هایش انگور و خربزه نیکوست و خوب سلطان ملکشاه در ساخته او

کم ایشان از غیرت کمتر باشد بامیان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
سبع و عرض از خط استوا لدیه هوایش سرد است و در عهد غزنویان معظم شهری
شهرها بود و جهت خارزاز آنجا گشته بود چنگیزخان که نبیره اش کشته شد خراب کرد
و هوس باقی خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت نکند و از آن وقت باز خراب است
بنجهیر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فیح و عرض از خط استوا
لوید شهری وسط است و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد
جوزجان ولایتیست و شهرها و میوه و فاریاب و شبورقان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لدله هوای معتدل دارد
و آبش از قنوات است از جبال که در آن حدود است بری خیزد و حاصلش غله و
اندکی میوه باشد چغانیان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب
و عرض از خط استوا لوح شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است حاصلش غله و
پنبه و انگور باشد سمنگان از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فیح و عرض از خط استوا لوح شهری کوچک است بر طرف
شرقی نهر محلت است و همچنین بر طرف غربی نهر محلتست و متفرق و قلعه محکم
دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد و از میوه‌ها انگور و انجیر و سیب
و نخلش بغایت خوب و فراوان باشد طالقان از ولایت طخارستان
است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فاح و عرض از
خط استوا لوله شهری کوچک است اکثر مردم آنجا جولاه باشند و در وی غله و
میوه بسیار است و در ولایت معمور و آبادانست فاریاب از اقلیم چهارم است

و از توابع جوزجان ولایت طولش از جزایر خالدات صطح و عرض از خط استوا لح
کیبا و اول کیانیان ساخت شهری کوچک و قصبات بودند و در شجره و هوایش
از توابع اوست هوای گرمسیر دارد و در او زعفران بسیار میشود کالف شهری
کوچک است بر کنار جیحون و پهنای جیحون در آنجا سه هزار گامست و در جانب وخش همچنین
سه هزار گامست هوایش درست نیست و میوه‌های خوب و فراوان دارد و ولایتی
بر پشت فرسنگی پنج بر کوهی گشت فرسنگی در آن کوه است و در وی سنگهای بسیار
و در آنجا دارند و بر فرازش آب و گیاه بسیار است و جای معظم محکم است
مرو رود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا
لوم کهن از مرو است ساخت و شهر مرو کهنه در وی برآورده و دار الملک
خراسان ساخت ابو مسلم صاحب دولت در آنجا مسجد جامعی ساخت و در
آن دار الاماره و سخت عالیست و در او قبه پنجاه در پنجاه گز و در طرف آن قبه‌ای که
در تخت کرده بود طغرل وقت آنکه ملک خراسان بود و دار الملک آنجا داشتی
بنی لیث پادشاه بودند و در دولت سلاجقه رسید و دار الملک باز به آنجا
آوردند و نبیره اش سلطان ملکشاه با برکشیده و در شش دولت ده هزار سعید
کاملی است و در آن ملک غله‌اش نیکو می‌آید و بغیر این آید
گویی در شان آن ملک وارد است که بیند که غله که آنجا زرع کنند در سال اول
صد من حاصل شود در سال دوم از آن غله که در وی باشند و بتخم افتاده بی‌تخم
ده سال پنجم ده من هوایش متعفن است و در وی خشکی بسیار بود و بجهت علت
آبش از مردم ودیست و فراوان رشته شود تا که بدین سبب از لفاعش

نیکو باشد و جا جا ریگ روان باشد چنانچه از آن نزدیک غلبه ریگ روان است
از میوه هایش انگور و خربزه و امرود نیکست و خشک کرده به بسیار ولایت
برند مردم آنجا پیشتر جنگی بوده اند اکنون آن شهر خراب است و از آنجا اکابر و
عظام بسیار خواسته اند محمد کاتب … و ابو زید جمهور
مطرب و … سجستانی از مشاهیر آنجاست که ابو مسلم صاحب دولت از آنجا بود
شبورقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لوم
شهری وسط است و درو باغستان فراوان و آب روان بسیار حاصل آنجا غله
و میوه باشد سمنقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صمح و عرض از
خط استوا لوه شهری کوچک است جز غله درو حاصل دیگر نباشد ابیورد از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لوه
خاوران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا
لوه قصبه میهنه که مقام شیخ ابو سعید ابو الخیر است آنجا آسوده است و از ولایت
خاوران است و انوری در حق بزرگان آنجا گفته اند ابیات زهی
حبذا کرده کی زخاک خاوران تا شبانگاه به جای آفتاب خاوری
خواجه بوعلی شادی صاحب قرآن مفخر جهان آنکه آن زمره شرکی بری
ملوکی جهانی چو سلطان طریقت بوسعید شاه عارف فخر چو منصور خراسان انوری
شاد باش ای آب و خاک خاوران از روی لطف همچو آب بحر و خاک کان
گوهری پرور بری سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صدله و عرض از خط استوا لرح افراسیاب ترک ساخت و دور باروش

هجرار گام است و قلعه محکم از خاک ریز دارد و هوایش گرمسیر و آبش از رود خانه
از هری و طوس می آید و طعام نیکو و نعم است و از میوه هایش انگور و خربزه
نیکوست شبرقان شهری کوچک است گرمسیر و غله فراوان و نعمت ارزان بود
و نعمت ارزان بود مرو الرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صدع و عرض از خط استوا لول از قصبات آن بلخ دیه بوده است که سلطان
ملکشاه ساخته و دور باروش هجرار گام است و گرمسیر است اما هوایش
درست و آبی گوارنده است و اوقات آنجا ارزانی بوده و از میوه هایش انگور و خربزه
نعمت نیکو باشد چند بلده و دیه از توابع آنجاست … زره شهر وسط است
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا
لوم در آن ولایت غله فراوان باشد قلعه‌ای مجلس مسعود سعد سلمان است
… و تفصیل … مازندران و آن هفت تومان است اول تومان
… ولایات آنجاست دوم … سوم … چهارم … پنجم … ششم … هفتم … ساورستان … و دو ایش …
جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط
استوا لوم … ملکشاه ساخته و دور باروش هفت هزار گام است هوایش گرم
و آبش از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم بود و از میوه هایش ترنج
و انگور و عناب و سنجد نیکو آید و از نیکوئی نشو و نمای درخت دو سال از
دیگر ولایات قوی تر و بهتر باشد اهل آنجا شیعی و اهل مروت باشند
اوایل عهد اسلام کثرت و غلبه داشته در زمان آل بویه شهر گرگان نقصان

طولش در عهد دوشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خراب است
و آنجا مردم اندک اند و خود حصاری جهة دفع تاراج با توردیان و دیواری
پنجاه فرسنگ بساخت از خوار کار تربت محمد بن امام جعفر الصادق علیهما السلام
و آن مزار بکوه زنج مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یک پنج ارش
قرب و ذکر منجم استرآباد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نط
و عرض از خط استوا لرمه شهری وسط است نزدیک بدریای خزر و آب و هوای
معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم است آمل از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات فرک و عرض از خط استوا لول طهمورث دیو بند
ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوهای گرمسیری و سردسیری
از جوز و انگور و نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و غیر آن فراوان باشد و مشموماتش
بغایت خوب و فراوان چنانکه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد
دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا لول قباد بن فیروز ساخت آنرا از قصور ما [illegible] در میان مسلمانان
و اکراد و از آن هوایش گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد [illegible]
و ولایتش قرب صد پاره ده به از توابع است هوایش بگرمی مایل و شربش
آبش از شاهرود و شهری وسط است دهخدا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات نحع و عرض از خط استوا لرح طهمورث دیو بند ساخت شهری وسط
و دورش تقریبا چهار هزار گام است و ولایت بسیار دارد و غله و میوه فراوان
دارد ساری از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نجع و عرض از خط

لرع کبود جامه و ولایت و اکنون چون جرجان خراب است مجموع ولایت داخل کبود
جامه است حاصلش غله و انگور و ابریشم میباشد و ولایتی عریض است جرمزان
جزیره ایست مردم آنجا بسیار ساکن اند کشتیها که از الس مازندران و گیلان
می آید آنجا سه فرسنگ تا استرآباد و محصول بسیار از کشتیها دارد و شهرآباد
قصبه ایست فیروز بن بهرام ساسانی ساخت و اکنون خراب است باب
نوزدهم در ترتیب احوال قومش و طبرستان و آن بولایت خراسان نزدیکست و عراق
عجم و مازندران و مفازه و پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست
خوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط استوا
لدل شهری کوچک است غله و میوه در وی نیکو باشد دامغان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مرله و عرض از خط استوا لدک هوشنگ ساخت
و دور باروش هشت هزار گام است هوایش بگرمی مایل و آبش از رود و از میوها
امرود نیکوست چشمه ایست در حوالی آن جا آب اندک دارد و میل زردی از
قاذورات چیزی در آنجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که مجموع درخت بشکند
شعبان زود بروند و پاک کنند باد ساکن شود و کرات آزموده شده است
سمنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نحع و عرض از خط استوا لد
طهمورث ساخت هوایش از رود و از میوهایش از فستق و انجیر بغایت نیکو میباشد
بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قطله و عرض از خط استوا
لدی شهری کوچکست هوای معتدل دارد و از مزارات اکابر سلطان العارفین
ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی آنجاست حاصلش غله و میوه فراوان باشد

گرد کوه آنرا دز گنبد کوه خوانند سه فرسنگ بدامغان پیرامون آن معمور آباد و دیها
رستاق است زراعت و محصول بسیار دارد **فیروز کوه** در معجم البلدان
آمده قلعه ایست که کوه دماوند بر و مشرف است سردسیر است درخت نمیشاید
غلات بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خور از قلعه و دیه میگذرد
دماوند قصبه ایست آنرا پشیان خوانده اند از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **فرله** و عرض از خط استوا **لزی** کیومرث ساخت هوای
سرد دارد و از میوهایش عباسی نیکوست چنانکه از دو و شاب گیرند و مردم
بعضی از قومش گرفته اند و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری
میباشد تعلق بوالی وقت دارد و از مزار اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی
آنجاست **باب بستم در عرض قصبات جیلانات** و آن دوازده شهر است از
اقلیم چهارم بر کنار بحر طولش از سفید رود تا موغان فرسنگ و عرض
ولایات دیلمان و طولش از دریا یک فرسنگ حد و آن با ولایات طالش
و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش بر جیلانات
بدان امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست و آنانکه بدیوان مغول میدهند دو تومان
و معظم بلاد آن لاهیجان و فومن است و دیگر جیلانات با یکی ازین دو دست
و تابعت او نمایند **صعید** از اقالیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فوع و عرض از خط استوا **لح** شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی
میوه باشد و ولایتش بسیار است قریب پانصد پاره دیه از توابع اوست
حقوق دیوانیش تومانی و نه هزار دینار است **تولیم** از اقلیم چهارم است

طولش از جزایر خالدات **مح ع** و عرض از خط استوا **مح** شهری وسط است حاصلش
غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج باشد **میجان** شهری وسط است و از اقلیم چهارم است
هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و برنج و پنبه و ابریشم است
و مردم آنجا کوهی و بی تمیز باشند **شفت** از اقلیم چهارم است هوایش بغایت
گرم و متعفن و شهری کوچک است و حاصلش مانند دیگر مواضع باشد **فومن** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **فوع** و عرض از خط استوا **لح ع**
شهری بزرگست و ولایت بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و ابریشم بسیار
باشد و مردم جیلانات فیشتر علی العرش باشند **کوجان** از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخت و همش خوانند **کوتم** از اقلیم چهارم است بر کنار دریا
افتاده و بندرگاه کشتی گرگان و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون
آید و حاصلش عظیم دارد **کوچیان** از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری
بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است و پر آب و هوا و محصول مانند دیگر ولایات
دیگر **لاهیجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مه ک** و عرض
از خط استوا **لح ع** شهری بزرگست و دار الملک جیلانات آبش از جبال
میخیزد و حاصلش ابریشم و برنج و اندکی غله باشد نارنج و ترنج و میوهای گرمسیری
فراوان بود **لیمبر** از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و در ارتفاع و هوا
مانند دیگر جیلانات بود **مختم و بعضت** طرق و جبال و معادن و انهار و عیون
آبار و بحار و بحیرات و آن پنج فصل است **فصل اول** در ذکر مسافت
طرق ایران زمین در اول کتاب شرح مسافت و مساحت و فرسنگ ذکر رفت

داده شده که حکمای متقدم در عهد کیقباد و کیان اعتبار فراسخ کرده اند مسافت
مسافت هر فرسنگی بر سبیل کرد دانکه دوازده هزار قدم خلقی باشد نزد خطامی و در بعضی
ملکشاهی آمده که سلطان و کیست مسافت فراسخ کم و بیش استماع میکرده اند از کی
ایران و دیگر ولایات که او در ایران عبور بوده و ممیز نموده به بودن آن فرسخ خوارزم
که گامش پانزده هزار گام است و آذربایجان و حدود و دوازده هزار گام و در عراق عجم
و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیار بکر
و غیر آن شش هزار گام است و در ولایات روم و گرجستان و اران و موغان
و شروان خود فرسنگی اعتبار نکرده اند و منازل و اوقات می شمرده اند و در
تمامت مملکت خود پنجاه فرسنگی بر شش هزار گام نهاده اند و کیت مسافت طرق
که آنرا عبور بر آن بوده و منازل منزل بر آن رساله گذشت در عهد الجایتو سلطان
مغول همچنین بعضی طرق را پیموده و میل می نهاده فرسنگی گامش شش هزار
گز خطامی بیشتر است پس همه هم نزدیکست و فرسنگی دوازده هزار ذراع
که حکمای متقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه اکنون آغاز آن از شهر سلطانیه که میان ایران
زمین کرده شاه راهها تا اقصای ایران یاد کنیم و راههائی که در حدود دیگر جانب
باشد هم در پی آن شاهراه یاد کنیم انشاءالله هم در پی آن شاه راه بیاریم تا زود فهم
نزدیک بود و اسد الموفق باتمامه شاه راه جنوبی و هی القبله من سلطانیه الی النجف
اقصی حد ایران صد و چهار فرسنگ من سلطانیه الی همدان از سلطانیه تا دیه
دیه ه و از و تا شهر باطا تا تیمک محمد بن ایلدگز م و از و تا دیه کوه بولایت همدان
م و از و تا دیه صاحبی همدان ه و از و تا شهر همدان م جمله از سلطانیه تا همدان

سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از خمسه و ده و آن شهر اسد آباد و گردنه
کوه الوند ده فرسنگ است و از و تا دیه کنگور اول کردستان ه و از و تا دیه صحنه
ه و از و تا شهر بهستان ع و از و تا دیه کرمانشاهان ه صفت شبدیز و صورت
خسرو و شیرین بر آنجا در سنگ تراشیده بر دست راست چکم سنگی
و دو چشمه آب سیاه گرد آمده اندر صفه شبدیز بیرون می آید از کرمانشاهان
تا چکاریش ه و از و تا دیه جفاکاران ه از و تا دیه کرند و خوشان ه از و
تا شهر حلوان که اول ملک عراق عربست تا قصر شیرین ه راه از اینجا جدا
میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ است و از سلطانیه
هشتاد و هشت فرسنگ ثم من بغداد الی النجف اقصی حد ایران تا بغداد و تا دیه
صرصر از و تا دیه فراشه از و تا شط النیل شهر بابل دست راست
این مرحله بکنار فرات از شط النیل تا شهر حله از و تا شهر کوفه دیوار
که مقام نمرود بوده و ابراهیم خلیل علیه السلام را از آنجا بآتش انداخته بود
بر دست چپ یک فرسنگی این طریقت از کوفه تا مشهد علی که سر چاپان نجف است
از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهار فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد که بر سر نجف
بیست مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هرون الرشید
و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آبار و امیال طرق فرمود انجام
از مشهد منفشیه بیست و چهار میل و ... بوادی السباع است پانزده میل
زیر کنت شعر ان الرویة من بعیمی قمره وادی السباع لکل جنب مصرع

گردنه طاق گرا مدرفت راه
کنار کیلان سنگ ... راه
... است از حلوان ه

و در مغیثه مصانع است و از و تا قرعاء در و چاههاست سی و دو میل و معنی مسجد سعد
قراری است که آن را عوام سعد و قاص خوانند بر چهارده ح میل و از
قرعا با واقصه بیست و چهار میل در و چاههاست از جمله چاه قرون که
سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده پانزده گز در عمق و چهار صد گز در سنگ
کنده اند و معنی نظر است در چهارده میلی از واقصه تا عقبه شیطان در و
چاههاست بیست و نه میل و معنی بسیار است و چهارده میل شاعر گوید
ط هل لنا من زماننا هلیات رح از عقبه تا قاع در و چاههاست بیست و
چهار میل و معنی تلخ است و بر سیزده میلی از قاع تا زباله در و آب بسیار است
بیست و چهار میل و معنی بحرین است بر چهارده میلی ی از زباله تا شقوق
در و برکهاست بیست و یک میل و معنی سابر است و چهارده میل یا از شقوق
بطان وهی بر العبادی در و برکهاست بیست و یک میل و منتصف بر چهارده
میل یب از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل است و معنی بر به است و چهارده
میل جمله باشد از نجف تا ثعلبه دویست و سی و شش میل که هشتاد و
هفت فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبه تا عبادی در و برکهاست سی و دو میل
و معنی تماسی بر چهارده میل از خزیمیه تا حوقیه با رفید در و آب روان است سی و
شش و منتصف بر قراین است بر بیست و چهار از رفید تا توز در و برکهاست
و چاههاست و یک میل و منتصف بقرین است بر هفده میل یه از توز تا سمیرا
در و برکهاست و چاههاست سی و چهار میل و منتصف ماسه است بر یازده
میل از حاجز تا معدن نقره در و چاههاست سی و چهار میل و منتصف بعروه است

بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا این مرحله دویست و ده میل که هفتاد فرسنگ
بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل راه مدینه از آنجا جدا
میشود ر از معدن نقره تا مغیثه الماء بازده در و برکهاست و چاههاست سی و
سه فرسنگ است و منتصف بسیط بر شانزده میل ع از مغیثه الماء تا ربذه
در و برکها و چاهها بیست و چهار میل از ربذه تا معدن بنی سلیم در و برکها
بیست و چهار میل و منتصف سرورا دوازده میل ک از معدن بنی سلیم تا
سلیله بیست و شش میل از سلیله تا عمق در و برکهاست و چاهها
بیست و یک میل منتصف نسخالیت بر دوازده میل کا از عمق تا افیعیه
در و برکهاست و چاههاست و دو میل و منتصف مواع است بازده
میل کب از افیعیه تا مسلح در و برکهاست و چاههاست و چهار میل و منتصف لمواته
و چهارده میل است کج از مسلح تا ذات العرق که میقات این ... منتصف
بصره بیست و هشت میل کد از غمره در و برکهاست و چاهها حد و میل
و بعضی میقات مسلح شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق چاههاست
و منتصف اوطاس است بر دوازده میل و راه بصره در اوطاس و ذات
العرق با این راه پیوندد که از ذات العرق تا بستان ابن عامر در و
آب بسیار است بیست و دو میل منتصف بعروذی کنده است بر ده
میل کو از بستان ابن عامر تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ
و دو میل باشد از ثعلبه صد و چهل و چهار فرسنگ و دو میل باشد و از نجف
دویست و چهل و سه فرسنگ است و میلی و از بغداد دویست و هشتاد و

نه فرسنگ و میلی از همدان سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و میلی و از سلطانیه
سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی در صور الاقالیم میگوید که از راه
نجف تا مکه هم چنین بیست و هفت مرحله و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از
مدینه مبارکه تا مکه مبارکه ده مرحله و من المکة الی المدینة بطریق ایجاد و در دو
چشمه و برکه ایست شانزده میل از و تا بطن مر تا بستان در دو چاه
سی و سه میل از و تا قدید و در وی چاهها است بیست و چهار میل از و تا جحفه
که میقات اهل شام است بیست و هفت میل دریای قلزم پنج میل این جحفه
است از و تا عسفان و در و آب روان است بیست و سه میل از و تا ورشه
و در و برکه آبست سی و شش میل از و تا سیاله و در و چاهها است سی و چهار
میل از و تا ملل و در و چاهها است نوزده میل از و تا شجره و دوازده میل از و
تا مدینه سه میل جمله باشد از مکه مبارکه تا مدینه دویست و هشت میل که هشتاد
و شش فرسنگ و دو میل باشد و بطریق البدل از مکه بدیه حی ۳ از
آنجا حفاره ای بکر و بر عثمان عفان آنرا استیسان خوانند و رفیع نیز گویند
۴ از آنجا بماء الخلیص که عقبه سویق آنجاست ۸ و از آنجا بمفاره جلعوه
رابق و نقال و وادی صفوان ۸ از آنجا بماء ارابط و نقال و ادی و نقال الحجر
میل ابوجهل آنجاست ۸ از آنجا بوادی حبه البزر از آنجا به بدر و حنین از
آنجا بوادی الصفرا ۸ از آنجا بوادی الغزال و از آنجا بذو الحلیفه که میقات
و از آنجا بروضه امیرالمؤمنین علیه السلام ۸ و از آنجا بروضه و مدینه رسول
صلی الله علیه و آله ۸ جمله باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ

باشد

باشد ثم من المدینة الی النجف عند المشهد فی المراجعه از مدینه تا آن طرف
که آب بار است بیست و یک میل از و تا علیه و در و چاههای شور است از و
تا معدن نقره سی و شش میل است و از آنجا چهل و شش میل جمله باشد از
مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و شش فرسنگ بود و از معدن
نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ هر دو باشد صد و
نود و پنج فرسنگ و من بغداد الی جبال البلاد ثم الی مکه و البصره و از بغداد
تا مداین شش فرسنگ است و تا دیر عاقول هشت فرسنگ از و تا جبل هفت
فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد و از بغداد
تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهر ابان ده فرسنگ از و تا مادوت هشت
فرسنگ از و تا دیر الغاج پنج فرسنگ از و تا خوابست هفت فرسنگ از و تا مغط
باید رفت و از مغایج گذشته تا نهر الاسد تا دجله العوزا آید جمله باشد سی و
از بغداد هشتاد فرسنگ و من البصرة الی البحرین از بصره تا عبادان دوازده
فرسنگ از آنجا دو فرسنگ خشابست بعد از آن بحر تا شهر بحرین هشتاد فرسنگ
و درین راه دو کوه هست در زیر آب که اگر بر آن کوه ها رانند خلل به
آن راه رسد و کسیر و کبیر خوانند و عمق است درین راهها هفتاد یا هشتاد ذرع
میباشد جمله باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ و من بصره الی الجزائر
قیس از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ از و تا جزیره لاوان هشتاد فرسنگ
از و تا جزیره ایروان هفت فرسنگ جمله از و تا جزیره چین هفت فرسنگ
و در و ساکن بسند از و تا جزیره قیس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا

فرسنگ صد و پنجاه و یک فرسنگ ثم من بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق عجم از بغداد
تا کنگور بموجب شرح ما قبل هشتاد و پنج فرسنگ از و تا شهر وجرد چهار فرسنگ
از و تا جیاباد چهار فرسنگ راه شاپور خواست درین مرحله بدست
راست بماند از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا سارت (?)
فرسنگ از و تا شهر کرج شش از و تا دون ستون (?) چهار فرسنگ از و تا
پنج فرسنگ از و تا بیگان (?) شش فرسنگ ازین مرحله راهی دیگر بدست راست
باصفهان میرود از بیگان تا جوی مرغ کهر شش فرسنگ از و تا استران (?) هفت
فرسنگ از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ
و از کنگور هشتاد و فرسنگ ثم و من بغداد الی رحبه شام و از بغداد تا حل (?)
حربی (?) سه فرسنگ آن بیشه سخت بلند است چنانکه از بیابان در ... فرسنگ
فرسنگ بدید است از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه بیابان
سماوت بدمشق میرود و نیمروز بکابش (?) صد فرسنگ و از بغداد تا رحبه هشتاد و
فرسنگ و من بغداد الی موصل اعظم بلاد دیار بکر از بغداد تا بردان چهار
فرسنگ از و تا عکبرا پنج فرسنگ از و تا قادسیه هشت فرسنگ از و تا
سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست فرسنگ از و تا کرخ ده
فرسنگ از و تا قلعه (?) هشت فرسنگ از و تا سودقانیه (?) پنج فرسنگ از و تا حدیثه
دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ از و تا
شهر موصل چهارده فرسنگ و از بغداد هشتاد و دو فرسنگ شاه راه
شرقی من سلطانیه الی ری و در این صد و چهل و شش فرسنگ ثم من سلطانیه

الی ری و در این از سلطانیه تا دیه قهود (?) که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ
از و تا شهر ابهر چهار فرسنگ از و تا دیه فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان
از آنجا دو راه میشود یکی بطریق قهواجه (?) و یکی براه سگزآباد و از فارسجین تا سگزآباد
که مغول آنرا اقتو (?) خوانند شش فرسنگ شهر قزوین بر دست چپ چهار
فرسنگی این مرحله است از سگزآباد تا دیه قزوین پنج فرسنگ از و تا ...
هشت فرسنگ از و تا سقزآباد (?) هشت فرسنگ از و تا دیه خالو (?) پنج فرسنگ
از و تا مشکویه (?) پنج فرسنگ از و تا ری سه فرسنگ جمله باشد پنجاه و فرسنگ از
سلطانیه تا ری و از ری تا ورامین شش فرسنگ ثم من ورامین الی سمنان
دو دست از ورامین تا رباط خمارتگین شش فرسنگ از و تا خاوری معروف بخلع (?)
اغ (?) شش فرسنگ از و تا دیه ملک شش فرسنگ از و تا راس الکلب شش
فرسنگ از و تا دیه سرخ شش فرسنگ از و تا سمنان چهار فرسنگ جمله
باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه نود فرسنگ از و
تا رباط آهوان هفت فرسنگ از و تا رباط طرف مشهور بچهار هفت فرسنگ
از و تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان و از ورامین
پنجاه و شش فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ و از دامغان
جاده مشهور بمهمان دوست شش فرسنگ از آنجا دو راه میشود یکی بر دو
یکی براه جاجرم و دیگری راه سبزوار ثم من مهمان دوست بطریق
جاجرم الی ... از حداد تا شهر بسطام هفت فرسنگ از و تا
دیه سلطان هفت فرسنگ از و تا رباط سرخ سه فرسنگ از و تا جاجرم

شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دو راهی
سی و شش فرسنگ و از سمنان بجاجرم هشت فرسنگ و از دوراهین به دو فرسنگ
و از جاجرم تا دیه ازادوار پنج فرسنگ و از دوراهین نوزده فرسنگ و از
جاجرم تا دیه ازادوار که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان است هشت فرسنگ
از دو تا دیه خسروشاهان چهار فرسنگ از دو تا دیه چهار فرسنگ از دو تا طاق
کوه هشت از دو تا رباط نوده کان دیه احمدآباد و شش فرسنگ از دو تا دیه
چهار فرسنگ و از دوراهین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد
و هشت ثم من میناو الی سرخس از میناو تا رباط هفت فرسنگ ماه
از اینجا دست راست جدا می شود از دو تا دیه خاکستر پنج فرسنگ از دو تا رباط جاه
و از دو تا رباط نوران هفت فرسنگ از دو تا رباط آبگینه هفت فرسنگ در این
دو عقبه است هر یک نیم فرسنگ از دو تا سرخس شش فرسنگ جمله از میناو
تا سرخس چهل و یک فرسنگ ثم من سرخس الی طریق بلخ و الی جیحون اقصی حد ایران
از حد دوایران تا رباط جعفری نه فرسنگ از دو تا پل عمری هفت فرسنگ از دو
تا رباط نعیمی هفت فرسنگ از دو تا آب شور پنج فرسنگ تا در جمله بیابان است
و آب روان ندارد و از آب شور تا در هند و دو فرسنگ از دو تا شهر مرو
پنج فرسنگ جمله باشد از سرخس تا مرو رود سی و پنج فرسنگ و از مرو رود
رباط سلطان هفت فرسنگ از دو تا دیه کوجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست
راست شش فرسنگ این مرحلات از کوجاباد تا آب گرم هفت فرسنگ از
تا گنوزخانه پنج فرسنگ از دو تا مسجد راوان هفت فرسنگ و از دو تا آستانه هفت

فرسنگ شهر فاریاب و دست راست بود فرسنگ این مرحله است از
آن رباط کعب شش فرسنگ از دو تا شهر سورقان تا دیه چلپاندان دو فرسنگ
از دو تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو الروذ تا بلخ هشتاد و دو فرسنگ
و از سرخس صد و هفت فرسنگ از دوراهین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ
و از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی
چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه گرد شش فرسنگ و از دو تا جیحون ترمذ شش فرسنگ جمله
باشد از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ من بسطام الی خوارزم طریق جاجرم
و دهستان از بسطام تا دیه بیج هفت فرسنگ گردوه در آن راه دیه میلاباد شش
فرسنگ است از دو تا دیه بیشاباد پنج فرسنگ و از دو تا شهر جرجان پنج فرسنگ
جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ از جرجان تا مرو دو
لیکی جابار از رود و کیری دهستان نه فرسنگ از دو تا دیه محمدآباد هفت
فرسنگ از دو تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان
بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان میرود تا رباط کری هفت فرسنگ
از دو تا رباط خشت پخته هشت فرسنگ از دو تا خوشاب هفت فرسنگ
از دو تا رباط طمغاج هفت فرسنگ از دو تا کاروانگاه هفت فرسنگ از دو
تا رباط سر سنگ نه فرسنگ از دو تا منار کاو هفت فرسنگ از دو تا سنگ منخ هفت
فرسنگ از دو تا رباط مریم نه فرسنگ از دو تا خوارزم نود و هشت فرسنگ از دو
تا حلم نود و شش فرسنگ از دو تا ارگنج که دارالملک خوارزم است چهار فرسنگ
جمله باشد از دهستان تا ارگنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و سی و سه فرسنگ

و از و تا اصفهان صد و پنجاه و هشت فرسنگ و از و تا دامغان دویست و
دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هفتاد و هشت فرسنگ من
نشابور الی هراة از نشابور تا دیه باد هفت فرسنگ از آنجا تا دیه خرگرد
بزرود یاد کرده شد از و تا بهری سیه ده تا رباط طرق پنج فرسنگ از و تا
چشمه پنج فرسنگ از و تا شهر فوشنج کاریزی هشت فرسنگ از این مقام
دو راه میرود یکی بهری و یکی بقاین و یکی بترشیز و یکی بباخرز براه بهری تا دیکلاه
شش فرسنگ از و تا کوشک منصور ده فرسنگ از و تا شهر فوشنج شش
فرسنگ از و تا هراة هشت فرسنگ جمله باشد از فوشنج کاریزی تا بهری سی
و از نشابور بیست و هشت فرسنگ و از اصفهان تا بهری بموجب برجها
قبل صد و سی و پنج فرسنگ و از و دامغان تا بهری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه
دویست و پنجاه و یک فرسنگ و من نشابور الی ترشیز و قهستان از نشابور تا رباط سیدی
پنج فرسنگ از و تا رباط آب چهار فرسنگ از و تا چاه سیاه نه فرسنگ از و
تا دیه ... پنج فرسنگ و درین مرحله هفت پاره دیه است آبادان و آب روان
و از و تا دیه بره چهار فرسنگ از و تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد
از نشابور تا ترشیز سی و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این ولایت بموجب آنکه
تا شهر تون سی و پنج فرسنگ از و تا ... پنج فرسنگ از و تا ...
پنج فرسنگ از و تا ... هفت فرسنگ از و تا ... پنج فرسنگ از و تا
... و چهار فرسنگ جمله باشد از بهری تا ... و هفت فرسنگ از ...
تا قصبه ... پنج فرسنگ از و تا ... چهار فرسنگ از و تا ...

شش فرسنگ از و تا قوشن هفت فرسنگ از و تا سنجاباد پنج فرسنگ و از و تا
مهدی آباد هفت فرسنگ از و تا رباط شش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ
جمله باشد از مرو الرود چهل و هشت فرسنگ و از بهری هشتاد و چهار فرسنگ و
من المرو الی خوارزم از مرو تا دیه سنجری پنج فرسنگ از و تا رباط مهران
هشت فرسنگ از آنجا تا چاه هرون هفت فرسنگ از و تا رباط نوشاگرد هفت
فرسنگ درین جمله دو هزار گام ریگ روانست از و تا اسکاباد هفت فرسنگ
از و تا طاهری شش فرسنگ از و تا رباط نو دو پنج فرسنگ از و تا شهر درغان
از توابع خوارزم نه فرسنگ از و تا شهر جوینه هفت فرسنگ و از و تا رباط ماهیان
شیر هفت فرسنگ درین موضع دو کوه تنگ هم آمده است و آب جیحون بمیانه
از آن میان میگذرد و از و تا سدور چهار فرسنگ و از و تا هزاراسب ده
فرسنگ و از و تا دیه ازروق نه فرسنگ و از و تا خشم هفت فرسنگ از و تا
اندرابان شش فرسنگ از و تا شهر خوارزم چهار فرسنگ شاهراه شمالی
من سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را دمور
قپو خوانند ثم من سلطانیه الی اردبیل از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از آنجا
براهی بولایت ترمز و میرود و راهی باردبیل راه اردبیل هم به توت آغاج
هفت فرسنگ از و تا شهر کاغذکنان هفت فرسنگ از و تا دیه سنجد و طغان
شش فرسنگ گریوه بر راه که بر آب سفیدرود است برین راه از و تا ...
شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا
اردبیل سی و هفت فرسنگ و هفت فرسنگ ثم الی قراباغ از آن تا

رباط ارشد هشت فرسنگ ازو تا دیه دولی هشت شهر بر دکه اکنون دیهی
بدست چپ در قبله این مرحله است از دولی تا باجروان چهار فرسنگ
و از باجروان راه محمودآباد و گاوباری رود درین موجب تا پلسوار هشت
فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و بطریق قراباغ از باجروان تا دیه
حلی بیک هفت فرسنگ ازو تا دیه ابوبکر شش فرسنگ ازو تا کنار ارس
که حد قراباغ است دو فرسنگ جمله باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ از
اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و دو فرسنگ ثم من قراباغ
الی گنجه از قراباغ تا دیه برسه فرسنگ ازو تا توزنج پنج فرسنگ ازو تا دیه بران چهار فرسنگ
ازو تا ارحوق سه فرسنگ ازو تا بروع چهار فرسنگ جمله باشد تا شهر گنجه بیست
چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار
فرسنگ از گنجه تا شهر بیلقان که اکنون خرابست ده فرسنگ ازو تا یورت
بناداقیان سه فرسنگ ازو تا قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ ازو تا اردبیل
هشتاد و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ ومن قراباغ
الی تبریز بطریق او از کنار ارس که حد قراباغ است تا باجروان یا در گرده
شد پانزده فرسنگ ازو تا بورند که اکنون دیهی است ازو چهار فرسنگ
تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخت شش فرسنگ
ازو تا دیه پیلچقان که بدیه صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ ازو
تا شهر اهر هشت فرسنگ درین راه در دره فرو جای که وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی رباطی ساخت از شهر اهر تا دیه ارمنیان بر راه گرده گوه

مثل شش فرسنگ است درین گریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی
ساخت و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخت از ارسباران
تا تبریز هشت فرسنگ است درین راه دو مرحله ممدوح خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته شاهراه غربی من سلطانیه الی قونیه اقصی
حد الایران سیصد و یکفرسنگ ومن سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان
پنج فرسنگ ازو تا رباط نیکپای که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی
ساخته شش فرسنگ ازو تا سرجم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر امیر
غیاث الدین محمد رشیدی رباطی ساخته و برادرش خواجه جلال الدین
رباطی دیگر کرده جمله باشد هجده فرسنگ ازین مرحله بدست چپ راهی بر اوجرود
راه دست راست بحاشیه چنانچه سد از سرجم تا میانه شش فرسنگ ازو تا دیه
سیداباد چهار فرسنگ ازو تا شهر اوجان چهار فرسنگ ازو تا سعداباد
چهار فرسنگ گریوه درین راهست ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد
از سلطانیه تا شهر تبریز چهل و شش فرسنگ ثم من تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند
یازده فرسنگ ازو تا شهر خوی پنج فرسنگ ازو تا بنه ای سه فرسنگ ازو تا چورس
هشت فرسنگ [illegible] دجرد هشت فرسنگ ازو تا خوش ده فرسنگ ازو
تا گریوه [illegible] پنج فرسنگ ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و
فرسنگ ومن ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم تا [illegible] من توابع ارزنجان
ده فرسنگ ازو تا ارزنجان قتلغ [illegible] در پای گریوه ده فرسنگ ازو تا ارزنجان
چهار فرسنگ جمله باشد بیست و چهار فرسنگ و از تبریز راه [illegible]

سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ ومن ارزنجان الی سیواس از ارزنجان
تا دیه خوار احمد پنج فرسنگ از و تا ارزنجک هفت فرسنگ از و تا آق شهر
هشت فرسنگ از و تا اکریوکی پنج فرسنگ از و تا زارا و هشت فرسنگ
از و تا رباط خواجه ده فرسنگ از و تا سیواس چهار فرسنگ جمله باشد از
سیواس تا ارزنجان چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ
و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاهراه
زاویه ما بین الشرق والجنوب من سلطانیه الی اقصی حد الایران دویست و شصت
فرسنگ ومن سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا دیه سکزاباد که راه خراسان از و
جدا میشود بموجب شرح ما تقدم پنج منزل بیست و چهار فرسنگ از سکزاباد تا رباط حاجب
حسن شش فرسنگ از و تا آوه و دو نیم هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه چهل و دو فرسنگ
و ساوه بر سر راه است ومن کاشان الی اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ
از و تا دیه شش فرسنگ از و تا رباط مورچه خوار شش فرسنگ از و تا دیه
سین هشت فرسنگ و براه میان ازین ما بین دوازده فرسنگ آبادانی
نیست از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان
سی و دو فرسنگ و از ساوه هشتاد و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ
ومن اصفهان تا یزد خواست از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از و تا
دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا قومشه تا رودکان
پنج فرسنگ از و تا دیه یزد خواست هفت فرسنگ جمله باشد از قومشه تا یزد
خواست راه زمستانی به بند عضد برود و دست چپ در راه تابستانی بدست

راست بکوشک زرد ومن یزد خواست بطریق الصیفیه الی شیراز از یزد خواست
تا دیه کروهشت فرسنگ از و تا کوشک زرد هشت فرسنگ از و تا رباط صلاح
الدین به دشت دون پنج فرسنگ درین راه کریوه مادر و دختر است از و تا رباط
قول شهریار سه فرسنگ از و تا قصبه مایین هفت فرسنگ درین راه کریوه
مایین است سنگلاخی درشت و تا مایین همه راه سنگلاخ است از و تا پل
نو چهار فرسنگ قلاع اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه است از پل نو تا
کرکوی پنج فرسنگ از و شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزد خواست تا شیراز چهل و
چهار فرسنگ و از قومشه پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان هشتاد فرسنگ و از کاشان
صد و شش فرسنگ ثم من شیراز الی قیس اقصی حد الایران از شیراز تا دیه شهرک
پنج فرسنگ از و تا شهر کوار پنج فرسنگ از و تا رباط سمکان پنج فرسنگ کریوه
بر راه است و ازین مرحله تا راهی بدست چپ هفت فرسنگ بفیروز
آباد رود و از سمکان تا میمه پنج فرسنگ و از و تا اول ولایت سمکان شش
فرسنگ از و تا آخر ولایت سمکان شش فرسنگ از و تا شهر کارزین هفت
فرسنگ کریوه سفید دامن درین راه است از و تا لاغر کوی پنج فرسنگ از و تا
ناحیت فاریاب شش فرسنگ از و تا شهر خنج شش فرسنگ و از و تا
ابناپر پنج فرسنگ و از و تا پرم پنج فرسنگ و از و تا دیه واورک شش فرسنگ
درین راه کریوه لودک است از و تا شهر قیس در آب چهار فرسنگ است جمله
باشد از شیراز تا قیس هشتاد و هشت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه
نه فرسنگ و از کاشان صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست و بیست و

سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ بود سایر الطرق من
الجانب من قیس الی سراندیب مهبط آدم علیه السلام از قیس تا جزیره ارکاو
هجده فرسنگ از او تا جزیره هرموز هفت فرسنگ از او تا جزیره باره که حد ولایت
فارس است هشتاد فرسنگ از او تا باره دیبل هشتاد فرسنگ از او تا قصبه تیز که
گوجری [illegible] است دو فرسنگ از او تا او لکه که اول ملک هند است چهل فرسنگ
از او تا کولم دو فرسنگ از او تا میدان هجده فرسنگ از او تا بلی باره پنجاه فرسنگ
جمله باشد از قیس تا سراندیب سیصد و هجده فرسنگ و از او تا شیراز چهارصد
فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هشتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد
هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه پانصد
هشتاد فرسنگ و من شیراز الی کازرون از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج فرسنگ
از او تا دشت ارژن هشت فرسنگ از او تا رباط بر سر گریوه نالان شش
فرسنگ از او تا شهر کازرون سه فرسنگ گریوه ها سنگ در این راه دو
گریوهای سخت است جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ
و من شیراز الی هرموز از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ از او تا شهر فسا
هشت فرسنگ از او تا دیه پارستان شش فرسنگ از او تا دارکان
هشت فرسنگ از اینجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود و راهی بدست
راست بهرموز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ از او تا دیه خیرنه [illegible] فرسنگ
از او تا شکان شش فرسنگ از او تا رستاق سه فرسنگ از او تا ترک [illegible]
فرسنگ از او تا باسلو شش فرسنگ از او تا بارم شش فرسنگ از او تا جناب

بر حد لار چهار فرسنگ از او تا چاه چهل و هشت فرسنگ از او تا بو [illegible] در بیابان
از او تا هرموز در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ
من شیراز الی شبانکاره از شیراز تا دارکان بموجب ما قبل سی و چهار فرسنگ
از او تا شهر ایگ که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت
فرسنگ من شیراز الی کرمان بطریق شهر ایگ از شیراز تا داریان هشت
فرسنگ از او تا جوه هشت فرسنگ از او تا خونیجان چهار فرسنگ از او تا
کذ شش فرسنگ از او تا جابک هشت فرسنگ از او تا شهر اتابک هشت فرسنگ
از او تا سروستک هشت فرسنگ از او تا شهر ایگ هشت فرسنگ جمله باشد از
شیراز تا شهر ایگ شصت و هفت فرسنگ از او تا کوک هم هشت فرسنگ از او
تا آبان چهار فرسنگ از او تا شهر سیرجان شانزده فرسنگ و از سیرجان تا کرمان
ده فرسنگ از او تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و دو
فرسنگ من شیراز الی ابرقوه از شیراز تا دو زرکان پنج فرسنگ از او تا پل
کر آب کرسته [illegible] سه فرسنگ از او تا دیه کناره [illegible] و مرده و شصت فرسنگ
و از او تا کمهر سه فرسنگ از او تا مشهد مادر سلیمان پیغمبر علیه السلام چهار فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم الی یزد و از ابرقوه تا دیه [illegible]
سیزده فرسنگ از او تا دیه خوار شش فرسنگ از او تا قلعه خورش چهار فرسنگ
از او تا شهر کرجو بیزد پنج فرسنگ جمله بیست و هشت فرسنگ و از یزد تا کرمان پنجاه
و هشت و از شیراز تا کرمان بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ من شیراز الی
بوسجان از شیراز تا حرم پنج فرسنگ از او تا خلار پنج فرسنگ از او تا جا[illegible]

پنج فرسنگ ازو تا کوار و از جانب سروان چهار فرسنگ ازو تا کرکان پنج
فرسنگ ازو تا نوبنجان سه فرسنگ جمله باشد بیست و پنج فرسنگ شد ام
شهر اعظم بلاد خوزستان از نوبنجان تا خوابذان چهار فرسنگ ازو تا کش
شش فرسنگ ازو تا کنبذ ملغان پنج فرسنگ تا اصابیه چهار فرسنگ ازو
تا دورق شش فرسنگ ازو تا ارجان چهار فرسنگ ازو تا ستابک که سرحد
فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از نوبنجان تا اینجا سی و
هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ از ستابک **فصل دوم**
در ذکر جبال ایران و ذکر جبال مشهور در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک
هم ممزوج شود و در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت گرداند
و سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون حرارت شمس بالمره
گداخته میشود و متحجر از سنگ در میگذرد و باز از کثرت تمادی ایام و لیالی
و افراد هبوب در احجار حلل و ریزش ظاهر میشود و حجر باز خاک میشود و از
وقوع زلازل کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاک
از موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه سنگ بر زمین سخت بودی ماند تا بلندی
و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوه است و اگر بر روی زمین بودی
زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد همین است قال الله تعالی والقی
فی الارض رواسی ان تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا
و اگر نیز متحرک نبودی مستدیری هموار بودی و هوا بالضروره یکسان جهت
و چون نشیب و فراز نبودی آب روان نبودی و فایده سردسیری و گرمسیری

حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی قسمت ازلی چنان اقتضا کرد که
بسبب فراز و نشیب جبال بلند و پست بر روی زمین بود و در میان آن آب
میشود تا این فواید بظهور رسد و تبارک الله سبحانه و تعالی بعضی از آن کوه
از جبال ایران زمین و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل حروف
یاد کنیم **کوه البستان بروم** در عجایب المخلوقات گوید در میان دو کوه
توده او از وی بیرون میشود و هرکه خواهد آن را بنظر کند همان زمان آن …
تا سلامت بکند ده و از عفونت آن رنجور شود و کوه این معنی در آن ولایت
مشهور است **کوه ابو قبیس بمکه** کوه بزرگ است و از نزول السایرین در کتب میگوید بروایت
ابن عباس رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست
اول جبال وضعها الله تعالی علی الارض ابو قبیس هم مدح صغر
الجبال **کوه احد** از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول صلی الله علیه و آله
واقع در تفاسیر و تواریخ مسطور است که آن کوه و کوههای دیگر … بمکه و بعضی
از بلندی کوه طور است که در حالت تجلی بعهد حضرت موسی علیه السلام
افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا **کوه**
ادیاهی بیستان در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه آبی از سنگ فرو میچکد
در حال باشکال مسدس و مثمن و مخمس و غیر آن حجر میشود و مردم از آن سبیل
مهره بکار میبرند **کوه ادهاب بروم** کوهی عظیم است و بلند و قیصر روم و دلاوری
و در کوه در پایان اوست و قلعه آن کوه هرگز از دشمن مفتوح نشده و گویند هر سال
در ایام معدوده در قلعه آتش توان رفت و دیگر ایام صعود برآنجا متعذر

بود و بر آن کوه کلیسایی بزرگ ساخته‌اند و دور آن کوه قریب چهار فرسنگ است گرد او
دیهای فراوان و از آن کوه چوب فندق و میوه بسیار آورند و [illegible] **کوه الوند** در
قبلی شهر همدان است کوهیست معروف و دورش سی فرسنگ بود و کلاهش هرگز
قله او از برف خالی نبوده و از پشت فرسنگ [illegible] و از آن کوه [illegible]
دیه و بر قله کوه چشمه‌ایست در سنگ خاره او را سنگ بر شکل [illegible]
وی در [illegible] و از بالای آن سنگ [illegible] آب ترشح میکند و [illegible] بیابان
توان دید [illegible] کوهستان در برف پنهان بود و چون آنجا رسیدم [illegible]
بود [illegible] بسیار [illegible] این آب بر زمین [illegible] رسد و روان میشود و
دیگر ایام [illegible] در عجایب المخلوقات و طبقات همدانی آمده که
[illegible] چهل روز [illegible] **کوه البرز** [illegible]
اصفهان است و محاذی [illegible] بسیار [illegible] البرز کوهی
عظیم است متصل است بباب الابواب و بکوههای فراوان پیوسته چنانکه از
ترکستان تا حجاز کمابیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آن را
کوه قاف شمارند از طرف [illegible] بجبال گرجستان پیوسته است کوه [illegible]
در صور الاقالیم آمده که در کوه [illegible] و چند [illegible]
و در آن کوه عجایب بسیار است و چون بشماخی و [illegible] رسد [illegible] خوانند
و چون [illegible] رسد [illegible] خوانند و آنجا [illegible] است میان
شام و روم است و چون به بیابان [illegible] رسد و چون بحد [illegible]
و گیلان رسد [illegible] خوانند و چون [illegible] و مازندران رسد

خوانند و مازندران [illegible] بوده و چون بدیار خراسان رسد [illegible]
کوه آلتر عوام گویند اصل نامش عالی تر است و بکثرت استعمال آلتر شده و این
سخن بی بنیاد است والتزام و علم [illegible] و در شمالی قزوین است و کوه بلند
دیگر جبال این دیار پیوسته و بر آنجا مسجدیست قدم اولیا فراوان
بدو رسیده و دعا را آنجا اجابت بوده و مجرب است و در عجایب المخلوقات آمده
و عوام گویند مزار اویس قرنی رضی الله عنه بر آنجاست بر قله آن کوه بر آن
[illegible] است پیوسته برف دارد **کوه ایلاق** بترکستان بود و معدن
زر و نقره است **کوه باداد و بکوچک** در زبدة التواریخ آمده که در [illegible] که
بجای همه کار [illegible] اما در آنجا از [illegible] جانوران میگریزند **کوه بیستون**
بکردستان است آن کوه بلند و مشهور است و سخت بلند است از سنگ
سیاه و بر روی [illegible] پیدا شده است پی آنکه از دامنش در رسته دیوار
فرسنگ از بالای آن توان دید کمابیش و دورش بیست فرسنگ باشد و
قله او زمین هموار است کمابیش پانصد جریب بر آنجا چشمه و زراعت در
احدی و عشرین هجری [illegible] الجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی
[illegible] چهار هزار و هشت گز [illegible] بر آمد [illegible] آن دیار
بر آب [illegible] قله آن کوه پیدا شد و بر روی آن کوه سنگلاخ
بدشواری توان رفت و آنجا در کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی گنجه‌ای
که خسرو پرویز فرهاد را گفت **نظامی** که ما را هست کوهی بر گذرگاه که مشکل
توان کردن بر او راه میان کوه راهی کند باید چنانکه آمد شدن را شاید

روایت مجهولست و شیخ نظامی رحمة الله آنجا را اشاره کرده بود و مبالغه
سخن گفته و حقیقتش آنکه در پای قلهٔ این کوه بر روی صحرا چشمهٔ بزرگست چنانکه
چنانکه دو سه آسیا آب میدهد بر داشته اند بر آن کوه بر سر آن
چشمه ساخته و آثار شبدیز این تقریر است چنانکه در بن آخر کوه از
آن چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ است صفهٔ دیگر ساخته اند بر دو چشمه که از
پهلوی صفه آب بر می آید و دیگ آسیا گردانی باشد و این صفه را
شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و بهرام
بر آنجا ساخته اند در غایت تکلف و خرده و نیز تاریخ در روزگار ابریشم خنک
پیدا کرده اند و هم در مقام کوه کزگست عوام گویند اویس قرنی رحمة الله علیه
آنجا آسوده است کوه رحیین بولایت قزوین در آن غاری و شکافیست که
قرب یک میدان می توان رفت و دیگر راه نیست دریای عظیم می باشد
در آخرش جوی آب روان است و از آن رفته وادی عظیم می آید که از
بیرون را نمی توان دید و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین جهت کس بر حال
شکاف و آخر آن واقف نشده و سنگ بسیار درآن حدود از آنجا
برند کوه جودی بحد موصل جزیره است و کشتی نوح علیه السلام بر آنجا قرار گرفت کما
قال الله تعالی وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ
الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ و در عجایب المخلوقات
آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پاره های کشتی نوح علیه السلام باقی
بود و نوح علیه السلام بر آن کوه دیهی ساخت معروف بسوق ثمانین با او هشتاد

کس بود اما غیر از نوح از دیگران نسل نماند و بدین سبب نوح را علیه السلام آدم ثانی
خوانند کوه دراک بدو فرسنگی شیراز است و در آنجا انبارهای برف ساخته اند در زمستان
در وی برف جمع میکنند و تا بتابستان بشیراز میبرند کوه دماوند مشهور است و سخت
بلند از صد فرسنگ توان دید بر شرقی ملک ری افتاده است قله اش هرگز از
برف خالی نبوده و دورش تخمینا صد فرسنگ و بلندی او پنج فرسنگ بر
قلهٔ آن هموارست مقدار صد جریب و کیفیت کوهای فرو میرود و تابستان
بر آن کوه بر آمدن میشود و میانش پرآب عوام گویند گرمست و در آن کوه
بهمن باشد و آنجا که برف تا بدور ایام بر هم می نشیند ناگاه پاره ها میگسلد و فرود
نشیب میگیرد و هلاک میکند عوام گویند در چنان جای سخن نباید گفت و الا
بهمن فرود آید غرض آنکه بسخن مشغول نباید شد و زود گذشت که بهمن بتمام
کم در آید در عجایب المخلوقات آمده که اگر بطرف قلهٔ برف خالی شود چنانکه
زمین را بسیاهی توان دید بر آن طرف که مرئی بود خون ریزش عام بود و در
صور الاقالیم آمده که ضحاک در آن کوه محبوس است کوه دارابجرد در صور الاقالیم
آمده که در آنجا املاح است سفید و سیاه و زرد و سرخ و غیر آن کوه بیستون
در شمال شهر کرجست و آن چون ستون بر روی صحن ایستاده است پی آنکه در پایه
دره و پشته بود و سنگی سیاه است بر مثال سقف خانه سبحان در آورده
و مرغزار کیسو که از مرغزارهای عراقست بطول شش فرسنگ و در عرض
سه فرسنگ در شمال این کوهست و چشمه که بخسرو منسوبست در پای این کوه در
مرغزار است و دور این کوه ده فرسنگ باشد کوه درمند در قبلی قزوین و شمالی

خرقانست و مردم نشین است و درو دیها و زراعت بود و بلندی عظیم
ندارد و اما ذکرش در بهلویات بسیار آمده فیلوی کوه الوند خوش بی فی دام
الی راامند چون باهم نمایند کوه رقیم در حدود عموریه روم است
ذکرش در قرآن آمده است غار قوم اصحاب کهف دران کوه بود
و حکایت ایشان مشهور است و تکرار حاجت نیست و در آن کوه هژده
فرسنگ باشد کوه زیلد در کردستان است و در پیش معادن طلا و نقره است
کوه زرده بورستان آب جوی برد که سرچشمهٔ زنده رود اصفهان است در آب
رود چلستر اغازش از آنجا برخیزد کوه زر نجه و دو دامغان بود و کان طلا
بدین سبب بدین مشهور است کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است بجانب
خرقان نزدیک مزاری که بذی الکفل مشهور است کوهی بلند است در عجایب
المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست بر شبه ایوانی و در آنجا نقوش و
اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضی است و بر بالای آن حوض چهار سنگ
چون پستان زنان از آن پیوسته آبی فرو میچکد و در آن حوض جمع میشود
و از کثرت ایستادن متغیر نمیشود و شربش مداوای امراض میگردد و
اهل ساوه بدین صورت قایلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهور است
بلاد اردبیل و سراو و مشکین و آباد و ارجاق و جبار در پای آن کوه افتاده
کوهی سخت بلند است از پنجاه فرسنگ توان دید و دورش سی فرسنگ
باشد قلهٔ او هرگز از برف خالی نباشد و بر آنجا چشمه ایست اکثر اوقات آب
او یخچه بسته بود از غلبهٔ سرما در عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه

بشکل آنکه آبی از سنگ مترشح شود و برنگ یخ منجمد گردد و زمرد در صور الاقالیم
گوید در کوه معظم بولایت صعید مصر که آن شهریست بر قوافی معدن زمرد است
و در همه جهان غیر از آن معدن نیست عقیق در یمن معادن نیک دارد و عقیق
یمانی مشهور است و آن معدن را قیاس خوانند فیروزج را معادن
بسیار است و بهترین معدن نیشابور است و به نیکوئی جوهر ترجیح دارد در جبال
نیشابور جاها کنده بوده اند که فیروزج یافتندی و از آنجا جوهر خوب بر آمدی
و مردم از بیم ایشان دست از معادن باز داشته بودند معدن بطوس هم هست لیکن
کمتر از نیشابور است معدن بجبال ماهین بخارا و سروشنه معدن بولایت فرغانه
معدن کرمان فیروزه او نارسیده میدهد بدین سبب زیاده قیمتی ندارد لعل
در ایام سابق لعل نبوده بدین سبب ذکرش در کتب کمتر آمده و درین چند سال
در بدخشان پیدا شده معدن خوب دارد و در سراب آذربایجان
نیز معدنیست اما لعل نارسیده است و تیره رنگ با کبودی زند لاجرم قیمتی
ندارد یاقوت معدنش نزدیک خط استوا است آنجا قوت حرارت شمس
و یاقوت بقوت حرارت بمرور ایام میتواند رسید الا و سط طیبه و مرجان
در صور الاقالیم آمده که در اندلس معدن دارد و غیر از آن در همه جهان
معدنش نیست بلور در ولایت فرنگ بسیار است و در معادن بلور
بروزگار شوان گرد زیرا که تاثیر آفتاب از آن شوریده گردد اند چنانکه بلوریات
علمکان میبوزاند الالای جواهر بسیار است و مشهور است آن را در این
کتاب یاد کردیم آنچه از آنجمله عزیز الوجود است ذکر معادنش در عجائب

کنیم **توتیا** معادنش بسیار است درین ملک کرمان بدیه توتیاگران خاک از
بیرون می آیند و آغشته در شکل مثل بطول یک گز ساخته اند و خشک کرده در شیا
خوره می نهند قوت آتش توتیا را از بر شکل غلامی بیرون می آورد **زاجات** نیز
فراوانست آنچه در ملک ایرانست معدن کوه دماوند و طارمین قزوین **زجاج** جوهر
سنگ آتش زنه است و در همه ملکها باشد و کدورت و صفایش تعلق بسازنده
صانعان این جوهر در حلب اند و آبگینه حلبی صفا و شهرتی تمام دارد **کحل**
سرمه را معدن فراوانست **معدن** بجبال اصفهان سرمه خوب پدید **معدن**
بکوه دماوند در اندلس معدن دارد و خاصیتش آنکه چندانکه ماه زاید الکحل زاید
سرمه بیشتر بود و **مرداسنج** معادنش بسیار است و از معدن نقره نیز حاصل می
شود بکوه دماوند **مرقشیشا** در معدن بهوین کوه و کرکوه کوچک مرقشیشا ذهبی
بکداختن سنگه میشود **لاجورد** معادنش بسیار است و در ایران بجبال نیمروز
معدنیست فروزنده و شب ابش از آنجا مشاهده کنند و چون در آنجا روند
نمد تر کرده پوشند و الا بسوزند و این معدن در آن زمین هر چند کاهی
جای جوهر بهتر **معدن** ما وراء النهر **نوشادر** بهترین معادن آنست که در جشان
و در ایران معدنی بدماوند آذربایجان هست و معدنی در کرمان هست **باب**
سیوم در ادهان زفت معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم
آمده که ما بین بخارا و اسروشنه است معدن بولایت فرغانه **زیبق** در اندیجان
چشمه ایست زیبق با آب از و تراوش میکند و از و بر می آید در صور الاقالیم
کوید بهترین معادن زیبق معدنی بکوه پرآتش بولایت فرغانه است و همه جهان

نیز ندارد **معدن** مابین بخارا و اسروشنه هم هست **عنبر** معادن بسیار دارد
آنچه در ایران است معدن عین القاره و بولایت موصل چشمه ایست که
کرد آن دیه را آبان بار میخوانند و حاصل بسیار دارد **معدن** مابین بخارا و
اسروشنه **کبریت** بالوان میباشد و معادن فراوان دارد و آنچه در ایرانست
معدن بکوه دماوند بر قله آن کوه هفتاد چاهست که کوگرد میدهد یکی
که بزرگتر است از کثرت بخار نزدیکیش نمیتوان رفت که بیهوشی می آورد
عوام گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند و این کوگرد از
نفس ایشانست و این روایت اصلی ندارد **معدن** بامیان چشمه ایست از آنجا
آب چنان بر میجوشد که صدای او از پیش میتوان شنید و چون بیشتر میرود منجمد میشود
و کوگرد میشود **معدن** بهوین کوه و کرکوچک بالوان کوگرد میدهد و دیگر بولایت کوه
پرآتش از توابع اندلس معدن کوگرد است **مومیائی** معادنش بسیار است آنچه
در ایرانست معدن بدیه آبی از شبانکاره کوهیست قطرات از و میچکد چون
موم منجمد میکردد و از آن موم آبی کویند مومیائی اسم و علم آن باشد **معدن**
بدیه حاصل از توابع فارس از و جان معدن بموصل **نفط** معادن بسیار دارد
و در ایران بزرگتر معدنش بباکو یه است و آنجا زمینی است بر آن چاهها حفر
میکنند تا به آب میرسند آب که از آن چاهها بر می آید نفط بر سر آب میباشد
معدن نجد و موصل **معدن** مای بر آب **معدن** مابین بخارا و اسروشنه **معدن** بکوه
از توابع فرغانه **فصل چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبار**
در مقدمه گفته شد بخاری از کوه منعقد بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن کو

مائیت غالب شود و ثقالت ها ابر را باز میلرد اذا اگر هوا معتدل بود
چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود بعد از انکه از ابخره با هم
جمع شده باشد و از قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت
سرد بود مجال ندهد که در فراجت قطرات او مجتمع گردد و هم در حدوث
از ابعض نرم برف باشد و چون بارندگی بر زمین اید بمنافذ مسش فرود اید
وطبع خنکی زمین مانع نفوذ او شود و در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت
اجتماع از اصعود لازم گرداند هر جا زمین سخت تر باشد مدخل خروج آن
گرد اهل اطراف شود و از اطراف منقطع گرده آن چشمه خشک شود و چون
چشمهای بسیار بهم پیوندد روان شود رود باشد و آب رودها
های بزرگ از باران و گداز برف و تگرک است که با جواف زمین
فرو رود و یا بر ظاهرش روان گردد و چون آب چشمها در کوی جمع شود آنرا
دریا گویند و از آبهای روان و ساکن هر چه از پایاب بگذرد و آدمی
بشنا اندازد آنرا هم دریا گویند و هیچ رود و ولایی لا یزال بخار از آنجا متصاعد
میشود و از آن بارندگی حاصل می اید و بر روی زمین روان میگردد و
آنچه بر جوف زمین میگرود و جمع شده نداوش از چشمها برون می اید و دو
روان گشته در بحار و بحیرات جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوس است
که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات منتهی میشود فسبحان
مَنْ لا يَطّلِع دَقَايِقَ حِكْمَتِهِ وَمَصْنُوعَاتِهِ اِلّا هُوَ و از آن بحر
آنچه قوت صعود نداشته باشد بعد خلق محتاج شود تا خاک از زدن

آن دور کند تا حرکت کند آن کاریزها و جاه است در عجایب المخلوقات آمده
که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست که کمترین طولش
پنجاه فرسنگ است و بزرگترین هزار فرسنگ میرسد و این ضعیف ذکر
بعضی از آن رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایران است و حوالی
آن تا درین شهرت دارد برود و مائیت صغار و کبار رهرود را یاد کنیم قانی
از روده یه الکبار رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست و آنچه درین ملک
شهرت دارد پنج رود است و اگرچه چندی از آن در ملک ایران و حوالی
نیست و ازین کتاب چون غرض شرح احوال ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات
لفظ دربار نبوی صلی الله علیه و آله بیاد بعضی از آن جاری بوده و فرموده سیحان
وجیحون والفرات والنیل کل من انهار الجنة صدق رسول الله صلی الله
عَلَيْهِ وَآلِهِ و از آنجا نیل با ایران نمیرسد و بس مشهور است ذکر آن در رودهای
دیگر معروف تر کردن اولی بود و بسبب یمن لفظ نبوی تقدیم و تاخیرشان بجهت فرموده
او یاد کنیم پس بترتیب حروف باقی را بیاوریم ان شاء الله تعالی سیحون و
جیحون دو رودند در ولایت روم در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده
سیحان از آنجا بر میخیزد و برازه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد طولش در حنا
می آید و از آنجا بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته در جوی ایشان
می افتد و بوادی پنج می کشد و در بحر روم و فرنگ میریزد و بعضی علما برانکه
حدیث دربار نبوی که در شان دو رود وارد است و بعضی برانکه در حق
سیحون و جیحون آمده اما جهة مناسبت سیحون و جیحون روایت اول درست

ترمیمانید والعلم عند الله تعالی **فرات** شهری تمام دارد و فرس فلاوه رود
خوانند و از نیکوئی و گوارندگی آن را فرات خوانند و هر آبی که شیرین و گوارا
بود آن را فرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه
و در عربی زلال است و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا
و ارزن الروم برمیخیزد و در اول یک چشمه بزرگ است که دو بیت و جای
گرد و در اوست و چندان آب از آن بیرون می آید که گذار اسب سوار
دهد و دیگر عیون و اودیه بدو پیوسته انهار عظیم شده بولایت میگذرد و هر یک
فرسنگی از اینجا گذشته بحد و ملطیه از روم بیرون می آید بولایت شمشاط و
شام میرود و انهای سیجه و کیوم و ریحان و امثال آن بدو ملحق میشود و در
انجا رقه و عانه و هر جه وقت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال
فرانی میخوانند از و نهرهای بسیار رسیده از مثل نهر نوار و نهر ملک و نهر
و نهر ناحیه که نهر کوفه و صنساعص از دست و نهر صرصر و نهر قوبا و نهر سوق و نهر
صراه و نهر فرات عتیق و در ملک واسط تا بطایح می نشیند و در نوبرد و مطایح
از طایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود و شط العرب میگردد و از بصره
گذشته بدریای فارس میریزد و طول این رود صد فرسنگ میباشد و در
حق فرات آیات و احادیث بسیار است منها بنقل معجم البلدان
روی عبد الملک بن عمران قال قال النبی صلی الله علیه و آله
ان الفرات من انهار الجنة و لو لا ما یخالطه من الاذی ما تداوی
به مریض الا ابراه الله و ان علیه ملکا یدور الادواه و در حجا

المخلوقات از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست
که قال یا اهل الکوفه هذا نصیبه الیه مرابان من الجنة و از امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که از آن آب خورد و بسیار کر
کرداند و او را مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم برکته لو علم الناس
ما فیه من البرکة تضربوا علی حافتیه لولا ما یدخله الخطایا
الغمس فیه دود و حاقمه الابر و عن السدی انه قال مدت الفرات
فی زمن علی علیه السلام فالقی الماء رمانه عظیمه قطعة اخرج
من عظمتها فاخذت مکان فیها کوحب فاقتسم من المسلمین و
کانوا یرون انها من الجنة و هذا الکلام مکتوب فی عدم العلم
و در بزرگی او حدیث نبوی مصداق این تقریر است آنچه در آخر وصف دجال
ذکر یاجوج و ماجوج میرسد حق تعالی میفرماید زمین را انبتی ثمرتک و ردی
برکتک فهو منه یاکل العصاة من رمانه و یستظل بقحفها
و در معجم البلدان منقول است بر آنکه آن بار تیر از ثمار بهشت بود و بیکو
اوست ثمار بهشت و در دنیا صورت نبندد و لاشک آن بار از ثمار
بوده باشد اما چون محسوس مرئیست که مخرج فرات از ولایت روم
است و در بحر فارس منتهی میشود و نقل حدیث نبوی ناطق که فرات از انهار
بهشت است همان معنی آن بر از ثمار بهشت خواهد بود و **دریای نیل مصر**
آب شیرین و گوارنده است چنانکه غبار الصور باشد که محلا کرده اند در
مسالک الممالک آمده از جبال قمر منحدر از آن سوی خط استوا میرسد و دو

بحیره جمع میشود و از آن بحیرات بیرون آمده در مغارات حبشه و نوبه گذشته
بملک مصر میرسد زیادت از شط العرب میباشد پس هفت بخش میشود
۱ رشید و ۲ دمیاط ۳ منف ۴ فسطاط و زمین الفیوم که شهر مصر است
۵ بوصیر ۶ مدین ۷ بهنی در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که
افزونی آبست در صحرای نشیبند و در سه ماه پاییز چندان آب کم میشود
که بر آن زمین زراعت میکنند و باب دیگر محتاج نمیشود و کلام مجید از آن خبر
میدهد و در صحرای آن ولایت جهت نشان تمثالی ساخته اند و مامون خلیفه
در رود نیل مسجدی از سنگ رخام بر آورده است و بر او علامات از ذرع
و اصابع جهت زیادتی آب کرده اگر از آن علامات آب فرو گیرد اگر از ذرع
و اگر کمتر فرو گیرد اقل از زراعت هم قحط بوده تا هفده گز بلند شود و بر و خراجی
سلطانی باشد و بر زمین که مقدار هفده گز نشیند آن زمین را اخراج بود
آنرا فیض ربانی خوانند و اگر بیست گز رسد مصر و ولایتش را بیم غرق بود
و درشش ماه زمستان و بهار آب در غایت کمی بود و آب نیل در شیرینی
چنانکه نار ترشش شیرین شود و بدین سبب در مصر نار ترش مطلوب بود و
در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده در زمان جاهلیت هر چندگاه
ناگاه آب نیل بسته شدی تا دختری صاحب جمال را بحلی و حلل آراسته در و
نیفکندندی روان نشدی و در زمان عمر علیه الرحمه این حال اتفاق شد عمرو
عاص که از قبل حاکم مصر او بود قضیه بدو انشا کرد و فرستاد و جواب مکتوب
فرمود تا بر سفال نوشتند من عبد الله عمر بن الخطاب الی نیل مصر اما

بعد فان کنت تجری من قبلك فلا تجر ولا حاجة لنا بك وان کان
الله الواحد القهار یجریک و در آب انداختند در حال روان
شد و دیگر باره بایستاد و طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در و
تمساح و سقنقور و انواع جانوران است و مضرت تمساح را الکفر سنگ سیب و
بالای مصر او بسته اند **آب دریای اتل** از کوههای اس و اروس و بلغار
دیار قرعفر و سلکاد و کیتال بیرون خیزد و این ولایت را سقی کرده با هم جمع
میشود آبی پس بزرگ میگردد چنانکه میگویند بزرگتر از آن رود نیست
هشتاد و چند هزار از آن بر میدارند که هیچ یک پاسبانی کند است مسدود
در ولایت و صحاری بسیار بر آن معمور است و همه از آب آن نهرها
بعضی در بحر علاطیقون که از آن دریای ورنک تر گویند و بعضی در بحر خزر
میریزد و عمودش بحر خزر میرود و از غایت قوت و غلبه آب زیادت
ده فرسنگ در دریا لون و حرکت آب مبداست طول این رود سیصد
فرسنگ باشد **آب اترک** بخراسان از کوههای حدود نسا و باورد بر
میخیزد و جنوبش ان حدود دهستان گذشته بحر خزر طولش صد و بیست و
باشد و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذر ندهد کنارش اکثر
و اغلب اوقات او حرامی خالی نباشد **آب ارس** از جنوب شمالی
میریزد از کوهها قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و بر ولایت ارمن و
اذربایجان و آران میگذرد و با آب کر و ... منضم شده در حدود
شده در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد درین ولایات

کوه بر شهر ابن الیسب بر آن زراعت بسیار است طول دو صد و پنجاه فرسنگ
باشد؛ در عجایب المخلوقات گوید هر که در آن آب کشته باشد چنانکه همه
زیر زمین فرو رود آب بوده چون پای بر پشت عقرب الولاده فرو کند وضع حمل شود
و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت تشنج چون در آن آب بگذرد چنانکه آب
ساقش رسد از آن علت خلاص یابد **آب ایلاق** بولایت ترکستان در کرشاسب
نامه گوید تا چین میرسد **آب بوی** در صور الاقالیم آمده از کوههای سمرقند و
صفهانیان برمیخیزد و بحیره میشود و از آن بحیره بیرون آید چند نهر مثل روس و بار
و سنوم و بی و سو تا چین از آن بر بیاید و ولایت بسیار از نهرها زراعت
میکنند و هیچ یک ازین نهرها گذار آب بآسانی نبینند بر عمود آن …
بغیه سمرقند و بخارا و غیران میرسد و مدار آبادانی این ولایت بر آن است
و هر زه آتش … میرود و در جیحون میریزد و طول این معلوم نیست چند فرسنگ
آب بردان از روم برمیخیزد و بدریای روم میریزد و در صور الاقالیم آمده است که
آب از کوههای اندلس و طیطله و ستبره برمیخیزد آبی بزرگست نزدیک دجله
برین ولایات گذشته بدریای عمان میریزد و طولش صد فرسنگ باشد **آب جیحون**
از آن آب آمویه نیز گویند نشیب رود است که جمع میشود از آن آمویه میگویند نهر
عظیم دارد و در شرقی ایران است از جنوب بشمال رود و یک شعبه از
کوههاست و یکی از جبال بدخشان و یکی از حد صفهانیان و یکی از طرف
جیلان برمیخیزد و هر یک را با هم پیوستن چند شعب دیگر بدو پیوندد و بعضی
ازین شعبها … و … میکنند و چون همه با هم جمع شوند از دره …

تنگ دهان شیر خوانند نزدیک ده و برغه از توابع هزار اسپ میگذرد و
آن در ده میان دو کوه است چنانکه تنگ هم آمده که مسافت در میانشان کم از
صد گز است و آب بدین عظیم از آنجا میگذرد و در زمین ریگ پنهان میشود
و فرسنگ ظاهر نیست و بر آن ریگ مجال امکان دو نظره از جیحون نهرهای
عظیم برگرفته اند و بر آن عمارات فراوان و زراعت بی پایان مثل نهر کا
و هزار اسف و کردان جوی و نهر گره و نهر چره و غیران و در هر یک ازین
نهرها کشتی بآسانی رود و بعضی ازین نهرها در بحیره خوارزم منتهی میشود و عمود
آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه قصلم که ترکی گرلاده گویند فرو میریزد
و دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرسد بعد از آن جزوی اقصد ترکی گویند
خلخال گویند و مقام صیادان است و او را **آب خوارزم تا دریا** شش روز
است طول این رود تا پانصد فرسنگ و این آب در زمستان چنان یخ
می بندد که چند گاه قوافل بر سر آن یخ روان میباشد و آنجا چند گز جا فرو میبرد
تا آب روان میرسد **آب جرجان** از جبال دیلمان از شهر گنور برمیخیزد و بر
میدان سلطان دوش گذشته بجرجان میریزد و بحر خزر میریزد و آب اندک
در زمین علو بار زراعت نشیند … ولیکن عمیق است …
کندلان و بدین سبب گذارش عظیم دشوار است هیچ رودی نگذارد که
در و غرق نشود و طولش پنجاه فرسنگ باشد **آب دجله بغداد** از کوهها
آید و سلسله و بجد و حصن ذو القرنین برمیخیزد و عیون فراوان با آن یکی
و بولایت روم و از بن میگذرد و بمیافارقین و حصن رسیده با آبها جمع میشود

و در اول دیار عراق عرب آبهای راجی بدان جمع ضم میشود و در زیر بغداد آب
نهروان بدو می‌پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از آن بر میدارند ۱ نهر قلا
۲ نهر اعراف ۳ نهر جعفر ۴ نهر سیستان ۵ نهر ساسی چنانکه در عمود
و بسط و بطایح چندان آب می‌ماند که کشتی بران تواند رفت و در زیر دیه مطارا
تواصل ازین آبها و آب فرات از بطایح بیرون می‌آید و آبها که از خوزستان
در میرسد با آن جمع گشته در شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارس
میریزد طول این رود سیصد فرسنگ باشد فرس از اروند رود خوانند
فردوسی در شاهنامه گوید مثنوی فریدون چو بگذشت از اروند رود همی راد
بتخت مهی را در رود ۵ آب دجله تستر از کوه زرد و جبال لر بزرگ برمیخیزد
بعد از سی و چند فرسنگ بشستر میرسد و چون قریب المسافه است هنوز برد
پیاشد و هضم تمام چنانکه در آن گرما اهل آن دیار اعتماد بر هضم آن ناکرده
غلیظ خورند و هضم شود و دستر بران آب شاپور ذو الاکتاف شادروانی
ساخته است و آب را استاده کرده و بگرد دستر در آورده چهار دانگ
در نهر اول در غربی شهر روانست و دو دانگ در نهر محمد در شرقی شهر جاریست و
در حدود هرده با هم پیوسته با آب دزفول و گرچه بشط العرب میریزد طول
این رود هشتاد فرسنگ آب دزفول از زا نهر جندی شاپور گفته اند از کوههای
لر بزرگ برمیخیزد و بر جندی شاپور در دزفول و سرقان میگذرد و بعد و با آب
تستر ضم میشود و در شط العرب میگردد و طول این رود شصت فرسنگ
آب داهن بهرزن طهماسب مشداذی منسوبست و آنست که آب بزکه

خوانند از کوههای ارمن برخیزد و بدریای گرگان میریزد و بجهد و حدیثه در جلو
میرود و طولش هشتاد فرسنگ باشد در مرو آب مجون خوانند جهة آنکه سخت تیز رود
و بجهد و در قبس در جلو میریزد طولش سی فرسنگ آب مرو رود خراسان آنرا
مرغاب خوانند و اصلش مرو الرود و بعضی گفته اند منبع این آب را مرغاب
خوانند بدان سبب که در دیه کوه و در زمین از کوههای مرغاب و باذغیس برخیزد
و بر مرو الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و در آن ولایت بروز
آنست و بزه چره و شهر یار و در آسیاب‌ها که در آن البت گشته شد و در مجمع البلدان
بن اسود تمیمی گفته است شعر نحن و قتلنا یزدجرد بنجه من الرعب او دی فی اقرار
و غادر لا قطاء فی حر محلة سهم شعرا و الرزیق ازو او خوار الطول آن
رود سی فرسنگ باشد آب زنده رود اصفهان از کوه زرد و جبال لر بزرگ
بجهد و جوی سرد بر میخیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته در ولایت
فیروزان و اصفهان میریزد و در ناحیه رودسین در زمین گاوخانی مختفی
میشود و طولش هفتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیت آنست که چون
بوصفی تمام باز بندند از اصل زنده رود و چندان آب حاصل شود که رودی
بزرگ باشد و بدین سبب از زاینده رود گفته اند و سبب آنکه هنگام
زرع هیچ از آن حاصل میشود و تمامت بر کار میگیرند از زرین رود
خوانده اند و در مسالک الممالک و عجایب المخلوقات آمده که از گاوخانی
در آب افگنند و در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا از گاوخانی
تا کرمان ریگستانهای سخت و جبال محکم در میان است و مجری در زیر زمین اگر چند

آب در و روان تواند شد مسقه زبود و زمین کرمان بلندتر از زمین کاریجان
و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایت بسیار و در میان ایشان
این همه آب بر آن ولایت گذشتی و در واقع نه چنین است و در خشکسال کم
زمین کاوخانی خشک میشود و چنان مبری دیدارند و آب رکان بجانب از
کوه دیه جره بر میخیزد و صحاری و ولایت ماصرم و کرباز و جره و میمکان و کارزین
و مراتو و لاغر و بعضی نواحی سیراف را آب دهد و درین ولایت آبهای این
جبال با آن ضم شود و با جزیره دیه رکان نام است این آب را بدان باز
خوانند در میان نجیرم و سیراف و در بحر فارس افتد و در آن ملک هیچ
رودی پر فایده تر ازین نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد آب سفید رود
ترکان قزل اوزان و مولان و مولان خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان
بش برماق خوانند بولایت کردستان بر میخیزد و با آبهای زنجان رود و
مشتر رود و میانه رود و آبهای کوههای طوالش و طارمین جمع شود و در
ولایت بره از توابع طارمین آب شاهرود بوی پیوندد و در گیلان گوکیم
بدریای خزر میریزد طولش صد فرسنگ و ازین آب بخلاف انهار
شهرها زود برآن اندکی زراعت کنند و هیچ بکار نمی آید و عاطل است آب
شاش یا ورا النهر و آن ولایت بدان سبب بدین نام خوانند که بر جانب شمالی
آب جیحون و بر طرف شرقی آب سیحون و از هر دو جانب آن ولایت
ما وراء النهر است و اهل آن ولایت سیحون را گل زریون خوانند و او
می خیزد و از خجند و جانب آن ولایت میگذرد تا بحیره خوارزم میریزد

آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که چند گاه قوافل برین
میگذرند طولش هشتاد فرسنگ باشد آب سیحون بما ورا النهر از جبال ترک
و مجاور میخیزد و با آب حرسات و هرادین پیوسته بفرغانه و اوزجند
و ده بار کاشغر رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحیره خوارزم
طولش چهل فرسنگ باشد آب شاهرود و رودبار قزوین دو شعبه است
یکی از کوه طالقان قزوین بر می خیزد و دیگر از کوه شیر و همچنین در رودبارات
رودبار الموت بگذرد و در ناحیت بره طارمین با سفید رود رسد
سی و پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود
اکثر عاطل است و اندکی بازراعت میگیرد آب عاصی بولایت شام از جبال
شتر بر میخیزد و بر ولایت حمص و حماه و دیگر ولایت شام بر میگذرد و در
کمونر و تغلیس ارمنیه الاصغر بدریای روم میریزد طولش و دیست فرسنگ
و این آب را بدان سبب عاصی گویند که اکثر آبهای بزرگ از کافری بمسلمان
می آید و این آب از مسلمان بکافر میرود آب فارام آن بولایت حطای
آب بزرگیست که بکشتی باید گذشت آب فره از جبال کوه غور بر میخیزد و بر
ولایات بسیار گذشته و آن را سقی کرده فاضلش در بحیره زره و بحیره سیستان
میریزد و طولش معلوم نیست که چند فرسنگ است آب قرغر ما بین قرق
ترکستان بر میخیزد و با آبهای دینو و گلگو و سیلاخور و خرم آباد و کرکی جمع شود
و بولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده و بشط العرب
میریزد و طول این رود تا شط العرب صد و هشت فرسنگ آب کرچه از از

الوس خوانند از کوه اروند همدان برخیزد و با آبهای دینور و کلکو و سیلاخور و
خرمآباد و کرگی جمع شده و بولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده
بشط العرب میریزد و طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ باشد
آب کرباران از کوههای قالیقا برخیزد و در ولایت کرجستان در میان تفلیس و گنجه گذشته
باران میرسد یک شعبه از آن در بحیره تکور میریزد و اغلب او بدیگر شعب در
یورت بازار اسارجی آب ارس رفته و قراسو جمع گشته در حدود دوآب
گشتاسفی بدریای خزر میریزد و طول این رود دویست فرسنگ آب کرفارس
از ولایت کلار بفارس برخیزد و آبهای شعب بوان و ماهین و دیگر رودهای
کوچک بفارس با آن پیوسته میگردد و آن رود بی بحیل تا بندی بر وی بیشتر
هیچ جای بر وی بازراعت متعذر است و بندهای که بر آن البته اول بند را
مجرد است و آن قدیم البنا است در سلاحقه خلل یافته اتابک فخر الدوله
چاولی تجدید عمارتش کرد و دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست
از محکمی و نیکوئی ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال سفلی را
بدان مزروع است این بند نیز خلل یافته بود هم اتابک چاولی عمارت کرد
و این رود چون ازین ولایت گذرد در بحیره بجگان افتد طولش صد و
سیزده فرسنگ آب گنگ هند از کوههای ما بین جبال تبت و خطای و هند
برخیزد اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را متبرک
دارند گویند منبعش از بهشت است و آن آب تا دویست فرسنگ بتبرک
برند و عظام کبرا را بوقت وفات بدان آب غسل دهند و اکفان

خود بدان آب برآرند و معابد خود بدان آب سازند طول این رود دویست و پنجاه فرسنگ
باشد آب مهران و آن آب هند است که از اجلم تر خوانند و از کوههای
سیستان و بدخشان و مهران و سند و بر میخیزد و بطرف جنوبی آن
جبال بنابیع رود مهران است و طرف شمالش بنابیع رود جیحون و آب
مهران بر سند و منصوره و مکران رود بار و پل برده و فرسنگی دیبل بحر هند
میریزد طولش صد و هشتاد فرسنگ و آبش در چند نوع جلیله بود و چون آن
بر صحرای نشیند تا بران زراعت آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است
و از جبال کردستان بر میخیزد یک شعبه از طرف شروان و از آنجا آب
شروان خوانند و چون بباره رسد آب تامرا خوانند و چون آب دوم
و شعبه دیگر ضم شود و آب نهروان خوانند از حدود حلوان و گیلان و از کوه
طاق کواری خیزد و در اول از یک چشمه بزرگ بیرون می آید که آبش دو آسیا
گردان و حلوان از قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر ضم شود و بعقوبا
و نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله میرسد طول این رود پنجاه فرسنگ
باشد و بر آنجا زراعت بسیار میکنند آب هری رود از جبال غور
نزدیک رباط کروان برمیخیزد و آبهای بسیار با آن جمع شده بهری آن جو
میدارند اول جوی دوم اردکجان سیم کرکان چهارم کراغ پنجم غوسجان ششم
گل هفتم سنی هشتم جرکه بهراة می آید نهم ارست و ولایات بسیار مثل فوشنج و غیره
برین رود مزروع میشود و آخرش بسرخس رود و طول این رود هشتاد و
سه فرسنگ آب هیرمند از آب ونده نیز خوانند از جبال غور برمیخیزد

و بر ولایات تبت گذشته چند نهر که هر یک که از آب بدشواری د
از و برنگیرند و بولایات بسیار که در و زرع میکنند و چون بسیستان رسد
و آن ولایت سقی میکند فواضلش در بحیره زره میریزد طول این رود
صد فرسنگ باشد **بعراق العجم آب جاجرود و انا الاودیة الصعاب**
و الان و العیون منها از کوه دماوند برخیزد و بولایت ری میریزد و فره علیا
آنجا بن بتمامها سقی میکنند و قریب چهل جوی از آن بر دارند و اکثر ولایات ری
را آب از آن است و در بهار هر ز ابش در مغازه منتهی میشود طولش
سی و پنج فرسنگ باشد **آب کوه رود** از کوههای طالقان و فردن
برخیزد و بر جرباد قان و قم میگذرد و هر ز ابش بهار بمغازه منتهی میشود طولش
سی و پنج فرسنگ **آب قمرود** از جاها بسیار بولایت جرباد قان و بر جرباد قان
و قم میگذرد و هر ز ابش در بهار بمغازه منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ
باشد **آب گاوماسارود** بعضی از کوه اروند برخیزد و یک شعبه از طرف
کریوه اسدآباد و ماشار رود و فریوار همدان و یک شعبه از کوه راسمند
و دیگر جبال کرج و مرغزار کیو رد ولایت همدان و ساوه گذشته چون برد
آوه رسد در پس سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان
طاب ثراه در مابین ره ساخته بحیره شود فاضل بهارش از هشتاد و پل کان
مابین ساوه و آوه که اتابک شیرگیر ساخته گذشته در مغازه منتهی میشود و
پناه و آب لبتانی ولایت آوه و ساوه بر آن سد است طول این رود
چهل فرسنگ باشد و از این رود در ولایت سه راه مانند زنده رود

زاینده است **آب دسجارود** آن را و باجرود خوانده اند از نواحی سلطانیه
برخیزد و با آب کوههای زنجان میگذرد و بسفید رود میرسد و میریزد و
طولش هشت فرسنگ باشد این رود را از آغاز تا ده فرسنگ زاینده
البته **آب ابهر رود** از حدود و اند اکر سلطانیه و از کوه سرالمند برخیزد
و بر ابهر و ولایت قزوین میگذرد و هر ز آب بهارش با بهای کوههای
قزوین جمع شده در مغازه منتهی میشود و طولش هشت فرسنگ باشد این
رود بر شهر ولایت ابهر و قزوین چون زند رود زاینده است **آب**
خررود از کوههای ولایت برخیزد و بولایت رامند و دشتی قزوین سد
و هر ز آب بهارش در مغازه منتهی میشود و طولش هشت و پنج فرسنگ بود
آب طارمین و توابع از کوهها بر می خیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات
طارمین بر این آبهاست و هر تابستان اکثر زراعت گیرند و اندک رود
در بهار بیشتر بسفید رود رود **آب کاشان** از جبال جانب برقه برخیزد
و بکاشان میرود و هر ز آب بهارش در مغازه منتهی میشود و در این ایام
اگر سیل عظیم بود شهر کاشان را از آن خوفی عظیم باشد اما در تابستان
بکاشان نیز رسد و در دیها بالا بر زراعت می بندد **آب مزدقان** از کوههای
خرقان و همدان برخیزد و بر مزدقان ساوه و ولایتش میگذرد و هر ز آب بهارش
میگذرد و هر ز آبش در چاه است در بحیره ساوه جمع میشود و اکنون معجزه رسول
صلی الله علیه و آله آن بحیره خشک شده و آنجا شهر ساوه ساخته اند
آب راه گردانیده است و در مغازه منتهی میشود و طولش هشت و پنج فرسنگ

باشد آب سفید رود از کوههای حدود طالقان برخیزد و در ولایت ری میرود
و هرز آبش در بهار در مغازه بشهر میشود آب کردون رود از کوههای خرقان برخیزد
و بولایت قزوین میرسد و در بهار بمغازه رسد و در دشتی میشود و اما تابستان
بولایت قزوین نیز شود آب قزوین چهار رود است در بهار جاری باشد اگر تفرج
بود باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان
از ضیاع فوقانی بقزوین نتواند رسید و آنگاه اورا هرزآبی بود نادر بود آب
خرقان از کوههای آنجا برخیزد و در بهار خشک رود و گذشته بولایت ری افتد
با دیگر آبها ضم شده در مغازه منتهی میشود اما تابستان از خرقان برون
نتواند آمد ومنها آذربایجان آب اندراب از کوه سبلان برخیزد چون بر شهر
و ولایت اردبیل میگذرد و چون بآب اندراب رسد گویند از آن علی
شاه گذشته بآب ارس ملحق میشود و برود ارس میریزد طولش پنج فرسنگ
باشد آب امیر از کوه ارسباران که مغول آن را کوکجه سنگ خوانند و از
کوههای حوالی آن برخیزد و بر آب امیر و قلعه نو در میگذرد و از دیه ملقان
به صاحب دیوان منسوب است گذشته بآب اندراب جمع میشود و بقاتان
میریزد طولش بیست فرسنگ باشد والله اعلم آب اوجان از کوه سهند برخیزد
و بر اوجان گذشته بسراو رود میریزد طولش بیست فرسنگ باشد آب
جغتو از کوههای کردستان بحد دیه ساکوه برخیزد و بولایت مراغه گذشته
بآب صافی و آب تغتو در دریای شور تلخ میریزد طولش بیست فرسنگ باشد
آب سراو رود از کوه سبلان برخیزد و بر سوره میگذرد و بر حد دیه کولو

چون زمین شورستانست شور میشود و با آب اوجان جمع شده بتبریز میرود
و بدریای شور تلخ میریزد طولش چهل فرسنگ باشد از کوه سهند برخیزد و
... کور گذشته در بهار هرزابش بسراو رود و بدریای شور تلخ رود و طولش
آب سجد کوی و آب مانی از کوه سهند برخیزد و بر مراغه گذشته چون جمع شده
بدریای شور تلخ میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب جغال رود از کوههای
برخیزد و بولایت کرمرود بآب میانج جمع میشود و بسفید رود میریزد
هفت فرسنگ باشد آب زرنه آن را زاوبه خوانند در بهار گذرد از کوه
برخیزد و در عجایب المخلوقات آمده و محمد ذوالفقار فرمذی علوی حکایت کرده
که بر زرنه رسیده در زمین پنهان می شود و بعد از چهار فرسنگ بعد از آن برون
می آید و بر زرنه میرسد و هرز آب بهارش با آب خوی رسیده در ارس میریزد
طولش هشت فرسنگ میباشد آب میانج از حدود کوههای اوجان
برخیزد و بر آن ولایت گذشته در صحرای میانج با آب شش شهر جمع شده
بسفید رود میریزد و بحر خزر میرود و طولش هشت فرسنگ باشد آب
تغتو از کوههای کردستان بحد دو کرد و منقاره برخیزد و آب جغتو جمع شده
بدریای شور تلخ میریزد طولش پانزده فرسنگ باشد آب چشمه رود از
کوههای ولایت مراغه و اوجان برخیزد و در حدود میانج بسفید رود میریزد
طولش هشت فرسنگ باشد پل میانج که مرحوم شمس الدین صاحب دیوان
بیست و دو چشمه ساخته است برین آبست ومنها بالفارس و شبانکاره
و کرمان آب زره از کوه دیه برواب برخیزد و بشتر نواحی آن دشت آب ده

و در رود کر افتد طولش سیزده فرسنگ آب طاب از کوههای سمیرم و ریشتان
برخیزد و بجره و قری کهذار را آب دهد و با آب پوسته از قطره کان بگذرد و
رستان و لنقر را آب دهد و بجه و بستر در دریا افتد و این آب سرحد فارس
و خوزستان است طولش بیست و هفت فرسنگ باشد آب جسن از کوههای
سمیرم و سخت برمیخیزد آبی بزرگست که زاب شوارین دهد و بر ولایات بار
رنگ گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد و بجه و دخطای بدریا ریزد
طولش شانزده فرسنگ بود آب شادکان از کوه بارزنگ بر
خیزد و در ولایت کهرکان و دست وثاق گذشته بدریا میریزد و آبی بزرگ
است که زاب پاسانی دهد طولش نه فرسنگ باشد آب مروار از حدود سمیرم
برمیخیزد و در شیحان و حره و بعضی ولایت عند خانه آب دهد و با نهر سابور
آمیخته در دریا ریزد طولش نوزده فرسنگ باشد آب درخید آبی بزرگ
که زاب شوارین دهد طولش پانزده فرسنگ آب خواندان از کوه جوکان
برمیخیزد و اراضی ولایات بوبجان و آن حدود را سقی کرده بحدود جلادجان
با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد و رودی بزرگست طولش پانزده فرسنگ باشد
آب اخشین از جبال باصرم برمیخیزد آبی بزرگست و از قطره برک گذشته با آب جنبین
پیوندد طولش تا با اخشین رسیدن بیست فرسنگ باشد آب جرسن از کوه
دارین برمیخیزد و آبی بزرگست و در بنزنوج می افتد طولش تا بدان نهر رسیدن
هشت فرسنگ باشد آب مغزه از کوههای دارغار شاه برمیخیزد و بولایت خور
گذشته و دیگر بیرزد آب دیوانه بجه و دجرف کرمان برمی خیزد و سخت تیزرو

روانست بدین سبب اورا دیوانه گویند مقدار بیست آسیا گردان باشد
آب پهنادر از جبال شاپور برمیخیزد و نشابور و ولایت آن و صنایع
خشت و دیه ملک را آب دهد و در میان جایگاه و ماندستان در دریا افتد
طولش نه فرسنگ باشد آب نزاده این آب فیروزآباد را آب دهد و با
آب زکان پیوسته در دریا افتد طولش از چشمه و دهانه آن زکان رسیدن ازده
فرسنگ باشد آب نیزار از چشمه و دهانه حدود جیران برمیخیزد و آن
چشمه ایست که مقدار ده آسیاب از وی بیرون آید و کاریش چشمه
دیگر در آنجا بدان منضم میشود و به ولایات هرابس میگذرد و بجه و غرفیها
در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب بلخ از چشمه ایست که در
بعضین از طور عیدین برمی خیزد و بمقدار ده آسیا آب میدهد و کنارش بسیار وخیم
آورده و بعهد ناتجد رکفاف آب دهد متوکل خلیفه از اشکاف آب عظیم کرد
و خرابی خواست کردن فرمود تا باقرار برد و نصیبین و ارزن و منافارقین
گذشته بجه و دجانه با جابور منضم شده و بفرات ریزد طولش ... و از ده
فرسنگ باشد آب هرماس از حدود هرماس برمیخیزد و بر نصیبین گذشته بجله
میریزد آب مور خادوین از کوههای آنجا برمیخیزد و ولایت ماردین را سقی
کرده بدجله میریزد طولش ده فرسنگ باشد دمنابع خراسان و قهستان
آب سوده رود نیشابور بر میان نیشابور میگذرد و آبهای جبال
طرفین نیشابور بدو می پیوندد و قطع ولایت نیشابور بدان زراعت میکنند
آب دریاو از کوه وردباد برمیخیزد و فضلات بهارش بر شوره رود افتد

دیگر مو اسم و صحاری در باد مستی میشود طولش سه فرسنگ باشد آب حیم از
میحر برمیخیزد و بولایات پنج فرسنگ باشد نیشابور ان موضع و چند موضع دیگر
آب دهد طولش سه فرسنگ باشد آب جرو از جبال حدود نیشابور برمیخیزد و در آن
ده دیگر فواید ان حدود مستهی میشود و فضلات بهارش در شوره رود و اندکی در
دیگر مو اسم تر دیک شهر میش شود رسیدن آب بوشمان از حدود چشمه امیر بر
می خیزد و تا نیشابور رسد و با ولایت آن منتهی میشود طولش چهار فرسنگ باشد
آب بستروش از کوه حدود برمیخیزد و به بست فروش و اسفراین و هر دو موضع
برسد و فضلات بهارش بشوره رود افتد طولش چهار فرسنگ باشد آب جهجک
از جبال آن حدود برخیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود طولش چهار فرسنگ
آب عطشاباد از حدود میدان سلطان برخیزد و بوقت بهار بیست اسیا آب
باشد و فضلاتش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک شود و از این
سبب عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ باشد آب آسی جشن آب از جبال خلان
و جشن برخیزد و بخلان و حدود بلخ رسد و در حدود ترمد بجیحون رسد طولش بیست
فرسنگ باشد آب جهان رود ابتدا بحدود جاجرم بر سنگی دیوار جولی از
میانه و آن دیوار کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک آب گردانی آب دهد و در صفت
نا ودان قریب یک تیر پرش بپرد و زراعت بعضی ولایت جاجرم و غیر آن
بر آن آبست طولش ده فرسنگ بود و منها بعراق عرب آب ... از جبال کردستان
بر می خیزد و بولایت بنات میرسد مجموع باغستان و زراعت و نخیلات آن
ولایت را سقی کرده فضلاتش در صحرا افتد آب زبر رود از جبال کرد

خیزد و آن ولایت راستی کرده فضلاتش در صحرا افتد آب سموت از کوههای کردستان
بجده رود و در حد خلیفه برمیخیزد و به بعقوبه درآن صحرا طولش پنج فرسنگ و در میان ریگ
میرود و پس اندکی می نماید اما در عبور از آن ریگ رونده را فرو میبرد و زیر
بسر در می آورد و هلاک میکند و در آن زمین مثل ساخته اند تا مردم از آنجا
بگذرند و فضلات بهارش در دجله ریزد طولش پنج فرسنگ باشد

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل یاد کرده شد که آبی که گرد
ربع مسکون در آمده است قوم عرب آنرا محیط گویند و آنرا هفت
خلیج چند تا بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت از این
هفت دریاست و هر یک بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار
و در کتب آمده که در این هفت خلیج زیادت از ده هزار جزیره مسکون
و مزروع است و مشتمل بر خلاف آنچه خلاف و عاطل است و در آن جزایر
جزایرات و جبال و حیوانات و اشجار مشروع بیشمار و عجایب بی کنار است که
عدد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق شده بحال لجه
جزایر نمانده است و آن خلیجها را ده بیشتر از روی جزر و مد است و بحسب آن
قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز مدت دریا بلند شود و با بروده ماه
و از غروب ماه آغاز جزر است که آب باز دریا رود و در زیادتی و کمی نیز
ماه مختلفست چندانکه ماه زاید النور بود آب بیشتر بود و بر عکس کم
جزر و مد بحر محیط در هر سال یکنوبت بود و چندانکه ارتفاع آفتاب بلند شود
بجانب شرق رود و چون پست شود بجانب بروی سخت آمده چنانکه در آن

مجسّم توان شد فسبحان الذی احسن کل شیء خلقه و هو علی کل
شیء قدیر و از احوال خلیجها آنچه در کتب سیاحت دیده‌ام و از روات
معتمد القول شنیده بر سبیل اختصار خلیجها و احوال شمه‌ای یاد کنیم تا کتاب جامع
فواید بود و از طرف شرق آغاز کرده براه جنوب دریای چین و ماچین
از همه خلیج اول بزرگتر است و در این خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطور است
مشاهیرش جزایر واق واق و در آن جزایر بدین نام مشهور شده و پادشاه
آنجا را نام کشمیر خوانند و در مسالک الممالک گوید در آنجا زر طلا بسیار
و آهن چنان الحجوجست که برآنها و زیورها میکنند و این روایت ضعیف است
زیرا که اگر چنین بودی بایستی که این ولایت هندستان می بردند و گنجها
نهادند تا سلطان محمد شاه دهلوی بر سر گنج نهادن بر انداخت و صرف کرد
جزایر خانه و زیج بجه و ذهبیه است پادشاه از مهراج خوانند و در مسالک
الممالک گوید در آنجا آن جزیره آبادانیست که هر روز دویست من زر طلا
حاصل ملک دارد و جزیره خانه کوهیست و بر آن کوه در شبی مقدار چند گز
آتش از آن فروزانست که بیست بلندی و بخیزد بالا و بروز دود
مینماید و هرگز منطفی نشود و در آن جزیره مردم طیار راند جزیره سلامی
از همه جزایر خوشتر است هر که از این ولایت آنجا رسد از خوشی آب و هوا
و بسیاری نعمت دلش نخواهد که بیرون آید **جزیره چان** عریض و طویل است
و بر و آبادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت نیز هستند و از خوبی
صورتشان مردم اناث آن قوم را گیرند و صحبت دارند و از ایشان

فرزند آرند اما چون فرصت یابند بگریزند ملتفت نشوند و بگریزند **جزیره در** قوم قوی هیکل
است صورت مردم خوارند **جزیره رامی** در و آبادانی بسیار است قصیر
القد چهار شبر هستند و ایشان بدست بر درخت بروند چنانکه پای بر و ننهند
و در و درخت کافور بزرگ میباشد **جزیره طوار** و در و سکپاران و دیگر
جزایر که درش تطویل دارد و در آن بحر از انواع حیوانات بسیار است مثل گرگ
بزرگ و کرکدن زباد و موش و مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را
در ربایند و طوطی ابلق و علکه خوش آواز و طاوس و باز و شاهین سفید و کرکدن
و رخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگی چنان که زیاده از هزار آدمی
سایه دهد و درخت بقم و خیزران و حریرت بطعم علقم و گل از همه رنگی خلاف آن
که درین ولایت میباشد و آن را فایده بسیار است و اما شاخش را از آن
جزایر بدین ولایت میتوان آورد که البته خشک میشود و درین بحر گیاهیست
آن را فم الاسد خوانند و در دیت نیز گویند اگر کشتی را واقفه خبر باشد الله خلاص
نبود و دریا در باشد و در زمان آن مقام مشاهده شناسند و از آن احتراز نمایند **خلیج
دوم** بحر هند است و آن را بحر اخضر خوانند

و در آنجا قریب دو هزار و سیصد جزیره مکتوب و در آن عجایب بسیار در آن
بحر را سه لجه است که هر یک دریای بزرگ است یکی بر خوانند و در هر یک جزایر
بسیار است و بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد و عرض آن بحر محیط با آنجا
رسیدن پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور است
جزیره سقلاب هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و کوه سراندیب که
آدم علیه السلام بر آنجا هبوط کرد در آن جزیره است و چندان آدم علیه السلام
در آن بحر جایی رفته است که اکنون کشتی به دو سه روز برسد و بر آن کوه
حوالیش معادن یاقوت با الوان و الماس و سنباذج و بلور است و چوب
عود و دیگر عطریات و آهوی مشک و گربه زباد بسیار می باشد و در حوالی
این جزیره غوص مروارید است جزایر کله و سوبره در و معادن قلعی بسیار است
جزایر اغاب در و فیلان قوی هیکل اند چنانکه بلندی ده گز زیادت بلندی
باشد جزیره در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آوازی طبل می شود و دریاوران
گویند در آن جزیره عقاقیر بسیار است تجار آنجا روند و هر تاجری متاع خود
جدا بنهد و در شب اهل جزیره بیایند و در برابر او هر یک عقاقیر بنهند و اگر
تاجر را موافق آید بردارد و الا بگذارد و تا اضافت کنند و اگر کسی هر دو
متاع بردارد در بار اند جزیره رامی در برابر آشیان سیمرغ جزیره بوران
وشپکان هر موریچه چون سگی و هر پشه چون گنجشکی باشد و مضرت عظیم رساند
اما در آن جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره سلاهق برو عمارت بسیار است
و بر آنجا چشمه که آب از آنجا بشکل فواره بیرون می جهد و شاشات آن

یک بشود و دیگر روز سفید و روز سیاه می باشد جزیره العقر در عجایب المخلوقات
گوید که در آن جزیره کوهیست و بر آنجا سنگی سفید چون گوشکی جزیره بدان
باز میخوانند که هرکه بر سر آن سنگ رود خواب بر و غلبه کند و اگر در خواب
رود و خفته باشد بمیرد و اگر عزیمت کند و بزیر آید تا چند روز سست باشد
جزیره مالون و سکساران چند جزیره است و در آنجا گروه بسیار و با مردم جنگ
در جنگ باشند جزایر مختلفه سه جزیره است در یکی همیشه برف آید و در
دیگر همیشه باران آید و در سیم همیشه باد جهد و هرگز منقطع نشود و هیچ یک
از این حال بحال دیگر نرود جزیره تنین طول و عرض تمام است و در وی کوه
بلند و ولایت بسیار و در عهد اسکندر در آنجا اژدهای عظیم بود
و اهالی آنجا را منزعج گردانیده و ایشان هر روز چند گاو و دای می بستند اند
و بر کنار اژدها می افکنده اند تا طعمه می ساختند و بردم امید انیر سانیده اسکندر
فرمود تا گاوان طعمه او را کشته و در زرنیخ و آهک و کبریت پر کرده و
بآن خصم کرده چون اژدها آن طعمه که سبب دفع وجود نامبارکش بود و تبال
فرموده بعدم پیوست و آن جزیره بدین نام منسوب گشته جزیره کیکاوس
گوشش عریانند خورش ایشان بلذوه مارماهی است و عورت پوشش از
برگ درخت سازند جزیره گوارم در و عنبر بسیار است و دیگر جزایر که بوصف
این کتاب وفا نشود و از کتب هیات معلوم کرده و در آن بحر انواع
مردم بسیارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید پوست ترک چهره صاحب
حسن اند و امردان ایشان چون زنان رو پوشیده باشند تا ریش بر آورند

واجناس عطریات وادویه و عقاقیر است و معدن احجار ثمین و غوص لولو
و کوه مقناطیس است بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و مسمار کار از چوب
و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** شعبه ایست
از دریای هند طرف شرقیش ولایت فارس و مکران و تا هرمز و سند و طرف غربیش
دیار عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عراق عرب و جنوبیش
جنوبی بحر هند و عرض این شعبه تا بحر هند رسیدن صد و هشتاد فرسنگ باشد
و عمقش بر قدر کشتی هفتاد تا هشتاد باع گفته اند و اول رسیدن آفتاب برج سنبله
تا شش ماه امواج باشد بعد از آن ساکن گردد و جزر و مد آن شط العرب
تا دیه مطارده بیست فرسنگ تا بحر بالا می آید و متصل بعبدستان بصره و بران
آبست و از بصره درین بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد والا
کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور است و داخل
حساب ملک ایران شمار رفته و مردم نشین معمور است قیس و بحرین و خارک
و خاشک و کنده و ابرساک و لاور و لاو معروف و انوفا و کنجران و از هرمز
تا بحرین غوص لولو است و درین دریا لولوی درشت که بهم رسد و غلبه غوص از
قیس تا خارک و نزدیک عدن هم غوص لولو است و دیگر جزایرش که بولایت
هند و سند تعلق دارد و در کتب هیئات مسطور است و درین دیار بر ابحرین
و تا قیس و کوه خیمه است با قیس آنرا عوعو گرسنه خوانند کشتی را از آن خوف عظیم
بود و تا آن وقت که دریا و زدن آن موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر
عنبر بسیار است و ماهی آنرا بخورد و بدان هلاک میشود و اما عنبر که از شکم ماهی

بیرون می آید رنگ و بویش زیان رفته بهم رسد و معادن یاقوت الوان
و عقیق و سنباذج و زر و نقره و آهن و مس و گردابیست که جز بعون الله
خلاص ممکن نیست **بحر قلزم** شعبه ایست از دریای هند و آنرا بحر احمر گفته اند طرف
شرقیش دریای یمن و عرب و طرف غربی بربر و حبشه و شمال قلزم و یثرب
و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر بر سمت طول و عرض بر سمت عرض و از
قلزم تا یمن چهار صد و شصت فرسنگ است و عرضش بر صفت رود یا
بحر است چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ ازین روی بدان روی
دیده رود و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آنجا شش فرسنگ چندکم
تا میان بر آید فراخ تر گردد و تا آنجا که بدریای هند متصل شود گاه بیست
فرسنگ و در میان چنانکه ازین فراختر نباشد اگرچه صد فرسنگ پهنا شده
و درین بحر کوهها در میان آب پنهان شده بسیار است کشتی را از آن خطر بود
و درین بحر نزدیک جزیره دو کوه با دلان گردابیست که کشتی را خلاصی از آن
بدشواری بود و در میان دو کوه نزدیک بهم که کشتی را ناچار از آن بگذرد بود و
آنرا جبیلات خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق کند و مسافت آن تنگنا
دو فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شده و درین بحر جزایر بسیار است مشهورتر
جزیره بادان آنرا بوتیر خوانند و جای غرق فرعون است در جزیره چنانکه
در و سنگ مقناطیس بسیار است و سایر جزایرش از کتب هیئات معلوم شود
بحر حبشه شعبه ایست از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هند است
و غربی دریای حبشه و شمالی ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر ازان دو شعبه دیگر

کوچکتر است طولش شمالی است صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش ... و بعضی
سی و دو فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب مسطور خلیج سیوم
دریای نکبت و آن تر بیات چون بحر هند است لیکن نجات بو ایج است و بیک
سخت تر از بحر هند بود و از آن سبب بحر الزفت المجنون خوانند و آبش تیره گشت
و در عجایب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی میتوان دید
و آن بحساب چون خط استوا افتاده بود و در کتب هیات آمده که در بعضی جزایر
آنجا جزیره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن خط استوا افتاده بود و درین
بحر کمتر از سیصد و چند جزایر است جزایر واقعه در عجایب المخلوقات آمده
که در آن جزیره هر سی سال کوکبی طلوع کند اگر محوق السما باشد هر چه در آن
جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون دیدن واقف شوند از آن جزیره عزیمت
نمایند تا آن وقت بگذرد و پس مراجعت کنند و تلافی خسارات خود حاصل
شوند جزیره سهیلا معدن بلا و بسیار است از جمله شهری بوده از سنگ سفید چنانکه
شب روشنی میداد و جزیره بدان بازخواندند بر آن شهرها بادی بزرگ
مستولی شده و مردم آنجا را هلاک گردانیده و اکنون خراب است از آب و هوا
خوشترین آن ولایت بوده جزیره الق در وی مردم حقیر القد اند چنانکه ...
یک گز بالا دارند جزیره سنگساران چند جزیره است و دزد و از سنگساران
خلقی میشمارند و مردم خوارند و درین بحر انواع عجایب است و در میان آب
عنبر پاره های بزرگ میباشد چنانکه در نزدش از الوف میکنند و ملاحان
بکلبتین در آب آن عنبر پاره ها را میگیرند و بیرون آورند و در آن جزایر

آنجا ابنوس و صندل و ساج و دماب و دیگر جزایرش از کتب هیات معلوم
گردد خلیج چهارم بحر مغربی است ولایت مغرب و بلاد عبد المومن و طنجه
و غیر آن داخل اوست و از طرف شمالش جزیره مجمع البحرین لجه حاصل شده
آن را زقاق خوانند آن را با بحر مغرب چنان نزدیکی است که عرض خشک در
میانشان سه فرسنگست و طولش پنج فرسنگ و بر آن زمین
از جزر و مد این دو دریا بهم میرسند آب دریای مغرب سیاه و از آن
خلیج زقاق روشن باشد و هر دو نوبت مد بود از هر دو دریا و آن زمین را
بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و خلیج زقاق قریب هزار
جزیره ایست مشهورترش جزیره اندلس و حنظله و اسپانیه طول و عرضش
و مانند جزیره جزیره العرب یک طرفش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه دورش
هشتاد و پنج فرسنگست جزیره اقریطش هم چندین و دورش هشتاد و چند
فرسنگست جزیره ذهب بزرگست و خادم رومی از آنجا از جزایر
خالدات است ماورای آن جزایر میمون جزایر میمون و سکین نیست طول
اقلیم از آنجا شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند که جزایر از آن کمتر بوده
و دیگر جزایرش در کتب هیات مسطور است و درین بحر عجایب فراوان است
و بحر جمیعش طولی دارد خلیج پنجم دریای روم و فرنگ در میان آباد افتاده
از آن بحر قسطنطنیه تر خوانند و اهل یونان ملیطوس گفته اند و آن بر شکل مرغ
دراز گردنست طولش از خلیج زقاق که متصل بحر محیط و مغربست تا خلیج
اسکندر و کمتر از سیصد فرسنگ است و فراخ ترین عرضش از اسکندریه

تا دیار فرنگ دویست فرسنگ نهاده اند و مر اسکندر را که زمین یونان
بوده از این بحر از طرف بیرون بریده اند تا آب این دریا زمین یونان نیز
دریا کرده است طول آن خلیج از بحر فرنگ تا حد روم پانصد و دو فرسنگ است
و فراخ ترین عرضش … و عرض بریده اسکندر بجوار بحر فرنگ که
پیش دویست فرسنگ چنانکه بر طرفین آواز هم شنوند و بر آنجا جسر کرده
جسری بسته اند طول آن بریده هشتاد فرسنگ است و بحر فرنگ را تا
ولایت طنجه خلیج ماق … و آن موضعی تنگ است بمقدار
فرسنگ و بعضی از این معبره … بریده اند و این بحر فرنگ را خلیج
اسکندر خوانند و در غلطند واضح آنکه شرح داده ایم و در بحر فرنگ تا پیش
ششصد جزیره است مشاهیرش جزیره قبرس و دورش … و پنج فرسنگ
است و در غلبه تمام بود و دیباهای خوب بافند و دیباهای رومی از آن باز
گویند و جز آن ایشان … بود جزیره خالصه در تاریخ مغرب گوید درو
گوسفند صحرایی بود و مور و ملخ است و در غایت فربهی و از مردم بحث حرص
نباشد و مردم از ایشان فراوان صید کنند فسبحان من لا یحصی
نعمته لعباده و الطافه و شفقته و این جزیره بر راه روم است
و با اسکندریه و دیگر جزایرش در کتب هیات مشروح است و این دریا
امواج و آشوب بیشتر از دیگر بحار است خلیج ششم بحر اطلاطیقون از آن
دریای … که گویند بر طرف شرقش ولایات … است و جزیره …
و بعضی از قوم … و در جنوب … که از آن دشت قبچاق خوانند

در جنوب ولایات بلغاست و فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمالش بحر محیط
و در این بحر قریب … جزیره است و به هنگام کوتاهی روز بعضی از آن
جزیره تاریک شود و بعضی … از آن سبب ازا ظلمات خوانند و شرح جزایرش
در کتب هیات مسطور است و در وی عجایب بسیار است خلیج هفتم بحر مشرق است
در شرقش ولایات صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب صحاری …
… و سلکانی و در غرب مواضع … و الظلمات و در شمال
جزایر ظلمات و بحر محیط و … که ذکر رفت بدین موجب است که
… نهاده شد و الله اعلم دریای خزر و این خلیجات … و بحر محیط
نیست … منسوب است که بر کناره واقع است بطلمیوس ازا …
خوانند و در میان آبادی … و آن را اطراف میتوان کرد چنانکه از این
دریا که … بباید … که در وی … بباید گذشت و این
بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی آن را دریای جرجان و دریای … خوانند
و عوام آن را دریای قلزم گویند و در غلطند شرح دریای قلزم داده
شد بر طرف شرق این دریای خوارزم و سقسین و بلغار است و بر
دشت خزر و غرب الان و لنکری و آن بر جنوب … و دیلم این
بحر گل است و بدین سبب البته … بخلاف دیگر بحار که اکثر …
بود و آب دریا … دیگر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و در
کناره چپش دویست جزیره است مشاهیرش الکون است که اکنون در آب پنهان
شده است جهة آنکه جیحون … دریای مشرق … محاذی دیار یاجوج و

وتا جمع است نزدیکی خروج هلال ماه گویند دو بار این دریا گشت و چون
این دریا با دیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بعد یابد افزودن تا
نو خشک و خروج نشان دهی باشد جزیره ماران پی و جزیره سیلا و کوه و جزیره
روی و جزیره کوسفندان صحرایی و این جزایر در عهد سابق السکون و بیابان
کوه از غلبه وقت باید کشتی را خطر بود دو جزیره است که محاذی یکدیگر است
اکنون معمور نشد آن دریا شده و دیگر جزایرش از کثرت روشن شود و
آبهای بزرگ چون آمو و جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود و دیگر انهار
آن درین دریا ریزد طول این دریا موجی عظیم بود از همه بحار بخزر و جزیره و هزار و
قلعه اسکندر بحر فرنگ بطرف کوه لنکری با این دریا چنان نزدیکی دارد
که مسافت در میان دو دریا همان است بمقدار سه فرسنگ باشد و درین
دریا گرداب است عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بقعر خود در کشد و غرق
گرداند و در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام مشهور است که آن مقدار
این مقدار دریا است ببحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه فضای
مجدد شدست و پیشتر زمین خشک بوده و ابدالی و اگر این روایت درست
بودی بایستی که آن زمین تر پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت این دریا
و جزایر از کتب بیانات محقق کرد و اینجا ربط سخن را این قدر ثبت افتاد و
و از این دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی
ایرانست اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و نزدیک شهرهاست
یاد کنیم بتوفیق الله تعالی و هو بحیرات بختگان بولایت فارس

ولایت جزیره و بادوی و جیره و بر ساحل اوست تا حد شبانکاره کرمان
رسد آب کر و رود می ریزد و در حوالی آن ملاحه ایست طول آن بحیره ده
فرسنگ و عرض هشت فرسنگ و دورش تقریبا پنج فرسنگ بحیره دشت ارژن
بولایت فارس است این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و تابستان کم
آید و اگر آبها که در شیراز رود و از آنجا باشد و دورش ده فرسنگ باشد و در صور اقالیم
آمده که دورش سی فرسنگ است بحیره مور و حره بولایت بحیره کوچک است و دورش
دو فرسنگ باشد و درو صید بسیار است بحیره باجلویه بولایت فارس میان شیراز
و مرودستان و بنک لوخ سیلاب بهاری شیراز در آنجا ریزد و دورش دوازده
فرسنگ بحیره زرجویه بحیره کوچک است مزی که از آنجا می آید و برو آب شهور است
باسفهویه بولایت فارس بحیره و عظیم طولش هشت فرسنگ و عرض یک فرسنگ و درو
صید بسیار است بحیره مرغزار اسپیدان بولایت فارس بوقت بحیره پر شود و
هنگام گرما خشک شود و دورش فرسنگی بود بحیره چیچست بولایت آذربایجان
آن را دریای شور گویند بلاد ارومیه و اشنو و دهخوارقان و طسوج و سلماس بر
ساحل اوست و در میانش جزیره و بر آنجا کوهی که مدفن پادشاهان مغول است
آنجا ... صافی و مراغه رود و در رودی سیه ریزد و دورش چهل و چهار
فرسنگ باشد بحیره ارجیش بولایت ارمن طول است و عرضش ... اگر
اگر جانب دیگر ... بود و در آنجا ماهی طریخ بغایت خوب باشد و از آنجا
دور برند دورش هشتاد فرسنگ بود و طعم آبش تلخی و شوری نگیرد دارد بحیره
کوچک دیگر بولایت ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آن حدود از آن خورند

بنسبت دیگر بحیرات کم شوریست
دورش فرسنگی بود
بولایت خراسان

بحدود طوس و درش یک فرسنگ بود و از و جوی است که بنشابور و طوس میرود
هر یک زیادت از پنج آسیا گردان بود و هیچ ملاحی آن را نتوانست پیمود
بقعرش نتوان رسید و حکایت است که از آنجا بر آمده و بر گردیده که اردا
مشهور است بحیره حسمه بحدود استکون ترکها و سعتش نیز رسد در عجایب المخلوقات
آمده که راغ بر زبر خواب است که قعرش پیدا نکند ملاحان از دو فرسنگ
هزار گز فرو رفتیم و بقعرش نرسیدیم بحیره زره بحدود سیستان طولش سی
فرسنگ است و عرضش سه فرسنگ آب هیرمند و آب فره در وی ریزد
بحیره خوارزم اگر چه از بحیره ایران نیست این کتاب غرض شرح حال
ایرانست اما چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در وی ریزد بسمه ازان
یاد کردن اولی بنمود و ران بحیرتش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون بحیره
و شاش و سود و فرغانه و غیر آن در وی ریزد و اگر چه آبهای خوش در وی ریزد
آبش شور است و از آن بحیره تا بحر خزر قریب صد فرسنگ زمین در میان
است و عوام گویند آب این بحیره در نشیب زمین با بحر خزر متصل است و
این قول اعتباری ندارد علیشر بحدود مصر اگر چه از ایران دور است
اما چون از دیگر بحیرات ممتاز است برحش و اون اولی است آب آن
بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود و چند آنکه هوا گرم تر میشود
آبش بیشتر شود و چون آبش بیفزاید و در دیگر هوا افتد تنک شود والعلم عند الله
قسم سیوم در ذکر عمارات که حکام ایران ساخته‌اند اگر چه از آن ایران نیست اما
بحکم مثل المعاد معمران بنیاد از الا شک نظر بر شیوه ذکر آن بوده باشد

چنانکه در کلام حکما آمده است مصراع ان البانی یحکی همة البانی ان آثارنا
تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال بناوه فی
ابناوه و همة المرء داره و چاره خود را پاد آن بزرگان شرف کرده
شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما یافته ام بچهار طرف ایران درین
کتاب مثبت میگردانم تا بسبب آنکه روح روان بزرگان و مولف
از ترحم خوانندگان و شنوندگان بهره‌مند گردد طرف الشرقیه و آن هفت
بکر بولایت چین اسکندر رومی ساخت و بعضی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر
در جهان جز خرابی نکرد و از اقلیم سیوم است و شهری عظیم و بزرگ و آب و هوای
خوش دارد و مایل بردی و مردم بسیار دارد و حاصلش مجموع باشد غایت
باشد سد یاجوج و ماجوج باقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات فلطل و عرض
از خط استوا مح مج ذو القرنین ساخت و نص کلام شاهد این تقریرست
و ذکر این آیت از پیش گفته شد بروایتی سازنده او ذو القرنین بن رومی بن
لنطی بن یونان بن ناج بن یافث بن نوح علیه السلام و بقولی
اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی
صفت سد در مسالک الممالک میگویند واثق خلیفه عباسی بخواب دید که
سد گشاده است سلام ترجمان را در سنه ثمان و عشرین و مایتین با پنجاه
مرد زاد و راحله داد و تفحص آن حال فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه
و از آنجا پیش ملک خزر و طرخان با او دلیلان فرستاد و بیست و
شش روز دیگر رفتند بزمینی رسید که بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر

رسیدند بشهری چند رسیدند که در اول مقام یأجوج و مأجوج بوده و خراب
گشته در آن دیار بیست و هفت روز دیگر برفته بحصنی چند رسیدند نزدیک
کوهی که سد در شعب آنست مردم آن حصون زبان عربی و فارسی میدانستند و دین
اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند
سلام ترجمان از آنجا پیش سد بردند کوهی از میان دره در رودی منقطع گشته و
در آن کوه هیچ رستنی نبود و آن دره دویست و پنجاه گز عرض است و دو بازوی آن
خشت آهنین و ملاط قلعی در دره و نهاده اند و آب در چشمه آن رود و
بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن بازوها و چشمها تا کلاه طاق
قریب ده گزی پیدا بود و بیشتر از آن در آب بود و بر سر بازوها بشکل قطعه
بعرض پنج گز در پیش دیوار سدی بطری ساخته و دیوار چنان بلند کرده اند
که بر شرفاتش مردم نرسیده و چون کوه که پنج پشتش شاید مینمود و طول
دیوار سد بر سر بازو قریب سیصد گز بود و بر آنجا که شرفاتست اضلاع
آن می نمود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاقولی رفته که از آن بالا
رفتن بهیچ نوع قادر نبینند و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج
ده شش مرد در پهلوی هم توان رفت و در میان دیوار سد دری دو مصراع
آهنین آویخته بعرض بیست و پنج گز علو تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بر
آن در بسته جابجا قفل زده طول هر قفلی هفت گز و غلط میان قفل و گزی
کلیدی دوازده دندانه هر یک چون دسته هاون طول آن کلید چهار
گز از حلقه آن در بیست و پنج گزی در آویخته و آن سد را همچون باروئی

از خشت آهنین و ملاط قلعی از مس ساخته و یکپاره گردانیده و هر خشتی از آن یک
گز و نیم و ضخیم شبری بود و بعضی از آن خشتها و دیگدان جسته زیادتی بود و حاکم آن
دیار در هر جمعه نوبت باده مرد هر یک با تبرک بیست منی بر در سد زدندی و هر یک
سه ضرب بقوت تمام بر آن در زدندی تا قوم یأجوج و مأجوج را معلوم شود
که نگهبانان سد بر قرارند و در جوار آن سد حصنی حصین بود و مسکن محافظان
سد او زر اتفاقی بیاغات داشت و معاش اهل آن مقام از آن حاصل
و حاکم آن سلام ترجمان را دلیل و زاد و راحله داده روان گردانیده و
کاهش دو ماه و هفت فرسنگی سمرقند رسید با آبادانی و از راه خراسان بسامره
رفت و از حال سد واثق خلیفه را خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر
دو سال و چهار ماه بود سمرقند از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فل
و عرضش از خط استوا لدل در مسالک الممالک آمده که خوشترین و تازه‌ترین بلاد
جهانست حسین بن منذر قاشی در حق آن شهر گفته است کانها السماء للخضرة و قصورها
الکواکب اشراق و نهرها المجرة للاعتراض و سورها الشمس للاطباق و از
بود که شهر و قلعه و بعضی دیها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته و دورش
هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز بر جاست و در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه
عظیم ساخته بوده و خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف آنجا رسید و از
زلزله بعضی اطلال آن قلعه بشکافت و گنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج آن قلعه را آباد
کرد و بعد از مدتی خراب شد گشتاسف بن لهراسب بتجدید عمارتش کرد و آن قلعه
حصنی حصین و خندقی عظیم عمیق ساخت و دیواری ما بین صحاری آن دیار و ترکستان

میانجی ایران و توران برآورد و طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی در آن
عرصه شهری بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار گام بود و بعد از و بعهد ملوک
طوایف شمر نامی که از نسل تبع یمن بود بجهة خصومتی که با اهل آن دیار افتادش
آن شهر خراب کرد و بکند چنانکه هیچ عمارت بر پای نگذاشت آنرا شمرکند
خواندند عرب معرب کردانید سمرقند گفتند هوای آن دیار سرد است و
آبش از رود نوی و از نهر نوشش و باد منی و جوی بزرگ در میان عرصه آن
شهر روانست و بران باغستان فراوان ساخته اند و سمرقند که ازو بسیار
تر ناتست بران آلبت و ازین آب در بهار کشتی بگذرد حاصلش غله
و میوه و انگور بود از میوهاش خربزه و انگور در غایت خوبیست مردمش
بیشتر حنفی مذهب اند از مزارات اکابر درین قرا ابو عبد الله محمد البخاری صاحب
الصحاح بسیند است و قثم بن عباس رضی الله عنهما که عم زاده مصطفی صلی الله
علیه و آله بود و محمد بن فضل بلخی بسمرقند آسوده اند و در دشت سمرقند زمینی است آنرا
قطوان خوانند در شان آن در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند
وراء سمرقند تربة یقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع
کل شهید فی سبعین الفا من اهل بیته و عترته چون آن زمین در عهد
سابق در کافرستان بوده مردم در حقیقت منی بودند تا چون در عهد سلطان سنجر
سلجوقی لشکر اسلام را آنجا با کفار قراختای محاربه افتاد خلقی عظیم آنجا از
مسلمانان شهید شدند و در زمان خروج مغول همچنین خلقی بسیار از آنجا بدرجه شهادت
رسیدند این معنی بر مردم روشن شود سیاوش گرد سیاوش بن کیکاوس بن

کیقباد کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفت و با افراسیاب
وصلت کرد و او آن دیار را باقطاع به سیاوش داده بود سیاوش آن شهر
بساخت فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم نوشیروان عادل ساخت و دران دیار
از هر خانه مردی را آنجا برد از هر خانه گفتند بکثرت استعمال فرغانه شد و دار
الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن اوکتای قاان و دیگر نبایر
بیسون قوا بن باینکان ختای خان آبادان کردند اما در زمان ماقبل کاسان و
کاشان و اخسیکت بوده است و اثیر الدین اخسیکتی شاعر ازانجاست
دیگر ولایاتش ازکند و قبا و غیره ولایات بسیار و زراعت بی پایان است
کلند ز مشرق از اقلیم دویم است ضحاک علوانی ساخت منارهای سرحد ایران را
کو رساخت طرف العزیه و آن هفت موضع است اسکندریه از اقلیم سوم است
طولش از جزایر خالدات سال و عرض از خط استوا لک اسکندر بن دارا
بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم افتاده است و ثغر است
میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است
و هوایش بگرمی مایل و آبش از رود نیل است و کاریزوان هوا با آن
آب چنان موافق است که آب را ذخیره کنند و به ده سال که اینجا
باشد تغیر پذیر نشود و در آنجا باقند کی بدرجه اعلی بود و قماش از همه
جا برند اهل آنجا مذهب شافعی اند و در جنب آن شهر چهار فرسنگ
قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که شرفت و جهة بلندی قدرش نیک
سکندریه مشهور است و از مشاهیر عمارات معظم هست مساجد جامع

در بعضی کتب آورده بر آنجا زیارت از پانصد خانه بوده است و در حدی
بقرب هزار رساینده و بلندی دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز
بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده بطول صد گز و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر
آینه بقطر هفت گز ساخته بود و در آن میل نهاده و در نشانده که بلندترین همه عمارات
آنجا بوده و بطلسمات آنچنان کرده که چون در آینه نگریدندی هر چه در قسطنطنیه
رفتی در وی پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میان
است و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان را از آن
زحمت عظیم بود جمعی را بفرستادند تا در اسکندریه بصورت زهد بر آمدند
و ایشان را قبولی تمام پدید آمد پس در افواه گفتند و افگندند که اسکندر در
پس آینه گنجی عظیم نهاده است و آینه نشان اوست عمرو عاص که حاکم
عامل آن ملک بود با وفور کیاست و فرط ذهانت و فطانت بدین مکر فریفته
شد طمع گنج آینه از انشکافت هیچ نیافت شعر عاقلی گفت در جدار گنج آینه از در
کرد جاهلی را گنج آینه بری بسته و زمین بشکافت تا بده گز کندند و هیچ نیافت
چون آینه بر جای ننهادند آن خاصیت باطل شده بود آن جماعت را
طلب داشت که ساخته بودند دانست که مکر کرده بودند و علمی چنان عظیم
بشومی حرص و طمع ناچیز شد و راست گفته اند بیت طمع آب و روی کسان
بریخت ❊ زبهر دونان دامن زر بریخت ❊ در تاریخ مغرب آمده از اسکندریه
بدین مناره راهی در شیب زمین در سنگ بریده اند طول چهل پیت(؟) گز
عرض هشت گز در یک طرف این قلعه که مناری خوانند خارج قلعه عماری عظیم

آن را مسجد سلیمان گفته اند که پیش سیصد ستون از سنگ رخام داشته و بر در گاه
چهار ستون سنگی نهاده بودند و بر فرازش کوشکی ساخته اکنون یک ستون افتاده
و سه ستون افتاده و شکسته شده آن ستون قایم را کرسی مربع بقرب سی ذرع
هر ضلعی شش گز و را علو ده گز و بر سرش ستونی نهاده دورش هشت گز و علو تقریبا سی گز
و دیگر بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر آن چهار ستون نهاده و پس بر
آن سنگ کوشکی ساخته بوده اند چنانکه زمین کوشک بر بلندی پنجاه گز بوده و آن
عمارت را عمود صوارم خوانده اند و آن سنگ رخام است بلون سرخ است منقط
بسواد مثل مرمر بلکه از آن خوبتر و دیگر عمارات آن دیار را عظمت رفیعا(؟) تر از آن
کرده نقل است که چون اسکندر آن شهر بساخت گفت بنیت المدینة الی الله فقیرة و
عن الناس غنیة او را برادری معجب فرنام بود و بستیزه برادر شهری بزرگ در آن
بساخت و بنام خود منسوب کرد فرما خواند و گفت بنیت مدینة الی الناس فقیرة و
من الله غنیة حرم اسکندریه تا غایت معمور است و از معظمات مشاهیر بلاد
معظم جهان و فرما بهمان نزدیکی خراب شد و چند انکه در وی عمارت میکنند آبادان
نمیشود و نعوذ بالله من العجب الغرور دمشق از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
سا ع و عرض از خط استوا لج و در اول ارم بن سام بن نوح بر آن زمین
باغی ساخت آن را باغ ارم خوانند و ذکرش در جهان مشهور شده و بخوشی
ضرب المثل بود و پس شداد عاد بر آن موضع عمارت فراوان کرد چنانکه
بهشت و دوزخ ساخت آن را ارم ذات العماد گویند و مصدق این معنی
کلام مجید است ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

بارخ و مو آزر که پدر ابراهیم خلیل علیه السلام بود و زیر مرزد و در آن حدود شهر
دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد بعد از
آن خرابیه عمارات فراوان بر آن افزودند و دان شهر بزده دروازه است
و هوایش معتدل است بگرمی مایل و اندک عفونت دارد و آبش از رود
که از طرف بعلبک می آید و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار کشتی گذارد به سواری
و رود از آنجا نیش تا دمشق هژده فرسنگ و اگر در سایه درختان می آید
و بدین سبب ناگوار شده است و باغستان غوطه برین است و از متنزهات
جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است و عرض یک مرحله و در باب
دمشق گفته اند مثا وها آدم وحوا وهاشم والصدیق اثر و در مسجد جامع
دمشق مزار انبیا بسیار است و بر در کاهش که آب جیرون خوانند یحیی پیغامبر
علیه السلام کشته شد و سرش بردار کردند و در عهد یزید معاویه علیه اللعنه سر امیر
المؤمنین حسین علی علیه الصلوة والسلام بر چوب بعد از آن ولید بن عبد
الملک مروانی در آن مسجد عمارات عالی کرد چنانکه پیش از آن عالی تر از
آن مسجد نکرده بودند و در تاریخ شام آمده که خرجش بار هزار هزار دینار
سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جلد شرح وصفت آن کار را
نویسد کما هی نتواند نوشت و ولید در دار الصفا و دار الضیافه ساخت
و پیش از آن کسی نساخته بود و در صور الاقالیم آمده که محصول پنج ساله ملک شام
بر وی صرف شد از تفاخات شهر دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان نجابت
خوب باشد و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بر آن شهر شرف و

بر آن کوه مغابر انبیا و اکابر و کهوف بزرگ بسیار است از جمله مغاره دم
که گویند قابیل هابیل را علیه السلام آنجا کشت و اثر خونش هنوز آنجا هست
و مغاره الجوع که گویند چهل پیغمبر در وی از گرسنگی مرده اند و قصبه قالون بر
چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافه برین موجب است از
دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ از و تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ
از و تا غزه پانزده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولود
شافعی آنجا اتفاق افتاد از غزه تا مصر هشتاد و یک فرسنگ بیابانست جمله
صد و بیست و شش فرسنگ رحبه از اقلیم سیوم است و تابع شام است و در معجم البلدان
آن را قبه الکوفه خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده
و از شهر تا آب دو هزار گام بود و در شهر بخزار و پانصد گام است و
باغستان فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ طول یک فرسنگ عرض
و بیشتر هست از میوه هاش آبی و سیب دارد و نیکوست گویند بعضی درختان
آنجا در هر سال دو نوبت ثمره دهد سیوم نتواند رسانید طرسوس از اقلیم سیوم است
و توابع شام است عمر عبد العزیز ساخت و هارون الرشید تجدید عمارت
کرد و آن را آباد گردانید هوای معتدل است و بگرمی مایل ارتفاعش غله و
میوه باشد عکه از اقلیم سیوم است و توابع شام است شاپور ذو الاکتاف
ساخت و توابع عین زره از اقلیم سیوم است و توابع شام است و شهری کوچک
در صور الاقالیم گوید وصیف خادم عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه مصر از اقلیم
سیوم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا لک

در صور الاقالیم گوید که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت ربع بوده است
و آن شهر تا آب یکفرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف علیه السلام
و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بوده اند و آن مقام اکنون پیدا شده و بعضی عمارات آن
در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن خوانند در زمان موسی علیه السلام فرعون
عهدش ولید بن مصعب عمارات از آب نزدیکتر آورده و ابنیه عالی
ساخت و باروی عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب
بر آورده و کوشکی عظیم جهة نشست خود و چهار جوی آب نیل در سبب او روان
کرد و تابوت عهد موسی علیه السلام که بزن آسیه زن فرعون آنجا گرفته
و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسماعیلیان مصر اکثر برقرار بود صاحب تاریخ
مغرب گوید در سنه اثنی و خمسمایه آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ
رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده و
چنان متحرک ساخته که عقل حیرت می آورد که هر حال دارند در عهد اسلام
عمرو عاص در زمان حکومت بر شرقی نیل فسطاط ساخت بمسافت حد نصف بغداد
اما کثرت مردم در روز زیادت از بغداد شد جهة آنکه در مصر عمارات [illegible]
و بر همه طبقات ساکن باشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه
کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده و مقصوره هم از سنگ سفید بر
آورده و تمامت قرآن بعباری بر آن نوشته و در آن جامع چهار هزار
جای قندیل و روشنی بوده و امیر ولید بن عبد الملک مروانی در فسطاط
عمارات عالیه فراوان کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی فرموده و عمارات

بسیار بر آن فزوده و آنرا فائقه خوانند در سنه ست ... فرا رفته است
و آنرا از اسمعیلیان المهدی بالله خواندند در سنه سبع و تسعین و مایتین
مهدیه باز آورده پسرزاده اش المعز معد بن منصور بن قایم بن مهدی
در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه در جنب آن شهر قاهره بساخت و معمار خاص
جوهر نام بود و اسماعیلیان که نبیره المعز بوده اند عمارات فراوان کرده و
در استحکامش کوشیده و از رفیع ده در پهلوی آن شهر حسینیه ساخته و
با هم پیوسته در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال جهة آنکه بسبب
آب نیل کم انتظام نمیشد و زراعت نمی شایست کرد قحط و غلا و وبای عظیم
بود چنانکه رطل نان به پانزده دینار رسیده بکلی معدوم شد مگر جانی
ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب
شد بعد از آن بکمال رونق و کشت و در آمد و امیر الجیوش بدر جمالی در
عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را بحال عمارت آورد و
ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و ستین و خمسمایه
قلاع آن سرزمین را کرد و آن مداین و قلعه را بارو کشیده بود و پیش
رسیده کرد و اکنون آنچه داخل باروست مصر خوانند و در معجم البلدان گوید
عمارات مصر بر قبه رسیده که در آن زیادت ترا زیش هزار و دویست حمام
بوده و در حد عرب معظم ترین بلاد و شهرهای مصر که بر غربی نیل است و آنچه از
رود نیل و آن آب بخیزین و کم مانده بوده بکثرت ایستادن تغیر شده و
دیگر او مرا فدا آن شهر بلندی بوده و تا یک فرسنگ شیب و بالای معظم

مغوان نهنگ مغرب شده آن رسیده حاصلش غله و بید دیو و شکر بود بسیار
و در حق آن شهر گفته اند ترابها ذهب و نساؤها لعب و نخلها لمن غلب و به
لوح مصر [illegible] مسمی الفیوم که معجزه موسی علیه السلام و حمل کاه [illegible] بوده
[illegible] که جمع کرده [illegible]
[illegible] از کلام مجید از حال ایشان حکایت میکند قوله تعالی
واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت
اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون
لا تاتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون و اذ قال لم
تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا قالوا
معذرة الی ربکم ولعلکم یتقون فلما نسوا ما ذکروا به
انجینا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون فلما عتوا
عما نهوا قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و از مصر ولایت مسافت
بر نموجب است تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ تا رقه و دویست و
پنج فرسنگ تا موالمین صد و شصت و هشت فرسنگ **مردینه از اقلیم سوم**
و توابع شام است در صور الاقالیم گوید هرون الرشید عباسی ساخت
شهر وسط است **المجب** در صور الاقالیم گوید حصن کوچکیست و عمر عبد العزیز
مروانی ساخت طرف آن هشت موضع است **بادرانداشن همن** اکنون تباه
میخوانند از اقلیم اولست بهمن بن اسفندیار ساخت **خط جزیره بحر دیای فارس**
نزدیک بندر [illegible] آن جزیره و قطیف و لحصا از حساب [illegible]

بود بهمنت [illegible] بر آن جزیره شهری ساخت تیره حطی از [illegible]
آورده اند از اقلیم دویم است **نامه روز** از اقلیم دویم است و توابع [illegible]
فیروز بن یزدگرد بن بهرام ساخت **ریب خسروان** از اقلیم دویم است و
توابع هند است انوشیروان عادل ساخت **سدسان** از اقلیم دویم است و
توابع هند است انوشیروان عادل ساخت **صدوه** از اقلیم دویم است از
توابع هند است بر ساحل دریاست اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
ساخت **قوشادوز** از اقلیم دویم است و از بلاد هند است شاپور ذو الاکتاف
ساخت [illegible] از اقلیم اولست و توابع یمن است انوشیروان عادل
ساخت و آن پنج موضع است **باب الابواب** عرب از امر به خوانند و ترک
دربند و بقول فیلان حاکم آنجا را فیلانشاه گفته اند و مغول تیر قو خوانند
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
مهراب کیانی ساخت و نبیره اش اسفندیار بن گشتاسب با تمام
رسانید [illegible] بعد قباد بن فیروز خراب شده بود و آن را از خشت خام
ساخته انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و
ساروج بر آورد و دو دیواری متصل [illegible] یک طرف بر کوه قبق برده و یک طرف در دریا
فرو رسانیده چنانکه کما بیش نیم فرسنگ در میان آب دریا دیوار است چنانچه
امکان کشتی نماند و بعضی مردم آن را سد یاجوج و ماجوج خوانند و
این روایت ضعیف است و تا غایت انوشیروان باقی است و انوشیروان
عادل حفظ الله عنه [illegible] آن کوه چهار ده کوشک و قلعه ساخته است از آن

لو سنگها بعضی برقرار است و آن کمبانان بزبان عربی خیزه گویند هوای
باب الابواب گرم است و ارتفاعات غله نیکو باشد و علف زاری
خوب دارد و مواشی آنجا بسیار بوده اکثر محصول ایشان آنجا بود **مهجر**
انوشیروان عادل ساخت **شمخند** از اقلیم پنجم است و بدشت جنوب
صحرای واقع است که ما بین باب الابواب و رود ارس است انوشیروان
عادل ساخت در و بساتین بسیار است و انگور فراوان دارد و در
ما قبل بر و کثرت خلایق بوده است و اکنون کمتر است و از آنجا تا باب
الابواب چهار مرحله است و اکنون سرای باتو میخوانند و بر دیه دو فرسنگی
سرایست و آن مقام در عهد اکاسره تختگاه و آن دیار بوده و بهرام
منسوب شد **صعدین در دشت خزر** از اقلیم پنجم است انوشیروان
عادل ساخت **قسطنطنیه** مسلم بن عبد الملک مروان ساخت از آن
بعضی بر جاست **قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک است**
اگرچه آن عمارات خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز ساخته اند
در این کتاب ربع مسکونست غرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم
عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمانه است چنانچه معلوم گشته
از آن نهایت نیز شمه بانگارد و اجمال تر یاد کنیم و فاروق میان خطی تصور کرده ام
تا کتاب جامع فواید بوده مناسب تر است و لوازم بر وصف شرقی و غربی
یا قسیم از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آید و بحر هند بریده ملک
سراندیب را شرقی کرده بحر بره الیمن و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و بحر عمان

و ملک یمن را شرقی گردانیده اند بر ایران بگذرد و الان و جرکز و فرنگ
و قلعه اسکندر غربی و دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده و دریای علانطون
نیز گویند و جزایر ظلمات بریده و این نیز برین خط است و بسط ربع مسکون
و از هر مملکتی آنچه معتبر تر و مشهور تر است ایراد کنند و بر او شرح و هم آنرا
اعلام **نصف الشرقیه** بیست و نه مملکت است ذکرشان بترتیب حروف
یاد کنیم ه ابدریه ه بوسنوریه ه و لنبده و اق ه رانسور ه و بورها
و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم و در میان بحر شرقی و دریای طغمان
و بیشتر سکان آنجا صحرانشینند و هوایش در غایت سردی بود و آنجا ارتفاعات
اندکی و اکثر جاورس و حبوب صیفی بود و انگور و دیگر میوه قطعا نباشد اما
مواشی بسیار بود و چهارپا و معاش ایشان بر نتایج مواشی و محصول معدنیات
و از معدنیات بلور بیشتر بود **بلاد ساعون** مملکتی وسیع است از اقلیم
ششم و هفتم هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردم صحرانشین اند و مواشی
و دواب بسیار دارند و علف زارهای نیکو دارد و ارتفاعات اندکی
تبت مملکتی وسیع است از اقلیم پنجم و شهرهای بزرگ و میوه های خوب دارد
و ارتفاعات غله و حبوبات باشد از بلاد مشهورش خاجو بوشنین شهری
بزرگ عظیم است و کثرت مردم آنجا بغایت است **براثیان و ایغور** ولایات
و مساکن بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قیلو و المالق
و شیالق و طلیح و چگل و تنک و فاریاب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل
حماد جوهری که صاحب صحاح اللغه بود و کاشان و قم و تاتار که شاعری در

حق غلامان سنجری که در جنگ کفار قراختای کرده گفته است شعر زهی
شمشیر زن ترکان پردل ٭ ببخت از قم و تاتار و کاشان ٭ شمار تیغها از
هفت کشور ٭ رسانیده بپیری از نکاسان ٭ ولی در کودکی در سینه خفته ٭
همه در مشکدان روا سازان ٭ فلک گفتران بتیغهای سنجر ٭ طلب کرد از شما
ناحق شناسان ٭ مسلم بین که چون بیرون کشیدند ٭ بشمشیر از کس نشان
خراسان ٭ تنگت مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم مغول اند از نقاش گویند از
بلاد وی مشهور است قناد و فراد و ماس شهرهای معتبر است و در عمارات
بسیار است و زراعات بیشمار و مردم صحرانشین بی حد بود جرجت
در مصنفات رشیدی آمده مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دوم است و
سیم و چهارم و دارالملک بچین خوانند طولش از جزایر خالدات
قلوع و عرض از خط استوا کبوع مردمش بت پرست باشند و بر دین
مانی ضورت کرد و در میان ایشان ربت بود اما یهود و غلبه بحکم سلطان
و کثرت بت پرستان زا بود و در آن ملک علم صنعتها درجه کمال است
و دیگر بلاد بزرگش بسیار است خطای مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و
پنجم و دارالملکش خان بالغ است باقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
قکوع و عرض از خط استوا مح ع آن شهری بزرگ است محکم و گفته اند قلعه‌ها
بر ظاهرش شهری دیگر ساخته اند و از دیگر بلاد بزرگ مشهورش کنگک و
جوی آب بزرگ ورد است و کنگک و قلعه پکات و طاهسکر و غیر آن
بسیار است ختن مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیرش

کاشغر و یکی بلاس و صیرام و ولایت و توابع بیشمار دارد خوارزم و
جرجانیه مملکتی بسیار است و از اقلیم پنجم و سردسیر است و دارالملکش ارگنج و
اکنون بخوارزم مشهور است و در ما قبل اول قبل پس منصوره پس ارگنج
گفته اند و شهر کات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش هزارسف ٭ و درغان ٭
و خاص ٭ دارد و حیش و سابران و یوزدان و کردان و فاین و مغرپی و از آن
و دیمیه و مردافغان و … و حقوق که مقام شیخ نجم الدین کبرا بوده رحمة الله
علیه و آن قصبه کوچک است و ولایت و مواضع بیشمار دارد و از غلات تمام
از غلات و میوه‌های خوب دارد بتخصیص خربزه خوب دارد دشت قپچاق از اقلیم
سادس صحاری و علف‌زارهای نیکوست و بر شمال بحر خزر افتاده و در وی عمارات
بلاد وی اندک است و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش خزرکران صحیح
و بار خوانند و دشت کوبند و برطاس و سوار و مجال سرای و بانو و … از
یکاهه را او و اکثر زمین او نشیب است ارتفاعاتش اندکی غله جاورس و دیگر حبوب صیفی
چشتر و هیز بود و انگور و میوه و پالیز نباد ربود و پنبه هیچ نبود اما چون علف‌زار
نیکو دارد و آب و مواشی فراوان باشد معاش اهل آنجا از ایشان بود و
هوایش سرد است از ابار و عیون از جبال ارتاق و کرتاق مشهور است
و از او و میه التی و ترک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام دارند دیار
یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است و خلف البت و بلادش اندک و صحاری آن
بسیار است مابین بحر چین و دریای شرقت از مشاهیرش … حصنی که در آنجا
محافظان بنده و دین اسلام دارند سقسین و بلغار دو شهر کوچک است از اقلیم

ششم و صحاری و ولایت بسیار بدان منسوب اکثر بومیه از انجا آید سند
ملکی بزرگست و از اقلیم دوم بلاد بزرگش منصوره و ملتان و بهار و لساطنه بسیار دارد
و قصدار و هزوله و قیس کوره و نبات و شکر بسیار بود و نارجیل و
قامهل کوره و مویز و نارجیل بسیار است و شهر صنبات و قصران و قلعه
و سندابل و سعان و فرج و فیلی و قلعه بهم که بتخانه بزرگ هند آنجا بود و دیگر
و بلاد بی‌شمار است و اهالی انجا اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرمسیر است
صغانیان ملکی بسیار است و بزرگ و از اقلیم سیوم و چهارم و ولایت
بی‌شمار است و انواع ارتفاع بسیار دارد و مردم انجا بیشتر شان
بر دین اهل اسلامند صقلاب ملکی وسیع است از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش
مدینه و دار العمل که از اقطاب گفته‌اند شهری عظیم و بزرگست و توابع بسیار دارد
ارتفاعش اندک غله بود و بعضی نیکوتر و بهتر آید ختن ملکی است و از اقلیم ششم
و ولایت و توابع بسیار و اهل در انجا در حسن و خوبی صورت بوجه
کمال دارند و در حق ایشان از شعرا گفته شعر که فرخار باز این ترجم خیست ٭
بگویم گر تو توانی شنیدن ٭ خدایا این بلا و فتنه تست ٭ ولیکن کس نمی
یارد چخیدن ٭ لب و دندان آن ترکان چون ماه ٭ بدین خوبی نبایست
آفریدن ٭ که از رشک لب و دندان ایشان ٭ بدندان لب همی باید گزیدن ٭
فرغین و سلغان ملکی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقوم بود و علف زار است
نیکوست از کنارهای قاآن ساخته هوای سردسیر است و البش فراوان و غله
اندک و حاصل ایشان از حبوب صینی بود تا برود و این رسیدن که بود

چنگیزخان بوده است علف زار است و اوکتای قاآن در آن شهر عمارات
عالیه کرده از کوشک و سرای و امثال آن فراوان بوده و آنجا نشست او
بوده آنرا قرشی خوانده قندهار ملکی بزرگست از اقلیم سیوم و چهارم
بلاد بزرگش فراجانوک و دولی و شاور که دار الملک و ریقدان و از انجاست
و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار دارد ارتفاعش غله و انجیر و
میوه باشد کابل ملکی است از اقلیم سیوم و بلاد و مواضع بسیار ارتفاعش
نیشکر و دیگر محصولات گرمسیری فراوان و غله باشد کشمیر شهری بزرگست و
از اقلیم سیوم و بارو و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم چهارم
تابع اوست مردم انجا چون با ترک آمیخته شده‌اند حسن صورت دارند
و بغلبهٔ حسن و فرط ملاحت مشهورند کتال ولایات و صحاری بسیار است
از صحاری اقلیم ششم در و عمارت بلاد قوی کمتر است و سردسیر است و
مزروعات و معروشات نادر باشد اما دواب و مواشی بسیار
بوده چین مغول تنکیاس خوانند ملکی طویل و عریض است و از اقلیم اول و
دار الملکش شهر خنبار است و بعضی سیاحان گفته‌اند از آن بزرگتر شهر
در ربع مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلاد است و از
بحیره در میان شهر است و دورش شش فرسنگ و در حوالیش عمارات
شهرست هوایش گرمسیر است ارتفاعش شتر و نیشکر بود و خرما انجا خیلی
معدوم و عزیز الوجود است که یکمن به دومن نیشکر بدل کنند و گوشت و حبوب
اکثر از ماهی و کرگدن و گاو و بوزینه نادر بود و سخت گران و در دیگر مردم

چنان که حامی و حارث از الوف گذشته اند و بتوامان رسیده و اکثر
قوم کافر اند اما با قلت عدد و قوت مسلمانان را پیش باشد، و ما وراء النهر مملکتی
بزرگست از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش سمرقند و بخارا و سغد و خجند
و زرنوق و بورکش و قند و بدخشان و اسروشنه و اوزجند و اترار و
سنجاب الشف و نخشب و طراز و تاراب و مناکت و شغناق و لیب
صور الاقالیم گوید در زمان سابق بخارا دیواری داشته که طرفش دوازده فرسنگ بوده
و سغد مشهور است که از نزهات جهان بوده از بخارا تا سمرقند هشت روز راه
بر کنار آب باغ بر باغ بوده است و اهل ما وراء النهر غریب دوست و صاحب
مروت باشند و در آن ملک قریب پنجاه هزار دیه و مزرعه بوده در
اکثر مردم سپاهی و مصلح بوده اند از آن از کثرت مخالفت با کفار همه کس را
صلاح و رزی لازم بوده است **کران** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و
سیوم قصبه‌اش دوازده مرحله دار الملکش قزبول طولش از جزایر خالدات
صح عرضش از خط استوا ... هوایش گرم است و آبش از رود و دو
بلاد بزرگش تیز و منصوریه و قیلقیره و عمارات و زراعات قوی بسیار
مکرو و اشعرد دو شهر بزرگست باقلیم هفتم و زراعات قوی بسیار
از توابع آن جاست **هند** مملکت بسیار است بحر و بر اکثر که سیر در عجم
آن گفته اند در اکثر از معموره جهان باشد و درین چند ولایت آنرا که
مشهورتر است یاد کنیم مشهور است که کثرت مردم و لشکر آنجا بنقیاس
بوده و دیگر بلاد بزرگی **دهلی** از اقلیم دویم است و اکنون تختگاه سلطان

شهری معظم است **دویر** از اقلیم دویم است و دهون و سراپ از اقلیم
اول است و سومنات و نهرج از اقلیم دوم است و کنبایت و گجرات و مرتج و تانه
از اقلیم دوم است و معبر و معدوسوذ و تلی و مار و نهنک و قلعه شهر پر جمعیت
بوده کان ارزیر است و بدین سبب ارزیر خوانند و اروس و تانه و دیگر بلاد
معتبر و ولایت بیحد و اندازه است چنانکه گجرات و کنبایت را هر یک هشتاد
هزار دیه توابع است **یمن** مملکتی بزرگست و تمه کشیر از اقلیم اول و دویم است
دار الملکش اکنون بغر است و در سابق صنعا بوده و صنعا را آب و
هوای چنان موافق بوده که چهار فصل در یکمقام میوه رسیده بود و قصر غمدان
که از معظمات و متنزهات عمارات جهانست در صنعا بوده است و بر درگاه
نوشته بوده و قد علمنا للآنخلة ولکن علمناه اکثر ساعة عثمان خراب
کرد و گفته‌اند که ابو صباح ساخته بوده در صنعا از معظمات عمارات
جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که عقل در حیرت می‌آورد
سفاح اولین خلیفه بنی عباس او را خراب کرد و از مال خراب وارد ما
بنی عباس بر داشت و شهر عدن قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت
دارد و حضرموت شهری کوچکست و هود پیغمبر علیه السلام آنجا آسوده است
و عمان بزرگترین شهرهاست از آن بلاد و دریای عمان بدان منسوبست
و بلاد و جزیره و ولایت بسیار است و شهر بزرگش الجر خوانند و بلکه مات
در بعضی کتب ازین شمرده و در حیدی از حجاز در قصبه قری یمامه بوده
و دیگر بلاد یمامه قلع که قیس عیلان بوده و زروق و قرقری و اردن و

و دیگر بلاد مشهورش چون قیلان و مرغان و قلایه و قلعات و مسالک الممالک
آمده بهره معطله و قصر بروج مشیده که در کلام مجید غایت استحکام آن را
میفرماید فلو کنتم فی بروج مشیده و در تفاسیر آمده آن عمارت
پادشاه از روی و مس و از زیر دامن ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت
و بر سر باروهاش چندین هزار پاسبان نشانده بوده و اصحاب الرس
که در قرآن ذکرشان آمده بوده منسوب اند و در تواریخ آمده که هلاک قوم
عاد در زمینی بود که بین عمان و حضرالموت و از حساب بین نصف العربیه
آن [illegible] و هفت مملکت است **ارمینیه الاصغر** از اقلیم چهارم است بلاد [illegible]
برس طربزون و دیگر بلاد و ولایات بسیار و مملکت بیشمار است هوایش
بسردی مایل است و بعضی معتدل است و انواع زراعات و میوه الوان بسیار
و برکت **آس و روس** از اقلیم ششم است بلاد بزرگش کرمانه و اربار و دیگر بلاد
و صحاری بسیار و علف زارهای خوب و مردم آنجا را دواب و مواشی
بسیار است و بنا و معاش آن طایفه بر آنست و موینه روسی از [illegible] بسیار
و درین ولایت **افریقیه** از اقلیم دوم است و سیوم است مملکتی طویل و عریض
است و بلاد مشهورش طرابلیس و مهدیه و تونس و بابرت و سلجماسه و [illegible]
و قلشانه و مونیه دار الملکش قرطاجنه است و از غایت خوبی شهرش
بهشت نسبت داده اند و باروش از سنگ مرمر بوده در زمان عثمان در
حرب مسلمانان خراب شد و از آن وقت باز خرابست از جمله عمارات
دروده ستون است و از مرمر و درش پانزده گز علو چهل گز و دیگر عمارات

آنجا برین دستور قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش افریقیه است [illegible]
و سودان از اقلیم پنجم است مملکتی وسیع و ولایتی طویل است صحاری
بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر صحرانشین اند و دواب و مواشی و از [illegible]
ایشان از آن باشد **اندلس** از اقلیم سیوم و چهارم است بزمان سابق
و اندلس را از روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علیحده شده دار
الملکش در ماقبل قرطبه بوده و در مغرب بزرگتر و پرنفع تر و پرمیوه تر از آن
شهر نبوده است و باره از سنگ داشته و در و مقتول بسیار بوده است
و اکنون در و عمارات و سطات [illegible] و دار الملکش اندلس اشبیلیه شده است
و دیگر مشاهیر بلادش جیان و مرقصه و قیصه و لاده و [illegible] فرح که وادی
الحجاره نیز خوانند و فرنکه و فرشونیه و قطره و قلعه ایوب و دمیویه و قلعه رقاق
و رحاله و حوره و قابده و اسنجه و فیروزنه و قرناطه که شهری بزرگست
و در و معادن آهن و سنگ مرمر است از میوه هاش فندق بیشتر و [illegible]
کوردا [illegible] و در قصبات و قری بسیار است و از میوه هاش زیتون
بیشتر است و مدینه النحاس که از عجایب عمارات جهانست در آن مملکت
است و آن را [illegible] و باره چهار فرسنگ و علو دیوار زیادت از پنجاه گز
و در و [illegible] و بعضی گفته اند ذوالقرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه
دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کرده و مفسران در تفسیر آیه واسلنا
له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند
از آن چشمه روی گداخته آن باره ساخت و بنی آدم بآنجا نرسد و در عهد [illegible]

شخصی آنجا رسیده بود و خلیفه را از حال آن حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد
و از اندرون حصار آوازی غلبه می‌شنودند اما از استحکام حصن دخول در او
متعسر بود و هرگونه حیله و تدبیر بر باره فرستادند شخصی زنده در اندرون حصار افتاد
پس شخصی را مالی گران پذیرفتند و نردبانی ساختند چنانکه بر فراز شد و در میان
حصار نتوانستی دید آن مرد را ریسمان محکم بر میان بسته در اندرون حصار فرستادند
ریسمان بکشیدند آن مرد دو پاره شد نیمی در اندرون افتاد و آن نیمه که در ریسمان
بسته بود بیرون بماند و عقلا از اندرون حصار حالی معلوم نشد و اصحاب خلیفه گفتند
که سلیمان علیه السلام دیوان را در حصار محبوس کرده است و این احوال
ایشانست زیرا که نزدیک مدینة النحاس بحیره‌ای بسیار موج است و در گردش فی
فراوان رسته پیش از این شخص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصیر عامل را در آن بحیره
فرستاده بود از وطره‌ای چند بر آورده بودند از مس و قلعی ساخته و مهر کرده
چون آن را می‌شکستند شکلی زرین با سلاح و سوار و پیاده چند ای می‌شدند و در هوا
می‌رفت و می‌گفت یا نبی الله ما عدنا و بی الیک فقط هم کردند سلیمان پیغمبر علیه السلام
دیوان را در آنجا محبوس کرده و هم نزدیک مدینة النحاس و هو موج از سنگ سیاه
و بر آنجا احوال انبیا علیهم السلام و ذکر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نوشته
و دعاهای بسیار آورده و این حکایتها از تاریخ مغرب و در عجایب المخلوقات
آمده که سبب شهید زدن مردم بر مدینة النحاس آنکه در آنجا کوه سنگ مغناطیس
است و خاصیت آن سنگ چنانست که هر آدمی را که نظر بر آن افتد شیفته
و خنده ناک شود و چندان خنده که بمیرد و دیوار آن از آن سنگ لذتی عظیم است

و در معجم البلدان آمده که جزیره فارس بغربی اندلس است و در او طلسمی ساخته بود
از منع دخول اهل بربر بدان ملک زیرا که اهل آن ملک را از بربر آسیب عظیم
رسیدی و در سنه اربعین و خمسمائه آن طلسم باطل شد بادیة العرب جبال
و صحاری بسیار است از اقلیم دویم و سیم طولش از عدن و شام تا بحر شام
عرض از مکه تا نجف و هر یک کما بیش دویست فرسنگ مسافت دارد و جای
اعراب صحرانشین اند و قبایل بی‌شمار و اگرچه آن دیار گرمسیر است ولی آب
هوایی در غایت خوشی دارد و از غایت خوشی هوایش گفته اند قالت الطاعون
انا نزلنا بالشام فقالت الطاعون انا معک وقالت الخصب بالعراق فقال
النفاق انا معک وقالت الصحة انا نزلنا البادیة فقال الانسان انا معک
و بنابرین سکان آنجا را رنجوری کم بود و در مثل گفته اند قال للحکیم ما بال البادیة
لایحتاجون الی الاطباء قال لان جسم الوحش لایحتاج الی البیطار و در
آن زرع و غرس نادر بود و عمارات بجز موضع معدود است و معاش
ایشان بر نتایج شتر و سایر دواب مواشی و لحوم و وحوش صحرائی مثل سوسمار
و غیر آن و بدین سبب بغایت ناپاک باشند **بربر** مملکتیست از اقلیم
اول و دویم شهری بزرگست بر ساحل بحر و آب بسیار دارد و دور او کما بیش
شش صد اسپاست و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است **جرکز**
مملکتیست باقلیم اول و دویم و دار الملکش باقلیم اول و آن شهر بزرگیست و
ولایت و بقاع بسیار دارد و از مشاهیرش کاو و زیلع و میلاد و قصبات بسیار
حبشه مملکتیست باقلیم دویم و خلاصه آن مکه و مدینه است و ترحش در اقلیم

اول بلاد کرده شده دیگر بلاد وش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بود
و جرش که مقام بنی ربیعه است و قصبه تهامه مکه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم
آنجا را معاش از تجارت و دواب باشد **حجاز** مملکتی است طویل و عریض
باقلیم اول سبا مملکتی است باقلیم دویم و سیم و ذکرش در کلام مجید آمده است
حمیر از اقلیم سیم و چهارم است و دار الملکش شهر دمشق و در شرقش از حمص
و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماه و حلب و عکه و عقلان و انطاکیه و لاذقیه و طبریه و شداد
و بعلبک و قدس و صور و طرسوس و نعلث و رعش و رحبه و در حام و بهره و بدر
اردن و معظمترین عمارتی در آن ملک کنیسه و جامع انطاکیه بوده در رساله
ملکشاهی آمده که در جامعش ستون یکپاره مربع است از چوب صنوبر در بلندی
چهل گز و بر ضلعش گز دو در کنیسه گنبدیست چهل گز در چهل گز در علو هشتاد گز
طبقه اول آن عمارات از سنگ تراشیده و بر آورده و طبقه دویم از آجر
گچ و طبقه سیم بچوب مسقف گردانیده و بامش بقلعی اندوده و دیگر عمارات
آنجا را اندر قیاس توان کرد و بشهر حمص عمارات عالی عظیم دارد در
صور الاقالیم گوید در زمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است و در
عهد اسلام باز داخل ایران بوده و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه آن را بروم
داخل گردانیدند و از آن وقت باز بهر است حصن ترک سرحد است میان
شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند شعیب پیغمبر علیه السلام و بنیان
منزل بوده و مدین که مقام شعیب پیغمبر علیه السلام بوده پرسش مرحله آنجاست و
قبله مدین هم آنجا منسوب اند و بقول مدین موسی کلیم علیه السلام از جهه دختران

شعیب پیغمبر علیه السلام از آنجا آب بر آورده و در قرآن مجید مذکور است قوله تعالی
وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ
دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى
يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ
ده موسی علیه السلام در انطاکیه بوده است و غار اصحاب الکهف در حدود
ده طرطوس **صعید** و بلاد عبد المومن مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و
سیم و دار الملک و بلاد مشهورش قنا رود و دیگر مواضع و قصبات بسیار
داشت آن گرمسیر است و مردم آنجا دین اسلام دارند و در زهد و تقوی
بدرجه عالی و هیچ کار خلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد و طرابلس مملکتی است
طرابلس از اقلیم دویم و سیم و از بلاد مشهورش قیروان و ولایت بسیار دارد
جوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کرده اند نزدیک بشهر
ناجیه و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک بود از اقلیم پنجم است و در بعضی
کتب از آن بلاد اندیشه گرفته اند و مواضع و نواحی فراوان از توابع
و در صور الاقالیم آمده که در آن ملک معمور بسیار است **طنجه** مملکتی بزرگست
و از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش شهر طنجه و نواحی و مواضع بسیار
دارد **دنگ** مملکتی بزرگست و از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلف آن و دار
الملکش بر بطیه که اکنون قسطنطنیه گویند و دویم قیصر روم که قسطنطین نام
داشت ساخته و استنبول نیز گویند از اقلیم ششم است طولش از جزایر
خالدات **مح ع** و عرضش از خط استوا طالع عمارتش سرطان

الممالک آمده که آن شهر بر جزیره افتاده که بحر فارس شرقی و غربی و جنوبی بحر
روم است و شمالی با خشکی پیوسته است و از طرف شرق تا مغرب طول آن پنج
شش فرسنگ است و آن شهر دو بارو دارد و بلندی باروی بیرونی پنجاه و دو
گز است و عرض دوازده گز و بلندی دوم بیست و پنج برج دارد و بر هر یک زمانی
ملازم و بلندی باروی درونی بیست و دو گز و عرض هشت گز و فاصله میان
گز و در آن شهر کنیسه قسطنطین و بر ضریح ایلیان ساخته اند و طولش سیصد گز و عرض
دویست گز و بلندی دیوارش صد گز و سقفش به روی دیوار و در میان تمام
صد زبان گنبد ساخته و در آن شهر کنیسه دیگرست از بیت المقدس خوشتر
طولش یکصد گز و در آن مطبخ زبان ایشانست و نزدیک آن مطبخ قربان
تخته از سنگ سبز بر و مانند طولش بیست و چهار گز و عرضش شش گز و در دیوارها
صد آن خانه نشانده و بر دوش عیسی علیه السلام و مادرش مریم خاتون رضی الله
عنها نگاریده و بر چهارش نشانده و تمثال به اشکال حواریان از زر و طلا ساخته
طول هر یک دو گز و نیم و چشمهاشان از یاقوت سرخ و زر ان کرده و در آن کنیسه
بیست و هشت در از زر و طلا و قریب یکهزار حسن بدی نشانده و بیرون آنها
از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و در آن شهر کثرت عمارت
چنانکه زیادت از چهار هزار حمام داشته و کنشتها در خور آن بود فلسطین
مملکت بزرگست باقلیم سیم و منسوب بفلسطین بن ارم بن نوح علیه السلام و بقولی
این فلسطین از سام بن نوح و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح بوده و در
بعضی کتب ملک فلسطین را از شام شمرده اند و بعضی از ممالک علیحده گفته

دار الملکش شهر بیت المقدس است و ذکرش در قسم اول آمده و دیگر از بلادش
شهر کنعان و رمله و طبا و عمواس و عسقلان و ناصره و سلم و حبیصه و از
آنجاکه جبابرة الملک جباران موسی علیه السلام و بقولی و دار الملکشان طبا
بوده و بلاد قوم لوط را که شهر لوطیات و در فلسطین از جنوب بیت المقدس
مایل شرق ولایتی بغایت خوشش و مرتفع و بقولی هفت پاره شهر بوده و از
و دیگر قرایات بوده صبعه و صعوه و عمره و دوما و سدوم و ان سدوم بزرگتر
بلاد و بزرگش یک ابتدای تمام و هر یک را از ابتدای ایشان
خرابی آن دیار کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بحکم خدای مشهور است و در
تفاسیر و تواریخ مسطور است اکنون آن اراضی متلاشیست و زمین مقلوب بنجا اند و در
بیح رسیشی متغیره و تیرگی عظیم و لاشک زمینی که محل غضب خدای عز و جل گرده
گرد چنین باشد و در بعضی روایات این بلاد در نشانه بوده که ماعز کرمان و
نشست قطاع الطریق و این روایت ضعیفست و در فضیلت مملکت فلسطین در تنزیل
آمده است که یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و
قال الله تبارک و تعالی الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین و در شان مملکت
فلسطین بسیار است قط از اقلیم دویم است و مملکتی طول و عریض است سکانش
نشین اند و قسمتی بر چپا قرار اند قرم از اقلیم هفتم و ماوراء البحر است و ولایتی
طول و عرض است و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر و معاش ایشان
از آب و مواشیست قروان شهری معظم است باقلیم سیم دار الملکش
بوده و ایشان بر ظاهر شهر رود داده ساخته و هر دو با خندق و هر دو با هم ساخته

و چون بسیار کشت بلاد و ولایات بسیار اند از توابع اوست مثل فاس که در مغرب
اندیابست (?) و شهری بزرگ و خوش و همه جا با آب خوش باشد و میوه‌های فراوان
دارد و زویله و مصر قیروان و رقاده و رصافه و غیره بسیار است قلزم
شهریست وسط و از توابع مصر است و اقلیم دویم بر ساحل بحر قلزم و این دریا
بدان شهر باز میخوانند و آنجا را انار بلسان البحر خوانند و آن از توابع مصر است
جنوب مغربی آن بحر و شرح آن علحده نوشتن بهتر شود و مصر مملکت طول و عرض است
باقلیم سیم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث کفته شد و از آن دیگر بلاد
مشهورش مثل دمیاط و سفط و فرماش و ... و البره فوه و قرسیه (?)
و قفط که وقت علو یافت در مجمع البلدان آمده که در آن ملک عزیز از آن
موضع و صلیب الجبوشی (?) وقف نیست والفیوم که بعهد یوسف پیغمبر علیه السلام صحرا
بی نفع بوده یوسف بامر حق تعالی از نیل اخراج کرد در مدت هفت روز بجوی (?)
کفت هذا عمل الف یوم الفیوم نام شد یوسف علیه السلام بر آن جوی
عمارت بسیار و ولایت بیشمار ساخت و بدار مصر اکنون بر ارتفاعات آن
خوبست و آغاز آن ولایت از مصر کنده است مغرب از اقلیم اول و ثانی است
و مملکت فراوان بی اندازه است بلاد بزرکش مدینة النیل آن از قطار بر آن
شهری بزرکست و در و کنایس و عجایب بسیار است و عانه و قراط و قصر
العلوس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده نزدیک خط استوا و ثغایه الربع
مغاره ایست قرب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ و در دار کرث (?)
ریگ روان و کرما و خشکی زیادت عمارتی و بعضی روایات آن مغاره

القائم کفته اند از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من قال حین یاوی
فراشه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب
الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل البحر و در جامع الحکایات آمده که
جانب آن مغاره ریگ روانیست که یک راه بیش ندارد و آن راه جز
روز یکشنبه کذر نتوان کرد و در میان آن ریگ شهریست که در و همه زنان
و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد
و تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زنان در وی نشینند حامله شوند و دختر
آرند و احیانا پسری آرند هم بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن
چشمه نشینند دوم روز باز حیضشان معاودت کند و چندان خون برود که بیم هلاک
باشد و بقدرت خدای تعالی آن زنان طالب شهوت نمیشوند تا برتبه که اگر زنی از
ایشان بدین ولایت رسد چون مردی با او دخول کند عظیم رنجد اما چون مدتی
اینجا باشد و با این آب و هوا خوی کند او را نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان
دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت بدرجه عالی و هر کاری که جهت نظام امور
دنیوی مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن آنجا همه زنان کنند و
هر چیز ایشان که حاصل شود همه را با هم شرکت باشد و بزرگی و کوچکی و نزاع
جهت سود و زیان در میانشان نیست و زیادت جوئی و تمتع طلبی و زینت خواهی
و دزدی و بد نفسی نزد ایشان حرام است و الحق خوش مذهبی و روشی دارند
و چنین زنان را بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل میرسد لو خص الله (?)
خالصهن (?) و دیگر کران این مغاره هم در ریگ روان شهری دیگرست در آنجا

بعضی از یک سبط بنی اسرائیل سائلن اند و ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان
از خدای تعالی خواسته اند که یا رب ما را دیگر ما را از میان مردم بیرون بر تا
مشغول گردان و بجای فرست که بی تشویش وسوسهٔ شیطان آنجا پرستش
تو انجام کردن لطف یزدانی از وسوسهٔ شیطان برهانید و بدان زمین بیابان
و آن ریگ را بند ایشان گردانید چنانکه هر سال یک روز پیش راه بین
ولایت نبود آن نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان واقف
گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی در قرآن در حق ایشان وارد است
و در کتب معراج آمده که رسول صلی الله علیه و آله در شب اسری بدان
شهر رسیده است و آن قوم را دیده و آن را با سلام در آورده
و در میان ایشان سؤال و جواب بار رفته اول پرسید که همه یک بالا و یک جسم
و یک شکل می بینم بی تکلف و هیچ مزید و شرف بر هم ندارید سبب چیست
گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم و جز از بهر پرستش حق از والدین بیزاریم
و در پرستش بر هم هیچ فضیلت نداریم و درین میانه تکبر نداریم و کذاری
و سفری را اول بر مرحله نهادن و آن را تعیین و دادن راه خیال و گفت بر در همه جا
گوری می بینم گفتند جای آدمی گور است و علاجش یاد کردن تا مرگ را
فراموش نکنیم و در عمل کوشیم که از آن در گور حلهٔ رحمت بپوشیم گفت طعام
بی خورش و بی پوشش حلال در معرض قبول نیست گفت خورش و پوشش شما
از کجاست که بی شبهه بود گفتند ما تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم
حق تعالی از صحرا ابر فرستد بورزیم و برداریم و یک جای نهیم و بعد

حاجت از در کریم خدای تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را کفایت
کند گفت گوشت خوردنی از چه میسازید گفتند گوسفندان در صحرا داریم
همچون غله و غیره در میان داریم که همه راست اما اگر قوم ما حیوانی نخورند
گفت ترازو و پیمانه در میان باشد تا هر کس داند که چه قدر میبرد گفتند
نی چون کس زیادت از ضرورت بر نمیدارد گفت درینجا پیشه وران
باشند گفتند همه پیشه ور باشند اما تماشاییان فروخته نبود گفت شما را
قاضی باشد گفتند حاکم و قاضی جایی باید که میان ایشان نزاعی بود و چون ما همه بحیات
الله و ما یحتاج بقدر حاجت او میدهد ما را با هم چه نزاع بود گفت چون
قاضی و حاکم نیست اگر از یکی جریمه صادر شود حکمش چگونه بود گفتند تا نعمت
که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی طریق وسواس شیطانی
بر ما حسد بود گردانیده بود بی وسوسهٔ شیطانی عصیان از آدمی صادر
اکنون که بشرف اسلام مشرف گشتیم امید داریم که در طاعت درجه با غایت
ترکرده و هیچ معصیتی با حق نکرده گفت آنجا طبابت باشد گفتند بی رنج و
بغیر از خداست اگر رنج مرگ آید بی شک از طبیب دفع نشود اندک بود و اگر
مرض الموت نبود خود بطبیب حاجت نیست طبیعت خود آن را دفع کند
درین زمان آواز گریه بگوشم رسید و آواز خنده از جای دیگر سبب
چیست گفتند خنده از آن بود که شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه برای آنکه فرزندی
متولد شد نمیدانیم که با ایمان خواهد بود یا نه رسول صلی الله علیه و آله چون در حرم
آمد ایشان را نیکو کار دید و پاکیزه جهت و یافت در حق ایشان بنیکویی دعا کرد

و روان شد هرمان مجدد و مصر است از اقلیم سوم است و از عجایب
عمارات جهان در تاریخ مغرب گوید بعضی گفته اند ادریس پیغمبر علیه السلام
ساخته و بر بیرون و در احجار آن هر چه اشکال بود از اکثر صنعتها نقوش
گردانیده تا چون جهان را از واقعه مثل طوفان و غیر آن خرابی رسد و نسل
منقطع شود و صنایع و پوسیده ماند چون باز قومی پیدا شوند از اشکال
نقوش ایشان را دستور آن صنعتها شود و بعضی گفته اند از عمارات فرعون
است و خوابگاه ایشان و از چند آن استحکام عرض آن که امتداد
زمان آن عمارات را نا چیز کرده اند و استخوان آن موتی ظاهر شود و پوسیده
ماند و بعضی گفته اند بسبب قدمت بانیش معلوم نمیشود و زیر الکتابتی که در آنجا
مسطور است مخفی است که درین عهد کسی نمیتوانند و بدین سبب حقیقت
آن نقشها معلوم نمیگردد و در تاریخ بنای آن مشهور است که بنی هذا
الهرمان و النسر الطایر فی السرطان یعنی دلیل چون نسر طایر در آخر جدی
و هر برجی کم از دو هزار سال نمیتواند برید و اگر صحیح و تمام کرده
باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بوده و العلم
عند الله تعالی گنبدیست بزرگترین که او را هرم خوانند و در مسالک
الممالک آمده و در تاریخ مغرب و غیر آن گوید چهارصد ذراع در چهارصد
ذراع طول و عرض دارد و مقدار شصت گز پیماهویل رفته بعد از آن شکل گنبد
برآورده چنانکه هر ضلع آن شکل نماید و علو آن چهارصد گز است و مقدار
هشت گز در هشت گز در میانش گنبدیست زیرش مربع و بالایش

پس بر دور گنبدی در آورده و چنان باندام سنگها در هم نشانده که گویی
یکپاره است و در زیر وصل ندارد و در شیب آن سردابه که عمقی عظیم دارد
و بریسمان دراز توان رفت و در و قبور موتی است و بعضی را اعضا و
عظام برقرار است و آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن
هرم آگنده است و غیر از آن گنبد در آن هرم هیچ تجویفی ندارد و همه دیوار
سنگ تراشیده ساخته اند هم برین شکل مربع کم بیش صد گز در صد گز باشد
و مشهور است که هرم بزرگترین به صد سال و کوچکترین به هفتاد سال تمام شده
و دیگر هرمهاش بر قیاس یونان ولایتی طویل و عریض بوده است از اقلیم پنجم
و ششم و در و خلقی انبوه بوده و حکمای فراوان از آنجا خواسته اند و علمای
بسیار حاصل کرده اند مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیات
و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آن را اماقدونیه گویند و اهل آن
از خاصیت صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بهره
است اسکندر بوقت فتح بلاد جهة کثرت حکمت اهل آنجا از فتح او عاجز شد
چون آن زمین را در گرداب افتاد از دریای روم و فرنگ نهری بساخت تا آن
دیار غرق شد و بخلیج اسکندر مشهور شد و بعضی گویند خلیج اسکندر دریای روم
و فرنگ میخوانند و در اقالیم رابع و خامس و سادس واقع است و جزیره
که اسکندر ساخته آنرا مصر و صبر قیس میخوانند و محاذی خلیج رقاق و بحر محیط
و علمای هیات این روایت ضعیف نهاده اند و خلیج اسکندر روایت خفت
شمرده اند نقل است که کشتی زمین باقدونیه عبور کند از خاصیت آن

احوال گذشته بخاطر آید والعلم عند الله تعالی **خاتمه بوصف عجایبی که در بعضی**
ربع مسکونست و اگر بعضی ازین روایات عقل بدشواری پذیرد اما بعضی قدرة
الله تعالی لانهایة لها باعتقاد قبول باید داشت و آن مشتمل است بر مخلصی و
مقطعی **مخلص در ذکر عجایبی که در ایران زمینست** هر مملکت علاحده یاد کنیم بعون الله
وحسن توفیقه **خراسان** و قومس و مازندران و قهستان در پنج فرسنگی دامغان
چشمه ایست آنرا باد خانی گویند اگر از نجاسات چیزی در وی افگنند باد و برف
و باران تند پیدا شود و چون بردارند فرو نشیند و چندانکه نجاست بیشتر باشد
باد و برف بیشتر بود و این در آن ولایت مشهور است **دیگر** در عجایب المخلوقات
آمده که چشمه ایست در میان غزنین و بامیان همین خاصیت دارد **دیگر** هم
در آنجا آمده که در دیه سیاه سنگ بولایت در خوار از توابع مازندران در حرم
آن آب گریانند جمعی که آب آورند اگر یکی از آن گرمان چیزی ابریزد
آب بقوی آورند و هر که در عقب او باشد گنده شود و هر که در پیش او
باشد آبش خوش بماند **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ
در سنه ثمان و عشرین و خمسمائه زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانکه از
فرق تا قدم بدو نیمه کرده و در سال دیگر بچه آورد یک تن دو سر و چهار دست
و پای **دیگر** در قبله دامغان سه فرسنگ دره چشمه ایست کوکرداب نامند
که در وی نشینند از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را مفید است **دیگر** هم
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در دیه ابلاتیسان [illegible]
و جرجان غاریست از او آب بیرون می آید و در چند سال یک موجی

شود و چند گاه در خند باشد تا اهل آن دیار مرد و زن لباسهای خوب
پوشیده با ساز ملاهی شادی کنان بر در غار روند و چند نوبت سماع کنند
آب بیرون آید **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده و مجمع البلدان که در
نامیان چشمه ایست هر چند نجاست در وی افگنند قبول نکند و اگر خواهند که
سنگ در میانش افگنند نگذارد دشوار توانند افگند پای ملخ در وی افتد هم بیرون افگند
بود **دیگر** در حدود هراة دو چشمه است به پهلوی هم یکی را ایران خوانند و دیگر
توران در هر سالی که از توران لشکر بایران خواهد آمد سنگی از چشمه توران
بجلده و غلطان شود چنانکه بر چشمه ایران زنند و آواز آن اکثر مکان از چند
بشنوند **دیگر** صاحب معظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد که نزدیک
در کوه چاهیست با دهی عظیم از آنجا بیرون می آید چنانکه اگر چندین سنگ
در وی افگنند قوت او از آنجا بالا افگند و بدین سبب قعر او را کسی در نیافته است
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه کس
قعر آن ندانسته ابر و روز از آنجا دود بر آید و چون شب رسد آتش و اگر
چیزی در وی اندازند قوت بخار آن را بالا افگند **دیگر** چشمه راوند سبستان
بسیار در وی میرود چنانکه در آب سنگ شده و آنچه بیرونست نی مانده **دیگر**
در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله دامستانی بر سر تربت او درختی
خشک است چون از فرزندان شیخ یکی وفات رسد از آن درخت شاخی
بشکند ایشان نیز بوصیت مشغول شوند گویند آن درخت اول عصای رسول صلی الله
علیه و آله بود و نسل بنسل بامام جعفر صادق علیه السلام رسیده و از او

بایزید بسطامی رسید و بایزید وصیت کرد که بعد از وفاتش و بیت مال
از دوستان درویشی خرقه آن عصابه دهند چون شیخ عبدالله داستانی
بطور پوست آن عصابه در رسید و بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن او در
پیش سینه او زمین فرو بردند درختی شد و شاخهای کشیده در وقت
غزنیه حاکمی بریدند آن درخت خشک شد آن کسانی که آن شاخ بریده بودند هما
روز هلاک شدند و از آن روز باز آن درخت را این خاصیت موجود است
عراق عجم و کردستان و لرستان جبلان در عجایب المخلوقات آمده که بولایت همدان
بحد دونهاوند چشمه ایست که همان خاصیت چشمه سیاسنگ ولایت رونجند
دارد و همان گرمان در رکبد آن چشمه اند دیگر در سیمرم از نواح لرستان
چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید و مردم که بر ایشان خرمن زیان رسیده
باشند بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ رسیده برند جائیکه این
نهند مرغان بسیار از پی آن آب بروند و ملخ را دفع کنند و این معنی از
ملکها شهرتی دارد و گویند سلیمان علیه السلام با ملخ شرط کرد که دیگر خرابی
نکند و آن چشمه را گواه گرفت و چارا ازا مقرر کرد که چون ملخ خرابی کند انسان
ایشان دفع ازا از لوازم شمرند و این خاصیت از آنست والعلم عند الله
دیگر بولایت جیحون و طوالش چشمه ایست که آبش چون ساعتی بر رود سنگ
گردد و خوردنش در زمستان مضرتست دیگر بحد دو سوداق خاصیت دارد
کبوتران بسیار و قعرش کس ندانسته در روزیادت از پانصد فرو روند
از غایت ... و اکثر شواند رفت عوام گویند که خسرو جام کشتی بنای انجا داده

دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه نهاوند همدان شکافیست که
از مردم آن حدود و باب محتاج شوند جهت زراعت در شکاف روند و بانگ
بلند آب طلبند از آن شکاف آب بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند
همانجا روند و گویند آب کافیست بایستد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده
که در ری ترچشمه ایست همچنین دیگر چشمه و مسک در قزوین بوقت غرزه الحاج
روند از آن چشمه آب خورند اشتها آرد و اگر آن آب بموضع دیگر برند آن
خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده که در ولایت قزوین در دهی که
جامه و غیره از رنگ نیکیرد و در اراضی آن آهن خوی می ریزد و در کنجان
افتد و اینها همه در یک فرسنگ زمین اند دیگر در دهی بولایت خولنجان
در عهد اولجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ زنا ر در و گرد و بعد از چند روز
آلت مردی و خصیه از او بیرون آمد مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آورده
که در بغداد محمد نامی را همچنین دختری بود در حالت زفاف از قوت دخول
از و آلت رجولیت پیدا شد و پسری شد و زن خواست و از او فرزندان
پیدا شد دیگر در دیه اسفان بولایت قزوین مرداب است و در شیخ ار
گرا باشد و در میانش نی رستیج بنیاد در هم رفته است و خاک در میان
آنها پنهان شده و از زمین مرداب قلعه گشته و مانند کشتی در سراب گردد
جوانان بر آن روند و تماشا کنند و هر سال از خاص الحاج نشر
و دنیا بمالک ده میرسانند دیگر در کوه الوند ماران بسیار بوده اند و مردم را
میرسانیدند در زمان سابق بر آنجا جاهی عمیق کندند و ماران را بافسون در او

مجوس کرد و اکنون نیز بر بالای رود بهار دیگر که در آن ولایت باشد جمله
رود و در آن چاه افتد و از وی بر شود آید دیگر در زبدة التواریخ آمده که تا
برود لرکوچک نوعی از مار است بر طرف دم نیز سری دارد و دست که در یک
هر سری دو دست دیگر امسال به قزوین زنی دختری آورد و نیمه زیرین یک
دیگر دختران و نیمه بالای از ناف دو پیکر شده و چهار دست و دو سر
همه متحرک شده و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر مولف تاریخ
مغرب گوید در سنه اثنی عشر و خمسمایه با بهر رسیدم قاضی ابو البشر بن عطاء بن
سهان الاسدی حکایت کرد که در حدود ابهر بر سنگ کوه غاریست و در آن
غار سوراخی کرده و دسته چوبهای باریک بر ریسمان در هم بسته از وی فرو
می افتد اگر دسته فرو گیرند دیگر در پیش آید و الا بر قرار ایستاده بود دیگر در
قزوین شخصی غریب در بازار در دوست وفات یافت سگی داشت بر بالای
او خود را بر زمین میزد و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه
بود و پس باز آمد و بر جای وفات او خود را چندین بر زمین زد که هلاک
شد و این حال چند بار از رسانیده کردند که گمان بها و وفاداری یک
محقق شد دیگر بر سه فرسنگی قزوین در کوه رودبار چشمه ایست که اکنون خوانند
در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ نگردد
و چون یخ شهر نماند از آنجا بشهر آورند دیگر در زمان سلطان مغفور سلطان بن
ابو سعید خان در سلطانیه مردی پیش کوتاه و بالا دیدم که بر همه اندام چون حیوان
موی غلبه داشت اما بر رویش جز ریش نبود و سخنش مفهوم نبود و گدایی کردی

فارس و شبانکاره در عجایب المخلوقات آمده که در سندان از توابع فارس
چاهی است در میان دو کوه از آنجا دودی بر می آید که هر مرغی که بر بالای آن
چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد دیگر هم در آنجا آمده که چشمه ایست از روده خواره
شبانکاره و سه آسیا آب از وی بر می جهد چون سی سال در بند باشد جاری باشد
سی سال در بند باشد و هیچ آب ندهد تا سی سال بگذرد و بعد از آن آب روان
شود و لایزال احوالش چنین باشد دیگر هم در آنجا آمده چاه دیه عبد الرحمن
بولایت دیگر عمقش بقدر ده قامت بود و بوقت آنکه با آب احتیاج افتد خواه
جهه زراعت خواه جهه آسیا آنجا روند و آب طلبند چندان آب که ایشان را
کفافت میدهد و چون با آب محتاج نباشد خشک گردد دیگر در چاه صاهک ما بجای
فارس چنبرش نتوان رسید و چندان آب که ایشان را کفافت میدهد دیگر
در صور الاقالیم آمده که بار و شیرخواره چشمه ایست که هر که آب آنجا خورد اسهال
آورد و هر کرا هوس دارو خوردن بود از آن آب خورد دیگر هم در آنجا آمده که
نزدیک ده مرجان غاریست از سقف آن غار آب بر می آید اگر یک کس در رود
میرود و اگر دو کس بقدر کفاف ایشان آب دهد گویند از طلسمات است دیگر هم
در آنجا آمده که بدشت ماردین در آن کوه چشمه ایست از آن چشمه نوح خوانند
آبش بداروی علل و عفونات چکند و از آنجا بولایت دور می برند عراق عرب
و خوزستان در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز
رودیست در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناری از آن رود پیدا شود و آن
آواز طبل و بوق می آید دیگر هم در آنجا آمده است از فضل بن سنان بن

کوزنی را دیدم بی هر دو دست و همه کاری که بدست توان کرد او بپای کردی
و من تبریز در حله چنین مردی را دیده ام که خیاطت کردی بعهد غازان خان در
تبریز همچنین مرد موجود است که در میدان جنگ کار نیکو کرد دیگر هم در بغداد در
شاطیه بر شاطی دجله زمینی است کا بیش صد گز باشد که ثیاب که در و شویند
طراوت خوب داشته باشد و بر هر زمین دیگر از شاطی دجله که بشویند آن
طراوت نداشته باشد دیار بکر و ارمن در عجایب المخلوقات گوید که در ارمنیه
چشمه ایست از زار و اخوانند هر که آن آب بنشیند هر دنبلی و قرحه که در بدن
او باشد صحت پذیرد و اگر از آن آب خورد هر ماده فاسده که در درون
باشد اخراج کند و از اطراف معلولان بدانجا روند و صحت یابند دیگر هم
در آنجا گوید که در مرغزار باشی حن ولایت ارمن چشمه ایست آب از و چنان
بقوت بر میجهد که از مسافتی آوازش میتوان شنید هر جانور که در و افتد در
حال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد دیگر هم در جامع الحکایات آمده
که صاحب تاریخ دیالمه گوید که از من بخت ناصر الدوله آورده بودند
دو مرد در میان بودند پشت بهم چسبیده و عمرشان قریب بیست و پنج سال
رسیده و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم
حکایات هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله
هم برین صورت بودند و پدر ایشان بشمشیر ایشان را جدا کرد معنوی و دلیل آن
نفرات دیگر هم در آنجا گوید که در شهر نیشابور آسیابی بوده که آب بوسته از آن
گرد آن داشتی و هیچ استاد و اصلاح احتیاج نداشتی هر که خواستی که بار در وی

که خاصیت آن را لبان خوانند از همه نوعی آنجا بود است خود روی و بی تکلفی
پرورش و بمزه نیکو و بدانا طعم و بویش چنان نیکو بود چون از آنجا بیرون
برند و بشهر گذرانند بوی و طعمش نیکو شود دیگر هم در آنجا آمده که در کوه در اسطارین
اندلس غاریست و در و شکافیست و در آن شکاف سواری از آهن هر که
لمس دست بر آدم بدان رسد غایب شود و چو دست باز گیرند بدید آید
اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف بیرون آید و تا سرکه فراوان
برو نریزند ساکن نشود دیگر هم در آنجا آمده که در زمین اندلس ولایت
او را شهر اشبیلیه خوانند نیزه جزو در و رشته کرده بود و بر کنارش مردی از
مس ساخته اند و بر سینه اش نوشته که از اینجا گذر نکنید و الا امکان رجوع نباشد
دیگر در آنجا آمده و در تاریخ مغرب که در اسکندریه چشمه ایست و در آن چشمه
آن را شوسمیت که در آن هنگام هر صدف که از آن چشمه بر آرند و بیرون آید
خورند از علت جذام خلاص یابند دیگر هم در آنجا آمده که در ملک حکم ولایت
شام چشمه ایست آن را عین البقر خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی از برای آدم فرستاد
تا بدان زراعت کند از آن چشمه بیرون آمد و اکنون آن چشمه زیارتگاه است
و آنجا مشهدیست و با میر المؤمنین علی علیه السلام منسوب و آب آن چشمه در
گلزار و جاهایی که در و دو نیمکی بکنند سقی کنند نرم شود و حاصل نیکو دهد دیگر هم
در آنجا آمده که در حد بیت المقدس چشمه ایست آن را عین خوانند و دختر لوط
که همین نام داشت منسوب است جهت آنکه این دختر همانجا متوفی شد نقلست که در آخر
الزمان خشک شود و آن نشان دست باشد از ظهور قیامت دیگر هم در آنجا

آورده کرده قاطون از توابع مصر چشمه آبست آبی از و بر می آید که در صحرای غرناطه
که بر زمین می افتد آتش مینماید دیگر هم در انجا آمده که در صحرای غرناطه در
اندلس کلیسیا ایست و در پیش آن درختی زیتون و چشمه هر سال یکروز آب
آن چشمه بیرون می آید و درخت زیتون شکوفه میکنند و همان روز آن درخت میوه میشود
و برسیده بود و اهل آن کلیسیا از آن زیتون یکسال الکفاف بود و آن آب
از بهر مداوی بردارند و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در انجا آمده که در
کوه اندلس پهلوی هم دو چشمه است چنانکه ما بین هر دو سه گز پیش نیست از
یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت می پزد و از یکی آب سرد چنانکه
یخ می بندد دیگر هم در انجا آمده که زمین مصر کوهیست آن را کوه طاهر میخوانند و از
انجا آب شیرین می آید و در حوض جمع میشود و همه جانب ده وان میگردد و اگر
جنب یا حایض کسی از آن آب بردند بازایستد و تا آن کس غسل نشود
و آن آب که در حوض باشد بیرون نریزد آب بند و وان نشود دیگر هم
انجا آمده که در دمشق شام بولایت طرم شام هفت چشمه است هفت سال
متواتر آبش جاری باشد و هفت سال دیگر بند بود و هرگز این صورت تغییر نکند
دیگر در مسالک الممالک آمده که در قلعهٔ بیت المقدس سنگ سفیدیست و در
انجا یکی از دست بشر رسیده سبز شده بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا
الله محمد رسول الله نصر و حمزه و بر سنگی دیگر نوشته که محمد رسول الله دیگر
در تاریخ مغرب آمده که در جزیرهٔ مجمع البحرین میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند
بلندی صد گز و لشب فوق آن نیسیا باشد و بر سر آن میل صورت آدمی است

موی را انجا دو منبر و کلیسیا در غایت عظمت و در جنب آن ساخته بود و فیه
بر سه بود چشمه عرابی بر سر آن در نشسته باشد و بدین جنب او را کلیسیا
الغراب خوانند هر چند هیمان می آن جا خواهد چند غراب باکی کند و اهل آن
کلیسیا چندان برکه ترتیب کنند و کس حقیقت آن بر معلوم نکرده و سبحان
الله العظیم ما اعظم عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر
بطرف مغرب دیگی بود و آن عظیم بوده است و در زمان سابق بطلمیوس حکیم
بردی از سنگ رخام ساخته اند بس مهیب و با فسون چنان بسته که ریگ
روان از آن نمیتوانند گذشت و آن شکل را از غایت هیبت ابو الهول
خوانند دیگر هم در انجا آمده که در شهر عین الشمس بیرون مصر کرده جن بفرمان
سلیمان پیغمبر علیه السلام مناره مربع از سنگ رخام منقوش بود
و در بلندی بیش از صد گز باشد و بر شکل سر آدمی از مس ریخته و زر کرده
کناره‌ای که حکمت به نصب آن شکل آب از مناره فرو می آید
و در حوض جمع میشود و در آن ملک جوی و کاریز قطعا نیست و آب آبیاری
همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که هرگز آن آب بزمین نمیرسد
تا نیمه مناره پیش نمی آید و منقطع می شود و آن عمارت از بناهای هوشنگ
دیگر هم در انجا آمده که در عسقلان مشهدیست از ... مشهد طاهر خوانند و در
همیشه خون تازه بر روی زمین پیدا بود گویند قاتل ... سلام انجا
و آن اثر خون اوست که انجا پیدا است دیگر در حضور الاقالیم گوید در ولایه
حوارا که از توابع مصر است و بهای عظیم مرتفع بوده و از هیکلهای فرعون

بود و بسبب نافرمانی ایشان غضب فرموده و از آن
زمین باد را بقدر سه گزی برآورده و آن ولایت از آن وقت بسبب آن
خراب و فقد قرآن مجید می آید و دمّرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما
کانوا یعرشون و آن زمین تا اکنون غیر مسکون خوانند دیگر هم در عجائب المخلوقات
آمده که در تفسیر بسیطی آمده که حکمای یونان در شهر مغرب طلسم ساخته اند
یکی از مس آدمی عظیم پیکر میشود و دیگری صورت بطی بود که چون غریبی در آن
شهر در آمدی آن بط آواز کردی از حال او متعرض شدندی و از دوم طلسمی
که هرگاه چیزی گم شدی دستی بر آن طبل زدندی که آواز آمدی و از آن دزد ایشان
معلوم شدی و سیوم آینه هرگاه عزیزی در سفر بودی و از حال و خبر او آگاهی
در هر سال یک روز معین دزد و کردندی آن عزیز را در هر جا به هر حال که بودی
بدیدی و چهارم حوضی که در هر سال یک روز معین مردم بر کنار آن جمع شدندی
ساختی و هر کس در او از مشروبات چیزی ریختی مثل خمر و گلاب و سرکه و چون
بهم برآمدی ساقی آن بهر کس بدادی همان چیزی که آورده بودی و در
پنجم غدیری پر آب که در دو لور بیا حاکم بر کنار آن نشستی و مدعی علیه را بدان
آب گذر فرمودی صادق گذریانی و کاذب غرق شدندی و در ششم غدیری
و بر اطراف آن نقش صورت نگاری پولادی که در حکم فرمود بود نگاشته اهل آن شهر
نزد و مخالفت کردندی فرود و مرد را جوی اندر آن صورت آن شهر را از کسی
در آن سال آن شهر غزو شدی در هفتم درختی بود بار دار که مرده و ساخته بود
که از کم دیش هر چند سال بر سایه استادندی آن قدر مردم را سایه داد

مردی با همچنین پشه چون حق آن نداشت و بر آن لشکر قیام نمود و دعوی الوهیت
کرد و تکذیب ابراهیم کرد و او را با آتش انداخت و پس از ملک خود را حق
تعالی غیرت از آن پشه از او بار فرستاد و او را از زخم پشه هلاک کرد دیگر ابن اثیر
که در ارمینیه الاصغر آتش خانه ایست با تشی بسیار روح اند و دو اند و در گرد
تا دو انش حوضی ساخته آب باران که از آن بام در آن حوض جمع شدی
خورش ایشان از آن بودی چون آب باز کی افتادی بدان آب بام خانه شستی
بار باران آمدی و حوض پر شدی دیگر در مسالک الممالک گوید که در زمین مرنج
در ولایت فرنگ در هرات و بر آنجا چند مرغ سار از مس ساخته اند چون
هنگام زیتون آید آن مرغان در صفیر آیند ساران صحرائی جمع آیند ایشان
محبوس از هر یک سه دانه زیتون بیخ و در پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند
و بریزند تا ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که کهبانان آن درخت را
تا سال دیگر بس باشد و بخرج و موت کهاف صرف کنند و در آن حدود تا بیت
درسنگ زیتون هست دیگر در عجائب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ
سقالیه آورده که در آن ملک کوهی عظیم بلند است و قله اش هرگز از برف
خالی نیست و بر آن قله معادن کبریت در روز مشاهده دود کنند و در شب آتش
و این آتش و برف هرگز از این قله خالی نیست دیگر در تاریخ مغرب آمده که در
سقلیه کوهی است از اجبل النار خوانند بروز دودی و بشب آتشی عظیم بر
میخیزد چنانکه تا ده فرسنگ روشنی میدهد اهل آن دیار بشب همه کاری از پرتو
آن آتش توانند کرد و از آن کوه ها جا تا سنگ پاره افروزان بر هوا رود

و بر هر جانور که آید آنرا بسوزاند و اگر در آب فرو رود از و منطفی نشود و بسوزد [illegible]
و در آن آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات را نباشد و جز حیوان را نسوزد
دیگر در انجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و در و ماران بیشمار که زمین
از ایشان پوشیده شده و ایشان در روی هم افتاده و مرغان بر سر ایشان
بیضه می نهند و بچه بر می آرند و ماران قدرت آن نه که آسیبی به بیضه و بچه آن مرغان
رسانند و هر آدمی را که از آن بیضه چیزی همراه بود هیچ مار او را زخم نتواند
دیگر هم آورده در انجا آمده که از این روی در سر در میان ده درخت چشمه ایست
از او عین الصواب خوانند و در هر شب آدینه مردم آنجا جمع شوند و در بعضی شب
از آن چشمه روشنایی پیدا شود که بنور ماه مانند بود و دیگر هم در انجا گوید که در
بلغار استخوان قوم عاد دیدم که هر چند آن که فقه و دندان را عرض شبری
در طول چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیگر هم در انجا آمده که
بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد بالاش زیاده از هفت گز و قوت و اعضا
در خور آن و صاحب بلغار او را پیشوای لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها
ساخته و او تنها هزار مرد را زیاده زدی دیگر در مسالک الممالک آمده که در
حد و دیگر جز ولایت قسطنطنیه در دو دایم باران بارد چنانکه مزروعات شان
بجوز درو کردن به دشواری مجال بود و بدین سبب در خوشه نهند تا بفرصت خورد
کنند و همانا که این دیار چنانست که اگر اوقات بدین ماند است دیگر
هم در انجا آمده که در صنعای یمن زمینی است که از و آتش عظیم بر می آید دیگر در
عجایب المخلوقات آمده که در ولایت اسفار چوبی است که [illegible]

دوران باشند و هشت سال بعد خواهد بود و بعد [illegible] شوند [illegible]
دیگر [illegible] شد دیگر هم در انجا آمده که [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] را دیدم که [illegible] بزرگ [illegible]
تا [illegible] بر بیابان [illegible]
کرده دیگر هم در انجا آمده که در صنعای یمن کوهی است و بر [illegible] سنگ ساخته
که در شب همچون دو کوکب [illegible] و حقیقت این معلوم کردن
کس [illegible] گویند از بناهای جن است دیگر هم در انجا و در نخبة الغرایب آمده
که [illegible] ساخته اند و آب [illegible] ایشان [illegible] می آید
برای [illegible] آب ایشان [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] دیگر هم
در انجا آمده که در زمین هند چشمه ایست [illegible] عین العقاب خوانند [illegible]
[illegible] ضعیف شود و در انجا [illegible]
[illegible] دیگر هم در انجا آمده که [illegible] کوهی عظیم است
و بر قلل آن [illegible]
[illegible] حقیقت این [illegible]
[illegible] دیگر هم در انجا آمده که در صنعای یمن [illegible]
[illegible] و آب [illegible]
[illegible] والعلم عند الله تعالی دیگر هم [illegible]

که در بحر است از حد حصر متجاوز است و علم کسی بدان محیط نشود چنانچه گفته‌اند که
حدثوا عن البحر ولا حرج مشهور است و در کتب علما ... [illegible] ...
... [illegible] ... و العهدة علی الراوی و در عجایب المخلوقات
آمده که در بحر ... [illegible] ... است که از شعله بیرون می‌آید و در صحرا ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دیگر** هم در آنجا آمده که در بحر
... [illegible] ... جزیره‌ای است که آب از سنگ بیرون می‌آید و در میان
آن ... [illegible] ... **دیگر** هم در آنجا آمده که
در بحر ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... سلام ترجمان ...
... [illegible] ... رفته بود ... [illegible] ... ماهی ...
... [illegible] ... صاحب جمال ... [illegible] ...
هم از پوست ... [illegible] ... دست ... [illegible] ...
برده و صاحب تاریخ مغرب ... [illegible] ... **دیگر** هم در آنجا آمده که در جزیره
... [illegible] ... است و در آنجا ... [illegible] ... چون ایشان ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... ماهی ... [illegible] ... است که
... [illegible] ... ماهی ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دیگر** هم در آنجا آمده ... [illegible] ... سنگ ... [illegible] ...
... [illegible] ... پوست آن ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **دیگر** هم در آنجا آمده که در ... [illegible]

... [illegible] ... شیر ... [illegible] ... پوست او هم
... [illegible] ... **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند
... [illegible] ... است از گوشت است و چون از آب بیرون ... [illegible] ...
دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره‌ای که در جزیره صقلیه بحر مغرب چشمه‌ای است که ... [illegible] ...
... [illegible] ... و چنانکه ... [illegible] ... راه توان دید و اگر از آنجا بگیرند و بجای
دیگر برند این خاصیت در وی نبود و این ولایت ... [illegible] ... که چون کثرت ... [illegible] ...
... [illegible] ... و چون ضعیف این خاصیت ... [illegible] ... **دیگر** در آنجا هم
آمده که در بحر ... [illegible] ... چشمه‌ای است ... [illegible] ... ظاهرش سنگ شود
هم در آنجا آمده که در جزیره ... [illegible] ... مرغ ... [illegible] ... وقت
... [illegible] ... مرغ ... [illegible] ... چون ... [illegible] ...
... [illegible] ... مرغ بیرون آید اگر گوشت ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دیگر** هم در آنجا آمده که در جزیره ... [illegible] ... از آنجا که
... [illegible] ... و چنانکه ... [illegible] ... اجتماع و استعمال ... [illegible] ...
... [illegible] ... و العلم عند الله تعالی اختتام الکتاب ... [illegible] ...
... [illegible] ... چون ... [illegible] ... ارباب فطنت و اصحاب
... [illegible] ... کلام ... [illegible] ... کلام ... [illegible] ...
... [illegible] ... این کتاب ... [illegible] ...
کرده ... [illegible] ... اجتماع ... [illegible] ... و ترکیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... با وجود کثرت و وقوع حوادث ... [illegible] ...

متفرقه که از تواتر نکبات زمان و تکاثر بلیات حدثان عموماً و خصوصاً از اعقاب
خویشان بیگانه نمودی و دوستان دشمن خوئی کردی بعد اخری و تاثیر بخت نگونی
بر بود و جود و بعضی بدین حال رسیده چه دو بلای دوران کشیده و واردی شده
و اختلاف عوارض و انواع امراض نازل گشت چنانکه اسباب حرکت
نامعین و ابواب قدرت مسدود بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته به ترددی
چه اندیشه کرده و از توسن قسمی عنبر موج لشکر نوایب چند مرضوان زار لب
رساند و از شاخه روح قدسی جانها بر حسیات دوستان زاده تراب
و درین یکی این والحال و فراغی و وقوع حدثان و دل را هوای تالیف و جامع
بر روای تصنیف بکو بود و اما چنانچه آید بجای چه با سلطان نفس ناطقه
داد تا شهوار بجمل ایر خشن خستان خوش خرام طبع بر براق بیان نشاند
الفاظ سپنید و طرف معانی کرده هر فراز و نشیب وادی فصاحت و کشور
بلاغت دوان کرده و تا تنهای دشت قرمود و دوست بر دمای عظیم بود
و حصنهای حصین گشوده بر مملکت مراد و مقصود مستولی شده و با آنکه فکر
نمایند شده چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و تحقیق یاری
شرح اغراض اسباب علامات و حل مخاوی مشکلات و رموز و اشارات
معانی و بیان و کتابهای این فنون غایت مساعی مبذول داشت و تصحیح
و معنی آن را و دواوین جنس کلام و دفاتر لطف مقام بدین مجلسی که بی شک
درج رسیده و اساسی بدین سطحی که غیرت گلشن ارم و خورنق و بنایی بدین
دلکشی که طره قصر عمدان و عموم صوامع است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق

اکثری تحقیق رسیده و مبتدیان بدین وسیله که تیموطی ... کمیلد و کتابی بدین
کاملی که جامع اصول و تقریبات مفردات قوانین این علوم است بلطایف نکات
و غرایب بحث وضع کرده محرر گردانید و بهدایت حق مجمل و مفصل آنرا
کتابت کرده به در رغبت و تمیمن و عزز یاد ده و رکن تشهدات آیات و
اخبار و امثال و اشعار و تصحیح و تزئین داده هر چند سخنی بیشتر و لم چه یکم
خورد تا بدانستم که آدمی زچه سید الشده بری زچه داد حقوق حالی است
اما غرض ازین تقریر اظهار هنروری و افشای سخن گستری نیست بلکه مقصود
کلی و غرض حقیقی آنکه از ترکیب این ترتیب بقدر فایده با صحاب و طلاب معرفت
این اقسام رسد و در تصحیح این روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده
است و ... از دقایق تفتیش و تحقیق بهره ده اهمال و اغمال پوشیده
نگذاشته و آنچه از شائبه کذب و گزاف و ریب گذاشته هرچه بتصدیق
رسیده و در عقول معقول و در قلوب مقبول می بود و در چند کتاب مسطور بود
نوشته شد امید آنکه هر که صاحب دلی روزی رحمت کند در کار او و
دعایی زیرا الحکم آنکه امام حافظ گفته من صنف کتابا فقد استهدف فان
احسن فقد استشرف واستعطف وان اخطا فقد استهدف و
القسم امید که ناظران این منظومه و طالبان این مطالب در جمله نظر و
و دشیره اگر از خلل و علل عبارات مستعار که بحقیقت ... دادت نگار
بود خالی است اما از تکلف ... ... بر است و عذر خندان
... ... بل ... فضیحت ... بکلم

الکلام ما لم یکن متوعرا وحشیا ولا ساقطا عامیا یعنی لا یکون بلیغ
بلیغا حتی یکون کلامه اسبق الی فهمک من لفظه الی سمعک
والمنة حسن صورت را در وصف کمال دارد و لطف معنی حسن اقراضی دارد
که در عهد مقال یعنی الرضا نکرده و از روی سخط یعنی ذیل الغفت عفت بر دوده کارش
مدرد و بزرگی فرموده بر ضعف و عجزی که در لفظ و معنیش رو داده خرده بگیرند
و درین صورت معنی بیت چون گل تازه خطاهاش بر انگشت بگیر مجرا سازش فرو
گستر دامان بر شرح مهربانی و عفت در پذیرند و اگر بر سهوی و خطائی واقف شوند
اعتذار را صحیح و مواقع لایح که از تراکم وقوع صد شان مشاهده و معاذیر [illegible]
دارد من دلیل انا لا یخلو الانسان عن النسیان والقلم عن الطغیان
ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات تقریر و تحریرش پوشانیده اصلاحی
واجب میشمرند تقدیم رسانیده تا عند الله و عند الناس محمود افتد و مشمول تحسین
بایام همایون و روزگار میمون مصر فرمایند برکات انفاس شریفشان بیت الکلام
خوانده زیبد روزگار شد بار بشیمن شود خواستار مدیل آنکه گفته اند و هیچ فرزندی
نامی تر و باقی تر از آثار تصنیف و رسول صلی الله علیه وآله فرموده اذا مات
ابن آدم انقطع الا من ثلثة صدقة جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح
یدعو الله و این نتایج خاطر که زاده کان جان و دل بلا شک ناجی و باقی تر از
فرزند آب و گل اند و صفت ایشان که صفت حقیقت است بر حسب
خدای که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده عفو کرده از اقوال و افعال
بجای آمده بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما توسوسه

به فی صدورهم بمان بزرگان بخشد و او را در زمره سعدا ابرار و لطف الله
تعالی نیز اورد فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی زیادت از آنکه ازدیاد
عفو بر جرائم جرایم جمیع عاصیان شنیدن تفاوتی مبیرد شعر خدایا رحمتت دریای
عام است وزانجا قطره ما را تمام است اگر آلایش خشکی کند کار دران
دریا فرو شوید یکبار بگردد تیره آن دریا زمانی و زان روشن شود کار جهانی
چه کم گردد از آن دریای رحمت که یک قطره کنی بر خلق قسمت و منه لا یزاد فی
ملکه من طاعة المطیعین ولا ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل
بیازی او و صفت غافر الذنب وقابل التوب صورت کار سازی
و آیه ولا تیأسوا من روح الله بمعنی اشارت و فحوای لا تقنطوا
من رحمة الله عین بشارت در آن حضرت مشتی خاک چه بوده و چه انداخته
دران مملکت همی مبارک ها که چه کم ساخته و چه افراخته شعر الهی انت ذو
فضل عظیم وانی ذو الخطایا فاعف عنی وظنی فیک بالاحسان
حسن فحقق بالکرامة حسن ظنی تقبل توبتی وارحم علی دعائی
یا رب منی و خود جز از آن حضرت این مراد از که توان خواست و این از
که توان ساخت اذا کان غیر الله للمرء عدة اتته الرزایا من وجوه الفوائد
الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب فقد دعاکا فان تغفر فانت
لذاک اهل وان تطرد فمن یرحم سواکا گناه خود نزد یک خود و عفو بزرگ تجربه
کن مشن عفو می یابم تم فی شهر ذی قعده سنه و الذین منشورات
دلاویز و منظومات طرب انگیز و الفاظ مستعذب و معانی مستغرب

تعلقت یادا ... والا ... محمد ... احلاله ...
و ... تم الکتاب ...

بعون ... ۱۰۷۶

۱۲ صفر ...

۱۳۷۷
۱۰۹۶
۳۸۱

هر آنچه نظر از رضای حق و بجز از والی صدق منظر بود موجب گردد دیدن دل
خطه خطا و خارج روضه رضا شده که پرا و جز اقلیم بلا و کثر العدم استغفار و
قلم اعتذار پیش رفته میگویم شعر انا من لیس لی خلاق المجیر بعفوک
من عذابک استجیر انا العبد المقر بکل ذنب وانت سیدی کم
القدیر فان عذبتنی فالذنب منی وان تغفر فانت به جدیر یا من
یری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البهیم الالیل ویری
عروقها فی نحرها والمخ فی الملک العظام الانحل اغفر لعبد تاب من زلاته
ما کان منه فی الزمان الاول چه سجده پیش عفوت برگناهی چه آرزو کنم عفو
نمود ز خطاهی هزار بر در گفت راه طلب نیست که امروز بیزدان ادب نیست
نیاز هم خواستن حاجت بیاز هم در آن حضرت سن با بن قدرت ندارم زنده
گر چه باید جز تباهی خداوندا تو بر حالم گواهی که گر چه دور بودم از رضایت
بجسم دوری ز حکم قضایت ز ذوق که حکمت بر من نبودم توان این
فرق کردن گرانی و ثانی رضا جز قضا نیست چه میگویم سخن خود حد حیرت
کجا دانیم هستی پریشان که تا در حیرت رای تا کی برفتن چنان حیران
شدانیم که هرگز نمی دانیم در کجاییم چنان گم کرد کثرت وحدت وی که جزوی
نظر می نایدم شی غلط گفتم مرا با این چه کار است منم فانی و باقی کردگار
ختم سخن و دعا برین کلمات اختصار رفت یا علة العلل و یا معبود کل الملل و یا
من اذا شاء فعل و یا منشی الحرکات الاول ارزقنا راحة القلب وصفا
العیش ما دمنا فی عالم الترکیب واختم خاتمتنا علی الاسلام وادر رفقا روح